

...ت و ذکر در بر حق خواجه علیه السلام بمعراج چنانچه امام جعفر صادق و ابو ذر رضی الله عنهما آن بوده که حق
تعالی معجز است تا آنحضرت را بتعلیم اذان مخصوص کرد و آنچه چون از طبقات سماوات درگذشت و عرش
و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از وراء حجاب فرشته‌ای بیرون آمد و بانگ نماز
بدستوری که حالا معروف است بگفت و آنحضرت استماع نموده و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل
خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **السادسة عشر** حکمت دیگر آن گفته‌اند که تا قدم او
بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا کرد و انبیاء علیهم السلام
تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و ثانیا از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان نیز فرموده تا تفضیل
او بر فرشتگان نیز محقق گردد و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستاده که بعثت
الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل
او باشد علیه الصلوة والسلام بر کونات **السابعة عشر** حکمت در عروج آنحضرت می‌شاید
استدلال بر خاطر و ترقیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دینی از کبر و رسالت و تعهد
مرکب جبرئیل از طاقت گشتن بود و ریاضت و مجاهدت ... که جبران آن نقصان بغیر از عروج ...
...ی خاص هیچ عطایی دیگر میسر نگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان
او را ... نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد
و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید و باوج ... باران بلا و محن در پناه آن آرام گاه برآ...
الثامنة عشر حکمت آن بوده والله اعلم تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط گردد
و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز
و احترام و لوای حمد و آدم و مادون تحت لوای او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر
و خروج از قبر پیش از خلایق و درآمدن در بهشت پیش از انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیگر
از عواطف ... تمام زد آن سرور صلی الله علیه وسلم نموده بود دیده ... عادتست که چون ملوک
ابنا ملازمی را بعطایی یا خلعت اعلاتی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا نازد و ...

مرقوم کتب بسیعنی نام ... تفسیری بنام بحر الدرر چاپ شده
و کتابی نیز بنام اربعین ... بر دخته الواعظین دارد

بدان عطاء وی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها را بر رسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند و او را بچیزی
دیگر عزیز ساخته نبود لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار ننمود لأنّ التّفاخر بالعطاء
یستلزم الاحتجاب عن المعطی از این جهت او را بمعراج بردند تا هر چه نام زد آنحضرت کرده بودند
همه در زیر قدمش در آورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عزت خویش مشاهده فرمود
لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض ولا فخر و لواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم و من
دونه تحت لوائی ولا فخر و انا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر و تو در مرا بدینها فخر نیست بلکه
اینها را بمن فخرست اسفل با اعلا فخر کند نه اعلی با اسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی
نازم که از من عزیزترست الرفیق الاعلی و یا جستن تر فکر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله
علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان کرده که گویند
چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم بقبضه خاکی در زیر قدم وی
بوی نمودند که امت با همه جفا داخل در بی کنند که خاک پای تست از ما کر بقیامت مشت
مقداری از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خویش دار و همت بر کار
که درین باب بتقلیل و تکثیر با تو مضایقه نخواهد رفت الثالث عشر فلعت که چون
نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سایر خلایق از نور ذات خود بیرون آورد سه مقام
از برای وی نصیب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام
هیبت بداشت تا مؤدب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت
و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت چون مران روح پاک را از آن
مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه
آتش را که بر افروزند اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علو دارد از آن جهت از شوق
وطنست که از انجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپد
و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اوست چنانچه فقیر نوشته

باز شاهی تو در جن دانکه آرام مجوی سوی شه باز پر از دانکه در جن میطلبی عندلیب چمن عشق نوای طرب نشین
کز تماشای گل و صحن چمن میطلبی بر سر عرش دو دم دم که بگو یار کجاست کنت با نت شب و روز زمین
عاقبت پرده برافکند که تا بنهان جشنزای جام بی کبر اگر شرم شکن میطلبی القصه چو نور روح مبارکش
اول در مقام هیبت یکدا ختند و بلطف پرورده شد و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب
قرار نداشت وجود پای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت که اگر
کالبد بیجان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سر آنجا بردند چون نفس
ذوق مقام سر یافت خاطرش تماشا نمود و آمد از آن معنی بدین عبارت تعبیر فرموده که و ستے
فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبانرا بار راه نمایی که راه نماید و اگر ابواب فتوت
بر وجوه عارفان تو نگشایی که گشاید بیت از نکهت تو هزار خسته مرهم زنجیر هزار دریچه بسته
کرده بود و کرده که بجوح یا در رزتو ان شاه و آن روح آری درویش مثل خواجه علیه السلام
مثل باز بود باز را بهزار دینار خرند و بوی گنجشکی صید کنند که بدرم هم نیرزد ای محمد تو باز
راز نهانی گنجشکی چند که عبارت از استند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجا باشی اشارت که ارو
تو باز عشقی در زمین بی فرهنگی ای دانه چینی از بهر صید اخفی از دست شریعتی آری درویش
درین دانکاه هم صید بود و هم صیاد مرغی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در صورت
صیاد بعثت الی کافة النوردو نام خبر کرد کاینات پرواز نیکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی
علیه السلام خواست تا بگیرد کان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست ان الله از غایت نوز
در اوج کبریای لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز بشست راز وی باز داد و ندکه
الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه هم شیخ بود و هم پیروانه رباعی
ما در غم عشق نگار خویشیم شوریده او سرگشته کار خویشیم محنت زدگان روز کار خویشیم صیاد اینم و هم
شکار خویشیم
حکمت بیستم در بودن خواجه بمعراج علیه الصلوة والسلام بزبان اشارت و تصحیح
عبارت بشنو ای درویش آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت

میطلبی را

قدرت صنعت آنام اجرام را به افراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زر
افشان مجامع قدس را در فضای هوای قدرت معلق بداشت مقدری که نه بآلت تقدیر مطلق
کند ز شکل بخاری چو گنبدی ازرق نه خشت و رشته معمار را در و بازار نه چوب و تیشه نجار را در درون
حصاری ساخته زین الکنه که نه طارم بکره او زده از مجرای کران خندق بعد از آن ورق حکمتی
صحایف لطائف اوراق اطباق این صنعت سبع شداد سموات را با غشار زرین کواکب و انجم
سیمین ثواقب بیاراست که انا ~~[illegible]~~ زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
مکرر خیاط ارادتش جرم بیز ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمانی
مکرر ساخت و خواطر مشیتش گوی زرین خورشید را بقد و یسیر تقدیر مدور و منور در میان
میدان این گلشن سرای کهن فلکی انداخت ازین گردنده گنبدهای پرنور بجز گردش [illegible]
ولی در طبع هر دانش آمد است که بر گردون گردانند است المقصود چون این سفینه امکنه
لؤلؤ بار گوهر نثار در دریای زیر بار به موج اوج گردان شد و این پرکار پرکار دوار بر مراکز
کرات بساط عالم امکان گشت ثوابت کواکب که بر مراتب رواتب علم نور بر طرق ظهور
سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که با یکدیگر هم پیوند و هر یک در توقف حال و ترتیب
مثال خود می کوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چند گاه
واقع بود گاه ماه از خوابگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی
و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چهارم دست منافقت بگریبان ماه دراز کردی
ماه می گفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمرنام بدر لقبم چون شب زنگی چهره از
حجاب مغرب روی نماید و لیلهٔ داج دواج ظلمت در سر کشد دکان داران کواکب در روز
بازار فلک قماشه اضیا عرض دادن گیرند خطبای منابر نور در محافل ظهور خطبه یخرجهم من
الظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج مطرز
در بر کنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری

ایز

و آهن حرارتی داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بعد مکاری من میان بر بندد
مشتری بیان ششتری پوشیده در مسند قضا و امامت بنشست بسند حکومت باز نهاده
بزمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست
گرفته و رماح زنگاری معلق از پشت آویخته بعد کاری من تیر تدبیر بر کمان تدبیر نهاده و
میان مواکب تو زمره اعدا و غلبه او در آهن در داده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش
و نشاط من نهاده و بنوازد دلنواز و آهنگ نواپرداز جوقان مجلس شریف المغارس مراد
رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون درج تا درج نی بل که جوز تینی بر جو برج
مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران
ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل منفرد ما بجان حضرت من شطرنج مراد و ساخته
و تهیه اسباب نشاطها ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع کرده قراول
زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تیغ در تازند و مهرهای نرد گون
آسمان نورد را که در تقراع نبرد گرد فلک لاجورد مشعبذان قمارخانه فلکی و بند کمان کار خوانه
ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع
مسعود من خالی خالی گردانند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت
شکایت آمیز بسمع جمیع افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهانتاب
در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشید و سخن با پیغ الکامید که در این
روز که دهقان قضا و قدر و مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی جهت
منضر و منور می ساخت از برای نوح خنک دولت من جولانگاهی پرداخت تا هر صباح که اشهب
نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرق سر از مخلاة طلوع بیرون کند زومی
زادگان صبح را بر زمام نامحصات نجوم را از مرعای خضرا که مراعه جای مرکب دولت ماست بگ
جیفند مشتری که کاتب دار القضای فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان فلک است صورت دعو

لان

وجواب متقاضیان را بجامهٔ توقیع بر روزنامهٔ تحریر موزّر و محرّر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم
کرده و زمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات را
در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکشبی بر مرکب نور سوار
بودن طارم زرنگار بر آرم و دعاوی کلیه و قضایای جزویه را که چندین هزار سال در توقف
و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط و مضبوط کردانیم
ای گوهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هرچه نه بیگانه و خیل تو اند جمله در این خوانه طفیل تو اند
چون تو بعالم علم افراختی غلغله در کون در انداختی مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو
جبرئیل مقدمه دانستی اشارتی چند مجملا پیش از آنکه بیان واقعهٔ معراج مفصلا
هم ازین گونه سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر
رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میکرده ام و بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل علیه
السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و براق بر در حجرهٔ اشتیاق
خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلام قدم همت در رکاب براق دولت
آورده پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم زان سرای همت منزل
دارد و در هر منزل چندین محل منتظر قدوم تو اند خواجه تازیانهٔ همت در دست نهمت گرفت
برق کردار بر براق نشست تازیش زیر و تازیانه بدست چون در آورد در رکابش پای
کبک علوی خرام جست از جای هرچه را دید زیر گام کشید شب لگد خورده و مه لگام کشید
چون بفلک اول رسید ماه را دید بیت به پیشباز سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی از
پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل
شرف و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون لوح آب زندگانی بی خس بوده پیش آمد
و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت رباعی آراسته ام خوانهٔ بیا ساعتی
و از طلعت خود خوانه برآرای می تا دست دل از دامن غم باز کنم بنشین ز سر مراد از پای می

خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه گفت ای خواجه
صباغ دکان ربع مسکونم صباغ این کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در
گلهای بهار و میوه های اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار دست
هنر صباغ استادی منست و نقش بند کامل خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم شرم نداری که این
بضاعت مزجاة را بر طبق عرض می نهی و نزد من آری اگر تو صباغ دکان ربع مسکونی من آن صباغ
استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگهای اسرار صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ متفرق
امتی الی اثنتین و سبعین فرقه بر آرم هر که بالاتر از استاد دکان گشاده در انجمن فلک و مجمع
ملک بی مرد دها و انشق القمر خواهد خورد ای کوس دولت تو تلک بر فلک زده
عشق علم بسینهٔ امر یک سنگ زده آینه دار طلعت تو بوده آفتاب چون کاه زر خطاب از آن بر فلک زده
ملاف حسن زد بفلک لاجرم مختار از پنجهٔ سیاست تو آن فلک زده بعد از آن قصد قبهٔ دوم
کرد عطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطهٔ دریای
قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قارورهٔ کافور بمیل زرین
نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میکرد ناگاه چون نظرش بر موکب خواجه افتاد علیه الصلوة والسلام
باستقبال آنحضرت به پیش باز آمد و این نیاز مندی عرضه داشت رباعی ای دل شیفته از رخ ماه
عاشق شده جان بر آن سیه خال خوشت در کلبهٔ ما دمی در آ و بنشین تا جان و دل خسته کنم پیش کشت
خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر آسمان ایوان آسمانی
من دارم سجلات و محاضرات افلاک برقم قلم کرم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام منست
جواهر زواهر عز و علی در درج اعتصام منست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال
من مینگارم اکنون چون قلم در خدمت از سر قدم سازم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع
طباق آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور دوام نیست من دارم اگر کنگرهٔ جوزا بنام منست
هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جهان بنام کمترینه ملازمان

بشش

که ای ماه

وشت

از علازمان عالی مقام همت. هنوز تو از کنج گنجینهٔ عدم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار
فتوت درضیافت خوانهٔ شهرت قرص وجود ترا برگرد خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود.
که این ابر فاسق تو در بزم حضور در میهمان خوانهٔ ظهور بنام میگسترانیم بودند که اول خلق الله
تعالی نوری کسی که در ضیافت این عذر بی طعام احتشام و شراب احترام نوشین باین ماحضر
محوتوکی سر فرود آرد. عنان عزیمت گرداند. مثل آسمان سیم فرمود زهره را ده بدار عنوان
طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران
کواکب را از خواب اول بیدار میداشت. و صوفیان سبزپوش افلاک را با آهنگ دلاویز
خوش درچرخ در آورده. کاهی از نم قلم عطارد جنبیده ابریشم خود را آب میزد. و کاهی در تاب
آفتاب جلد مصقول از غرض خود را خشک میکرد. چون حضرت قدم کرم خواجه علیه الصلوة والسلام
برسید زهره آواز برکشید سکفت رباعی ای مرده جهان نثار خاک پایت کرده دل زهره فدای رایت علی
یک لحظه گوش از کوی درویش نکنی تا از دل و از دیع بسازم جایت. خواجه عنان دولت باز کشید
و فرمود وقت توقف نیست ماحضر چه داری بیار. زهره گفت اقطار ممالک فقر بسیم در خطهٔ
اقتدار منست. زمزمه مغنیان گنبد خوانه افلاک از صدای نغمات او تار منست. ملح پوشان صوامع
علوی بسماع رود من در رقصند. چو خان بزم طرب سرای ملکوت با ستیغای نغمه و نوای من هم بی قصند
چون او تار دو لتو از طرب را ساز دهم. محفل داران کواکب در ام و دنانیر ثواقب در دامن انداز
اشب نثار رقد و مسرقه تو کنم. خواجه باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه جان باز داد که ای زهره بنغمه
بی بها تو کسی فریفته شود که زهرایی در خوانه نداشته باشد اگر تو دوازده مقام میشنبه پنج
چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سال دوازده ماه هر ماهی سی روز هر روزی پنج و چهار ساعت
او تار سی و دو رکعت اقیم الصلوة در نماز نیاز جهان بجا که هر دو گانه حضرت یگانه صد هزار
زمزمهٔ هوار رحمت در گوش وار عنت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین و صد هزاران خزانه
درم و دنانیر معیت بر فرق همت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون آذنی درم

سرود

ودماغ را که بگدایی وبی نوایی بدست آری چه میکنم. عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحله چهارم کرد.
خورشید جمشید اسای فلک چهارم را دید بر شکل طشت پر زیبق نورافشان صدهزار سستان
جهان ستان از پس و پیش او درافشان. از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته
و از احراق او مریخ با غبار زنگار و تیغ آمیخته. صدهزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه از طناب
پرتاب او آویخته. رشتهٔ تعلق و تعلق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته. چون
خبر میمون از قدم آن سرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید. باستقبال
آنحضرت پیش دوید و این رباعی پیش کش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که عشق ازل مایهٔ تست
هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست. شخصت ز لطافت چو ندارد سایه. ذاتت که آفتاب در سایهٔ تست
یارسول الله رباعی دل بنده زلف تابدار تو کنم. جان چاکر لعل آبدار تو کنم. گر باشی و لحظه بر
صد جان اگرم بود نثار تو کنم. خواجه روبآفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم درنگ را مجال
نیست ماحضر چه داری. گفت پادشاه سریر چهارم منم. سلطان انجم بی کوکب باشم حفظ طارم
منم. اگر نه نور من بظهور رکوشیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرسنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی
و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی. حسن یمنی را چون گل آتشین چمنی لایق نگین از آب
نگین من بکردانم. طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم. اطفال ثمرات
در مهاد شجرات از غایت ناکامی من می پرورانم. در سرمای زمستان طاق زدبت در فتان بر بالای
سر مار دکان من می گسترانم. حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده‌ام همه را نثار قدم هر
تو سازم. خواجه بزبان اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم
دار آسمان جلالتم. تو قافله سالار کاروان رسالتم. چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام
اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رسته‌اند. و ازین راه هدایت بجادهٔ
هدایت پیوسته‌اند. ای آفتاب تو که بمقدار سپری از سحاب جهان محجوب گردی که تیر شعاع از ادراک
نورانی گذرانید. باش که آفتاب ساطع شریعتم و وارسته از حجاب جسمم. چه پیش تو آنی بردن. این بیت

اری نفسی

و گفت سیادت بر افکنت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط انجم است عنان باز کشید بهرام را دید خنجر
قلب در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نورد زری بر سر نهاده پیش آمد و عنان
مرکب خواجه را بدست ادب بگرفته بوسه بر رکاب همایون داد ای بهرام ما حضر چه داری گفت
سپهسالار انجم منم بهلوان صف نجم منم لشکر کش صفدر گیتی در میان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار
در خطه سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور
اندیشه چند تیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان صد هزار
مرده مرده اگر ده عصیان را چون من در میدان دعوت زنده گردان این نکته و منزل بدل کرد
و بدار الملک مشتری آورد برجیس را دید در صفه تدریس پشت بسند حکومت باز نهاده و در مقام
رضا تن بقضا در داده خاتم حکم در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنید کلاه
قاضی شرع بوسید و این نثار پیش خواجه کشید **رباعی** ای مرد و جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزه مسیح از فیض دمت ملک و ملکوت پر ز صیت کرمت بر کنگره عرش رسیده علمت
یکساعت بتیغ رضا خود شبستان مارا منور گردان اشارت فرمود که هر چه داری بنظر آر که تو بانی
مواکب عصمت در انتظار قدوم منند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن
فلک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی بر حسن با احکام منست خواجه فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی
من خلیفه اعظم و بر بستان الرحمن علم القرآن قرآن منشور رسالت منست و فرقان دستور من علم شرع شعار
منست و علم و در سپی دثار من فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من دینی چیست
معتقد من عقبی چیست مقصد من مولی کیست مقصود من بعد از آن قصد مرحله هفتم کرد که محل زحلست
زحل را دید تاج مکلل بر فرق نهاده و دواج مدول ازرق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر
کف ایستاده چون گرد براق خواجه علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این
نشید بکشید که **رباعی** ای هفت فلک غلام خاک قدم تو وی روح عقل خیره در منظر تو
هر چند شهی مسند منم بانم نتیجه جز زمین در قدم جا گر تو با شارت عالیه حضرت فرمود که مقصود

بزرگی این محل نه طول بمنزل زحل بوده است القصه دست زد بر پیشانی مودوج نقشبان هفت
عماری افلاک نهاد و مرکب همت از بن هفت مرحله بیرون جهانید جانشیخ گنجه شعر ازان بیان میکند

چون محمد بر قفس پای براق ٭ شد بتقطیع نطع این اوراق ٭ می برید از منازل فلکی ٭ شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را داد حله حامل خوش ٭ داد سرسبزی از شمایل خویش ٭ بر عطارد ز نور کار کشت ٭ رنگی از گوزه رضا ی بست
زهره را از فروغ مهتابی ٭ بر فنی بر کشید سیمابی ٭ چون بر آمد به تختگاه سپهر ٭ تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه بام ٭ سرخ رو بین گذاشت بهرام ٭ مشتری را ز قوس سرتا پای ٭ هر دو سر دو هر گشت منزل های
تاج کیوان چو بوسه زد بجبینش ٭ در سواد عبیر شد علمش ٭ او خرامان مثال باد صبا ٭ در گذشت از ریاض خضرا

فلک که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بدو زینتی کمال تر
خود را بیارای و در مجرنطرآن سرور دوسرای تا جا کجا تجلی شبستان حجرات سموات علو همت آنحضرت
شامل گردیده تو نیز محاجبه چینی بهشت چادر زیبایی در سر کشید و جامه رعنایی در بر کرد و گلگونه
در روی کشید و کلگونه قدسی بر رخسار مالید و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد
خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجانب بهشت باز کشید و بگوشه چشم التفات ننگریست
ما زاغ البصر وما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان دربان هفت سندس
و استبرق با همه لطافت فرش ایوان منست و نان قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور
در اوانی من مختوم است آسایش و راحت من خود ترا معلومست موجب بی التفاتی چیست خواجه
فرمود صلی الله علیه وسلم ای بهشت خود را بسیار مستای و زیب و زینت بانهمای که بهای تو کلمه
چنین بغیت کمعروه (؟) از سر در دیر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر
لایق خدمت نیستم بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا نومید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب از خواب بتهجد میرفت به
بلالش حواله کردم بهشت شاد آمد و گفت یا رسول الله هر ایکه حواله میکنی کرد م ... ابو جهل است
آنکه از زنان که هیچ یکی بوی رغبت ننموده خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای بهشت تو ای بکوی با شما

تا بلال چه میگویند در سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هرچند سیاه تر زیباتر و دلرباتر
تا شب اسب رنگ شب را در محاذات مروارید روز در نیاورند تشریف یکوّر اللیل علی النهار نیافت
هرگز کاهی که بلال هرچند گلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قماشها در دعوت دهند بهای یک آه سحرگاه
صد بهشت فشانند و چون ناله سوز آمیز درد انگیز از میان جگر برکشد آتش در خرمن کروبیان زند
آه سوزان ز دل آمد که فرستم بفلک که بسوزد پر و بال ملکی معذرتم القصه چون عقد ازدواج در شب
معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه علیه الصلوة والسلام حجت انّ اوّل من یقرع
باب الجنة بمقتضای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام تشریف آوردند بلال آمد
و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی فرا رسیدی
و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه نابود که رتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود
علیه السلام بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق بر چادر گوشه
چادر می بندد و پنج حس را از شش جهت معزول کرده بهشت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت
بهشت کی فرو می آرد نه جنت جویم و نی حور و نی انهار میخواهم سزاوار زای زاهد همه من یار کی خواهم
شهان مملکت فردوس را بادی بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار می خواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت علیه الصلوة والسلام

درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه بر پنج حکمت مقتصر گشت اول آنکه
باد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منوّر را بر شال سپر مدوّر در غلاف مغرب
متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ اشهب شهاب ثاقب نورانی نقاب
بر بستند جامه سکون در اشخاص متحرک الشوارع عالم کن فیکون پوشیدند مقترفان ولایت معیشت
وجعلنا النهار معاشاً در زوایای خمول لباس دخول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم
در کنج خلوت در کنج سلوت کشاده مطالعه انوار وجود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود
وجه شبی شبی دیباجه صبح سعادت زده و نهایی روز افزون زیادت ز عقد را و مثال لیلة القدر

الایقاظ از خواب بیدار کردن

زلف را و برای لیلة القدر سواد طی انی جهلت دهور پای فرق انی نور علی نور نسیم حبه سنبل شانه کرده
سوادش اشک شبنم واذکره بسیار ز خواب چرخ سیاره بر بسته بر جهان در های ابا طرب را چون سحر خندان از لب
کردان روز محنت زده شبا جبرئیل امین بموجب فرمان بحضرت خواجه سید المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات
در آمد نخواست که خواجه را از خواب بجوانه بیدار کند چراکه مامور بود بایقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف
اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دو ربایی تا من بیخ خود را بلطف
از خواب بیدار کنم چنانچه کرد تو تم و ملال پیرامن دامن ضمیر مبارکش نگردد و غبار خوف و خشیت بر
خاطر عاطر آینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرده جبرئیل را علیه السلام بر بالین
ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده
بود که ترتیب نهاد ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانستم
و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا الهام
شدم تا که روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر کف پای آنحضرت مالیدم برودت کافور با حرارت
که لازمه خوابست مقارن گشته آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم
که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بتلطف نه بتکلف
حکمت دوم در امتیاز شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چراکه اگر روز بودی
همه بدیدندی و بدانستندی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه بن ابی
لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلباً من کلابک
و قصه او در محل خود مبین کرده **حکمت سیم** آنکه معهود چنانکه برقع داران مقام
انوثت در کنج زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب متواری میکردند القصه
چون مبارز میدان مردی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار چرخ چهارم در کنج زاویه
عین حامیه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کجا برآید
حکمت چهارم در کسوت تمثیل مبین کرده ای درویش قاعده ایست بین الناس و ضابطه

بی‌شایبهٔ التباس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد کرده و قواعد معاقد محبت
منهما استحکام پذیرد و چون وقت زفاف آمد چندان توقف نمایند تا شب درآید و دست فلک
جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و پاسداران قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط
روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کردانند و امواج افواج متحرکان از جهه دریای کن فکان
ساکن کرده طیور ربا و کار خود قرار گیرند و وحوش با کام و آجام خود آرام یابند مشاطه که
دلالهٔ وصالست آن عروس صاحب جمال را بتجلی کمال در نور اقبال بیاراسته شبانگاه به
خلوتخانهٔ شاه فرستند تا بی‌تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن
موافقت یکدیگر درآرند لاجرم خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس
بود و جیب عشق نمای طرب خوانه اسپن(?) در آن شب فرخ لقبی که مشاطگان قدرت الهی جد مجید
عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی
جل و علا شادروان زرافشان ضیا را از سر عروس سرای عالم برداشته شامیانهٔ حباسی(?) شام را
بر سر چرخ آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت‌نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر
بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قرب او ادنی نشاندند و رازهای سربمهر فاوحی الی عبده ما اوحی
در گوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه‌اش می‌شنوانیدند که

بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو : در آن اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو : اگر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری
تو گوش هوش خود بگشا ز بی کلام آلرحمن(?) بشنو : بر افکن پردهٔ ظلمت راز ره بردار کثرت را : پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
کهی گر بشنوی نام حیرت که دارم از عالم : رخی در خاک می‌مالم که ای جان راز من بشنو : چو ای میرسد مردم بگوش من از آن عالم
کز من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو : معنی در کشتی می(?) بنه لب بر لب ساقی : پس آنگه درد مشتاقی از آن خوش دهن بشنو

حکمت چهارم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار قوم و همدم یاران غمگسارست
پردهٔ عصمت است جذبهٔ رحمت باغ نعمت است جنة المتقین است تخت و تاج اولیاست
بخت و معراج انبیاست بسیج کاه دست خلوتگاه زنادست(?) : شب خلوت خاص عاشقانست
شب محرم راز خستگانست : معراج مطلوب اهل شوقست تاج کروب(?) اهل ذوقست حرفی از مخترعات
معنی مسکین در فضایل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و تحقیق آن بگو
بدان ای درویش که فضایل شب بسیارست و خصایص او بی‌شمار و تفصیل آن اجمال انکه الف
آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شبست جعل اللیل لتسکنوا فیه باء بهجت صائمان
به بغیت(?) دولت طعام و ختمان(?) در حین تعیین افطار در شبست ثم اتموا الصیام الی اللیل تاء تجلیات
انوار جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شبست فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ثاء ثواب بی‌حسابه
احیاء شبی همچون لیلة برابر ماهی بلکه بهتر از هزار در شبست لیلة القدر خیر من الف شهر جیم
جود و سخای عطایای ربانی محو از نظر اغیار در شبست الذین ینفقون اموالهم باللیل حاء حلاوت
طاعت مطیعان ابرار در شبست قم اللیل الا قلیلا خاء فر این عبادت اهل سعادت با اقبال
ادبار در شبست ان ناشئة اللیل دال دبدبهٔ تسبیح سبحان عالی مقدار در شبست
و سبحه لیلا طویلا ذال ذوق قرائت خوبان شیرین کمال در شبست یتلون آیات الله آناء
اللیل راء راحت جراحت بندگان فرسوده و رنجور کار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوگوار در شبست
و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا زای زینت و تجمل سکون و تحمل و مرتبت حقیقت صدق و
توکل را دوام و استمرار در شبست و جعل اللیل سکنا سین سودای خواب در دیدهای احباب نه
برای آرام و قرار ازیل که برای مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شبست و من آیاته منامکم باللیل شین
شرف نزول قرآن که مهبط و فرقان عرفان شعار در شبست انا انزلناه فی لیلة القدر صاد
صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار در شبست ان ناشئة اللیل هی اشد وطاء و اقوم
قیلا ضاد ضیاء بواطن صافی مساکن متهجدان قائم هایم شب زنده دار در شبست ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طاء طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت یار در شبست
و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم ظاء ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار
در شبست و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عشرت مهوشان مرتاض روزه دار در شبست

اجل کم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم **عین** غبطت مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب
وواعدنا موسی ثلثین لیلة **فا** فرح وظفر بنظر بی حظ و خطاب مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام
وخلاص مؤمنان از کفار در شب فاسر بعبادی لیلا **قاف** قافلهٔ مخدوم مهاجر و انصار
متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و استظهار در شب ومن اللیل فتهجد به نافلة لک **کاف**
کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب فاسر باهلک بقطع من اللیل **لام**
لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب اقم الصلوة
لدلوک الشمس الی غسق اللیل **میم** معرفت حقایق اسرار و سیر بر فاعتبروا یا اولی الابصار
در شب و من آیاته منامکم باللیل **نون** نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان
نماز گذار در شب من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار در شب **واو** وجاهت
قسم باری النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا
یغشی واللیل اذا سجی **ها** هیبت انتشار مشبه بظلمات شب در تحمل سواد لیلة داج زنگبار
در شب کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما **لام الف** لای معالی تدبر و تفکر در آیات
بینات صنع آفریدگار جل جلاله در شب و باللیل افلا تعقلون **یا** یمن و برکت مونس سید ابرار و سند
اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بکرم حرم بار حضرت کردگار جل و علا نیز در شب خواهد بود
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و قال والدی رحمه الله فی فضائل اللیل و شمایله **غزل**

خانهٔ نعم نهاده بین بر صلای نیم شب ٭ دست کرم گسترده بین بر عطای نیم شب
٭ وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان ٭ ای جسم و جان عاشقان بادا فدای نیم شب
هر نیم شب تیر دعا بر چرخ مستمتع میزدم ٭ تا ن کار گر آمد مگر تیر دعای نیم شب
٭ هر نیم شب آید ندا از بارگاه کبریا ٭ بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب
گوید که سلمان نایب خواند که مل من مذنب ٭ جوید که مل مستغفر در انتهای نیم شب
٭ تا توبه بپذیرم از و وین جرم بر گیرم از و ٭ او دا انداز من مراد وانداز خلای نیم شب

هم عید من هم قدر من هم قلب بین هم صدر بنیا ٭ هم شمس من هم بدر بین در منکنای نیم شب ٭
٭ هم تاج بین هم باج من هم جسم و جان تاراج بین ٭ هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب
تا ن ای فدای کار کن شب نالهای زار کن ٭ دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب ٭ ٭ ٭

فصل سیوم در تمثیلات که صیقل وار غبار انکار از آیینهٔ اقرار بحقیت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید و جمال مقصود در آیینهٔ شهود بنماید

بدان بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده اند و از جملهٔ محبوسان قفس خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند و همواره باز بسته‌اند در ادراکات عقل جزوی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات خاطر کوتاه اندیش خود شده و دست دل بحقایق امور محکمه که در تحت قدرت الهی داخل است نکشاده اند و دامن تصدیق قضیهٔ مسلمه والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقهٔ عادات را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از معتقد صدق صدیقان چون ابو جهل روی می تابند و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جسم کثیف که هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوایی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسما عدا ایمان منکر شود هر آینه فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بجانب زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد و ما

فصل تمثیل که دلیل عروج آنحضرت نموده اند بود در قوم میکردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیئت و نجوم ببراهین هندسیه اثبات این معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارضست در لمحه‌ای چندین هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت می نماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العین طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر

خود شدن آن جهان پوشیده و پنهان نماند که بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب
بیام هفت اشتام اجرام برآید و بدروهٔ علی کدنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید

تمثیل دوم جاروب کثیر با هر خبث همیشه از نم ترکیب می سازند و از چوب جاروب
تازیانه و براه بری شیطان کم از ساعتی از اقاصی هند و دکتنر بکوهٔ دماوند می برند و آنجا که خم ترکیب
بود و تازیانه چوب جاروب بود و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعیدی
نماید آنجا که راکب سید المرسلین باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه
از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل امین باشد علیه السلام و عنان غربت در دست
اسرافیل مهیمن باشد و برش حضرت رب العالمین باشد جل و علا اگر محمد صلی الله علیه وسلم
بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجب و غریب نباشد

تمثیل سیم
ابلیس که بدترین خلقت در لحظه از مشرق بمغرب می رود و از مغرب بمشرق باز می آید
چون بدترین خلق را مکنت که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسید بهترین موجود
مزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید

تمثیل چهارم
عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی باسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علیه السلام
بر اطباق سموات سیر نمود و بیهشت اندر آمد چنانچه این هردو واقعه بنص قرآنی ثابت گشته
و متواترست که هردو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که بمراتب از ایشان رفیع الشان ترست بر آسمان بر آمده و باز
بمقام خود باز آید

تمثیل پنجم چوبی تر که بواسطهٔ رطوبت و اتی ثقلی دارد بر پای
بازی ببندند تا باز بجهة ثقل آن از پرواز باز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک
شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زائل گردد و سبک شود تا باز در پرواز آید همچنین
کذلک خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در
قفس انزل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر

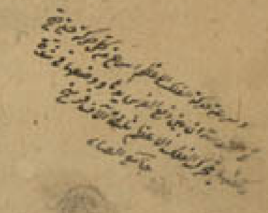
قدم کرم این شاهباز بلند پرواز اوج عندربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت و ثقل کثافت
در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل
کثافت محو کند تا بجد که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون
رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب

تمثیل ششم
مشعبدان را عادتیست که بیضهٔ مرغی بسوزن سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است بتمام
از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند
آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن
بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بعد از موم آن منفذ را استوار سازند و بعد از آن بیضهٔ محلق
از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش
آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند همی عارف ربیع میدانی که چه میگویم وجود با
جود محمدی صلی الله علیه وسلم درین عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر
ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن نشرح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بشکافتند
و طبایع بشریت و اختلاط جسمیت را بتمام از وی بیرون کردند تا منادیان شوق بزبان بیان همچو
علیه الصلوة والسلام این ندا در عالم در دادند که لبث کاخدکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم
شبنم کرم که بر سبزه زار چه یار قدس بارش بود بجاذوب شوق گرفته در وجود آن بیضهٔ بی سیمرغ
کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضهٔ وجود با جود سید را علیه السلام در تاب آفتاب تجلی جذبه
بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش عشق و ذوق بر آورد آنگاه بمدد کشش سبحان
الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و بوی صفت کنبذ اخضر بر دو بدو بر جستند و فی فتدلی بر سرش
فکان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی فرموده است قدس سره

سر بر دن زد ز وحشی روحانی :: در خلوتگاه ستر سبحانی
عرش چون خط پدیدی کرد :: رحمت آمد لگام گیری کرد
قاب قوسین او در ان اوقلی :: در گذشت از دنی او ادنی

تمثیل هفتم در شریعت قاعده ایست

که چون دو چیز باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب کردد و دیکری مغلوب حکم غالب راست مثاله
شیر با آب مخلوط اکر برضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما کویند اکر شیر بر آب غالبست
شود و اکر آب غالبست نی مسئله دیکر آب دهان خون آلود کشت اکر خون غالبست
ناقض وضو باشد و اکر نی نی مسئله دیکر نقدی که مغشوشست حکم غالب راست اکر نقره غالبست
حکم جید دارد و اکر غش غالبست حکم بهرج وازین باب در شریعت مسایل بسیارست پس برین
قیاس هرجاکه روح بر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد بی چند وچونش غالب آید اکر جسد حکم روح
کیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم**
روایتست که چون روح مومن از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العینی بر طارم
افلاک بالا رود و از کرات فلکی در کذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن کردد جسم شریف
و کوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکیزه تر است
اکر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم**
این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمی کنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و
سیارات را که از فلک هشتم تا بفلک قمر که در فلکی مستودع اند احساس میکند و ادراک آن
می نماید اکر جسم محمد را صلی الله علیه وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملکست و از روشنایی
چشم الطف و انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل وعلا قطع این مسافت دست دهد
چرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میکویند با وجود آن عظمت که
که محیط جمیع اجسام و مدیر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوری خود تمام میکند که مقدار
مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اکر آسمان رفیع حکیم و صانع قدیم
که بقدرت و حکمت او این صفه اکون را با عشار ثوابت طرفست و این سرا پرده نیلکون با نوادر
کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهار نادرست و این بسیط اغبر ملمع بمجاری انهار و
آن کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او میتوانند که جوهر جسم



افلاک

محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک وهمای هوا پیمای اوج سماک کرداند حاصل
الکلام اکر واقف معارج ازبرای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع عجیب قدرت
و اکر منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و
از روی تحقیق تامل و تدبر نماید چنین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد
مکونات بصورتی معین و میثاقی مخصوص از حیطهٔ ادراک عقل جزوی بیرونست بل که همه وقایع عالم را
از قبیل خوارق عادت و از جملهٔ مستبعدات شناسند فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد
نمانده است مثل که از جملهٔ بدیهیات و ضروریات کشته مثلا در وجود خویش که عالم صغریست
تامل کنند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نکاشته و از حیز عدم بفضای وجود که آورده و در ظلمت
رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب که کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعشع
مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار حقایق جواهر احساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود او
که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او با تمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت
او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد نهاد و مجاری پستان حاضر که فرستاد
و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطهٔ از روابط غیبیه در جزوی از اجزاء وجود او که مربوط
کردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخت
تا بحدقهٔ بصر از الوان و اکوان و متنزهات و متخیلات تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه
و نغمات خبردار میکردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه
از اسرار ضمیر و اظهار ما فی الضمیر اعلام می نماید کذلک هر یک از مشاعر باطنه و قوای طبیعیه را از برای
کاری و ترتب مهمی که نصب و نمود تا در زیر نصیر و فرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب
معاش او مشغول کشته بمناهج مضار و منافع بروی مستبین می دارد و نیمهٔ از معرفت مصالح و مفاسد
بر لوح فکر و تدبر او می نکارد حضور و از ایراد این معارف و القاء این معارف آنکه حق تعالی هرچه
از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بی چون و بیچکونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت

غمارت و عجایب مشاهدت از چیز عجایب بیرون آمد و از محض ما استعملات عقلیه بمباحث باقیات
مکالمات حسیه جوامع و بعضی برعکس این معنی در زوایای خفا با مخفی ماند و عقل آنرا بواسطه عدم تعلق
در مقدورات الهیه سببی نه مجال شمرده و آن حواله بنقصان عقل اوست و وقاحت موقف او قال الامیر خسرو الدهلوی قدس سره

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید ❁ بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر دم صفات صنع او گوید بدان ماند ❁ که در دریا فتد موری و حدیث آشنا گوید
نبی جایی که لا احصی ثناء گوید از حیرت ❁ که یارد کو بیان آن کمال کبریا گوید
در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه ❁ تحیر علم را سوی عدم راه جلا گوید
خیالست این که در آیینه دل نور لاهوتی ❁ در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید
ملک هم نام او داند و پس آنکه نه اندازه ❁ چو نابینای مادرزاد کاو صاف ضیا گوید
همان موری که آمد نقطه بارنگ کاف و نون ❁ چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل گوید
ز حیوان بیزبان کز آن کی کز خاک میروید ❁ چو زان اوست نتواند که وصف آن کی گوید
نه انکس آگهست از وی که او چون نقش میخواند ❁ نه انکس نیز می داند که او چون و چرا گوید
ز صنعش قطره عقل و کمال کبریا بحری ❁ بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید
نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان در کش ❁ که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید
نه از ان غافلان آگاه از و وانکس که آگه شد ❁ گذارد حیرتش هرگز که او نام خدا گوید
بدین جهلی که من دارم مرا دین عجز بس ❁ من و تسلیم بر قولی که دانا بیدنا گوید
عروج جان بر اوج قاب قوسینش بود محرم ❁ اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقلست و اگر سالک مسالک دین
بیاد این عالم حواس در نوردد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بر دارد کمند وصول
در کنگره قصر ازل اندازد و بقوت همت مطلق و بپای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با عطا
بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد تا در شرح لیس عند

دیگر

ربکم صباح و لا مسا باین رباعی تکلم کرده **رباعی** آنجا که منم نه بامداد است نه شام
نی خوف و نه امید و نه جا و نه مقام من سوخته ام نه از آتش و شعله او نور مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام
و چون رونده باین مقام رسید در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانکه
نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیاری اوقات
از آن قبیل است که نماز بامداد میگزارم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه
ازین عالم و ما یتعلق الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نماییم و در ان عالم صد سال و دویست
سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت روز می
گزاریم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان روزه تقدیم می رسانیم و ادای
سنن و آداب بر ترتیب اوراد ی راتبه بجا می آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع کرده
یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن غوری دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشن
ترست و ازین عجب تر نیز واقعست چنانکه خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب در اثبات طی زمان
و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصه معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله سره العزیز
بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و
آنجا تاهل کرد و فرزندان در وجود آمد و مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه
خود همانجا نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو
می ساختند و هم خواجه میفرماید که چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد
و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند قدس الله ارواحهم که یک نفس رونده هزار سال عابد ارزد و بسیاری
از بزرگان در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده و این
حالت نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه منقولست که چون
پای مبارک در رکاب در آورده پیش از آنکه پای دیگر برکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بود
حاصل کلام آنکه چون خواجه علیه الصلوة و السلام از حیطه کون و مکان و

قدس الله تعالی روحه

دایم دور زمان ترقی فرمود و از مرتبه ماسوی بود برتری نمود تا بحدّی که لباس هستی او نیز
از سر وجود در کشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در روی پوشانیدند فهما
رحمة من الله لنت لهم چون می بردند محو بود و چون می فرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل در بیان فرستادن جبرئیل علیه السلم و بردن آنحضرت به بیت المقدس

راویان اخبار نبویه و ناقلان آثار مصطفویه صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدد
و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما بر آنند که معراج
در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت
بیک سال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در رجب
و منهم رجب بوده و محدثان برین قول رفته اند و بروایتی در رجب و منهم ربیع الآخر
و بروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی بر آنند که
بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده و در
موضعی که از آنجا این سیر مبارک اتفاق افتاده نیز اختلاف است روایتی است که فرمود در
مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در روایتی
آنکه فرمود در حرم بودم و گاهی میفرمود در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی
علیهما الصلوة والسلام و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود
و بتهیه خواب اشتغال می نمودم و اکثر محدثان مایل باین روایتند و جمع میان این طرق
باین طریق می تواند بود که در آن شب حضرت بخانه ام هانی بوده و این خانه میان مروه و
صفا ست و آن داخل حرم است و ام هانی دختر ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن
خانه می بوده و باین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده و گفته که در خانه خود بودم و چون
آنحضرت را اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس
کرد نسبت بحجر و بیت الحرام بجهة آن فرموده باشد والله اعلم و بیان معراج درین کتاب

معارج النبی موجبی بر جواب اشهرست یعنی خانه ام هانی روایت چنین است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گزارده بود و چشم مبارک و دل در مقام توجه بجناب قدس
الهیات بدیدرفته و نظر عنایت بجانب خاکساران امت تحقق یافته بصر در خواب و دل در استغفار
زبان شفاعت گویا تا قیامت خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید علیه الصلوة والسلام که ای
جبرئیل امشب صومعه اطاعت و زاویه عبادت را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود را موقوف
کن و پر طاوسی و اجنحه ملمعه مرصعه قدوسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری
بر میان بند و کلاه فرمانبرداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را
بفرمای تا ساعتی صور را موقوف گذارد و عزرائیل را وصیت کن تا دست از قبض ارواح
کوتاه کند و اشاعت نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجواهر نور و مکنونه عیش و سرور
فرو بندند و بنیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف عالم بجا فرو کوبند
رضوان را دلالت کن تا درجات بهشت برین را آیین بندد مالک را بفرمای تا درکات دوزخ را
با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار از تموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از
سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از زجر و آمد شد بیاسایند حوریان مراجل خلد برین را بگوی تا مجامر
عود قماری و اطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف بر صف کشند حاملان عرش
را موبرکن تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند آدم صفی و
نوح نجی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی مجرد را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خبر کن
و ارواح با افراحشان را بر بوابح قدس محیط گردان هفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه
بهشت عنبرسرشت در رو و براقی بیار تا از جمله براقهای جنت اختیار کن بعد از آن بزمین
رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و سپر تا سرکار دنیی را به
عطر محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان و بعد از آن بجانب جنوب زمین رو و از طریق
شام بیثرب عبور کن و از یثرب بحجر الکدر رو تا و از حجر البقیع در قطعیان رو و از قطعیان قبیله

بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ بنی مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم
و از بنی هاشم قبیلهٔ عبد المطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد
منظری کلمه پیکری زهره حضری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری از
دست ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده و سر در عباء اندوه و غم کشیده با دب بر سر
بالین او رو و بر وی با او عرضه داشت نموده بگوی — امشب قدرت نشناب
قدر شب قدر خویش دریاب آرایش سرمدیت امشب معراج محمدیت امشب صلی الله علیه و سلم
ای دولت آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز — القصه — جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک جلیل جل جلاله جهة تعیین براق بهشت در آمد در مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که می
چریدند و بر جبین ایشان رقم نام محمدی صلی الله علیه و سلم بر کشیده بودند در میان این چهل هزار
براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسار خود
روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار حال وی کرد گفت ای جبرئیل
چهل هزار سالست که من نام محمد صلی الله علیه و سلم میشنوم شیفته ام و رخت هستی بسرا پرده
عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده از دل بجانب طعام
و شراب نکشیده جبرئیل علیه السلام از میان آن چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق
محمدی صلی الله علیه و سلم بر جان داشت اختیار فرمود و از آنجا عزیمت دولت سرای سلطان
انبیا و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرمود — رسید جبرئیل از بیت معمور
براق برق سیر آورده با نور نگارین پیکری چون صورت باغ سرش بگر از لگام و رانش از داغ
نه ابر از ابر نیسان در فشان تر نه باد از باد و آتش چون شیخ عنان تر چو مرغی را پستاند پر و پیچ
با قصی الغایهٔ اقصی رسید نموده انبیا را قبلهٔ خویش بتفضیل امامت رفته در پیش
چو کرده پیشوایی انبیا را گرفته پیش راه کبریا را برون رفته ز دهلیز هوشان
زحل گاه کبود و سبز پوشان **اما بیان واقعهٔ معراج بتفصیل آنکه**

زین

روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود من
در خانهٔ ام هانی بودم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول نماز خفتن بگذاردم بجامهٔ خواب
آمدم بچشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز پر جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب بجستم و بر
جامهٔ خواب بنشستم جبرئیل را دیدم علیه السلام استاده میگفت ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول
یدعوک و انا جائک الی الله تعالی فان الشیء لم یر مثله ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک
و لا یکرم بها احدا غیرک و لا سمعه احد و لا خطر علی قلب بشر فقط خدای تعالی ترا سلام میرساند و ترا
میخواند و من ترا برین ام نزد حضرت او که حق سبحانه میخواهد ترا بکرامتهایی مکرم کرداند که هیچکس را
مکرم نکرداینده نه پیش از تو و نه مکرم کرداند بعد از تو که هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ یک از بشر نگذشته
علیه صدره و بدر عالم نفی محمد امشب که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب بر خواستم و طهارت
کردم دو رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم طهارت کنم فرمان آمد
که ای جبرئیل ببهشت رو و از حوض کوثر برای حبیب من آب بیار زمین منور گرسان نکشیده بودم
که رضوان بهشت دو ابریق آب از یاقوت حاضر کرد و ابریق آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر
و مروارید چهار گوشه بود و هر گوشه ای گوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان میرسید خواجه علیه الصلوة
و السلام با آن آب غسل پاک بجا آورد بعد از آن حله از نور در آن حضرت پوشانیدند و عمامه از نور

وصف عمامه

بر فرق مبارکش نهادند و در روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام آنحضرت پیش از خلق آدم
هفت هزار سال منعقد ساخته بود و چهل هزار فرشته بر گرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و
تهلیل مشغول می بودند و از عقب هر تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که
عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت
آنحضرت دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته بود
خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل علیه
السلام ردا او نور در بر آنحضرت افکند و نعلینی از زمرد سبز در پای مبارکش در آورد و کمری از یاقوت

سرخ بر میانش بربست و تازیانهٔ از زمرد سبز بدست مبارکش داد که بر تیغ بهار صد مروارید بود هر مرواریدی چون زمین تابان پس جبرئیل دست آنحضرت گرفته از خانه بیرون اکرام آورده و در روایتی آنست که سید علیه الصلوة والسلام آنجا در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و سنت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت بنشست در آن محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را مضطجع کردانیده سینهٔ بی کینه‌اش را بشکافت و دل مطهرش بیرون آورده و میکائیل را علیه السلام گفت تا طشتی از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت را بآن آب بشستند و هر غلی که در وی بود بیرون بردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورده بشکافت و بشست و از ایمان و حکمت که در آن طشت طلا بود مملو کردانید بمحل او باز نهاد آنگاه فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و از مسجد حرام ببطحای مکه بیرون آورد میکائیل و اسرافیل را علیهم السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مرتب صف بر صف کشیده چون مرا دیدند هر یک تحیت سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بر طبق آن با ایشان چنین بردم ایشان مرا برضای خداوندی و کرامتهای در غایت ارجمندی بشارت دادند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و یالش چون یال اسب و گردنش مشابه بگردن شتر و سینه‌اش مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم چون قوایم گاو و سمها چون سم گاو و دو پر بران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا بمغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی بجانب پهلو برابر کشتی — و از مشام که پر از نور داشت بوی خوش از غالیه خود داشت و مژه رسانا گفت برده پدید کاوردار آهنگ بوی خوش از سر و در روایتی آنکه سینه‌اش از یاقوت سرخ آمیخته بود و پشتش از دُرّ بیضا و قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت و زینی از زینهای بهشتی

شق صدر ثانیا

بر روی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بدانکه ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف اخلاق عبارات لطیفه و اشارات منیفه ایراد کرده‌اند تا چنین گویند که آن براقی بود براق ملک آسای فلک پیمای آسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکر قمر افسر شهاب جثه بهرام خشم زهره جهت عطارد فطنت جوزا اشتمال ثریا فضائل قطب ثبات سهیل حرکات قزح بال ملمع بال عنبر دم لؤلؤ سم سنبل موی قرنفل بوی آدمی روی فرشته خوی بستان چهره ریحان خود جنت مرتع کوثر مشرع فصیح زبان طلیع بیان سریع السیر کثیر الخیر تیز کام تند رام زمرد بن لجام زبرجدی ستام یاقوت زین بستان جبین گران رکاب سبک شتاب بادپای آتش رای آب رفتار عنبر غبار تیز گوش چابک هوش خوش عنان مشک افشان زرین نعل برگستوان عاشیه نور ماشیه جوز دندان در صدف آخور گهر پای در رباگی رنگ اندیشه تک ارغنون صهیل ارغوان جل جبرئیل مدد رکفیل معطر بغل مستوی دعام ستیجی قوایم نظر بر قدم قدم بر نظر — براقی شتابنده مانند برق سنا مش چو خورشید در نور غرق سهیلی بر اوج عرب تافته ادیم نی رنگ از و یافته بر نشیمی بل که لولوی روان چو لولو بلر تشی از آن جوش عنان ترکه ایمکان وز آن تیز رو ترکه تر از کمان چنان شد که از تیزی کام او سبق برد بر جنبش آرام او قدم بر قیاس نظر می کشید مگر خود نظر بر قدم می نهاد و گویند آن براقی بود که جبرئیل و سیران علیهم السلام بر آن براق سوار می شدند و هر چه بوی آن براق بوی رسیدی زین گشتی و در آن وقت که مرکب انبیا را ما تقدم بود قدم در منتهای طرف می توانست نهاد بل که آن رتبت در اوان رکوب آنحضرت یافت تا بعضی از فضلا و شعرا در سرعت سیرش را چنین تعبیر نموده‌اند —
چنین بر زمین خوش بادپایی پرنده در هوا فرخ لقایی چو عقل جوی افلاک گردی چو فکر اندیشه گیتی نوردی نه دست کس عنان او بسوده نه از پای رکابش گشته سوده چو آن دل کز بتان دارد فراغی مزه داغی ز ازرق رانده او ز زنی داغی ازرق نه داغ از کسی پشت ز بیش کرانهٔ بسی آخر بهر خوردن کرانی نعل آن کرده بیکرانی پس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل عنان او بگرفت چون حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود

الله

نوردی

اسبی داغی

صلی الله علیه وسلم

توسنی آغاز کرد وگفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب
القرآن حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق نمی‌دانی
خدایی که وحدانیت صفت اوست که معجزی نزد حق تعالی گرامی‌تر از محمد بر تو سوار نگشته
لرزه بر براق افتاد و از جاقطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسپاند تا خواجه
صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل علیه الصلوة والسلام در رکاب آنحضرت بصوب
مسجد اقصی توجه نمودند بیت گرد شهر مکه وداع حرم * دیگ زمزم شد از آن پر دم
بر حرم مکه چو دامن فشاند * تا حرم قدس مقدس براند * روایتی آنست که چون در آن شب
براق تندی می‌نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بر وی زد که ای براق این چه بی‌حرمتی است
نمیدانی که این کیست که بر تو می‌نشیند خلاصه هژده هزار عالمست سلاله اولاد آدمست
مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم دنی
فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران کناهست انیس بیدلان
سوکواران است ادیب سوادیان در کلامست حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم واعلم
انه لا اله الا الله است مکرم بتکرم وکفی بالله شهیداً محمد رسول الله است رباعی
شاهیست کز احوال گدا آگاهست * در روز قیامتش شفاعت خواهست * در وصف کمال او چه گویم کورا
این بس که محمد رسول الله است * براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس شهنشاهی
با من درشتی مکن که حاجتمندم * و از تو سید بزرگ التماسی دارم خواجه فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم
گفت یا رسول الله امشب که بدولت وسعادت وصال مشرف آمدم و بروح روح افزای ورایحهٔ
طیبهٔ جان آسای تو برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین براق برقِ
آسای عالم آرای فلک پیمای در خدمت کشند نباید که تو بآنها التفات نموده نظر از حال من بوداری
و قدم در رکاب دیگری درآری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مراد
من برار بعد از آن قدم در رکاب من در آر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول ننمود وگفت در روز

قیامت مرکوب من تو خواهی بود * و براق مسرور گشته براق تمکین آنحضرت نمود نقلست که آن
شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بودند هر یکی
از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعلها فروزان در قدم آنحضرت داشتند از
شعاع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون دار الجلال نبود جمال منور گشته و از نفحات
آن روایح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل بمرتبهٔ ساحت بطحا روشن گشته بود
که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود * و فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار
پرده و بروایتی از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته‌ام یکی بردار
بر داشت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شعاع نور عرش
برافروخته اند غالب آمد * و در این معنی اصل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت نموده گرده اند ای
درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعله
نور عرش را با آنکه مخلوقیت حادث مضمحل و متلاشی میکرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی
با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود و محدود و معاران ما بود کند از کرم الهی چه عجب
رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق سوار شد عنان وی گشیده
میداشت جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام که عنان او را رها کن که وی مأمور است میداند که کجا
می‌باید رفت حاصل روان شد و بمرتبهٔ سرعت سیر می‌نمود که در بیان او حضرت جنید قدس سره فرمود
ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ قدس سره برق کردار بر براق نشست *
تا ز شیب زمین و تازیانه بدست * چون صدا آورد در رکابش پای * کبک علوی خرام جست از جای * هر چه دادند رو کام
شب فلک خود ره بکام کشید * نقلست که از آن جبرئیل آن حضرت را وصیت فرمود که یا محمد در راه آواز بشنوی
ملتفت نشوی * و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی * و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی * و مراد رب
القدس خواهی دید * و روایتی آنکه فرمود جبرئیل علیه السلام همراهی بود و ملائکه جمعی از عقب و جمعی
از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم * و روایتی آنست که فرمود چون

عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام
غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذرخواهی او می نمودم گفت یا حبیب الله
من غاشیه داری این شب را به چندین سال طاعت خریده ام و بر مراد مرد و جهانی برگزیده ام
و آنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را بپسندیدیم
خلعت چه خواهی الهام رسید که تا گفتم الهی بآن خلعت را حواله خاکساران امت و پی روان
ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته و از حضرت تو این
تمنا دارم که چون این پیغمبر از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم
فرمایی فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب و کرامتی خواهد بود که دران
شب از نقطه گاه زمین بجای و در افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید
و او را از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا بافلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه تا به بیت المقدس
غاشیه داری او کنی — بیت — شاه ملک جنیبی و آدم سپاه جمله شهان سایه تو نور الله
ای ملکی کز سر شاهنشهی غاشیه بر دوش ملایک نهی تو شه و ما جمله بزمان تو
خواجه تویی ما چو غلامان تو چون تو زنا داری ما کی آمد بیشت همه دست تهی القصه
خواجه علیه السلام فرمود که چون مقدار راه بپیمودم آواز شخصی از جانب راست خود شنودم
که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطأت الطریق ای محمد بتعجیل مران که از راه صواب بخطا
انحراف نموده ای من بهیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم چراکه وصیت جبرئیل علیه السلام نصب
العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار نیز بعینه همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم
انگاه زنی پیش من آمد با انواع زیورها خود را آراسته در پیش براق من بر پای خواسته گفت ای
محمد ساعتی بنگر وقفه تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل براندم آنگاه از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت
بعد از تو میل به دین جهودی میکردند و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت

ابنای کردند

تو ترسا می شدند و در روایتی هست که از قدام و خلف نیز همچنان طائفه ندا شنید و اجابت ننمود
جبرئیل گفت علیه السلام که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت مشرک می شدند
و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می گشتند و دیگر گفت که آن زن که خود را
آراسته بود دنیا بود اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت
اختیار میکردند و الحمد لله علی نعمائه و حکمت در این خواندن منادیان و التفات نانمودن
حضرت سید الانس و الجان آن گفته اند که پیوسته خاطر شریفش متالم می بود که احوال امت بعد
از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را بدین
نوع منصوبات تسلی دادند تا داند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد
داشت مصداقه قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و در روایتی آمده است که بعد
از آن بسنگی رسیدم بزرگ و در میان او سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز
مرجعش میخواست که بآن سوراخ باز گردد میسر نمی شد از جبرئیل پرسیدم گفت این سنگ
مثال دهان است و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم
تو یعنی چون سخن ناگفتنی از دهان بیرون آید بعد از آن پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان
باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود در راه سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به
پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل گفت علیه السلام اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة
و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار
کردی بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیا گذرانست و بخت نیز نا پایدار و گذرانست
کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهانست مجمل مراد ای محمد که عافیت در هر دو جهان رفیق
تو و امت تو است بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از در سر پوشیده یکی
شیر و یکی خمر شیر بدست راست من داشتند و خمر بدست چپ من شیر اختیار کردم و از آن شیر
سیر بیاشامیدم جبرئیل گفت اصبت لا مسک الله الاناء المستقیم و حرمت الخمر علی امتک

صلی الله علیه وسلم

هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم آنجهان؛ بعد از آن دو
جام دیگرم پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی
که عسل سبب بقای امت تست تا ابد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت تو
از ارباب عزامت بعد از آن که مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود
که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد
و ادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شد روان شد چون بطور سینا و مولد عیسی
علیه السلام رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز گزارد بعد
از آن گفت قومی بمن نمودند پشت داغ هیزم بر بسته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد
و باز هیزم دیگری آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار حریصیست
که چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و او از روی حرص دیگران بر مزید می سازد
بعد از آن قومی دیدم دلوی در چاهی انگنده چون بر میکشند خالی بود جبرئیل گفت این مثال اعمال
اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت لاجرم دست تهی بقیامت میروند

فصل در وقایعی که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شد

نقلست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال
من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة جل و علا بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند
که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه نوع تحیتست و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق
می کنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند و اول شافع
و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود و آنکه آخر الانبیاء
و ان الحشر بک و بامتک و چون روایت بدین عنوان وارد شده بود محمول بر این معنی گشت والا مناسب
آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او
بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد

و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود بر آن می بسته اند بحبلی از خود بربست
بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای مکمل که باستقبال من تشریف
داده بودند شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و درین باب دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود انبیا
از برای من زنده کردانیدند و بروایتی آنکه ارواح ایشان مرا از آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها
کیستند جبرئیل گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین
پیش رو و دو رکعت نماز گزار تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدیم
من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنای
پروردگار جل و علا بجا آوردند و فضایل و خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا خلت برگزید و
ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی قانت خواند و مقتدای مردم کردانید و از آتش بردی و سلامی
داد و آتش را بر من برد و سلام کردانید انگاه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره
حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا کلیم خویش کردانید و مرا نه آیه داد که از جمله معجزات ظاهره
باهرات مخصوص کردانید ۱ از سنگی حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد ۲ و از
برای امتان من انزال من و سلوی فرمود ۳ و ابر بر سر ما سایه گستر کردانید ۴ و فلق بحر از برای من بتقدیم
رسانید ۵ و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر کردانید ۶ و توریة بمن عطا فرمود ۷ و مرا امتی
داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از آن داود گفت علیه السلام
الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدایرا که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من
نهاده بالحان مشهور مخصوص کردانید و آهن صلب در دست من موم ساخت و جبال و طیور را مسخر
من کرد و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود
بعد سلیمان گفت علیه السلام الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین حمد و سپاس
خداوندی را که باد و مارا مسخر من کردانید و لشکر دیو را و پری را در فرمان من در آورد تا مرا خواستم

از محارب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگهای بلند دیو از بهر دیگ پایها آستوار
از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف
کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعت مال او
لا حساب علی فیه مرویست انتهی عیسی علیه الصلوة والسلام گفت الحمد لله الذی جعلنی
کلمة منه و روحا منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود گردانید و روح خود خواند و مثل
مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی
نهانی توریة و انجیل و زبور مختفی گردانیده بودند بمن ارزانی داشت و مرا از گل بر ساختم
و صورتی مرغی بر ساختم و دم اندر وی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابرئ الاکمه
والابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان بر آورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را
از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی
جل جلاله بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مران خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر
سایر خلایق و مجموع طوایف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقانی بمن
عطا فرمود که در وی بیان همه اشیا مندرجست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط
و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینهٔ مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا
بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات بدین کلمات از صفات کمال و فر و
جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده‌اند و آن اینست
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتحا و خاتما حمد و سپاس خداوندی را که مرا فاتح گردانید یعنی گشاینده و گشایند
و گویند مراد از آن گشایش روز بدر بود رایتی و رایتی ساخت تا آسمان برکت من بارانها بارد
و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته‌اند والله اعلم که اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم
گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و فرقی و مبشر

ونذیر

و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در
کتب ماتقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمة عالمیان خواند و سپاس
مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا قوتی
از صدایا و غنایم کرامت فرمود و خواتم سورهٔ بقره کرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی
فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و مرا علم بیان توحید و تقدیس و تکبیر و تهلیل کرامت
کرامت کرد و ملایکهٔ خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت
در توبه را بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود
مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود چون من این محامد و مفاخر بیان
کردم حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام اشارت بجماعت انبیا فرمود که بهذا فضلکم
محمد بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا
امشب بکرامتی مکرم گردانیده فرموده که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته
و نخواهد گشت زینهار که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسالت نمایی والله المیسر للعسیر

صفت معراج

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر صخره آورد چون
بر صخره بر آمدم معراج دیدم یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز
چیزی ندیده بودم و در تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجه بود
یک سر بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از
نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یاقوت و یواقیت و در بعضی روایات مران کرسی را دو پایه
بود از زمرد سبز که اگر یک پایه از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مران معراج را
پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بوشته‌ای هوایی تعیین نموده‌اند و هر یک
از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله اتباع بودند و همه ایشان مر یکدیگر را بشارت
میدادند و سبوحی من اشارت میکردند و این معراج محرم آمد شد ملایکه است علیه السلام که

از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان روند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح
ازان معراج فرود می آید و در وقت مردن که دیده اخیره میکرود دران وقت آن معراج مرای
میشود و القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باصح روایات بر براق سوار از زمین معراج
بر آسمان بر آمد و در روایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمانش بر آورد و بروایتی فرمود
که گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و در روایتی آمده است
که فرمود چون از معراج در گذشتم بر سر آن معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود
و هفت طبقه آسمان و زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت
نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام مرا
تعین نموده اند و ازان روز باز محبت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود میدارم و بزبان بتو
بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو میبرم تا امشب باین دولت مستعد گشتم
چون ازان فرشته در گذشتم بدریایی رسیدم که عرض وی دویست ساله راه آنجا بود که
در بحر و بر می باشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلقست در هوا و یک
قطره ازان نمیچکد و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریا
باشد و گویند که رنگ خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد ازان بجزائر
باد رسیدم باد را هفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم و بر هر سلسله هفتاد هزار فرشته بر دست
نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد ازان بفلک رسیدم و آن دریاییست
بر روی آسمان گسترده چنانچه دامنش بر زمین رسیده مانند سراپرده و بر آسمان ازهم جنس فلکیست که
سیارها بر روی آن دریای فلک چون شناوران آشنا می کنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی
جل و علا در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تکلیف من نمود تا قدم بر فرق وی نهاده بر
گذشتم چون ازین فلک در گذشتم باسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز عجائب دیدم

فصل در ذکر آسمان اول و عجایبی که در آسمان بنظر حضرت رسید

حضرت فرمود که چون باسمان اول رسیدم جبرئیل علیه الصلوة والسلام در آسمان را بکوفت و آن در را
باب الحفظ گویند و آن دریست از یک دانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر وی نهاده گفت
من الذی و بران باب ملکی است موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام شنید به
آوازی جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من الذی ینادی یعنی کیست که آواز
می دهد گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد بیرون آمده
جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمد گشایش و حجت باو
واصل باد مرحبا به فنعم المجیء جاء و در بگشاد و فرمود اسمعیل را هفتصد هزار قائد دیدم که هر قائدی را
هفتصد هزار فرشته جند و سپاهست تسبیح اسمعیل و اشیاع او شنیدم این بود سبحان الملک
الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء بعد ازان در آسمان دنیا در آمدم آسمانی
دیدم بغایت صافی گویا آبیست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا
پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انور آنحضرت در آمد از جمله آن
بیست چیز بیان میکرد اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بعضی بقیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میکنند سبوح قدوس رب الملائکة
والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست از حق تعالی درخواست
کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض کرد اید بر شما تا
که تعهد او نیکو بجا آرید بعد ازان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که یا جبرئیل عدد این فرشتگان
چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود با آدم صفی علیه
الصلوة والسلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر کرسی
از مروارید سفید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر نموده تا
پیش آدم می برند و عرض میکنند چون روح مؤمنی بیند ثنا و مدح کرده و گوید روح طیبة من
بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد ازان از پیش او آن روح را با علیین می برند

كما قال الله تعالى كلا ان كتاب الابرار لفي عليين و چون روح کافری یا منافقی پیدا شود عکس کرده و بر
وی لعنت کنند و گویند روح خبیث من بدن خبیث بعد از آنش بسجین فرستند كلا ان كتاب
الفجار لفي سجين بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام ای محمد این پدر تست آدم پیش رو و بوی
سلام گوی آن سرور تحیت بجا آورد و آدم خندان و شکفته جواب سلام آنحضرت گفته شکرگزاری
بجا آورد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح الحمد لله الذي اكرمك وجعلك من نسلي
و تسبیح وی این بود سبحان الجليل الاجل سبحان الواسع الغني سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده
استغفر الله بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ دری دیگر
دید که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هر بار بجانب راست در آن دری دید میخندید و هرگاه بجانب
چپ در می دید نگاه میکرد و میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که ما هذان البابان
گفت آنچه بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن بهشت
در می آیند و آنکه بر یسار است دریست سوی دوزخ هر ارواح اشقیا چون آدم در آن در می بیند
بمشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در آن دری دیگر بر خلاف این سیم فرمود بر
جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و میکشتند و همان ساعت می درودند و یکی مقصد
بری داشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند
و صدقه و خیر از برای خدا دهند همه تشبیه که حق تعالی فرموده مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله
كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای
ایشان بسنگ می کوفتند و باز بحالت اولی باز میگشت و باز میکوفتند پرسیدم جبرئیل گفت علیه السلام
اینها در نماز وجود و جماعات کاهلی ورزیده اند و در رکوع و سجود داد تمام نکرده اند و در اوقات او
ادا نکرده اند قال الله تعالى فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون پنجم بجماعتی دیگر
رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را می راندند طعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچرا
گاه رانند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بفقیران رحم نکرده اند

قال الله

قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم ششم
بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان طبقها که بر وی همه نعمتی بود نهاده بودند و کاسه دیگر مقداری گوشت
مردار و ایشان از آن مردار می خوردند و بان نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها
مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دادند
بحرام از سرقه و خیانت رغبت می نمایند قال الله تعالى الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات
هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین بر آورده بودند بر سر راه و آن دارها
بر مثال خارستان چنگها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد جبرئیل گفت اینها طایفه اند
که بر سر رهگذرها می نشستند و رهگذری را ایذای کردند و بجنگ و زبان غمزه و دشنام می گفتند
و بر مردم میخندیدند قال الله تعالى ويل لكل همزة وقال جل ذكره ولا تقعدوا بكل صراط توعدون و
تصدون عن سبيل الله وقال تعالى واذا مروا بهم يتغامزون هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر
پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای
دیگر آورده بر آن بار او می افزودند جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که در امانتها خیانت
کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران می افزایند قال الله تعالى
يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتكم نهم بقومی دیگر گذشتم که بمقراضها
آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز بحالت خود باز میگشت و دیگر بار می بریدند که [illegible]
تملق می کردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که بر پادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان
میگفتند و دروغها و تملقات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمی کردند و بعدل و
احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالى ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه یازدهم
بر گروهی بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین تا
در زیر قدمهای ایشان می کشید و لبهای زبرین بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و چرک از
دهانهای ایشان میرفت و ایشان را بجاهای آتشین جحیم که عبارت از خونابه و زرد آبه دوزخیان

میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها شاربان خمر اند از امت تو
قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر گروهی
دیگر گذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک
مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند
که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم بر قومی دیگر گذشتم
شکمهای ایشان بر آماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن نهاده
چون خواستند برخیزند شکمهای ایشان ایشان را فرو کشند تا بروی درافتند زیر و بالای ایشان عذاب
فرو گرفته جبرئیل گفت علیه السلام اینها ربا خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون
الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم بگروهی دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین
ایشان را می کشتند و خون سیاه گرم از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان را می کشتند
تا ابد جبرائیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند و دماء مومنان می ریزند
قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بر گروهی از زنان
گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده
و فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین می زدند و ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل
گفت علیه السلام اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء
شانزدهم بر گروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده
و بر سر یکی دو فرشته غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آید
بدست هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را چنان ساخته که اگر یک
شاخ از آن بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد و بان عمودها این فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح می کنند
که سبحان الحی القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند
قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم

محذوم

هفدهم گروهی دیگر را دیدم که در دوزخها آتشین ایشان را محبوس داشته آتش ایشان را
می سوخت و باز تازه می شدند و باز می سوختند جبرئیل گفت اینها نافرمان مادر و پدرند قال الله تعالی
فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هژدهم طایفه دیگر را دیدم که طبقهای آتشین بر سرهای
ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده
و فرشتگان عذاب ایشان میکردند و عمودهای آهنین می زدند جبرئیل گفت اینها مطربانند بعد
ازان فرود فرشته ای دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش و پاها در زیر زمین
هفتم و ذکر آن فرشته در عجایب آسمان دنیا آورده اند در بعضی نسخه ها و بعضی ذکر این فرشته
در عجایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در عجایب سدره ان شاء الله ذکر این فرشته مبسوط
بیان کنیم زیرا که اختصاص او بآسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا بزمین چون او سفلی
نبوده باشد همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله اعلم نوزدهم فرشته
دیگر دیدم بصورت آدمی میان نصف بالای او از برف و نیمه سفلی از آتش که آتش برف را
نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار
الف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایتی دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المومنین پرسیدم
که این فرشته کیست جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را بر ابرها
موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که اراده الله تعالی بآن متعلق گشته بآنجا برساند و نام این
فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست که چون ابر را براند آواز رعد
ازان پدید آید و چون بر ابر اظهار غضب کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا
ثم یؤلف بینه الایه بیستم فرود چون ازینجا درگذشتم بدریای بزرگی رسیدم عجایب و
غرایب بسیار در وی که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجهای آورده بر مثال کوهها
پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات
شود ازین دریا باران بر زمین ببارانند و اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب با یکدیگر

ترکیب کرده باز زنده کردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الله بعد
از آن فرمود که چون از این بحر درگذشتم بآسمان دوم رسیدم **فصل**
در واقعات و غرایبی که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت گشت خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بآسمان دوم رسید این آسمان از نجابت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه وی
خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخ آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و در بکوفت بواب گفت کیست جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در را
بگشاد و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بگشاد و در این آسمان نیز غرایب و عجایب
بسیار دیدم از جمله آن چهار بیتی ذکر کرده **اول** خواجه فرمود علیه السلام چون در را بگشاد
نظر کردم دری بود از مروارید قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام دویست هزار
فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود
بر ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی
و تسبیح اسرافیل که بواب و خازن آسمان دوم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان
الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر
الله مکبر **دوم** چون از ایشان درگذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع و این
تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار ولا تدرکه الابصار سبحان
العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا
نکرده اند و آسمان سیم ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است
گفت آری از خدای تعالی طلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در
نماز بر من و امت من فرض گردانیدند **سیم** چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم
پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کن سلام کردم

و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفتند گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام
مرا مصافحه کرده و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص
آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود
سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید **چهارم** فرمود بعد از آن
بفرشته ای بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی بر هر
رویی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغت دیگر که هیچ لغت بلغت
دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله
وبحمده و بروایت دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بزبان منفهم ساخته اند و در خبر است
که هر که عیش بر وی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد خود کند عیش بر وی
فراخ گردد از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل
گردانیده اند تا رزق هر بنده از نعمت کرم الهی روز بروز بوی میرساند آنچه مقدر است بی زیادت
و نقصان و نام وی قاسم است **بعد از آن** بآسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل علیه السلام
بطریقه ما مضی بتقدیم رسید در از برای ما بگشادند **فصل** **در ذکر**
آنچه در آسمان سیم بنظر آنحضرت رسید و آنچه از غرایب و عجایب دید از جمله آن شش
چیز مبین میکرده **اول** چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده
و دری از نور و بر آن در قفلی از نور نهاده و نام این آسمان زیتون و مر او را دربانی بود عظیم
که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این
فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** آنکه
فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند
و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میکنند سبحان الخالق العلیم
سبحان الذی لا منجا و لا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان

و شش چیز

بیم چنین است گفت آدمی از حق تعالی طلب نماید عبادت بود و اما من تو عطا فرماید طلبیدم و
عطا فرمود و در سجود گفتم دو سجود فرض کردانید بنا بر آنکه این ملایکه سر از سجود بجهت جواب سلام من
برداشتند و باز سجود کردند **سیم** در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه الصلوة والسلام
دریافتم و با او تحیت دادم او بود ند جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود و سلام کردم
جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژدگانی داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم
این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الوتر الوتر سبحان الابد الابد
چهارم چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت
سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امت تو در شفاعت امت
تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان
شدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان قاسر
الجبابرة سبحان من الیه تصیر الامور **پنجم** چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم برکرسی نشسته
مرورا هفتاد سر و بر روایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر بسر دیگری نمانست و مرورا هفتاد هزار چنگ
هر یکی چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر
یکی دویست و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را و میزدند های آتشین
میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند
و باز بحال خود باز میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام آن فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم
گفت آن فرشته را صورة حاییل نامست و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تو اند
که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل کردانیده بر این قوم تا ایشان را باین طریقه عذاب
میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من فوق الجبارین سبحان
المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه **ششم** بعد از آن فرمود که بدریایی رسیدم
بعجایب عظیم که هیچ کس وصف آن نتواند کرد و الاعدای تعالی جبرئیل گفت این دریاییست که او را

بحر التیم میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است
علیه السلام و این دریا صفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا آسمان
بعد از آن فرمود چون از این دریا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم **فصل**
در بیان عجایب و غرایب آسمان چهارم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که آسمان
چهارم را از نوع خام یا ختم و بر روایتی از مروارید تر صفت زمین و سه آسمان در حیطه وی چون
حلقه ای بود در بیابانی و نام وی بر روایتی ازیلون و در این آسمان درگاهی بود از نور قفلی بود بروی
هم از نور بر آن قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این درگاه خازنی بود بر روایتی نام
او عزازیل و بر روایتی موصائیل و بر روایتی موموطائیل در را بعد از استفتاح معهود از برای
من بگشاد در آمدم عجایب بسیار دیدم از آنجمله شرح چند میشود **اول** آنکه موصائیل
که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تا بجان موصائیل چهارصد هزار فرشته
بودند که هر یکی از ایشان را چهارصد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان
خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی **دوم** حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة والسلام در این آسمان ملاقات کردم جبرئیل
علیه السلام مرا بسلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم بر خواست و مرا
کنار گرفت و میان دو چشم من بوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر آن
خدایی را که مرا بدیدار تو مشرف کردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت
داد و چنین گفت یا محمد امت آن ثبت که ترا پیش بدی الله راه میدهند و مجلس چنان فضا
خواهد بود که خلق در میان نگنجد ب بر روایتی چنان محرم که امت با جمال او چنان خوش خلقی دارم که من نیستم
دانی که چه میطلبی البته صفای امت را فراموش نکنی هرچه بتو دهند نصیب امت خود هم طلبی
و اگر مذمتی بر ایشان وزیغه کنند تخفیف در اعمال امت مسالت نمایی و آن مقدار که توانی مبالغه
نمایی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام بایی تسبیح متکلم بود سبحان نادی من

یغفر آمرز و متفضل من لیس آر سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت فرمود که چون از موسی
درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاماً بُعِثَ من بعدی یدخل الجنة
من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهة آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانند
و امت او بیشتر از امت من بهشت درآیند و روایتی آنست که سبب گریه آن بود که گفت
که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان می بردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این
جوان نزد حق تعالی گرامی ترست از من و اگر بجهت فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی
ولکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق تعالی
سیم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو درآمده دیدم و این تسبیح میکنند
سبحان الرؤوف الرحیم سبحان النور المنیر سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان
رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم اینست گفت ای محمد از حق تعالی
بطلب تا بتو ارزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود و در نماز خضوع اجر بر من و امت من فرض
گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله
عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید
سپید و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از یاقوت
سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر پنجم از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی این بود که فرشته
دیدم بر کرسی نشسته اندوهناکین و مقبوض و آن تخت او را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتاد
هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار آن جز حق
تعالی کسی نداند بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان
روشن رویان زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبه
خوب صورت و پاک سیرت که کسی را چشم از روی ایشان بر داشتن دشوار آمدی و از
دست چپ فرشتگان دیدم همه بار رویهای سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان

بدخویان تسبیح می کنند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان حربها
و تبرها و عمودها و گرزها و انبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان
نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فوق سر تا بقدم همه چشم چنانچه نور چشمهای وی به
مثال زهره و مریخ در آسمان می تافت و مرو را پرهای بسیار دیدم و پیش وی جرمی دیدم نهاده
بغایت بزرگ و لوحی بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوحست چنانچه لحظه از آن نظر بر ندارد
و درختی بزرگ در پیش روی او برآمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند
و لیس و بر هر برگی نام کسی ثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وی هر
ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفتی که بدست راست بدان فرشتگان
صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون
نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از وی در دلم درآمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف
و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و
نام وی چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که هیچ کسی را از دیدن او چاره نیست
هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت و
وی را از حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمدست پیغمبر آخر الزمانی محبوب حضرت سبحانی
صلی الله علیه و سلم سر برآورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و تعظیم من بجا آورد و گفت مرحبا
بک ملک تعالی هیچ پیغمبری را بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امت گرامی تر نزد
حق تعالی نیست از امت تو و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت
مرا دلخوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی اما هنوز در خاطرم هست میخواهم که دفع آن
نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بغایت مقبوض و اندوهناک می بینم و دل مشغول سبب آن
چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده و امانت آجال و ارواح بمن
سپرده هیچ آرام نیافته ام و میترسم که مبادا تقصیری نموده در این خدمت بتقدیم نرسانم و بباز خواست

درهم. گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا بقاف در حیطهٔ
اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من در این طشت. گفتم این لوح چیست گفت لوح آجال
زندگانست. گفتم این چوب چیست گفت روزنامهای بندگان است. گفتم این درخت چیست
گفت نشان حیات و موت ... نیک بخت است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و
سعادت و یا شقاوت وی بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام
وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از آن درخت جدا شود و بر این
لوح آید نام وی از لوح بسترد من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه
در مغرب قبض نمایم. گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کارند گفت فرشتگان
دست راست فرشتگان رحمتند چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار
فرشتگان عذابند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم. گفتم اینها چه مقدار باشند و لیکن بقبض
جان هر بنده ششصد هزار فرشتهٔ رحمت و ششصد هزار فرشتهٔ عذاب حاضر آیند تا کدام
فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد. گفتم ای ملک الموت
از برای قبض روحی از ذوات ارواح ترا چه مقدار آن می باید بود یا دیگری را بآن کار
توانائی فرمود. گفت از آن روز که در این مکان ممکن ساخته اند من از محل خود نجنبیده ام و
لیکن هفتاد هزار فرشته دارم که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون
وقت قبض روح بنده شود ایشان را می فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجرهٔ
او می رسانند آنگاه دست دراز کرده باتمام می رسانم. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم
گفت هر چه فرمائی بجای آرم. فرمود مأمول آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی
که جمعی ضعیف و فرقهٔ نحیفند. قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوشدار بعزت آن
معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و مرسلین بر قد قدر تو دوخته و درست ساخته که هر شبانه روزی

هفتاد

هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بجود و جود با من این خطاب می فرماید که ای عزرائیل
با امت محمد سهل و آسان بگیر بر سبیل سهولت مهم ایشان بمقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق
و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود. گفتم دریائی دیدم هم در این آسمان چهارم که آب او از
برف سفیدتر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحریست که او را بحر الثلج میگویند که اگر
مقداری ... برف از این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از خنکی آن بر و دست همه هلاک
گردند. گفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت هم در این آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان
هفتم نزد سدرة المنتهی و بر هر حال نعت آن خانه آنحضرت علیه الصلوة و السلام چنین تقریر فرمود
که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ و مروارید و در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب
احمر و یاقوت و گوهر در روی آویخته هر قندیلی روشنتر از آفتاب و ماه منبری از زر سرخ بر
در آن خانه نهاده و منارهٔ از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز
که این خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور
در آیند و غسلی پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند و ردا های نور بر دوش افگنند و آواز تلبیه
بر آرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت
بایشان نرسد. بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت
یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام
همه فرشتگان باش. آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملائکهٔ هفت آسمان بمن اقتدا نمودند. خواجه
فرمود صلی الله علیه و سلم که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن
جمعیتی پدید آید. عالم السر و الخفیات مافی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت
در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را در این مقام شریف در کار امت
ضعیف تو کنم. چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکهٔ ملاء
اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن منار بانگ نماز گوید

تر

صفت المعمور

اسرافیل علیه السلام بران منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه
بگزارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه
السلام فرماید ای جمع ملائکه گواه باشید که ثواب آذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم
بخشیدم اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود بخطیبان خوش امت ارزانی داشتم میکائیل
علیه السلام ثواب امامت باامامان مسلم دارد همه فرشتگان بیکبار آواز بر آورده اند و
گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگذارندگان نماز جمعه از امت محمد علیه الصلوة والسلام بخشیدیم
فرمان حضرت عزت در رسد جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض مکنید که خالق سخاوت منم گواه
باشید که امت محمد را بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم ششم گویند در آسمان
چهارم آفتاب را شاهی فرمود بیک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین بود و بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما عرصه آفتاب هشتاد هزار ساله راه است و چون حق تعالی مر آفتاب را
بیافرید زورقی از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مران تخت را سیصد و
شصت پایه بود هر پایه را هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را
برین تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت فلک
چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن فرشتگان
هم در آن آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و
بدین علم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری
لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید
را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل وعلا سجود کند و تمامی باز
دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز اورا از جانب مشرق بر آرند برین و تیره می
گذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغرب بر آرند و این حدیث مستوفی در عرائس
والتبیان امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از آن خواجه

صلی الله علیه وسلم

زرین

علم

فرمود

فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر
از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم

فصل در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر آن سرور رسید صلی الله علیه وسلم

فرمود درین آسمان در آمدم جهانی بزرگ بود که چهار آسمان و هفت
زمین در حیطه وی چون حلقه بود در بیابانی و نام این آسمان انقیا نیقون است و از غرایب که
درین آسمان مشاهده فرموده اول آن بود که فرمود در باب این آسمان پنجم را فرشته دیدم بر
کرسی از نور نشسته گویند نام وی سمعائیل است بر وی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات
و قربت تمام بشارت داد و مر او را پانصد هزار فرشته دیگر بود فرمان بردار و تسبیح این
فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس
قدوس رب الملائکة والروح دوم چون از این فرشتگان درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة والسلام رسیدم همه بایکدیگر نشسته بودند نزد ایشان
رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
را مصافحه کرد و فرمود یا محمد امشب ترا وقوف بین یدی الله وحدا میسر خواهد شد
زنهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آن مقدار که توانی شنیدم که همه بجمع این تسبیح
میکنند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الر
قاب و ذلت له الصعاب و در روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دید
و آنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن بیان کرده ان شاء الله سیم چون از ایشان
درگذشتم بجماعه‌ای عباد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم اهل
اقدام ایشان بود همه باواز بلند این تسبیح میکنند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی
لا یجوز از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت آری از حق
تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبادت

قاب

از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم تسمع قول الله سبحانه وتعالی قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلاتهم خاشعون چهارم چون ازین ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر
همه وصافان عظمت ویرا بیان کنند نتوانند بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد
یک لقمه تواند کرد وبر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پاها در زیر
زمین هفتم در دست هریک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم
از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و پاها آویخته و ایشان را بمقامع آتشین زدندی
چنانکه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان
از یکدیگر منقطع می شد و باز بحالت اولی باز میگشت از جبرئیل سوال ازین حال نمودم
گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته
واشیاع او را حق تعالی بر ایشان موکل کرده است تا باین نوع عذاب ایشان معذب می
کرده اند ابد الاباد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته واشیاع او نمودم این تسبیح
میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد سبحان من لیس له والد ولا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی یقول
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدریایی رسیدم از
آتش بر جوانب او ملائکه غلاظ شداد واز جبرئیل از آن دریا سوال کردم گفت این را البحر الصواعق
میگویند صاعقها و سوزنها و برقها جهنم ازین دریا پدید می آید قال الله تعالی ویرسل الصواعق
و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کیفیت آن نداند مگر الله تعالی
بعد از آن بآسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام او عاروس بعد از استفتاح فتح
الباب میفرمود گفت

فصل در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم

و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما بروایت از آنحضرت فرموده است
چیز مبین می شود اول چون درین آسمان در آمدم بر دو باب آنکه گویند نام وی روعیائیل
عایلیت

عایلیت سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه که بارک الله فی حسناتک وزاد فی کرامتک
وبلورک فیک من آمین گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد
او دیدم که هریک را از ایشان ششصد هزار فرمان بردار دیگر بود از ملائکه و تسبیح آن فرشته
شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان الله من فی السموات والارضین
فی الارضین دوم بمطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم
واین تسبیح میکنند که سبحان من تسبح له الهوام فی اوکارها سبحان من تسبح له الانعام
فی مجاریها سبحان من تسبح له الوحوش فی دواعیها سبحان من تسبح له الدیدان فی ...
و ... سیم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدری رسیدم از کافور سپید آستانه او

یرینش

بوش کشیده و بران در دو مصراع بود و قفلی بروی به بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از عظمت
آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب
الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی
دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابها گوناگون در وی ودیعت نهاد
دوزخ زفیر بر آورد و خروش بینداخت تمامی مکونات در معرض تلف در آمدند خروش از
ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق تعالی امان خواستند حق تعالی بر
ایشان بخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین
و سکان آنها در امان در آمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود
که از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ماورای آن بمن بنماید گفت یا رسول الله ورای آن
دوزخ است و بواب دوزخ و دوزخیان چگونه اند شب کرامت بگذر و منازل دوزخیان
کرامت دیگر گفتم ای جبرئیل میخواهم که البته ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من
این در گشاده گردد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت وقت دود دوزخ پیدا شد چهارم
فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگ

ذکر مالک جهنم علیه السلم

تر

سلام

دوزخ بودم بر منبر آسمانی نشسته و آن منبر را هشتصد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بزمین
و سر به پیش انداخته و تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الذی لا یجوز
وهو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء
این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ
بینی وی شعله میزد و این فرشته بس مهیب و ترش روی و خشمناک بود و مرورا دو چشم بود هر
چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه میزد من از وی بغایتی بترسیدم که اگر نه حق تعالی
مرا نگاه داشتی هم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه گم
کردم و بند بند من در لرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک خازن دوزخ که از آن روز باز
که حضرت حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم
از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلی الله علیه
وسلم چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت بتعظیم من برخواست و مرا واخ
کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنده خدای تعالی و کرامتهای وی جبار
عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند برکت تو او
نیز بر آتش دوزخ حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم
از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود
با هشتصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آنست
که سید علیه السلام از وی استدعا فرمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه
طایفه را بعذابی مخصوص دید و در روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت و
استقصای هر طایفه بنمود و شمه از این معنی در آن محل بیان کرده آن شاء الله العزیز پنجم
چون از آنجا بگذشتم با ادریس و نوح پیغمبر علیهما السلام رسیدم بر هر دو ایشان رفتم و سلام کردم بر
خواستند و مرحبا کردند و بدیدن من شادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در

هست که ادریس را علیه السلام در آسمان چهارم دید و در روایتی آنکه در بهشت دید و به
حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة
سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود سبحان الحی
الحلیم سبحان الحی الودود الکریم سبحان العزیز الکریم ششم چون از پیش این دو پیغمبر گذشتم
بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی بود عظیم نشسته در پیش روی وی ترازویی بود
بزرگ چنانکه هر کفه از وی از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده بود
و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داده
بر پای خواست و مرا در کنار گرفت و مرا دعا کرد و گفت زادک الله کرامة بعد از آن فا بعد
از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که جمیع امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست
و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکسی که پی روی تو کند و محبت
تو ورزد و وای بر آنکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مرورا اعوانان
و سپاه بی شمار بود چنانچه در بعض روایات آمده است که مر میکائیل را علیه السلام هفتصد
هزار سر میگفت و با هر یکی علیحده در زیر هر علی هشتصد هزار فرشته و همه صفها برکشیده و منتظر
فرمان میکائیل علیه السلام ایستاده مرا گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم
پیش از خلق آدم علیه السلام به بیست و پنج هزار سال و بر قطرات باران و برف و هر گیاه
که در زمین بروید یکی از این فرشتگان موکلست تا ترتیب آن میکند و بکمال میرساند و باز بمحل
خود باز میگردد که تا بقیام قیامت نوبت باو نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود
سبحان رب کل مؤمن وکافر سبحان من تضرع من هیبته ما فی بطونها اکو اهل التعبد از آن
بدریایی رسیدم سبز و نورانی جنداتی ملائکه که شمار آن هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح
میکنند باواز بلند سبحان الله در المعتدر الکریم لا اکرم سبحان الجلیل لا اعلم از جبرئیل پرسیدم
که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اصل جمیع خضراوات از اینست هفتم

ذکر میکائیل علیه السلام

هفتم

دیگر

بعد از آن بدریائی رسیدم معظم در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند
تسبیح میکنند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خاف و چون از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت این دریا و ایشان او را هیچکس نداند بجز الله تعالی بعد از آن باسمان ششم
رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه بود و از هر آسمانی تا باسمان دیگر پانصد ساله این آسمان
از جوهر سفید و بروایتی از در سفید بود و بروایتی از نور تابان و نام وی اسماقیل

فصل در عجایبی که در آسمان ششم بنظر انور آن سرور رسید صلی الله
علیه وسلم بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون باسمان ششم در آمدم اول خازن
او را دیدم زر و حامیل نام بوی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود
و مرا بقبول حسنات و رضاء حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود
و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم که هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشته دیگر بود
و تسبیح این فرشتگان این بود که سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین
فوضعها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فهیاها **دوم**
فرشتگان عجائب این آسمان بگذشتم همه در قیام بودند متذلل و باواز بلند این تسبیح میکنند
سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا **سیم** در میان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او
بساق عرش رسیده و پاها بر زمین ششم و اگر جناح حق تعالی فرماید تمامی عالمها را بلقمه
یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام
ما یشاء **چهارم** فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مر او را هفتصد هزار سر بر
هر سری هفتاد هزار روی در هر رویی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان تسبیح
میکند بهر زبانی بهفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد
هزار بال بود هر روز در نهر النور که جویست از جویهای بهشتی هفتصد بار در می رود و غوطه

می خورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال قدرت خود
فرشته ای آفریند که تسبیح میکنند تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک
ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک یا سیدی ما ارحم بخلقک **پنجم**
فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مر او را چهار روی یک روی چون
روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی شیر و یک روی چون
روی مرغ و بروایتی بجای شیر شیر و بجای مرغ کرکس بهر رویی بزبان مناسب او تسبیح میکند
از روی آدمیان این تسبیح میکند که سبحان من اذا سئل اعطی و از روی گاو این تسبیح میکند
سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری و لا یری و هو بالمنظر الاعلی و از آن روی
شیر این تسبیح میکند سبحان من یسبح له الکلاب الجهان سبحان من یرزق من یشاء سبحان
من یرزق السباع یا مفضل و از روی طیر این تسبیح میکند سبحان الجواد المفضل سبحان
من یسبح له الطیر فی ادکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و در روایتی آنکه بهر رویی بعد از
تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق میطلبد و برکت دعا او حق
تعالی این اصناف را بعد روزی میدهد **ششم** بعد از آن بفرشته اگذشتم برکرسی
نشسته سر وی در زیر عرش و پاهای وی در زیر زمین ششم عظمتش بمرتبه اگر دنیا و آخرت
یک لقمه او نیست و مر او را دو بال است یکبال در مشرق و یک بال دیگر در مغرب در پیش روی وی
هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته لشکر وی
از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که این چه فرشته است فرمود که این اسرافیل است علیه الصلوة
والسلام صاحب صور پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب فرمود و بشارات و کرامات
بسیار مرا بشر کرد انید شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب
من خلقه سبحان ربنا و تعالی روایتی آنست که فرمود ابراهیم را علیه السلام در آسمان ششم
دیدم جبرئیل گفت علیه السلام این پدر تست بر وی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب

سی

هفتم

داد و گفت مرحباً بالابن الصالح و النبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را
بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی
پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا
بالله و دو ایتی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد ازان از آسمان هفتم درگذرانیدند و بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند

فصل در عجایبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده

اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه او اختلاف بعضی گویند که باو منتهی
می شود علم همه علما و ما ورای آن هیچکس نداند جز خدای تعالی و این قول ابن عباست رضی الله
عنهما و بعضی [دیگر] گویند که بسدرة منتهی شود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و هرچه از فوق
بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با آنجا منتهی می شود بجهت آن ملقب بمنتهی
گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکورست ابن عباس گوید رضی الله عنهما که سدرة المنتهی
درختیست ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی مروارید و بعضی زمرد سبز و بعضی یاقوت
سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل
و ثمر وی هریکی بمثال سبوی از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده و چندان
فرشته بران درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن
درخت را پوشیده بودند و بر مثال ملخان زرین می درفشیدند و چون ستاره و شمع نور می افزودند
قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آن درخت را
پوشیده بودند روایتست که بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند
بصورت پروانهای زرین و گویند همه این فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و جان صلی الله علیه
و سلم آمده بودند همه پایندند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل و علا و
بدیدار من ابتهاج نموده می کنند ای بدولت ملک ملک ملتجی جنت ابنا و لیتم الجحی

آمدی و آمدنت بس خوشست دیدن روی تو عجب دلکش است خاک دمت بر سر ما تاج باد
هر شب عزت شب معراج باد این فرشتگان طاعات خود را نثار من کردند تا روز قیامت
ثواب آن حواله باحت حق باشد دوم از عجایب سدرة مقام جبرئیلست علیه السلام و آن
چنانست که فرمود که بر سدرة در میان شاخهای وی شاخیست از یک دانه زمرد سبز ارتفاع
آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن صفت آسمان و صفت زمین را بپوشد
و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته
ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است صلوات الله و سلامه علیه سیم
از عجایب سدره آن بود که در پیش آن محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم نهاده و از روز خلق آن تا باین شب کس را مجال جلوس برین کرسی نبوده و نخواهد
بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بجا ورد و برین کرسی بنشاندند بر هر جانب از جوانب این کرسی
کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و بر آن کرسیها
توریت ثبت کرده و برگرد هر کرسی ~~ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت~~
چهل هزار فرشته ایستاده و توریت میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زمرد سبز
بران کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند بر جانب
دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته و پیرامن هر کرسی چهل هزار
فرشته ایستاده و زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر دیدم از یاقوت سرخ نهاده
و بران قرآن ثبت ساخته و بر جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته
بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی است فرمود آن حاجت کدامست
گفت میخواهم درین مقام دو رکعت نماز بگذاری تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد حضرت
استدعا او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند
و چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت بر ایشان معلوم گشته بود

اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق شد چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم
دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان بهشت
میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود که آنجا جویی دیدم بر لب
آن جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر
مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که این چیست گفت این جوی کوثرست
که حق تعالی بتو ارزانی عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی
رضراضی میرفت از یاقوت و زمرد و رضراض سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از
شیر سفیدتر بود و ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته بنوشیدم از عسل شیرین
تر بود و از مشک خوشبوی تر ششم فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره چشمه آب
روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب می شد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا
نهر الرحمه گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند
هفتم فرمود آنجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر متغیر الالوان بودند
در جوی در می آمدند و غسل بجای می آوردند رویهای سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون
می آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوال کردم گفت این جماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر
با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده هشتم
بعد از آن فرمود سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آن میان اختیار
کردم بیاشامیدم جبرئیل گفت علیه السلام فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو
بر این دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت
الخمر غوت امتک یعنی حمد خداوند اجل و علا که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی
امت تو گمراه میشدند نهم بعد از آن فرمود که در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که
بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود و مر او را

فرشته موکل بر برات صایمان

هفتاد

هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر رویی هفتاد هزار دهان بود و بر
هر سری هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسوی هزار هزار لولو بود معلق بقدرت الهی آویخته در
درون هر لولوی بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان در جولان هر ماهی دویست ساله راه
درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست بر سر خود
نهاده بود و دستی دیگر بر پشت خود و به تسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن
صوت وی عرش مجید در رنج و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه الصلوة والسلام سوال کردم که
این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام این ملکیست که حق تعالی او را پیش
از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا باکنون کجا می بوده
گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته آنجا می بوده از آنجا باینجاش آور
ده اند
و به تسبیحی مشغول کرده اند یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود که بر وی سلام
کردم از غایت اشتغال به تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف کردانید
بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را ببال خود بپوشید و مرا در بغل گرفت
و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزند
از برکت ماه مبارک رمضان از این بشارتش فرحان گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق
ق
دیدم بر هر صندوق صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوقها
چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین
صندوقها برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن برات
گواهم طوبی لک و لامتک دهم نقلست که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروسی سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت
و آن قبه بر عمود دست از نور هفتصد هزار بال از سوی راست و هفتصد هزار دیگر بر جانب
چپ بر هر بالی هفتصد هزار هزار پر از مروارید و هفتصد هزار هزار دیگر از یاقوت و هفتصد

فرشته موذن
سدره بصورت خروس
سفید

هزار هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار هزار از زر سرخ و هفتصد هزار هزار از نوع دیگر
و هفتصد هزار هزار پر از مشک و هفتصد هزار هزار پر از کافور و هفتصد هزار هزار پر از زعفران
عظمت وی مثل برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین منتهی و بر هر بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الواحد القهار هر وقت نماز سر بر آرد
و بگوید بسم الله العظیم و بجنبد و از آن پرها و بالهای وی که بر هم زنند نغمهای خوش پدید آید چنانکه
آواز اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه کردند فی
الحال بشرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت و لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند
که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون آن فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت
کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بر فرشته رسد که چرا میجنبی و حال آنکه از همه
دانا و گوید الهی امت محمد مصطفی حبیب تو بنماز برخواستند فرمان الهی جل و علا در رسد که
وَجَبَتْ لَهُمْ رَحْمَتِي اشهد علیهم قد رَحِمْتُ وَنَظَرْتُ عَلَيْهِم بالرحمة حکم کرده‌ام حکم مرا
رد نبود گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده‌ام و بنظر رحمتشان منظور ساخته‌ام
هر که منظور نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنة المأوی است

فصل در وقایعی که بعد از گذشتن سدره بر آن حضرت وارد شد صلی الله علیه وسلم

نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه
السلام دست من بگرفت و از مقام خود تا بالای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا
وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست
و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم ای جبرئیل نه خود میگفتی که ترا میبرم اگر بر نخواستی بودی چرا ماندی و من میروم دست
مبارک فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت و یک قدم با خود پیش برد جبرئیل علیه السلام
برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه درآمد و آب از دیده وی میریخت

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

وزاری میکرد

استماع آذان از فرشته که از حجاب بیرون آمد

وزاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بل که مقدار انگشتی پیش
می‌آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل
بعزت و جلال وی که اگر من یک قدم پیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت
دید که جبرئیل علیه السلام بگداخت و هیبت که نابود کرده بدست مبارک اشارتی فرمود
پانصد ساله راه که یک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت پس آنحضرت در دل آورد که ای
محمد چند هزار راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه را جبرئیل
بقدمی باز می‌آری فردا که بر شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بقدمی باز
آری چه عجب و در روایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره درگذشتم جبرئیل مرا گفت
یا محمد تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش
رو و بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم
و جبرئیل علیه السلام از عقب من تا رساند مرا بحجابی از زربفت بعد از آن حجاب را بجنبانید آوازی
آمد که کیست گفت جبرئیلست و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر
از وراء حجاب ندا آمد صَدَقَ عَبْدِي انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از
وراء حجاب ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله
از وراء حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلاة حی علی الفلاح ندا
آمد که صَدَقَ عَبْدِي وَدَعَا اِلَى عِبَادِي آنگاه ملک از وراء حجاب دست برون کرد
مرا برداشت و جبرئیل باز بماند گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی از من چرا تخلف مینمایی
گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم است
که از آن تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو با این مقام رسیدم و الا مقام معهود من
نزد سدرة المنتهی است حضرت فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند بمقامی تو هنوز
اندر مقامی مانع من دنی بمقامه حجب عن امامه و بعضی بزرگان گفته اند که چو فکرت و ما منا

معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر هیبتنا را مانع باشد و اگر
کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد آن حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس
حضرت و نمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد هزار حجاب
بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و مابین هر دو حجابی پانصد ساله راه دیگر بود؛ و روایت
آنست که تا بآنجا براق مرکب آنحضرت بود چون بآنجا رسید براق بماند آنگاه رفرفی سبز
ظاهر شد که ضیاء وی بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا بران رفرف نشاندند و میرفتم تا
بپای عرش مجید رسیدم؛ و در روایتی آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز
ماند میکائیل را دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت
من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و می برد تا بدریاهای آب رسیدم میکائیل پری
زد و از یک یک دریایی گذرانید از این دریاها بگذرانید بدریاهای آتشین رسیدم گمان
بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از این دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا
بگذرانید بعد از آن پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران درآمد
بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از طیران
باز مانده مرا بر پرده اولین بنشاند و عذر خواهی باز گشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و از این حجابها که غلظ
هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید دریاها پیش آمد بسیار بزرگ هشت دریا دیدم هر
یکی گشادگی هفتاد هزار برابر دنیی از مشرق تا بمغرب هفتاد که هر یکی هفتاد هزار برابر از آسمان
تا بزمین از این دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من
نرسید چنانکه از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی
گشته اند بعد از آن بجاهایی رسیدم که اگر صفت کنم بهمه عمر دنیی وصف آن میسر نگردد
اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکتی دادی از جایی از این حجابها بگذشتی؛ تا حجاب

گرده

قدرت پدید آمد از آن درگذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند؛ و معذرت نامه عجز خود
برخواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و قدم پس کشید باز ماند؛ ناگاه رفرف پدید
آمد و بر من سلام کرد و آن بسا لطیف از نور و بر و آنرا از رنگ دانه مروارید سفید تسبیحی
گفت و غلغله تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت بهیچ بود قدم بر رفرف نهادم ملک
حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ قدس الله روحه فی مواجه؛ چو بیرون رفت از این هیلز
رکاب افشانده شد صواصحوا؛ بران پرنده‌ی طاووس اخضر؛ فکند از سر عرش هم بال و هم پر
چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت؛ عنان بر زد ز میکائیل بگذشت؛ سرافیل آمد و بر پر نشاندش
بسوی رفرف خواننده رفرف نشاندش؛ چو سوی بر جوی نقش میخواند؛ بیابان در بیابان رخش میراند
چو بر پرت آسمان از وش بر دوش؛ باستقبالش آمد تارک عرش؛ و پس بیرون جهان از کل کونین
علم زد بر سر قاب قوسین؛ خواجه فرمود علیه السلام که چون بساق عرش رسیدم بعد
از آن حجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود؛ و هفتاد هزار از سیم
و هفتاد هزار از مروارید؛ و هفتاد هزار از زمرد سبز؛ و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ
و هفتاد هزار حجاب از ظلمت؛ و هفتاد هزار حجاب از آب؛ و هفتاد هزار حجاب از آتش؛ و
هفتاد هزار حجاب از باد؛ سطبری هر حجابی هزار ساله راه؛ سید فرمود صلی الله علیه وسلم
که رفرف مرا از این حجابها بگذرانید تا بعد از آن بپرده داران عرش رسیدم هفتاد
هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله؛ هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده؛
بزرگی هر فرشته چنانکه از کتفی وی تا بکتفی هفتاد هزار ساله راه است و این پردها بعضی از
مروارید است؛ و بعضی از یاقوت؛ و بعضی از جواهر دیگر؛ و بر هر پرده‌ای فرشته‌ای ملازم که
هر یکی را از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع این رفرف مرا از این پردها یک یک می
گذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید
گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسبی از یک دانه مروارید سپید تسبیح میگفت و نور از وی

رفرف

خضرا

نزدیک

نفس

بیرون می‌برد و سایر حجب را برداشت وی می‌برد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب
کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند در آن فضا بی
ستندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشته
بودم بعد از آن خطاب می‌شنیدم که ادن منی هر بار که بآن خطاب مخاطب می‌گشتم
قدمی می‌انداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا باینجا رسیده بودم طی می‌نمودم هزار نوبت خطاب
ادن منی شنیدم و بهر خطابی گامی می‌نهادم و این مقدار که از زمین تا باینجا است ترقی می‌نمودم
تا از انجا بمرتبهٔ دنا رسیدم و بعد از آن بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از اینجا تجلو تجوانند فکان
قاب قوسین او ادنی بشتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله دنی فتدلی قال
الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی وکان بینه وبین العرش قاب قوسین
او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم ببرورد گار
خود بل گفت فتدلی پس برداشت حجب را و از آن حجاب در گذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا
دیگر هیچ ملکی مقرب او را ندید تا از هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از
آفتاب و هفتاد حجاب از ماه و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب از در و هفتاد از یاقوت
و هفتاد از جوهر گذشت حتی کان من الحبیب والمحبوب قاب قوسین واکبر من اکثر فرمود ای
تو هم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بل که اقرب بل که اقرب تا منعکس با تو هم مکان
نماند و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر رفعت مقامش نگذرانیدند
که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود و جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین
بود صلی الله علیه وسلم از مقام او لیکن خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد نعلت
که چون خواجه علیه السلام بخطاب ادن منی مشرف میگشت هر بار گامی می‌انداخت تا ندا آمد
که ای دوست من ما اندر مکان نیستیم تا دنو ما بگام بود خواجه فرمود خداوندا آنچه در دست
منست اینست دنو حقیقی تعلق بتو دارد بیتر وی این معنی در رسواد ندکه جب از تو تا دوست کرا نزدیکی بود تا بثری

کذا فی تاج الذکر

ادکم و

از کم و بیش بیندیش که یک کام و لیت النقبت چندانی نیک در رفت که هیبت جلال و
جمال ظاهر شد عزت ربوبیت نداکرد که فراتر آی چندان بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ عدد
و قدم سر منه بدا و اله بود ظاهر گشت و قوسین بار تقابع خط امتیازی باز در کسوت دای
ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود و تن بخدمت و دل بر
قرب و جان بمشاهدت و سر بواصلت رسیده و دیده حس دیده ظاهر بی کار مانده بود دیده
از عالم عنایت کلام غیبی استماع می‌نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه حظ و از سمع فتاد
دیده تنها بی بهره مانده بود و زیاد میکرد که ما زاغ البصر وما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کرده‌اند مکر
تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشته نور ربوبیت محجب را خرق
گردانید مهتر آینه گشت دل در آینه دید جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک کحل بصیرت و بصر
گشت و مرئیه رکب ما بعیار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی
اشارتی بیان فرموده است جو بگذشت از جهت ره گشت باریک تا خر شد برب العزه نزدیک
دران حضرت چه گویم او که چون بود که آن دم هم از وجود خود بیرون بود زجسم بگذشت و از جان هم گذر کرد
جو بی خود شد ز حق در حق نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد
دران بیت محمد ماند از کار محمد از محمد گشت بیزار **فصل**
در لطایف و اشاراتی که تعلق باین آیت کریمه دارد و درین آیت دوازده لطیفه بیتین
میکرد و **لطیفه اولی** آنست که اصل فیز نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده‌اند ای دنی
جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و
خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا او را بدرقه
راه معراج شود فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما
ای قدر ذراعین ویسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او ادنی من ذلک لم یکن بالقریب
الملاصق له ولا بالبعید منه المانع من التمکن من النظر الیه بل ما یقدر من مجالس الخواص من العظماء

انما

دیم

صلی الله علیه وسلم

فی الدنیا کذا فی التیسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت از کمال قرب محمدی
صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کرد
مر حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که بسبب استقامت من شد از برکت خدمت بود
لاجرم بجایی رسیدم که تا می کون ندانست که قدم گاه او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست
و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست
کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب
سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب — عقل از سر براق عشقت
تا چند کند سوال الی این در وادی معاد و مبدا موسوم خلق فتاده فی الین زآمد شدن دنی تدلی
آن وادی گشته قاب قوسین آن خط توهمی بر افتاده تا عکس جدا نباشد از عین هر شی ز غبار غیر وارست
مانند آفتاب از غین لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام
نفس آنحضرت فتدلی اشارتست بمقام قلب و قاب قوسین اشارت بمقام روح و او ادنی
اشارت بمقام سر و درین چهار مقام هرکدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بود
مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت
و حقیقت آنکه هریک ازین چهار بمطلوب خود واصل بود و غذا آنست که ارباب تحقیق گفته اند حیات
نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار
دولت آنحضرت را درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر بنفس نفیس اقدسش بکونین نظر کردی
بی خدمت ماندی و اگر دل در کونین دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت و اگر سر در
روح بی مشاهدت و کامل را اینها نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی می فرماید قدس سره
هرانچه دور کند مر ترا ز دوست بدست بهرچه روی نهی جز وی ار نکوست بدست فراق دوست اگر اندکست اندک نیست
درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفه ثالثه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این

معنی بر افهام پوشیده است چراکه دنی بعد از بعد می باشد و آنجا بعد کجاست و تدلی در مکان
می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کجاست و قاب اشارتست بمقدار
و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثالست و مثال معدوم و او ادنی کلمه شک است و شک و سنگ
معدوم و او ادنی چه لغزست در دل تو و کدام دانی و کدام مدد تو علوم همه علما از تفسیر این آیت عاجز
و معارف جمله عرفا از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در بیداء معرفت جلال و جبروت
تو گمراه و ای السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت و صفت تو کوتاه رباعی
در وصف جلال تو زبانها کوتاه در بادیه عشق تو جانها گمراه هرکس که ز لطف و قهرت آمد آگاه
از قهر تو با لطف تو آورد پناه نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید
زیادت ازین نتوان گفت که دنا عبدا فتدلی فردا دنی ملکا فتدلی ملکتا دنی فرشیا فتدلی عرشیا
دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افقیا فتدلی افقیا دنی منادیا
فتدلی مناجیا دنی داعیا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی مشکورا ای درویش این همه قرب
و منزلت که می شنوی از حضرت حال آن سرور قطره از صد هزار دریا بود چراکه او رفیع الشانی بود
که محمل سیادتش بخیابان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانستند کشید مسند
جلالت او مقربان عالم ملکوت و مسودبان حظایر جبروت نتوانستند بشنید —
شهباز فضای لامکانیست غواص جواهر معانیست مجموعه کن ی پرده غیب گنج رخ بهار لاریب
گنجینه کیمیای عالم بیش از همه پیشوای عالم کلک از صفتش زبان بریده بجز کلک او چکیده
زلف گرش ز فتنه ها دو فاک قدمش بدیده ما نور بسته گر آسمان بکارش انجم همه چاوشان بارش
بر کنگره کشیده رخش ادراک تا بجا نرسد کمند ادراک حاصل لطیفه رابعه حکمت در ذکر قوسین
و مراد از آن چیست در میان عرب شهرتی دارد که عظمای روسای ایشان چون خواهند که
با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند آنرا مؤکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند
تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد بود هریکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون

می سازند و مرد و بیکبار قبضهٔ آن کرفته و تیر در وی نهاده میکنند و تیر از آن می اندازند و این
دلیل یکانکیست در میان ایشان تا رضای این رضای اوست و سخط این سخط او پس اشارت
درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود
او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی
غیر ذلک و چون جرعه نوشان خم خوانهٔ محمدی را صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت
چاشنی میرسید و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چید لاجرم قسام لطف ازلی از سرخوان
جود لم یزلی نواله بهیج در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعه بایشان می دهند
کما زال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر نو گوید

من بی نشان زنده ام و زجان تهی ام ؛ من ز جان بگذشتم و جانانه ام ؛ چشم و گوش و دست و پایم او گرفت
من بدر رفتم سراپا او گرفت ؛ این بصر و این سمع چون آلات اوست ؛ بلکه ذرات تنم مرآت اوست
چون تجلی افکند بر ذات من ؛ حسن خود بیند درین مرآت من ؛ آیینه چون صاف و بی زنگ آمدست
با جمال دوست هم رنگ آمدست ؛ تا توانی رنگ بی رنگی گزین ؛ تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد ؛ آب او را هم قدم هم فرق شد ؛ لطیفهٔ خامسه حکمت
درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجست و در سهم استقامت
جواب این بدو وجه است اول آنکه قوت قوس اعلی است از قوت سهم و یا گوییم اگر
چنانچه سهمین گفتی مبادا فهم دو آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرفست در میان مردم
که چون گویند مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار دو شست تیر چون دو کمان وار گویند مراد مقدار
قد دو کمان باشد دوم قوس متحدست و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بس است
لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه السلام بر مثال پادشاهی است که مرد را هزاران

هزاران هزار غلامست که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مرو را متابعت معکس
لازم نیست و انقیاد و متابعت واجب نی پس اگر گویی این اشارت در یک قوس مختلفست
احتیاج بتشبیه نبود جواب آنست تا دلالت کند که حق تعالی را هزاران هزار سهم است
و رسول او را صلی الله علیه وسلم هزاران هزار است که این بنده کار را بحضرت خداوندی جل
و علا جذابی جست و این است را لغیرا از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیم آنکه نیم
منتک می شود و کمان لازم می باشد و لازم المراد اشرف من الملتک چهارم آنکه اگرچه
قوس معوج است اما زه وی راستست استقامت و تیر جبر نقصان اعوجاج میکند
اشارت درین آنست که نفس بنی اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی بتوحید مستقیم است
امید چنانست که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد دانا نظرها عو
جاج قوس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون می رود اشارت آنست که نظر
الهی سبحانه بمعاصی و اعوجاج نفس نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادتست که از دهان تو بیرون
می آید چنانچه فرموده الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادسه بعضی ارباب اشارت گفته اند که قاب
قوسین اشارت بدنی و نفس است که هر دو گذاشته تا تیر با کلافت مرکز مراد نرسد چون از قوس
جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سیر با نفس و با دنیاست بحق تعالی نرسد چون
از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من ؛
ای بس دوری که از تو باشد تا من ؛ خود را بگذار و پس قدم در ره نه ؛ کن در ره عشق با تو گنجی یا من ؛
اشارت تا زه در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو از فعل عاجزند و مقصود حاصل گردد
کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد بنده از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفهٔ سابعه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایتست از حاجبین و ادنی کنایتست از قرب سیاهی
چشم بسپیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب قدس چنان نزدیک شد که دو ابرو بیکدیگر بلکه از آن
نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشم بسپیدی آن لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب

قوس

اشارت کرده اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن
مقام یعنی ازین مقام مرکز باز نگردم **فرد** خاک وطن و دیار بر سر پاشم
این خوانه مرا خوش است اینجا باشم باوی گفتند الکس که تا بدین مقام رسانیدم قادرست که این
مقام را بجای خود رساند و این سخن را زیادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند
یعنی تدلت فتدلی ای فتدنی یعنی بنازید که خداوندا این منم که مرا بدین دولت مستسعد گردانیدی
وازجملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفهٔ تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک
قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره در رتبه قالت النفس این القلب و قال القلب
این الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة
والمغفرة و یا روح لک الکرامة و القربة و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله او ادنی **بیت**
اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید ⁂ درین آیینه زدم جمال خویش بنماید ⁂ بگفتم بی نوای من رخان و دل
بگفتا چون تو ام من نیز دیگر چه می باید **لطیفهٔ عاشره** در میان عرب شهرتی دارد که
چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نایرهٔ آن مشاجرت نمایند
رئیس این قبیله زه کمان خود بکشیده و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز برین منوال عمل بتقدیم
رساند این کمان با زه او را در خزانهٔ خود آورد و او کمان با زه این را در خزانهٔ خود معلق گرداند
در میان هر دو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طایفه گردد کانه تعالی یقول ای محمد ترا
کمان شفاعت و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا
بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش در آویزم تا مادامی که عرش باقی باشد
عهد محبت و صلح ما از جانبین باقی باشد **لطیفهٔ حادیه عشر** کانه تعالی یقول ای
محمد تو تیر شفاعت بر قوس رحمت من بند و من تیر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از آنجا هم
عنایت در میان لشکر گناه اندازی تا من نیز تیر کرامت در میان هر که اصحاب تو اند اندازم
تا چون گناه ایشان نه بود شفاعت تو از میان برداشته گردد و عساکر گناه ایشان بهجوم رحمت ما

مندفع

مندفع گردد **لطیفهٔ ثانیه عشر** ثم دنا هر چه آثار عالم و عالمیان بود قطع کرد در منزل فتدلی هر چه اشتراک
آدمیان بود قطع کرد اجازت غیبی از ورای سر آلهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود مهیای مقام
قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی نشست شب و روز از میانه بیفتاد و سار و موز بر کرانه
بماند جدائی تنگ در رفت که ببیت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراق آی جدائی
بر بساط قرب برفت که الا جانبت میان قدم و حدوث نماند دیگر همه حجب از میان برخاست
همان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک
رسید اما یکی نشد که اتحاد صورت محالست چون فاذ دنو بادنی رسید علم علی شد مسافت و معاقد
از میانه ساقط شد خط توهمی که دایره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت
و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنگ شد و حدوث با قدم آشتی کرده می گفت **لمؤلفه**
در دو عالم عشق جلوهٔ الوهیت ماست ⁂ جز المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست ⁂ تا یکی در دام آب و گل توان محبوس بود
در فضای لامکانی منزل و ماوای ماست ⁂ یک قدم بر دوش کونین آن دگر بالای عرش ⁂ زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست
سر مازاغ البصر چون شد قرین همتم ⁂ هر شبی معراج سبحان الذی اسری بماست ⁂ در میان مجمع البحرین امکان و قدم
قاب قوسین گذشت و وقت او ادنای ماست ⁂ صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین ⁂ رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست
ده چه جای کوه طور عرش و فرش و هر چه هست ⁂ زان تجلیها که ناگون که بر دلهای ماست ⁂ صورت غیبی است عکس افکنده در آن
تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ماست ⁂ چشم بینا ندارد هیچ از دیدار دوست ⁂ جلوه حسنش برای دیدهٔ بینای ماست
طوطیان قدس را طلب بهمای معین ⁂ لیکن زبان وقت نثار کلک شکرخای ماست

فصل

در ذکر ثنای آنحضرت و حضرت خداوندی سبحانه و تعالی و لطایف و اشارات در تشهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با ستار عرش رسیدم
هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر
بعضی ازین پردهها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه
و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفو و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد

مجید الهی

و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بر هر ستری از این استار فرشته موکل بود
در فرمان هر یک از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائدان که هر قائدی را هفتاد هزار
فرشته دیگر تبع بود چون بپرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد
آن فرشته پرده دار پرسید که کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت
محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بکشید و دست من بگرفت و گفت مرحبا مرحبا
برو بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت و گفت وعده گاه من تا باینجا بیش نبود
با آن فرشته پرده دار روان شدم تا مرا بپرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت
داد پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو
کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده را برداشت و دست من بگرفت و مرا برد تا
بپرده سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا بپرده آخرین رسیدم و آن
پرده بود از نور آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بکرسی از لؤلؤ بیضا بنشاند که قوائم
او از یاقوت حمرا بود ناگاه از وراء این ستر آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از
هوش برفتم جانبی از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و روایتی آنکه
از عرش چکید و روایتی آنکه از آب رحمت من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود فرو
فرو بردم والله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین و آخرین
بر من مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت
و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت

چو حق دید که او نیز ذو بال : بدلداری سلامش کرد در حال : از آن حالت دمی با خویش آورد
سلامی و علیکی پیشش آورد : خطاب آمد که ای فلک دردآمد تا بی یسمع و بی یبصر برو تا بی
بخواه از آرزوی هست پیشت (زود و زود) : چرا چون شدی آخر چه بودت : بخواه آنچه بود درخواست کرده
ز تو درخواست و زمارات کردن : چو رب العزه در اسرار آمد : پیمبر نیز در گفتار آمد

مصداق

مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود که حضرت جلال احدیت جل و علا مرا از آن هیبت و دهشت
بیرون آورد اول مامور بثنا گشتم بروایتی حق تعالی امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل ندا
کرد که یا محمد اثن ربک خدای خود را ثنا بگوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات
والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحها زبانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی
و خیرات و مبرات و احسانهای مالی را و مجموع را مخصوص بآنحضرت کرد اند و گویند که این سه
کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا از این مخرج نیامد چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام نثار
حبیب خود کرد این چنین فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله
علیه وسلم جواب سلام چنین بازداد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه
ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند یکبار همه
آواز برکشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله — چون همه از خود بدر آمد تمام
یافت همان لحظه قبول سلام : پرده برانداخت ز روی وصال : از در تعظیم سوال جلال

اما اللطایف والاشارات فی التحیات اهل اشارت در استخراج لطیفه
گفته اند و در رساله شرایف الاوقات بعضی از آن بر زبان قلم جاری گشته از آن جمله
اینجا یازده لطیفه مزبور میگردد **اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز
برد تحیات و صلوات و طیبات و عوض آن چهار چیز بنقد کرامت فرمودند سلامت
و نبوت و رحمت و برکت آن سه را خود یاد کرد و برکت را جهت نادانی که آن تا الابد
در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت هرچند موضوع دست دلالت دارد بر تزاید بتخصیص
وقتی که بلفظ جمع مذکور کرده لاجرم بعد از هشتصد و اند سال برکت اسلام و نور عرفان
ببرکت ظهور آن سید عارفان از شرق تا بغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش بنظر عالی

ابد

۱

در اقطار و اکناف عالم در کوفته: تاج تو و تخت تو دارد جهان: تخت زمین آمد و تاج آسمان
سدره ز آرایش صورت رهی است: عرش در ایوان تو کرسی کجیست: روزن جانست چو شود صبح تاب
درج بود عرش در آن آفتاب: گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد: نور تو بر خاک زمین چون فتاد:
لطیفه دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نموده صلی کامت را
دران جا یاد نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندای شنید که یا محمد ادخلت جبرئیل
من بیننا وانت تدخل امتک فی سرنا تا در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهیم تو امت خود را
در میان می آری: موزده شراب که حق آمیخته: جرعه آن بر دل ما ریخته:
لب بشکرخنده بیاراسته: امت خود را ز خدا خواسته: حقش از گنج تو انگشت:
جمله مقصود میسر شد: لطیفه سیم آنکه چون گفت السلام علینا لبیکش در دادند
که ای دوست بغیر از تو کسی نیست علینا جهت نمود خداوندا اگر شخصی با من بند کجا با شید
پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون که بسلام مرا از همه گرمتر
ایمن کرد آیندی در جنب عطای آن شکستگان متمنی دامن آخر الزمانی را که غرق بلا و فتنه اند چه
گونه با خود در سلامت و رحمت و امنیت از قطعیت شریک نگردانم تا جانچه من با این دولت مستعد
این فقرا نیز بحکم ولارض من کاس الکرام نصیب: از خرمن خوشه و از این خوان توشه رسد و
گر گدایی طعمه از خوان احسانش برد: از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن: لطیفه چهارم
آنکه در سلام امت را با خود شریک داد و در رحمت و برکت نداد زیرا که رحمت و برکت و سلامت
را تابع است: و روایتی آنست که چون رسول علیه السلام فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
ندای شنید که لو ترکت السلام الینا حتی نسلمن علی امتک لکان خیرا اگر سلام امت را نیز با ما
گذاشتی مر ایشان را بهتر می بود چون تو ایشان را یاد کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون
بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلم داریم که کتب ربکم علی
نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم حواله بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم

اینجا صه

چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو
هر سال یک شب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر
خیر من الف شهر و دران شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوییم و بر افراد امت
تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر جا که فخر تو گفته است: جوابت خواجه قبول هذا شب معراج
تختگاه سلامت نهاد بر معراج: چگونه بر بزد جان زدن مر شب قدر که حق سلام فرستد بشب محتاج
بظلمت نهان آب زندگی امشب: وصال دوست طلب در سواد لیله داج: لطیفه ششم همچنین که
امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردیم فردا همین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهیم
برد که سلام قولا من رب الرحیم فی شغل بل که آن سلام بر دوام است اما امروز گوش ایشان بواسطه
بخار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوه خاک از روی این نقاب پاک بر خیزد
سلام ما آن روز مسموع ایشان خواهد گشت جانچه شیخ روم فرموده قدس سره
سلام حق شنوی در لحد چو شود مست: که هیچ وقت نبودی ز خشم حق مستور: لطیفه هفتم بزرگان را
اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد شده کدام طایفه اند بعضی گویند مراد ملائکه
و بعضی گفته اند که انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مومنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها
عبادی الصالحون و بعضی از معتبران بل اکثر ایشان عباد صالحون را با امت محمد علیه السلام تفسیر
کرده اند پس چون حق تعالی جناب مصطفی را امت دانسته با وجود آن ایشان را صالحین خواند خواجه
نیز صلی الله علیه و سلم که شاگرد مکتب خوانده و علمک ما لم تکن تعلم بود و سی روز درس قل رب
زدنی علما می خواند این سبق آنجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین آری کار
درویش نیکویی ناکرده گفتن کرم است: و بدی کرده نا گفتن عیب: و حق تعالی و حبیب او صلی الله
علیه و سلم بصفت کرم موصوف: و از صفت عیب مبرا و معصوم: و اگر بجز در همین معنی دوات
سلامت یافته بر عین با مژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر نیز مشرف کردم چه عجب لطیفه هشتم روایتی آنست که چون خواجه علیه السلام قبول

سلام نبوده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داد گفت
اشهد ان لا اله الا الله تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو نیز
من نیز گواهی دادم در باب خود چنانکه منم ترا تو از زر بوبیت و مرا تو بعبودیت کانه تعالی یقول
ای حبیب من بهر بندگی می نازی آری چون این مقام به بندگی یافته ام بهیچ چیز نازم از انجا که مرا در
کتی اسری بعبده نام کرده ترا بآن نام خوانده بدان نام بدل نتوان بود چنانچه تو عزیزی بربوبیت
من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی
شرفا ان تکون لی ربا زنهار که خشتی بتخت سلطانی اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی
بنازکی بهتری پی بمنزل مقصود کم سلوک رهش از سر نیاز کنی که رت بناز بر اندرو که آخر کار
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر
آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود علیم فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال
قلم سر کرد تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار
سال دیگر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید گفت الهی این کدام نیک اسمست که نام وی قرین
نام تست خطاب آمد که این نام کسیست که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربی آخر الزمانست
قلم را چون نسبت بآنحضرت غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته حق تعالی نیابت خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام و امتان او را با او ضم کرده در
جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بود تا که داشت
تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید از این معنی سلام
سنت آمد و جواب وی فریضه اشارتست درین باب آنکه سلام قلم را در روز اول
ضایع نگذاشتند امیدوارم که صلوات و تسلیمات ما که امروز بروح پر فتوح آنحضرت میفرستیم
وزرا ضایع نگذارند و سبب غفران خطیات و رفع درجات ما گردانند والله ذو الفضل العظیم
لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد گشت که ای محمد هر که از سفری باز میگردد قوم از برای دوستان
خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج میروی برای امتان خود چه میبری گفت خداوندا
هرچه عطا فرمایی خطاب آمد آنچه تو کنی و آنچه من کنم و آنچه ملائکه من کنند هدیه کرامت خود برتا
در هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند ذات فضایل تشهد در نماز لطیفه یازدهم
روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا گفتی
من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید من نیز بر
تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون بگوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک کردانم و مسکن
ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی
فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم و چون بگوید ایها النبی حق تعالی فرماید که و عین
کرده ام نبی خود را در وقت قیامت او را تو سعد نگردانم یعنی شفاعت او در باب تو قبول کنم یوم لا
یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
چون بگوید وبرکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید
السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون بگوید وعلی عباد الله الصالحین
بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر شیء
حالی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در
مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا و چون بگوید واشهد ان محمدا عبده ورسوله حق تعالی فرماید
ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم صلی الله علیه وسلم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم
آورده اند که آن حضرت در آن شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جا ترا فراموش نکرد
سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه ~~والمؤمنون~~
بود که تا حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد آنحضرت بالنور فرمود والمؤمنون
کل آمن بالله وملائکته الی آخر یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان

خود گواهی میدهم لطیفهٔ سیزدهم خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان
مایی فرمود پس چون مامن بهشتی وزند در پله ننگ مردان نهی و فلانشان است را فرو گذاری ای
محمد اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام حضرت من بگناه کاران امت برسان وبگوی قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره
در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد دو نقد
کم وکاست بر گوشهٔ دستارچهٔ حقیقت بست وبخزانهٔ غیب سپرد وبلب ادب بوسه بر
آستان عزت نهاد وگفت لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از انجمن بارگاه پاکی
این لمعان از ما با ثنایی گوی گفت التحیات لله والصلوة والطیبات تا در سایهٔ بشریت بود
بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه در گذشت و نطق کشف حق رسید
بیانش این شد که التحیات لله وبحقیقت بدان که بدین زبان ثنا او نتوان گفت تا زبان
او نشود وبدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده تو او ننهد نظم یعقوبا اگر امید
جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیاید
خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید
گردانی مصرع روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده تخت از تو نظر وام نگیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد لطیفهٔ پانزدهم
ای درویش چنین از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنگار حدوث از آینهٔ قدم
بزدایند وجمال لایزالی بحبیب ذو الجلالی نمایند عشق جمالات در دیده همت آن نور سرده دیده
تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوال نوش کند یاران مشتاق را فراموش نکند
السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ انوار دیدار است لطیفهٔ شانزدهم
تو ای نظارگی گنبد جمال یار می بینی زما یاد آوری هر گه در آن رخسار می بینی تو با وصلش همی سازی و ما در هجر

دوستم بر

می بینی

تو شربت می خوری وا زدور در بیماری چنین شد هم بر باد چون سودم ز غم خاکستر خود را که در حسرت در آیم چون دران دیدار

فصل در بیان این آیت کریمه و ذکر سوال و جوابی که درین آیت بوده و دسیسه با لطایف و اشارات آن

علما تفسیر وجماهیر اهل سیر قدس الله تعالی
ارواحهم برین متفقند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمقام قرب الهی رسید وسلام الهی شنید
واز مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود وایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از آن
ایمان خبر داد وگواهی فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون چون بایمان رسول خود
علیه السلام بآنچه بوی فرو فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک
کرده گفت والمؤمنون وآن مقامی بود که شهادت جز براستی نتوانند بود و شهادت او را از حق
تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول
ای آمن یعنی ایمان آورد رسول فرمود گفتم آری بعد از آن پرسید و من دیگر که ایمان آورد گفتم
والمؤمنون کل آمن بالله تا بآنجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک ترا و
امت ترا بیامرزیدم ونکته اینجا آنست که صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل
نگردد و صدق حق تعالی هرگز مردود نشود وبعضی دیگر گفته اند که هر دو قول خداوندست سبحانه

مقبول

وتعالی تا جایی که گواهی داد برایمان پیغمبر خویش علیه الصلوة والسلام همچنین گواهی داد برایمان امت
وی بدلیل عطف والمؤمنون بر رسول وحکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب ویمتنع همین
دلیل بسنده است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود
والحمد لله واشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز وجل بر کسی ثنا گفت دیگر نستر (؟)
کرسته دهٔ خویش را باز نکوهش نکند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر گله کند باز گفت
کل آمن بالله بدین سخن ایشان را از شرک بیزار کرد باز گفت وملائکته بدین کلمه مؤمنان را از
کافران جدا کرد که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز گردانید بعد از آن گفت وکتبه ورسله تا ایشان را
از جهودی و ترسایی بیزار دارد که ایشان بعضی انبیا را گرویدند و بعضی نی وبعضی کتب ایمان آوردند

وبعضی نی آنگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکریست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند میان انبیا جدایی نمیکنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچکدام را
دروغ گوی نداریم بعد از آن گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم نیکوییهای خود واطاعت
کردیم بدیهای خود یا چنین گوییم که شنیدیم قول ترا واطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوییم که شنیدیم
که بلطف وکرم خود بر ما ثنا کنی وما با وجود آن بین خویش اطاعت خود بعبودیت تو اعتراف نمودیم
یعنی هرچند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن غره نگر
دیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر غفرانک تفضل نگر که از بندگان طاعت
نخواهد تا شکر کند وبعد از آنکه معصیت کردند گله نکرد و شکایت ننمود چون از معصیت آمرزش
خواستند ایشانرا بآن بستود واستغفار ایشانرا بنص کتاب اظهار فرمود وگناه ایشانرا مخفی
داشت اگر طاعت خواستی یا شکر کنی چون در طاعت تقصیر بودی بنعم دولت شکر گزاری حق
تعالی نیافتی واگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با توان لطف پیش برد تا دلالت
کند بر کمال دوستی وشفقت بنسبت با این امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین پسندم که تو
خود را محتاج من دانی وآن گروهی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند
فقیرشان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری خود اسناد کردی و بدرگاه ما گدایی
پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدم واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا
کبیرا بعد از آن فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما جنت ما را پاک وآسوده نزد خود
بر نه ناپاک وآلوده بعد از آن فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها واین جوابست
مر دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت
ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر
طاعت کنی ترا است واگر معصیت کنی بر تست نفع وضرر آن بتو راجعست لی لمن بعد از آن
فرمود ای محمد احب شب عطاست بطلب آید هم میفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا

ان نسینا او اخطأنا خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم و بر تو زیاده نیز کردم که
آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذرانم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد
که ان الله تجاوز عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتند ربنا ولا تحمل
علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار
منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم ودر
بعضی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود یک یک بتفصیل ذکر
میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز میفرمود یکی از آن جمله این بود که امتان پیشین چون گناه کردندی
بامداد برخواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی
کفارت تو خود را کشتن است یا باتش سوختن ۲ و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن
آن واجب بود و بشستن پاک نگشتی ۳ و دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل
گشتی ۴ و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن حد او بودی ۵ و دیگر آنکه ایشانرا نماز جای نیز دیگر
در مساجد ایشان ۶ و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبود ۷ و دیگر آنکه زکوة مال ایشان
ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم ۸ دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن جماع
با اهل خود جایز نبود ۹ و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود ایشانرا بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر
۱۰ و دیگر آنکه اگر بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و
امثال این درخواست نمود و حق تعالی کرم فرموده این بارهای گران از این امت برداشت والحمد لله
تعالی وحده بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشید
ن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار بار قطیعت است محبت با همه بلاها و محنتها طاقت دارد
اما با قطیعت طاقت ندارد تا چشم دعا عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه
خواهی کن بیت بیدان خدای که جز وی دگر خدایی نیست که از فراق بتر در جهان بلایی نیست
جواب آمد که لا یکلف الله الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست

پیش نیز هم بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که و
یعفوا عن السیئات تمامی سیئات را یکجا یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون
نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی هوسش تا پرده ما درین نشود و غیر از تو کسی بر قبایح
افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا بر ما
رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما در گذرانیدی و بپوشیدی آنرا اسباب روح و راحت گردان
نه مستلزم رنج و جراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحمت
کردمی هلاک از امت تو بر آمدی کلمه کان آورد تا بدانی که تا بود برین امت رحیم بود ای محمد
نه دعای تو ما را برحمت آورده بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت ما از شفقت
تو پیشتر است شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو آن تقاضا کرده بهمن که ازلی
چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم
تو مر ایشان را از آنی که من ترا با ایشان دادم و من ایشان را نه از آنم که تو مرا بدیشان دادی ترا
ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او را جدا ز شفقت ما کم یافتند که هم بما یافتند به بینا
که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای ولینا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد ذلک بان الله مولی
الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت
دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب است نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر
المؤمنین و اهل اشارت درین دعاها لطیفه ایراد فرموده اند و آن آنست که آنحضرت
در دعا خود را تخصیص نفرموده و نگفت واعف عنی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر
ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر بجفا با
ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم و اگر ایشان درین مقام با من نیستند اما من از روی عنایت
با ایشانم هر کرم که با من کنی متطفل آن ایشان باشند و هر احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم
پس هر چه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را

نیز از آن

نیز از آن برخوردار گردان ع زهی پیشوای فرستادگان ٭ پذیرنده عذر افتادگان
کز ین کرده مردود عالم تو بی ٭ چو تو گر کسی هست آن هم تو بی ٭ تو بی قفل گنجینه را کلید ٭ دری سنگ و بد کرده بر ما
مرا بحر ایزدت بحر پرداخته ٭ تو آنرا اساس رحمت ساخته ٭ ز بهر دل خاکساران خویش ٭ فرود آمدی زاوج ایوان خویش
چو بهر دلم فرود آمدی ٭ سزای هزاران درود آمدی ٭ درود فراوان برون از حدش ٭ بجای روان تا ابد روضه اش

پدید

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعاها بشنو نقلست که درین سوال
از برای امت خود هیچ چیز طلب نمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو عیوب
و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر
اعدا و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد بعد از آن آنحضرت سر مبارک
به پیش افگند خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر فرو داشتی
گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که بچه عمل مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم
باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود ای محمد ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو
پیش بردم از محض فضل منت نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو این نوع معامله کردم فردا
با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد ع ای کریمی که در سرای وجود ٭
دست جودت در کرم بگشود ٭ ما گدا و تو پادشاه همه ٭ جرم بخشا و عذر خواه همه ٭ ما جفا کار و تو وفادار ٭
همه معیوب و تو خریدار ٭ با جفا پیشگان چو همدمی ٭ جز وفا و کرم نورزیدی ٭ رحم فرما که از تو کین نسزد
تو خدایی و غیر از این نسزد ٭ بر ضعیفان قوی ستم نکند ٭ بر گدا شاه جز کرم نکند ٭ تو که ما را بجود فرمایی
به که بر حال ما ببخشایی ٭ **فصل در بیان قوله تعالی فاوحی**
الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بنده
خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده
بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان
یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت و تعیین حقیقت نفرموده و مبهم بگذاشت و در حال رسید تا او

لات

ک

بیدن و مشاهدهٔ غرایب و عجایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشش بگذاشت
و بیان خاشی نفرموده و در نمودن آیات عجیبات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرموده گفت لقد
رأی من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط
در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن راز سر بمهر پنهان را بمفتاح بیان نگشوده اند و بعضی
دیگر از علما آنچه بعض انوار ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر و ضابطهٔ تحریر منتظم کرده اند
یعنی آنهم
از جملهٔ آن چهل قول در این کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد از آن
ان شاء الله ایجاب صلوات خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد از این مشروح
خواهد شد ان شاء الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم بقره بود چنانچه اشارتی بر
مضمون آن گذشت **قول سیم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود که رأیت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی دیدم
پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنید اند ملائکهٔ ملأ
اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی
یعنی کف کفایت در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر راحت و خوشی آن در میان دو
پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید
یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در
کفارات سخن میگویند یعنی در عبادتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ
الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشش را
گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو بجاهای آن در وقت سرما و شدائد نفس یعنی
شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهانست
دوم پیاده بجماعتها رفتن از برای نماز و سیم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده بردن
هر که باین سه امر قیام نماید زندگانی بروجه حسن کرده باشد و از این عالم بنیک نامی بیرون رود

و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده و در روایتی آنست که چون بین الکتفین
خواجه کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر غیبیات
اطلاع افتاد و پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات
الملأ
حق تعالی فرمود صدقت بعد از آن خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه بیائید حلال مشکلات خویش
از وی بپرسید هر مشکل که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکفارات
گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن میکائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی
اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد جمیعت حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام
والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گذاردن حق تعالی
فرمود صدقت یا محمد بعد از آن جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید ما المنجیات یا محمد
آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر
والعلانیة والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در
نهان و آشکارا و میانه روی در توانگری و درویشی و راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود
صدقت یا محمد بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک
کنندهٔ بندگان چه چیز است حضرت فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
یعنی بخلی که اطاعت او کنند هرچه بخل فرماید بآن عمل نمایند و پیروی هوای نفس کردن و بخود
اعجاب نمودن یعنی خود را نیکو پنداشتن ذکر دند حق تعالی فرمود صدقت یا محمد و معلوم است
که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال این چهار مرتب در این مسایل بحث میکردند و جواب
این نمیدانستند تا آن شب از آنحضرت تعلم نمودند بحقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب
بردن خواجه علیه السلام بمعراج یکی این بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین رفته است والله اعلم
قول چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری این دعا را بخوان اللهم انی اسألک

الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علیّ
واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله
عنهما که مر آنحضرت را فرمود عبدتنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در
خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عائشه صدیقه گفت
رضی الله عنها که حق تعالی مر آنحضرت را گفت لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه
عتاب با امت تو دوست داشتی مر کز در قیامت حساب نکردی قول هفتم آنکه
خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود منم
و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست قول حکمت از ایجاد دو عالم چه بود
تا محمد کند اظهار وجود گر نه که نور شش زدم تا متی ز آدم و عالم که نشان یا پیی
قرص بتاشیر صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان مرد و زطفیل وی اند
جان و جهان جمله طفیل وی اند قول هشتم سعد جبیر گفت رحمه الله حق تعالی با آنحضرت
وحی فرمود الم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی
الم نشرح لک صدرک الم نضع عنک وزرک الم نرفع لک ذکرک قول نهم آنست
که با آنحضرت وحی کرد که بدرستی و راستی که بهشت حرامست بر همه انبیا تا مادامی که تو در بهشت
در آیی و حرامست بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود
ای محمد مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز
نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد و آتش را بر کف نجات هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا
بیرون نروند و ایشان را بعد از همه امم در دور آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر
بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان من در
ضیافت و مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل
معصیت نومید شان نکرده ام از رحمت خود آری ایشان بیمارند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفا

با ایشان

بخش.

بخشی ایشانست فانهم عبادک وانا حبیبهم اگر بخواب من باز گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه
نکنند فانا داویهم بالمصائب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیطهروا عن المعایب تا پاک
شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که بوی وحی فرستاد و فرمود زندگانی کن چنانکه
خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شونده
و عمل کن هرچه میخواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت اگر نیکی کنی جزای نیکو بینی و اگر بدی کنی
سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و هم نشینی با من کن
و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار بمنست و دل خود را معلق بدنیا مدار که ترا از برای
دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت پرسیدم که یا
رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت
فی ذنوب امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز
عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آورده
گفتم خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا و معصیت
فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود در زدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو
بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس گفت رضی الله عنهما وحی فرمود ای محمد بطلب تا
بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات
امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت شفیعهم فیما
یقصرون فی فرایضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان
باش در تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو
قول شانزدهم آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان
برضای منست و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای منست از ایشان قبول کنم و آنچه
بقضای منست بیامرزم که من رحیم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت

که من کریم

روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشد تمامی امت مرا
گفت ثلثی امت را امشب بتو بخشیدم و ثلثی دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم**
آنکه خطاب الهی جل و علا متوجه آنحضرت شد که ای محمد چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود
صد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود صد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه می
خواهی فرمود امت راوی میگوید که مقصود بار خطاب آمد که چه میخواهی هربار گفت امت فرمان آمد
گفت
که چند میخواهی گفت خداوندا خواهش من و بخشش تو هرچه هست و هرکه هست بمن بخش
فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو باند یک قسم امشب بتو بخشیدم
و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد
و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** آنکه وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد هرکسی
بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازید انداختند قلم زکریا
بر سر آوردم وما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم ترا برون
می آوردم که تنگ چون روز قیامت شود در باب امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی
اولویت در باب ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت
و تعهد ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت
منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک دوزخ
و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم با لقای اقلامشان دلالت فرمایم و از
میان همه قلم شفاعت تو بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب
امت مرا در قیامت بمن باز گذارد فرمود ای محمد غرض تو در این التماس چیست گفتم الهی نمیخواهم
که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد حساب ایشان گنهم برو چه که تو نیز
بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشانرا از تو که پیغمبر شفیع ایشانی مستور دارم

از یکایک ایشان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو برایشان شفقت رسالت داری مرا
برایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم
تو امروز ایشانرا می بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت در باب ایشان داشته ام و دارم
و خواهم داشت — ای به ازل بوده و نابوده ما ✽ وی به ابد زنده و فرسوده ما
بی طمع از همه سازنده ✽ جز تو ندارم نوازنده ✽ از پی تست این همه امید و بیم ✽ هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
چاره ما ساز که بی یاوریم ✽ گر تو برانی بکه رو آوریم ✽ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم ✽ هم به امید تو خدا آمدیم
قافله شد و اپسی ما ببین ✽ ای کس ما بی کسی ما ببین ✽ جز دری تو قبله نخواهیم ساخت ✽ گر ننوازی تو که خواهد نواخت
قول بیست و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت درخواست یک کلمه از کلمات
فاوحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت من علی بکلمة منها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب
العزة با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقلیل و کثیر
با امت تو حساب نمی کردم **قول بیست دوم** آنست که عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن
کلمات از آنحضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت ای
محمد از بندگان مؤمن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند و در
انجمن اطاعت من می نمایند و لیکن من نظر با سرار ایشان دارم فی آمرزم و پرده می پوشم
قول بیست و سیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین
چون عصیان من می ورزیدند من عذاب بر سرهای ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و
قوم صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان
می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیانرا بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او و امت تو
چون گناه کنند گناهان ایشانرا بزمین فرو می برم دیگر آنکه امتانرا بسبب عصیان مسخ میگردانیدم
و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان ورزند

سیئات ایشان را بحسنات مبدل کردانم و دیگر آنکه ای محمد چون عصیان می ورزیدی سنگ بر
سر ایشان فرو نمی بارید بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر
سر ایشان فرو میریزم **قول بیست و چهارم** فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت که از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود که شکایت بود از امت
من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بندگان خود شده ام و امت تو بر ضمانت
من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه می دهند دوم آنکه
بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امت تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر
میکنند سیم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امت تو سعی میکنند تا در دوزخ در
آیند یعنی نافرمانی من و دلیری می نمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من
مصالحت می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی
اجتناب می نمایند و از ملامت و عزات ایشان می اندیشند پنجم من امروز از ایشان عمل
فردا نمیطلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال دیگر میطلبند ششم من روزی ایشان را
بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا
در آن شریک می آرند هفتم عزت کنم و خوار کنم منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من
می ترسند هشتم نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند نهم ملائکه من
هر دم اعمال ناپسند ایشان بر من عرض میکنند و من نزد جمع یک از ملائکه از ایشان شکایت
نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسر وقت ایشان فرستم … پیش خلق از من شکایت
میکنند و ناسپاسی می نمایند **بیت** نزول بلا عافیت اجتباست و آنجز ترا عافیت آرد بلاست
زخم بلا مرهم بی دینی است تلخی ما مایه شیرینی است چرخ نه بندد گرهی بر بست
تا نگشاید گرهی دیگرست شاد بدانم که درین دیر تنگ شادی و غم هر دو ندارد درنگ
انجم افلاک نگشتی درست راحت و محنت بکذشتی درست هر که بفیضش بارادت کشد

خاتم کارش

خاتم کارش بسعادت کشد هر که فلق را بتوکل سرشت بر کرم الرزق علی الله نوشت
روزی تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور بر در او شو که از آنجا بر اوست
روزی از او خواه که روزی ده اوست عمر چو یک روز قرارت نداد روزی ده ساله چه باید نهاد
روزی از آنجا که فرستاده اند آن خوری اینجا که ترا داده اند گرچه درین خلق بسی جهد کرد
بیشتر از روزی خود کس نخورد جهد بدین کن که بدین عهد روزی و دولت نفزاید بجهد
تا نشوی از جمله اعمال عزیز جهد تو می باید و توفیق نیز **قول بیست و پنجم** آنکه حضرت
فرمود که بمن وحی فرمود که ای محمد میان من و امت تو صحبت شرط است و بروایتی سه شرط که
سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هرگاه امت تو طاعت آرد رد نکنم و بقدر
طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما چون بخواهم نه بقدر طاعت ایشان
دهم بلکه بجود کرم خود عطا کنم دویم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و جازم
بود که دیگر آن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش چنان پاک کردانم که گویی هرگز گناه
نکرده است سیم آنکه هفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت
آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او ببخشم و بحرمت اندام او را از منت در کرکم دوزخ
آزاد کنم و [illegible] هشت کرده ام چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را
یاد میکند غمگین می شود و اندوهناک میکردد و از ارتکاب آن گناه پشیمانست او را بیامرزم و گناهش
درگذرم پنجم چون بنده من بر گناه مصر بود و پشیمانی نمی ورزد دردها و بیماریها و مصیبتها و بلاها
بوی فرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سالی دو بار در ماه … کنم کی در … بجهد
دیگری در روی و از آتش دوزخ مهربود و دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا
ازان محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت
آید جزای آن باضعاف آن بوی برسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی
نهم که در بان او ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار

جزا دهم ص

از روزها و شبها و ماههای برگزیدم بهر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشانرا دران
ایام مضاعف کرده‌ام تا در قیامت نیکوی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید نهم
أحاسبهم یوم القیامة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب
ایشان در قیامت بکرم خود بگذارم و گناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و در بهشتشان
برحمت خود درارم — خدایا چو گل ما را سرشتی ∴ و ثبت نامه بر ما نوشتی ∴
بما و خدمت خود فرض کردان ∴ جزای آن بخود بر فرض کردان ∴ چو ما با ضعف خود در بند آنیم ∴ که بگذاریم امرت تا توانیم
تو با چندین غناییها که داری ∴ ضعیفان را کجا ضایع گذاری ∴ بدین امیدهای شاخ در شاخ ∴ کرمهای تو ما را کرد گستاخ
دگر نه ما کدامین خاک باشیم ∴ که از دیوار تو ریگی تراشیم ∴ اگر خواهی بجا خط برکشیدن ∴ نه فرمانت که یارد سر کشیدن
وگر گردی ز رشت خاکی خشنود ∴ ترا بنود زیان ما را بود سود ∴ دران ساعت که مانیم و دو گیتی ∴ ز بخشایش فرو مگذار مویی
بیا و در زوفای خویش ما را ∴ کرامت کن لقای خویش ما را **قول بیست و ششم** انکه فرمود ای محمد
امت خود را از من شش پیغام برسان اول انکه اگر شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید
سزاوارتر انکه مرا دوست دارید که احسان من در بارهٔ شما بسیار است دوم انکه اگر از کسی
می‌ترسید از اهل آسمان و زمین که مبادا بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی انکه از من بترسید از
جهت کمال قدرت من بر شما سیم انکه اگر بکسی امیدواری دارید که از و بمرادی برسید اولی انکه
بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم انکه اگر از کسی شرم
دارید بجا نمودن در بارهٔ او اولی انکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است
و از من وفاداری پنجم انکه اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینید تا مال صرف او کنید و بتن حرمت
او نمایید اولی انکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم انکه اگر کسی را در وعدهٔ
او مصدق دارید اولی انکه تصدیق من نمایید زیرا که منم انکه از کذب و خلف منزهم و از
شائبهٔ نقص و طمع مبرا **قول بیست و هفتم** انکه فرمود یا محمد من از ان بزرگوارترم که گویم
مرا بشناس و تو از ان عالی جنابتری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست و هشتم**

انکه فرمود

انکه فرمود
هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا کرده‌ایم گفتم نه یارب گفت امت خود را سلام من برسان
و بگوی که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم از برای آن کرده‌ام که شما را پیش هیچ امتی
فضیحت نکرده‌ام بل که همه امم را پیش شما فضیحت کنم **قول بیست و نهم** انکه حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم
ایشانرا گفتم پنجاه سالگانرا خداوند فرمود آمرزیدم گفتم شصت سالگانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد
سالگانرا فرمود ای بدرستی و راستی که من شرم میدارم از بندهٔ خود که مدت هفتاد سال
عمر کرده است و بوده باشد که درین مدت مرا پرستیده و بدرگاه من نیاز آورده انکه او را
باتش خود بسوزانم امت ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالگانرا در قیامت ببینم
و گویم در آرید هر کرا می‌خواهید در بهشت **قول سی ام** فرمود خطاب آمد که ای محمد چشم
بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که هر چه در وجود
همه خاک قدم تست ∴ دوستی که بخوانه دوستی خود آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار
قدم خود را از دوست خود درخواهد بادی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست
در کار تو کردن نزد من آسان‌ترست از ان گرد و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و دولی
بخشد **مولانا** عالم نی از رشحهٔ بحر کرم اوست ∴ آدم کی خاکی ز غبار قدم اوست ∴ عرشی که چو خورشید بلند
در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست ∴ هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ ∴ آن بندهٔ غلام وی آن خواجهٔ
شادی جهان کرده فدای غم است ∴ دانست که شادی جهانی بغم اوست ∴ **قول سی و یکم**
انکه فرمود جل و علا یا محمد ذَلِّلْ رِجْلَیک ای محمد پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که
چیزی بپای مبارکش رسید بعد از ان دور شد پرسید که الهی ان چه بود که قدم من بوی رسید و بعد
ازان دور گشت فرمود این عرش مجید بود پرسید که الهی چرا از من دور گشت فرمود او دور
نشد اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش با عظمت
ده چندین شود و بجناب قدس ما آمد قبضهٔ خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوب‌تر

ست

غبیه بر افلاک ∴

باشد

ای کرده خاک پای تو با عرش همسری ‡ خلعت بر کمال تو ختم پیمبری ‡ در موضع ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری ‡ بر عزم قاب قوسین اندر دوم لطیف ‡ چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ‡ تا چو فراز دیدهٔ او کام نسپری ‡ هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده
در آرزوی آنکه درو بو که بنگری ‡ تو برگذشته فارغ و آزاد از همه ‡ جایی که جبرئیل ندانست رهبری

چنبر
مثل

قول سی دوم آنست که فضهٔ کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه
علیه السلام اسرار معراج پیش ستیم وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حاجت
یاد آزادان و بزرگان امت کردند هیچ آنجا یاد بندگان و درویشان در میان آمد هیچ شنود
یا رسول الله که ازان اسرار یکی حوالهٔ این بی بضاعت نمایی خواجه گفت ای فضه حق تعالی فرمود
اطلب العلة کی اعز الذلة یعنی بهانه میخواهم تا گناه کاران را بیامرزم
هیچ کی که در وبادهٔ شبانه دهند ‡ عیب زدکشان ازین مغان نه دهند ‡ که خواستند که ندادند چه عذر زانی
بگو بشرط ارادت اگر توانند دهند ‡ بهانه‌ایست که اینادهٔ بی بهانه نبود ‡ ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند
قدم بلیه تو حدبه یگانه سرترس ‡ باو که این قدمت کو سر یگانه دهند ‡ الحکم فرمود از حضرت جلال
احدیت جل و علا مسالت نمودم که یارب من نپذیری ام شاید که بر یکی از امت خود دعای
بدی کنم خداوندا آنرا بنیکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد ازان طلب
که خداوندا آنچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن کفارت گناهان ایشان
گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا هر که از امت من اقرار معصیت کند مرا شفیع
او گردان فرمود که این از آن منت من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی خجالت از من باشد
و بعضی از تو ‡ ای که هرگه یاد فضلت میکنم بی دو لختم ‡ منتی بر جان من نه وارهان از آتشم
بار معغم بر دل برون از حد و من از خود ضعیف ‡ تو مرا دل ده به بین کین بار را چون می کشم

قول سی و سیم
صح

قول سی و چهارم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت التماس کنم که ازان
اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب

آتش

آتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود بدوزخ آن بنج دوستر باشد از بهشتیان
اسمان بخشش قول سی و پنجم آنست که وحی فرمود بآنحضرت که ای محمد تابکی غم
امت خود بخلاف شریف راه دهی ترا از خوانده ام تا بجای بی تعب و مشقت رسانیدم که کذلک
امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار سال طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه مسافت
آن بود بطرفة العین بگذرانم که هیچ مشقت و کلفت باشان راه نیابد قول سی و ششم
آنست که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز
طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانیدی ‡ و قوم لوط را سنگسار کردانیدی ‡ و
قوم داود را مسخ کردی ‡ و قارون را با قوم او خسف کردی ‡ الهی امت مرا ازین عذابها امان
داد وحی فرمود قد عفت ذلک با منک و قد عفوت عنهم یعنی با امت آن کنم که تو خواستی و بدرستی
که از ایشان در گذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابو بکر واسطی گفت قدس سره که حضرت خواجه
علیه السلام گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بی گناه بجناب
تو حاضر گردند حق تعالی فرمود من ایشانرا باوامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم
و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که نسبت باشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام
که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی و جبرئیل بر
گزیدهٔ من و امت تو اصناف من در بهشت ولنعم ما قیل انا کریم مشفق قول سی و هشتم
آنست که گفت حق تعالی فرمود که ترا ای محمد بکراماتی مکرم گردانیدم که هیچکس را از انبیا مانند
باین دولت مشرف نکردانیده ام یکی آنکه در بانگ نماز کنم و رفعنا لک ذکرک تا در شرق و غرب در
هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام تو با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان آرد
و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح نبی علیه السلام دعا کرد به هلاک قوم خود اجابت کردم
و همه قوم او را هلاک گردانیدم که ذلک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی همه را قبول می‌کنم

باجابت کرده اندم و ایشانرا بعفو و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشانرا تشهد واذان و
خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشانرا به پنج وقت باز آوردم وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی ونهم** آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهدهٔ حضرت رب الارباب جل جلاله مشرف
گشت و مطالعهٔ انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوهٔ ایمان و عرفان باقی ماند
خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طایفهٔ از مشبهه مرا صورت اثبات میکنند و طایفهٔ
از یهود ید الله مغلولة می گویند و نصاری ثالث ثلاثة می خوانند و طایفهٔ از مجسمه قایل بجسمیت می شوند
ای محمد نظر کن و بنگر تا مرا ببینی تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد فرآه محمد صلی الله علیه وسلم
من غیر ادراک ولا احاطة ولا حد ولا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء **قول چهلم**
در تفاسیر و کتب اصل مذکور است در تفسیر این آیت کریمه و در بعضی محال در تفسیر سورهٔ والضحی ایراد این
قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها
شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلام
ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکبار روی تو نزد من دوستتر از
ششصد هزار پر وی ای محمد هر بار روی تو صد هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد
کنم ای محمد چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی شفاعت امت بدست
نهی از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشند همه را در کار تو کنم دوم گفتم پدر من آدم را علیه السلام
مسجود ملائکه گردانیدی یعنی در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجود نیز از برای تو بود که نور تو
در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم را به بهشت در آوردی فرمود آوردم و باز بیرون
بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی الله عنه
آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجود وی امر کردی خطاب
آمد که ای محمد با تو بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت کردم پیش

نادی الی عبده ما اوحی

از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملائکه را بنوشتن آن مشغول کردانیدم و هنوز از آدم نام
و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار
و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی نوشته ام لا اله الا الله محمد
رسول الله و این مرتبهٔ ارفع تر از مراتب آدم است علیه السلام **سیوم** الهی ادریس را
بمکان علی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بنوشتن بر آوردم و بمقام قاب
قوسین او ادنی رسانیدم و ترا تعلیم تحمید و ثنای خود کردانیدم و جوامع تو و امت تو منقضی ساختم
و عذاب و شداید و اهوال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بیشی بهتر
از آنکه با درس بسیار داشتم **چهارم** الهی نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مراد
امت مرا چه دادی فرمود ترا براقی دادم که در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش
و بهشت و دوزخ جمله طوف نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون قیامت شود و فرمان مردم
بر نار متوجه اخیار و اشرار کرده و دریای آتش در تموج در آید ایشان ترا در آن مسجدها در آرم
و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق
خاطف بگذرانم که هیچ آزار بایشان نرسد **پنجم** الهی ابراهیم را علیه السلام در
آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بردی گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی
فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سالم کردانیدم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم
را بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبهٔ نبوت رسیده بود بخلت
مشرف گشت کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت
و زلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین باانکه کاران نکوتر تا نیفتاد از نظر دل
من وفای دوست را در بی وفایی ماندم **ششم** گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام زمزم دادی گفت
ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی فرمود جهودان و ترسایانرا فدای
امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یهودیة

فقال له الله فی الجحیم ودر سالکا الی النعیم هفتم کفتم الهی صالح را علیه السلام ناقه دادی
فرمود ترا مدینه دادم و ترا اهل غنیمه دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بر آن و
دیرمان مکرم کردانیدم این ترا بهتر که از ناقه که بصالح دادم هشتم کفتم الهی لوط را
علیه السلام در آن شب تارک از فتنه امت او نجات دادی فرمود ترا در شب تار در آن
تاریکی غار از فتنه قوم تو بهتر از آن نجات کرامت فرمودم نهم کفتم الهی هود را علیه
السلام بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود فرمود فردا ترا و
امت ترا بهتر از این باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیکانه را
بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از فوق مدد بهر کرده از آتش سرکش بر تیغ دوزخ بزودی بکذرانم
دهم کفتم الهی موسی را علیه السلام کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک
علی بساط النور با موسی در کوه طور سخن کفتم و با تو بر بساط با انبساط نور راز در میان آوردم
کفتم الهی موسی را علیه السلام توریة دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم الهی موسی را علیه السلام
بر دریا بکذرانیدی با قوم او جایکه قدم ایشان تر نشد فرمود فردا امت ترا بر دوزخ چنان
بکذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود الهی موسی را علیه السلام عصا دادی که سحر جادوان سحر را
نابود کرد فرمود ترا شفاعت دادم که فردا چندین هزار کناه امت را معدوم کردانم الهی
موسی را علیه السلام سنکی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر کشتی فرمود
فردا که چندین هزار هزار عاصی خشک لب از کور بر خواسته و تشنکی قیامت دریافته تو
از کوثر بعدد جهای چون سلسال آب و شیر و خمر و عسل بهشتی بتشنکان امت کرامت فرمایی
تا از آن آتش عطش باین شراب ناب سیراب کشته بر آسایند این بهتر یا آنکه بموسی دادم
یازدهم کفتم الهی داود را زبور دادی کفت ترا سوره انعام دادم و بر داود ای
محمد اکر آهن را بر دست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا بر رحمت و شفقت بر خلایق
نرم کردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اکر داود را خلیفه در زمین خواندم یا داود انا جعلناک خلیفة

الارض

الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف کردانیدم و جعلکم خلائف الارض دوازدهم
سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان
بهشتیان تو باشی و هرجاکه یک حاجت اهل بهشت برآرم هفتاد حاجت تو و امت تو برآورده
باشم کفتم الهی باد را مسخر سلیمان کردانیدی تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت فرمود
ای محمد ترا بکم از طرفة العین بر دوش ملائکه مقرب و جناح بالجناح ایشان صد هزاران هزار
ساله راه آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم این بهتر یا آنکه بسلیمان دادم سیزدهم
کفتم الهی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت
و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم کفتم الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود
ترا در بهشت چشمه سلسبیل کرامت کنم پانزدهم کفتم الهی عیسی را علیه السلام
انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم الهی عیسی را مایده دادی فرمود مایده کرامت را
از برای تو بقیامت ذخیره نهادم الهی آسمانها عیسی را بآسمان برآوردی فرمود نام ترا بر روس
اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
شانزدهم کفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان
فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دینی و عقبی کرامت کردم و ایشان را
بظل ممدود در بهشت مشرف کردانم و بسیاری از اسرائیلیان را مسخ کرده خوک و بوزینه
کردانیدم و امت ترا مسخ نکنم و اکر از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید معاقب نکردد فاما
ـت
بعد از آن فرمود ای محمد ترا مکرم کردانیدم بسوره که مثل آن در توریة و انجیل
و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آن را بخواند حرام کردانم تن او را از آتش
دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اکر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم
علی منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مولف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة
المحمدیه صلی الله علیه و سلم — دلبران ماه پیکر دیده ام در جهان چون حسن تو دیکر ندیده ام

خوب رویانرا جمال دلرباست ∴ لیک کس را نیست آنی کان تراست ∴ هست نوری در جبین تو منیر
کان بصد پرده نیکرد د پستیر ∴ آنچه نورست آن که تابان از تو شد ∴ هست کوکب نور افشان از تو شد
نور تو نه از عرش و نی کرسی بود ∴ نور تو از مطلع قدسی بود ∴ تو تجلی از کمال کبریتی
مظهر نور جمال کبریتی ∴ دیده جان نوری یابد ز تو ∴ نور حقست این که می تابد ز تو
من بتو آوردم ایمان قدر ∴ کادمی را نیست امکان از قدرت ∴ آفتابی را بجل اندوده اند
ده جه گل کآینه بزدوده اند ∴ خواست تا نورش فروزد شعله ∴ آینه ذات ترا زد مصقله
نیست مرمردم را نور بصر ∴ تا که بیند حسنش از جای دگر ∴ تو ز نور پادشاه عالمی
تو کی و آب و خاک آدمی ∴ تو جمال دوست را آینه ∴ لاجرم بیک لطف بی آیینه
نی فلک شد محرم او را نی ملک ∴ با تو گفت اسرار الله معک ∴ سر پنهانی که جان محرم نبود
حق همی گفت و محمد می شنود ∴ وه چه مکرم که در بحر وصال ∴ سایل و قایل همه غرقند و لال
هر که در بحر هویت غرق شد ∴ آب او را هم قدم هم فرق شد ∴ عرصه گفت و شنیدش تنگ شد
سمع و نطق آنجا همه یکرنگ شد ∴ قد اثنینیتش مطلق نماند ∴ قایل و سامع بغیر حق نماند
چون که احمد گشت بی نام و نشان ∴ میم و همی رفت بر بست از میان ∴ میم احمد رفت و باقی ماند احد
چون دو بینی بر خواست از دوی عدد ∴ غوص کم کن اندرین بحر عمیق ∴ تا نگردی اندرین دریا غریق
نامن حیرتن زن و دیگر مگوی ∴ خود بدست خود سلاک خود مجوی ∴ ما نمیگوییم و گویا دیگریست
نغمه از نای نیست نی از نیدان ∴ مستی از ساقیست نی از می بدان ∴ ما جو مست از وحدت ساقی شدیم
در گذشتیم از فنا باقی شدیم ∴ جون برون آمد جمالش از نقاب ∴ ختم کن والله اعلم بالصواب

نقلست کر جون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد ازان خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می نمایم در هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند و در هر سال شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در شبانه روزی نماز به پنج وقت آمد و در سال سه ماه

دون

رون بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نکردانیدم تا بار دیگر فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب فرمود ای محمد هر که یگانگی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مر ورا است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری را با من شریک آرد مر ورا آتش و حرام کرده ام بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی پیش کرفت رحمت من بر غضب در باب امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و تمام در قیامت بکرامات مکرم کرده ام که تمامی خلایق ازان در تعجب مانند یا محمد هیچ ای که آنچه از برای تو و امت تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یارب با سرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بکوی جبریل مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام با نحضرت بنماید و خاطر مبارکش را از مبداء این غم بگشاید

فصل

در بیان غرایب و عجایبی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد از لطایف و عواطف الهی و ازان جمله درین نسخه مبین میگردد

علما رفع سیر و نقاد ان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین مسطور و محرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل علیهما السلام فرستاد و چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل گفت علیه السلام ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم ببهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده بانحضرت عرض کنی جبرئیل دست من بگرفت و مرا بدر بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم **اول** در بهشت بود و آن درییست از زر سرخ بدو مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوان برا کنکره پنجاه هزار ساله راه و این در آنجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و عرض آن به پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحرای قیامت را



قسمت پنجاه هزار ساله راهست که قطع آن صحرا بر و زنی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار
سال باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان با آن مقدار جهت آنست که
چون بنده مومن از قبر سر بر آورد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار
ساله بر وی آسان گردد و گویند حوریان بر بالای آن ایوان چند نامحمد اورا میگویند عجل عجل
او در شاسع حوریان و استماع کلام ایشان آن صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل
مقصود رسد دوم حلقه و مسمارهای آن درها و قبه های درهای بهشت چهارصد مسمار دیدم بر ده(؟)
از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان آن سایر حلقه‌ها غایت بزرگ از یاقوت سرخ
مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شارستان دیدم هر شارستانی را چهل هزار
کنگر بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو
از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش
از خلق آدم هشت هزار سال آفرید و درین مقام باز داشته و این اطباق بر دستهای ایشان
از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم
درین آستانه نهند آن فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار فرق ایشان کنند لیوم(؟)
جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت بجنباند رضوان علیه السلام که خازن جنت است جواب
داده استفسار نمود که کیست با لباب جبرئیل گفت که منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است
صلی الله علیه وسلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله
و در بگشاد خواجه میفرماید در آمدم اسکفه آن باب را از فضه دیدم و عتبه اش را از
لؤلؤ و عضادتین را از جوهر آنجا بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که
یا محمد اکثر جنت از آن تو و امت تو است سیم خلعت و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را
هشت خلعت بود بهر دری از درهای بهشت خلعت نشان بود و در فرمان هر یک از ایشان
هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یکی را ازین قایدان

هفتاد

هفتاد هزار فرشته لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم
الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از این رضوان بر من نعیم
جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بیان نگردد

صفت دیوارهای بهشت

چهارم دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ
و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن از مشک و کافور و پهنای دیوار هفتاد و هفت(؟)
دیوارهای پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از برون درون
می نماید و از درون بیرون بر مثال آبگینه و عکس بدر چون آینه که صفت آسمان تا بعرش
و صفت زمین تا تحت الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم و خاک و گل وی از
مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای وی زعفران و ارغوان و سنگ ریزهای وی زمرد و یاقوت
و مروارید پنجم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای آن از لؤلؤ بیضا
و بعضی از جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی از

وصف کوشکهای بهشت

نقره اسفید و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و کنگرها برنگ ماه و بعضی
کوشکها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد هزار سرا در هر سرایی
هفتاد هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار خانه در هر خانه تختی از زر و در خانه دیگر تختی از یاقوت
و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمه از زربفت و شادروان
منسوج از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از
حله که هیچ فراشی بفراشی دیگر نماند بر بالای هر تختی حورایی نشسته از حور عین خندان و شکفته
هر یکی را هفتاد هزار حله در بر مخشوع بمشک و عنبر که هیچ حله حله دیگر را نپوشیده و این همه
حله‌ها پوست را نپوشیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز
استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یک تاجی مکلل بدر و یاقوت
و هر یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که ازین زیورها هفتاد هزار گونه آواز خوش حاصل

آمدی

هر سماعی را الذّتی دیگر در حق هر حورا بی هفتاد هزار وصیف ایستاده بر گرد هر تختی کرسیها نهاده
بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند ششم

ذکر انهار جنت

مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که در بهشت جویها دیدم جوبی از شیر و جوبی از آب و جوبی
از خمر و جوبی از عسل در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از ین چهار صنف جاری که همه از کافور
سفیدتر و از مشک خوشبوی تر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت
جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در
قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و کلوخ آنها همه کافور و لای آنها همه مشک و کلاه عنبر
و گیاه‌ها بر حوالی آن سنبل و زعفران هفتم درختها دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر

کنگره

ذکر اشجار او

جوادی تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد اصول
آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و
حله و دیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا بقاف بپوشد و میوه‌ها چون
سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه جای دانه حورا بی نشسته و هر
میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید آن میوه آن میوه خود
از شاخ برخیزد و بر طبق نور نهاده در دهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلفی تکلیف بوی نرسید
و اگر مثلا از حق بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او را آرزوی میوه آن در دل در آید
شاخی از آن درخت بخزد بیخ آید و آن میوه تا لب بیخ نزدیک آید تا آن مقدار که خواهد تناول
کند بعد از آن با ربجل خود باز رود هشتم بر ین اشجار مرغان دیدم بر ابر شتران و از

طیور

هر لون که در بهشت بر وی از آن نمونه باشد به پیش تخت بهشتی بگذرد و بصد هزار صوت
مختلف نواز دن گیرد و بهشتی گوید صوت نیکوترست یا خود صورت آن مرغ گوید که گوشتم
از همه خوشترست این بگوید و بی اکال ساد بریخ کوده و در هوا بریان شود و بنزد بهشتی فرود
آید تا آن مقدار که خواهد بخورد بعد از آن بقدرت مرغ باز پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند

دهم باز

دهم با آن نغمات در نواز دن در آید نهم هر هشت بهشت را بر من عرض کردند چهار از آن
باغ و بوستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنة النعیم است و
چهار دیگر سرا بوستانست و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است
و در هر بهشتی از ین جنات بشمار ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بوستانهاست
و عرش الهی سبحانه سقف این جنانست در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها
نمودند اکثر بنام اصحاب من هر کوشکی بعرض برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک
کوشک را نشان می نمود که این کوشک فلان و این کوشک فلانست در میان آنها قصر رفیع تر از

بن

همه قصر ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک عمر فاروق و بعد از آن کوشک عثمان
عفان و بعد از آن کوشک علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین نقلست که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مر ابو بکر صدیق را گفت رضی الله عنه که ابو بکر صدیق در قصر تو در آمدم از
ذهب احمر بود و لطایف و عواطفی که در آنجا بود مشاهده کردم ابو بکر گفت رضی الله عنه قصر و
صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن مر عمر را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم
از یاقوت بود و در آن کوشک جواری بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم یا عمر
عمر آب در دیده کردانید و گفت یا رسول الله با همه کس غیرت و با شما نیز غیرت عثمان را گفت
رضی الله عنه ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و علی را گفت
کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم علیه السلام گفت یا
رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در
آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک می جویند بعد از آن در کوشک
تو در آمدم ای علی و از درختی آبی باز کردم و او را بو بیدم بدو نیمه شکافت و از میان آن
نعمتی بیرون آمد تعالی بر وی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت مرا از برای
برادر تو و ابن عم تو علی بن ابی طالب آفریده اند دهم فرمود در میان بهشت جویی

نهر کوثر

دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا
روان چنانکه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند دو کنار این جوی از زبرجد بود و آوانی از فضه
بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند گردنها بر مثال
اعناق شتران بختی هر که از گوشت مرغان بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد برضوان
الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل علیه السلام گفت که این جوی کوثرست که حق
تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ~~فصل لربک وانحر~~ از آن خبر میدهد در بهشت
بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر در وی نهری جاریست بر کنار این جوی خیمها دیدم
همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست در جنت و در آن خیمها
حوریان بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه می درخشید و همه آواز برداشته بودند
و بنغمهای دلفریب [illegible] باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا
نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الرا
ضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له صدای نغمات
ایشان بعصفور و اشجار جنت در پیچیدی و آواز نغمها سماعی حاصل شدی که اگر از زنده در دنیا
رسیدی مرگ و محبتهای آن در دنیا نماندی خواهی یا رسول الله تا ایشانرا به بینی گفتم خواهم جبرئیل
علیه السلام در خیمه بگشاد و پرده بر داشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصف آن
صرف کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرختر از یاقوت و روشن تر از آفتاب
و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوی تر
و مویهای ایشان سیاه تر از قیر و تافته و بافته و مجعد کرده اند بعضی که نشسته بودند در لحاف
ایشان توده مشک و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حله گسترده و هر یکی را صفات
هزار وصیفه در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از آن
تو و امت تو اند **یازدهم** فلکست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم از جمله

وصف حوریان کوثر

عجایب

عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء
غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی
گشادگی هر جوی از این جویها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن فرض کنند چون سوزنی باشد
در مقابله دریایی گفتم یا جبرئیل این جویهای باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت
این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم که از کجا می آید ترا از درگاه حق تعالی کرامت
بسیارست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته
در رسید و بر من سلام کرد و مرین فرشته را عظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی
کسی کنه عظمت او نداند و مرو را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم بر بال من نه و چشم خود را
فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پوش کردم این فرشته یکبار طیران کرد که وصف آن
هیچ واصفی نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشای بگشادم درختی دیدم و در زیر آن
درخت قبه از یک دانه در سفید بغایتی بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال
مرغی بود که بر بالای کوهی نشیند و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ
این چهار جوی را دیدم که از این قبه بیرون می آمد بعد از آن خواستم که باز گردم آن
فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم
و در این مقفلست گفت کلید این در دست تست گفتم آن کدامست گفت کلید
بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده
شد در آن قبه در آمدم این هر چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد
از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز نکو
ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت الله تعالی به بینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم
نوشته بسم و بر رکنی دیگر الله بر رکن دیگر الرحمن بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم
بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل از چشمه

بیم رجیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه است که منفجر می‌شود بعد از آن حق تعالی بمن
خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم
سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین هر چهار جوی
آب دهم و بهان دولت مستعد والحمد لله رب العالمین **دوازدهم** در میان بهشت
کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن ایکش دیدم در آمدم خانه درین کوشک از در سفید در ان
خوانه در آمدم صندوقی بود از نور قفلی بروی نهاده از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که درین
صندوق چه چیز است گفت سریست از اسرار خداوند تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد
از حق تعالی درخواستم تا آن ایکش در آن نظر کردم رقعه دیدم در آنجا بیخ پرسیدم این
چیست گفتند مرقع فقرست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد این مرقع
فقر از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا نکنم او را مگر بکسی
که او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه میفرمود صلی الله علیه و سلم
الفقر فخری س دست از طلب مدار گرت پای این دعوت نیست کانرا که راه نه فقرست نوشته بی نواست
بی فقر صورتی که بود هم عنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست **سیزدهم** فرمود
در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت مابین هر یک از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل
این از آن کیست فرمود از آن کسی که نابینایی دست گرفته هفت قدم راه برد گفتم ای جبرئیل
امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست هیچ بنده که صباح از
جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگزارد
مگر آنکه خدای تعالی او را در بهشت جهت برابر تمام دنیا دهد از مشرق تا مغرب **چهاردهم**
رضوان مرقع نشسته و ملائکه گرد وی دست در کمر زده بر خواست از برای
من و شرایط تعظیم بجا آورد گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق
تعالی بهشت را قسم کرده دو قسم از آن امت تست و یکی از آن سایر امم ماضیه فرمود که پیش

رضوان

رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که
یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل و علا کوشکی از نور بجای وی بنا کند
و قفلی بروی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد که چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از خاک
لحد بر دارد من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا کوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید
پانزدهم ادریس پیغمبر را علیه الصلوة والسلام آنجا دیدم و او سلام کرد جواب گفتم
و گفتم مرحبا که برین حجره مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم
تا انتهای آن تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدیدار امت تو مشرف
گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر جواری که اقبال
نمودم مرا گفتند از پی درگذر که از امت محمد صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس گفت علیه السلام که کوهی
دیدم جبل الرحمه نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار
در از لولو تمام برین کوه ترتیب داده و از هر دری تا بدری چندانکه اگر کسی بر براق نشیند و پانصد سال
بسرعت بتازد نرسد گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچکدام از نهایت
از آن یکی از امت محمدست صلی الله علیه و سلم که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بگذارد از آنجا آرزو
بردم که ای کاش من امت تو بودمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد
بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون چمن سرای جانفزا و هشت باغ رضوان را
تفرج نمودم بجناب قدس الهی بازگشتم و باز بین یدی الله متوقف گشتم حضرت خداوند جل و علا
فرمود ای حبیب من منزلگاهات خود را استقصا نمودی تماشا کردی و مهمان سرای ما را کما
ینبغی دیدی از ما خشنود هستی یا نی گفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه
ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود بعزت و جلال من و عظمت و کبریایی من که این نعمت بهشت
بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون فرقت آنست
که منزلگاه دشمنان خویش را نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده

نماهی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را بدوست من نماید این روایت سعید بن جبیر رحمه الله علیه و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت دیدم بخاطر من گذشت که جهنم و شداید آنرا نیز ببینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و سلم میخواهد که این زندان را که مجلس دشمنانست ببیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود

فصل

در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایبی که در انجا بنظر انور سید البشر صلوات الله و سلامه علیه رسیده

نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار مهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة والسلام نمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کرد دید که آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء الی الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی بزمین می آمد و در دست وی اخگرهای آتش بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت یا شوحاییل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد نمای صلی الله علیه و سلم جبرئیل گفت علیه السلام که یا مالک او را بگوی تا در جهنم بگشاید و طبق بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول بشکافت و خلق بسیار از هر جنس که در ان طبقه می باشند بر من ظاهر شد بعد از ان زمین دوم بشکافت در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از ان زمین سیم بشکافت در انجا جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد از ان زمین چهارم بشکافت در انجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهد بود چنانچه فرمود وقودها الناس والحجارة بعد از ان زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد از ان زمین ششم بشکافت و نام وی سجین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بدیشان عرض خواهند نمود بعد از ان زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیبات در وی دریاها دیدم از

ذکر اطباق دوزخ و خزان او

آتش و در روایتی آنکه مالک گفت که محمد طاقت دیدن جهنم ندارد و من کیم که آن مقدار بگشایم که تحمل دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد از ان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مرد و زنی را صفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر در تا بدری دیگر پانصد ساله راه نگاه کردم بر سر دری خطی دیدم نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون بر دیگری نوشته بود ویل للمشرکین بر سیم نوشته بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله بر هفتم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک ازین ابواب را نامی بود علی حده و خزینه بانی معین فاما در ترتیب انها اختلافی در روایات واقعست چنانچه در بعضی روایات آمده که نام باب اول جهنم است و خازن او شوحاییل باب دوم لظی و خازن او طوفاییل باب سیم حطمه و خازن او طفاییل و باب چهارم سقر و خازن او شماییل و باب پنجم ویل و خازن او صطافیل و باب ششم سقر و خازن او طوطاییل و باب هفتم هاویه و خازن او طقطاییل و بروایتی صطاییل و هر خازنی را ازین خزان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی سبز چشم از عقرابی که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوق هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از ان در طبقه دوم را بگشاد عذاب این طبقه را ضعف آن طبقه یافتم و ملائکه اغلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقه سیم بگشاد و عذاب آنرا سه برابر طبقه اولی دیدم در طبقه چهارم بگشاد در انجا چهار صد هفتاد ساله راه مغاکی آنجا که می جوشید بر مثال دیگها چون در طبقه پنجم بگشاد در آنجا وادی دیدم پر شررها از آتش بوشیخ جبرئیل گفت علیه السلام

جهنم

زن

ویل

آن پوشش را بردار برداشت درانجا چندان مار وکژدم دیدم که عدد و احصاء آنها جز حق
تعالی کسی نداند از جبرئیل گفت این وادی را ویل میگویند و این ماران وکژدمان از برای
زیادتی عذاب ایشانست چون طبقهٔ ششم را درگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشش
از جبرئیل علیه السلام استفسار آن نمودم گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است
تا بروز قیامت که باز انتقام خواهد نمود حق تعالی مرکفار و عصاة را چون طبقهٔ هفتم را در
بگشاد در روی ملائکهٔ غلاظ شداد دیدم چندانی که شمار آنها جز خدای تعالی نداند و در آنجا تابوتها
دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد در دست هریک عمودی از آهن مردم را از جاهای
آتشین بیرون می آوردند بجاهای دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان معذب می کردانند
و ایشان فریاد میکردند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس برایشان رحم نمیکرد
و عذاب ایشان دم بدم زیادت میشد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها هیچ
کس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب به نسبت عذابهای دیگر آسانست یا رسول الله
بعد از آن تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت
اینجا جباران وگردنکشانرا عذاب میکنند روز قیامت و بعد از آن سرنگون با آتش شان
می اندازند چنانکه تا ابد الاباد بقعر آن نرسند و در این تابوتها حیات و عقارب چندان بودند
که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم در روی درختهای بسیار
همه از آتش بر آن انجا را تمام را از آتش در یک وادی از آن آسیای دیدم که اهل دوزخ را
در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی
از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را با آنها عذاب می کردند
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سگان
و گرگان از برای ازدیاد عذاب عصاة و از همه اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد که اگر
همه وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند بیان نکرده و روایتی دیگر آنکه

پرسیدم

نعوذ بالله من ذلک

حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مالک علیهم السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم
تا بقعر طبقهٔ هفتمین بدیدم و آن طبقه را هاویه نامست و عذاب آن از عذابهای درکات
دیگر زیادتست بلکه اضعاف مضاعفهٔ درکات دیگرست از مالک پرسیدم که این منزل کدام
طایفه است و کیانند درین درکه معذب کرده اند گفت این درکه نام زد فرعون و هامان و قارون و
نمرود و اصحاب مائدهٔ عیسی و منافقان امتست از طبقهٔ ششم که جحیم است پرسیدم
گفت مشرکان دران معذب کردند از طبقهٔ پنجم که سقرست پرسیدم گفت صابیانست
از طبقهٔ چهارم که لظی است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس و اتباع ایشان
از طبقهٔ سیم که حطمه است پرسیدم گفت جهودان از طبقهٔ دوم که سعیرست پرسیدم گفت
ترسایان چون در طبقهٔ اولی که جهنم است نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات
سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریایی چندانکه اگر هفت
آسمان و هفت زمین را در دریایی از اینها اندازند و فرشته را امر آید تا آنها را بطلبد
هزار سال بجوید نیابد و زبانیها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه روایتی چنین دیده ام که
اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد
که جانب دیگر از آن خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و می خروشید که اگر
آواز خروش وی بدنیا رسیدی یک ذی روح زنده نماندی القصه گفتم یا مالک
این طبقه از آن کدام طایفه است و این وادیها و دریاها جای چه کسانست مالک سر
فرود افکند و جواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل
نشانی سخنی گفت جبرئیل گفت علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم
معذور دار گفتم ای مالک مرحمت بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد از
فردا ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت ای سید این جای عاصیان امتست
یا رسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مغاک احتراز نمایند

وخود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نکرده اند که من آن روز بر عاصیان ببخشایم
و با هیچکس محابا ننمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت
نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک برداشته
بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت
و کشتن غم مسألت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از
روی مبارک میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت می نمودند
تا خطاب مستطاب رب الارباب جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو بنزدیک
من بزرگست و دعا تو مستجاب دلخوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم و مراد
رسانم تو ترا خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتیم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آیی چندان عاصی بتو بخشم که تو خود گویی بس ولسوف
یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال روایتست که آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بر کناره دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم
در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد در میان آن جوش زنی دیدم
که بعذاب مبتلاست و روانی انگه جوانی نوخطی نیز دیدیم که با آن زن در عین عذاب
و بلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که در دیدن این دو تن دل من
بر ایشان بسوخت و آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه ام بر افروخت آتش
ایشان را بر می آورد و باز نگون سار فرو می برد چون بر می آمدند میخواستند که با من
سخن گویند و مجال نمی یافتند باز فرو می رفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب
من نگفت و آن حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد سیم گفت شرم
میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا آنکه
ایشان را در جوش خود بر آورد ایشان سر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز

دیدن آنحضرت پدر و مادر خود را در دوزخ

کردند

کردند از آن زنان پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی
من مادر توام آمنه و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و
پدرت از دولت شفاعت تو محروم خواجه را علیه الصلوة والسلام دل مبارک از این
مجروح شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا در رسید که ای محمد یکی از دو کار کن
یا در خواست مادر و پدر و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر
فرو ماند آخر کلام گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم
پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت را بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز امت گناه کار
ترا لفا امانی دیگر بگزیدیم و ترا در باب ایشان شفاعت کرامت فرمودیم رزقنا الله
تعالی وایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلوة والسلام

فصل

در بیان دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت

کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبر دار کردانیدند
همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ از این گریزان شد و اندر آن
آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک گریزم از عقابک ای بخشش تو بعد از آن برقع
استتار بروی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ام
و مرد و را از نوازش و گداز آتش معزول ساخته اگر بهشت نوازش بودی آدم را علیه
الصلوة والسلام بنواختی و اگر آتش را سوزش بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام
بگداختی سوزش از آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازش از بهشت نیست بلکه رضای
ماست اگر چه تو رضای خود بر آتش سرکش بر زنی دوزخ الیم بوستان و گلستان
کردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان گذرانیم

دوزخ مالک و بر دوزخ مهالک کرده چون این معنی بر آنحضرت مکشوف کردانیدند گفت اعوذ
برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد از آن ازین مقام
نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صنع نکند فعل
پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیک سو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد میخواهم بتو از تو
بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سه وجهست یا از دوست بغیر دوست
شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت
کردن از دوست بغیر دوست نالیدن تبراست از دوست یعنی از دوست بکلی تبرا
نکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکتست و از دوست
بدوست فریاد خواستن عین توحیدست چراکه اگرچه ظاهرش شکایتست اما باطنش
شکرست باز می نماید که چون تو کسی ندارم باکه گویم — دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی
جز تو گله چون با تو ندانم بکه گویم نظیر این قصه ایوبست علیه الصلوة و السلام که
از وی شکایت حکایت میفرمود که انی مسنی الضر و با این شکایت او را صابر خواندند انا
وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر
بل که گفت انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش
پیش عز ما باز برند — دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی جز تو گله چون با تو ندانم بکه گویم
و اصل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصلت
و من حرف فصل این فریاد خواستنست از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق
مکن دیگر هرچه خواهی کن — بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست رها مکن که دلم را غم رهایی نیست
دلم ببردی و گوسو جرا کنی زنتم بجان تو که دلم را سر جدایی نیست اگر ربود دلم زلف تو شد دلم جمع
چو کار زلف تو الا که دلربایی نیست بعد از آن ازین مقام نیز بگذرانیدند بسر او در
دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه خواه و خواه مخواه و اگر

فراق

فراق خواهیم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطعت فراق می افکندیم ما بوده
ما احوال میدیدیم و ما کرده و فریاد می شنیدیم القصه هرچه بار او از پیه خواستم تبلا رسانیدیم
فریاد چه سود دار چون این معنی بر آن حضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا
من نمی توانم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم — ای در روش توحید بین که همه خلق ثنا و
حق تعالی ازوی می آموزند و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنا دیگران چه رسد
خواجه فخر تو در توحید دیوان خویش این نکته نموده است — آن حمد ناقصی که بگویند بندگان
کی در خور خدای حق عز شان بود لا احصی است تحفه اخصا نزد آن جنابه این گفت و کوچه لایق آن آستان بود
در اوج کبریائی فلک زد ستایشی آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود او بی نشان محض و چو چیزی از و نشانه
هر فرقه برخدای او صد نشانه بود جنت چو جنت پرده دوزخ کی بر افکند صاحب نظر کیست که او خود عیانه بود
شد وجود پیش اگر بود این زنگار ورنه هزار ساله ره اندر میان بود سخن خواجه علیه الصلوة و السلام
در میان بود آری همه خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما پیش او چو خاک نشسته دکان رسخا

علم هر

مرور استرد علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو جهلست اینجا
حد من خاموشیست تا گوینده تو باشی — همه چشمیم تا بردن آیی همه گوشیم تا چه فرمایی
ازین مقامش نیز بگذرانیدند که در مرتبه در دادند که لا احصی از تو اقرار عجزست چنانکه
گفت اعوذ بک اینک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همی نماید آن قدرت صفت تست
هنوز نظر در آیینه صفت خویش داری تا از نظاره همه کون و نگردی ما را نه بینی انت کما
اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی وصف خود هم خود دانی و فریاد
از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجریدست انت کما اثنیت توحیدست تا ببلغ از غیر
حق بجز کرد و حق را فرد نماند چنانچه مبیع اسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است
بر کاری شو ز هر نقشی که آن آید پدید — تا تراقش صورت از میان آید پدید
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد — تا زبی نقشیت نقش جاودان آید پدید

تو زجنم خویش پنهانی اگر پیدا شوی ؛ در میان جان تو گنج نهان آید پدید

؛ ناپدید از عشق شو و تمرکه پوستی بدر ؛ تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید

چون در اصل کار راه را امیر مرد و گیست ؛ اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید

؛ خار و گل چون مختلف افتد و حیران مانده ام ؛ تا چرا خار و گل از گلستان آید پدید

بازکن چشم و ببین کز بی نشان چشم را ؛ نور با آب سیه در یک مکان آید پدید

؛ گر تو نشنودی زمن بشنو که شاهی در دو کون ؛ میزبانی کو که عمری میهمان آید پدید

چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد ؛ حل این کی از زند نکته دان آید پدید

؛ چون توانم کرد حل این داستان را در جهان ؛ زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل ۷ در بازگشتن سیدکونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعهٔ عجایب و غرایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بیایم و رب العالمین را باز کردم گفت بلی یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم بازم خطاب فرمود یا محمد نعیم بهشت و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم عذاب و نعیم جنت جنان دیدم که شمار و احصای آن نتوان و شدائد نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو و امت تو مانند برو از شدائد نار و عذاب آن در حصن ایمن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهند بود اکنون بازگرد و خلق را بامان و نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب آتش و شدائد آن اجتناب فرمای و بعد ازان چند نصیحت مران حضرت را بجود و جود خود ارزان داشت اول آنکه چون ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که دران وقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجابست و اگرچه کافر باشد ؛ سیم فرمود ای محمد صبر کن بر شدائد و از تجربه و جفا دو استکبار دمحترز باشی

وبدنی مغرور مشو ؛ و باد و آرام مکن ؛ و بآن افتخار مکن که دینی در معرض زوالست ؛ و با هیچکس و فاپی نورزیده من گفتم الهی تمامی پیوستم و از تو می ترسم ؛ و بتو امیدی دارم ؛ و بعلم الیقین بیدانم که تو پروردگار من و تو آفریننده مرا و کرم ساخته بخلعت نبوت بعد ازان فرمود یا محمد بر تو باد که نمازها را در وقت آن اداکنی ؛ و امر معروف و نهی منکر نمایی که قوام دین بدینست ؛ من گفتم الهی و سیدی ؛ و مولایی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد ؛ و آنچه امشب از حضرت تو دیدم و شنیدم بریشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضوان الله علیه

القصه بعد از آنکه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم شرائط آداب صحبت بجا آورد و چندین هزار جرعه سرپوشیده از خمخانه وحدت نوشید خطاب آمد که ای دوست من دران عیش حکم رانده ام که بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی از آوردن عاجز باشی و از رسانیدن تو بیدنی مقام عاجز نیستم اکنون بجای خود باز رو و امشب تو اینجا مهمان بودی روان شد

اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی اکرم مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بود و این معنی بظهور می آمد که امشب از پیش منی شنیده دل دور مرو ؛ نور چشم منی ای چشم دیگری از نظرم کز بود بازی نیست ؛ تو که معشوق و محبوب و منظور منی ؛ خوانه ما چو بهشت بدیدار تو بود زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو ؛ امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم ؛ مست مگذار و امشب و مخمور مرو

امثال شاهبازی که بهزار دینار ارزد پادشاهان از برای صید چنجشکی پرواز میدهند تا آن گنجشک که بحبه ارزد یا نیرزد در قید صید خود درارند آه نمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید در کار رفت آن گنجشک را نیز هزار خدمت ؛ باز در شکارگاه صید میکند در نظر پادشاه بر می زند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام که بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی ؛ و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی از آوردن عاجز باشی ؛ و از رسانیدن تو بیدنی

ام

مرا نوز مرو

مقام عاجز نیستم اکنون بیان است بازرو وانبیا را بجناب ما خوانده که الکس که ترا بدین مقام آورده
این مقام را آنجا نیز تو دو تو می تواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی ناشکیبایی
توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماده اضطرار در محاق افتد تو تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای
نماز در آی تا ما حجب برداریم آنچه ترا اینجا از برای دیدن ما وی بایستی آمدن ما همانجا بتو بنماییم تا
از مخاست که گفته اند بعد از آنکه آنحضرت از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق می
بیفزودی چنانچه یکبار بی قرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس
با شوق سر هم عنان گشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر گشتی و طاقت طاق شدی گفتی
أرحنا یا بلال من مولاه وصحبتهم آری چون ارادة الهیه تعلق گرفته تا وی با خلق صحبت دارد
اجرای احکام شریعت کردی و دل وی برجا نبوده استی و چون ساعتی بر آمدی سر وی را در اضطراب
در آوردی و شوق بروی غالب گشتی و یاد برآوردی که ارحنا یا بلال من مولاه وصحبتهم
بلال قامت گفتی سید علیه السلام تحریمه نماز بستی و در نماز بزرگان گفته اند که کل خویش حق تعالی
تسلیم کردنست و از کونین اعراض نمودن آری در هر عبادتی خلط کردن مراد نفس و طلب غیر
جایز نیست و اندر نماز نه عقد دنیاست و نه شهوات نفس و نه صحبت با خلق لیس سر نماز چیست
از علایق بکلیت تبرا نمودن و خود را بکلیت بدوست سپردن چون سر وی از کونین منزه گشتی
عجب از میان برخواستی و آن پیغام او ادنی او داشاهی گشتی تا از آن حال چنین خبر باز دادی که
وجعلت قرة عینی فی الصلوة گفت روشنی چشم من نماز است بل که گفت نماز است تا همه دانند
که روشنایی چشم وی نماز نیست بل که در نماز سریست که آن قرة العین ویست و قرة العین محبان
جز وقت حبیب نتواند بود و از مخاست که بزرگان گفته اند سهوه ناعن لا على بالادنی وسهو المصطفی
صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون ما سر ما بچیزی مشغول کرده که کم از نماز است ما را در نماز
سهو افتد و چون رسول ما علیه الصلوة والسلام سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است که اینجا
حریم عز و آن مشاهده و قربت الهست او را سهو افتادی القصه چون از آنجا مراجعت

نمودم بعد از آنکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت گویان وطالب لک رحمة الله وبرکاته تهنیت
گویان بگذرانید بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان مستعد برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان
و هفت زمین بود و داخل این مخلوقات قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگهای درختان
و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها دگر وقتی
میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات در میگذشتم تا بازبموسی علیه السلام در مقام وی
ملاقات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرده بر تو و امت تو گفتم پنجاه وقت نماز
در هر شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سال موسی گفت علیه الصلوة والسلام فی الحال بازگرد و از
حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند و تحمل کشیدن این بار ندارند پیغمبر را باید که فی
الحال بازگشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت
ایشان بار بر ایشان نه بعد از آن خطابی شنیدم که فرمود ای محمد بر تو و امت تو در شبانروز
بیست نماز و در سال دو ماه روزه ایجاب فرمودم و بازگشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت
ای محمد امت تو ضعیفند بازگرد و تخفیف طلب کن بار دیگر ده وقت نماز قرار دادند چون بموسی رسیدم
باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی
و به سی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام بازگشتم باز طلب تخفیف مبالغت
مینمود روایتی آنست که موسی را آنحضرت علیهما السلام عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم
که بازگردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و با این پنج وقت راضی شدم و قبول کردم
موسی علیه السلام هر چند مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در
اطباق سموات و اقطار ارضین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه وسلم در
شبانه روزی پنج وقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و در روایتی دیگر آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی علیه الصلوة والسلام این نوبت نیز بازگشت
اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد من صلی منع الصلوات

وضع

نکته
سخن در ایجاب ... پنج وقت نماز
بر آنحضرت چنانچه عن قریب گذشت
که اول پنجاه وقت مقرر شده بود
سپس بدعای آنحضرت به پنج وقت
قرار یافته بود

بازگشتم و تخفیف خواستم
صح

الخمس فی مواقیتها هرکه این پنج نماز بگذارد در وقتهاء آنها وماه رمضان روزه دارد و از حق
تعالی جمع نموده داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز که در ابتدا الحق نموده بودم کرامت
فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه
بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام ست شوال با آن
منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر کرم محض فرمایم تا چنان بود که گوییا تمام سال روزه داشته
و روایت دیگر در تخفیف صلوات چنان وارد شده که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و
آنحضرت بر موسی علیهما السلام گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود ده نماز
از پنجاه تخفیف شد باز موسی بمراجعت و طلب تخفیف دلالت فرمود دیگر نوبت رفت و ده
دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت
فرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام در پنج وقت نیز
کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوال تخفیف کرده ام که دیگر شرمسار
گشته ام و بدین راضی ام چون از آن محل بگذشتم ندا رسید که بر بندگان امضاء و تنفیذ خود کردم
و ثقل ازیشان بر داشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را به ده نماز قبول کردم
می فرمود و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل مرقوم رقم تقدیر گشته متبدل نگردد
پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب • و پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف • و پنجاه در
تشریف • پنجست شمارا و پنجاه مقدارا • نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون
نماز پنج فرض فرمود بمن خطاب کرد و گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام • و رکوع
و سجود • و تشهد و قرائت • و تسبیح • و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادات
سایر ملائکه از عرش تا تحت الثری • و امت ترا بقیام ثواب قائمین دهم • و برکوع ثواب راکعین •
و بسجود ثواب ساجدین • و بتشهد ثواب متشهدین • و بقرائت ثواب تالیان • و بتسبیح ثواب
مسبحان • و بتهلیل اجر مهللان • و از فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم • و بدانکه

محققان

محققان فن تیسیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت
ازین نمازهاء معروفست که در هر شبانه روزی ورد خواص امتست و تفصیل این چنین است
اول سنت بامداد ۲ فرض بامداد ۳ و ۴ چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گزارند
بنی بر آنکه هر شفعی از سنن و نوافل نماز نیست تمام ۵ فرض پیشین ۶ و ۷ چهار رکعت بعد از
پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی
اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعدها حرمه الله علی النار ۸ و ۹ مثل از عصر ۱۰ فرض عصر
۱۱ فرض مغرب ۱۲ سنت مغرب ۱۳ فرض عشا ۱۴ و ۱۵ سنت عشا ۱۶ وتر پس فرایض
با رواتب شانزده نماز شد بعد ازان نماز شب دوازده رکعتست چنانچه شش نماز باشد •
و نماز ضحی شش دیگر • و میان مغرب و عشاء دو دیگر • و تحیت مسجد از برای هر نمازی فرض پنج دیگر •
و میان اذان و اقامت پنج دیگر • و سنت وضو پنج دیگر • و نماز تسبیح • و استخاره • و توبه • و حاجت
چهار نماز دیگر • تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود • و در اول محافظت این پنجاه نماز فرض شده
بود بعد ازان تخفیف فرمود و اختصار بر پنج مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و حدیثی
صحیح است که هر که فرایض را نقصان پذیر شود در قیامت اتمام آن بنوافل کنند و بعضی از
بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه نماز شود بر خود الزام فرموده اند
تا جا در رضا بر فرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاه
جل و علا چنین کرده چرا که دانسته اند که نور دل و سرور جان باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی

یاد الخمس کن که مرده از جمالش زنده شد : کرمهای جمله عالم در وصالش خرج شد
یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد : لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد :
بال و پر دم عاشق ز آتش مهر تو سوخت : همچو خورشید و قمر با بال و پر پرنده شد

فصل در وقایع که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور پیوسته

و درین فصل واقعه ... میگردد و علما را ...

طایفه از نزول آنحضرت اختلاف است بعضی گویند که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر
بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند
که در رفتن بر براق بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت
او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی دیگر میگویند که طریق
نزول آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنا و آن محبوب خلوت سرای أو أدنی
این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی در باره خود مشاهده فرموده خواست تا شکرگزاری این
نعم بجای در محراب مشاهده بجا آرد فرمود که تا سر بسجود نهاده آوردم خود را در بستر خود یافتم
نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود — ز گرمی که چون برق پیموده راه * نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا شب یکی سال بود * چه شاید که جانهای ما در دمی
برآید به پیراهن عالمی * تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه و آمد رواست
چنان رفته و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچ کس * **واقعهٔ اول بردن
آنحضرت بود بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر** روایت
که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول بر یاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشان را باسلام دعوت
فرماید میفرماید که ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا
خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه دوزخی اند بعد از آن مرا
بر دو شهر بگذرانید یکی از آن در مشرق بود و دیگری در مغرب بر هر مدینه از آن دو مدینه ده
هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرقند از
بقایای قوم عاد اند از نسل مؤمنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی
بزبانی برقیساست و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر مغربی بزبانی برصیصاست و بعبرانی جابلسا
بر هر دروازه از این دروازها ده هزار دربان مرد و زنهوراست که مسلح باشند و روز دیگر نوبت

ده هزار دیگر شود چنانکه تا بقیامت نوبت باو نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدای
تعالی و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران ما اند در دین نیکان
ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر گذرانید
که عدد ایشانرا جز خدای تعالی کسی نداند یک فرقه را منسک نام است و فرقه دیگر را
تاویل و فرقه سیم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و
باکفار در دوزخ قرین باشند **واقعهٔ دوم قصهٔ قوم موسی بود علیه السلام**
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند
و ایشان آن طایفه اند که حق تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرموده که ومن قوم موسی
امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب
سلام من گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام توصیف حال من نمود چون دانستند که
من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعوت جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم
مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم السلام شنیده بخدمت من مبادرت نمودند و دیگر
بشارت رسانیدم و احوالی من جمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و ایمان
آوردند به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت
و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده که مدتی که انتظار قدوم شریف تو
میبردیم و مشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب بجمال خود
دلنشین بود در میان آن قوم چیزی چند عجب مشاهده کردم اول آنکه گورهای ایشانرا
زرد دیدم و سینه های ایشانرا سلیم یافتم جامه های ایشان همه پشمین بود و دیوار خانهای
ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا در و دربندی نبود و سرهای ایشان بگورستان نزدیک بود
و از مسجدها دور و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای
ایشان در بازار گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزندی در میان ایشان

دیگر م

را

ی

متولد گشتی بران مولودی گریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور
مینمودند من از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملایکه
و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض می نماییم و صله رحم
بجای آریم و بقضاهای خداوندی راضییم و بنعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر و هرگز بر
یکدیگر حسد نبردیم و هرگز با یکدیگر دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همه ایمان ما یکی است و رضای
خدای تعالی را بر هوای نفس خود برگزیده ایم آنچه میدانیم بآن عمل می نماییم و آنچه نمیدانیم در تعلم
آن می کوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست
در تحصیل آن کوشش نمی نماییم هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و فضول الکلام تکلم نمی نماییم روزها
بروزه ایم و شبها بنماز گذشت ما طاعت صوم و صلات است و ورع و ما اجتهاد در عبادات
و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است جل جلاله و دیگر
آنکه در امر معروف و نهی منکر ما امکان می کوشیم و بهر نوع که میدارد بدان قانعیم و بگرسنگی و تشنگی
و برهنگی راضییم و ام وز فرزدان دنیا بر فنا اختیار کرده ایم با امید واری آنکه بقای آخرت
تو اکرام کردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا نعیم باقی مستعد کردیم و وصیت حضرت موسی علیه
السلام ما را باین صفات تا اکنون منعت داشته و عزیمت جانست که تا باشیم بر این عهد
باشیم حضرت فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم من که شما چرا زر درست کنند
از ترس خدای تعالی گفتند همه جامهای شما چرا پشمین است گفتند زیرا که لباس انبیا و ما تقدم اکثر
پشم بوده است علیهم السلام گفتم خانهای شما چون همه برابر است گفتند نخواستیم که بعضی از
ما فوق بعضی باشد و دیگر آنکه چون دهها برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا
هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع
خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در گشاده و هیچ کس آنجا نخرند و نفروشند
مشغول نمی کنند هر گاه که یکی از ما را چیزی مهم شود به بازار رود و هر کالا که خواهد بردارد و

بهای آن همانجا بنهد ما را بها ما یکیست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد
چرا دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب ما
زیادت گردد گفتم گورستانهای شما چون نزدیک خانها است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم
گفتم بر مولود خود چرا می گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از آن می گرییم که او را
از عالم اطلاق باین زندان الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد از این
چه شود و چون بمیرد از زندان باز رست و از بند قید مطلق گشت و از محنتها آزاد شد
دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهان
و چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست و اگر بر سبیل فرض
کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد
بعد از آن گفتند که یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را بآنچه صلاح دین ما
در آنست وصیت فرما آنحضرت فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم
و وصیت ایشان باین نظریه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر
بطلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و از هیچ چیز خاطر خوش منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود معجب
مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی
کنید اگر چیزی امید که بین و بموسی علیه السلام ملحق گردید و سلام و وداع کرده عزیمت مراجعت
نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید
یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام
بجا آریم که این زمین ما از ورای زمین چین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت
حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق ما را
فتنه نکنند میسر نماید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می
آیند نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد واقعه سیم فرمود که

بعد از آن بخلق کثیری از جنیان رسیدیم بر گذشتیم همه بگرد من در آمدند و بر من سلام کردند
و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا بآن امر فرموده اند **واقعهٔ**
چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را
بحلقهٔ در مسجد بر بستم و در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامات الهی
ادا کردم بعد از آن جبرئیل علیه السلام صور انبیا را علیهم السلام بمن نمود و صورت
خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین من و عمر رضی الله عنهما بر یسار من چون بیرون
آمدم جبرئیل گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم
و بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی روایتست از عمار رضی الله عنه که
گفت که رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعت از آن شب بوده و از وهب بن منبه
و محمد بن اسحق رحمهما الله منقولست که مدت ایام آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم
واقعهٔ پنجم مرویست از آنحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بصحرای
ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل گفت علیه السلام ای جبرئیل مرا درین
معراج که تصدیق خواهد کرد از من که باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت و سعادتم
دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل گفت علیه السلام
باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست
رضی الله عنه نقلست از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام
هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند
ای درویش حاصل کلام این صاحب دولت این بود که کلی بردند ازین دهلیز پست
بدان درگاه والا دست بردست مکانی یافت خالی از مکان نیز که تن محرم نبود آنجا و جان نیز

بدید آنجا از حد دوری بودن بود بپرس ای امام زکیست که چون بود درین مشهد زکو یا بی حزن دم
سخن را ختم کن والله اعلم ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم
فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که با و دروغگو
کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این قصه را هیچ
من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجه
تی طلوع کرد و فضای عالم ملک را بسپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا
نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنه که آنحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند و در حجر محزون
و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزاء آن اهل طیش می دانستند درین بودند
که ابوجهل لعین در آمد و پیش وی بنشست و با آن حضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری
تجددی پدید آمده است و استفاده معنی از معانی غریبه نموده ای پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
آری امشب سفری کردم که کس آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت
بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب
رفتی و صباح در مکه ای گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل
ندا بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند
ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت فرمود که دوش
مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها بر آوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست
بر هم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصهٔ ایشان از جملهٔ
محالات می نمود و مردم بهمه تهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان از دین
مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذلک ابوجهل با جمعی از مشایعان خود پیش ابوبکر آمد
رضی الله عنه و با وی گفت خبرداری پیش صاحب خود تا ببینی چه میگوید صدیق پرسید که چه
میگوید گفت میگوید مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم

خود بوده ابوبکر گفت رضی الله عنه وی البته این سخن گفته و یقین این در شنیده ابوجهل
گفت آری البته بیقین این سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله عنه این جای تعجب نیست من او را
در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اگر گوید که از صحن آسمان در گذشتم و باز آمدم من او را
تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم
او خود همین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش بآسمان برده اند تو گفته باینه
و فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت و بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بود تا
تا باخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود
که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم خدایی که جبرئیل را علیه السلام
هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را از زمین بآسمان تواند برد از اینجا مقرر شد که
اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند که از آن
روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق وصدق به و اول
کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در باب او آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله
و کذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
و هر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین و دشمنان دین و مستند او ذاک والحمد لله رب العالمین

واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش

نقلست که این خبر در مکه فاش شد دوستان صدق و از کردن تصدیق برافروختند
و دشمنان تکذیب سر افراختند و جمعی که شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بزمین دین فرو
نبرده بود باد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکند و معراج را باور نداشتند
و گروه منکران که در جحود و انکار اصراری نمودند بحجره آمدند و با آنحضرت گفتند که ای محمد ما را از
احوال آسمان خبری نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده ایم از وی علامتها

که تو در عمر خود باینجا نرسیدی اگر راست میگویی نشانهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست
که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که مرا در
رفتن و آمدن پروا و مجال تفحص اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود
فی الفور جبرئیل امین علیه السلام مسجد اقصی را برابر من بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر من
بداشت تا در آنجا میدیدم و از هر چه از من می پرسیدند جواب میگفتم کفار در وصف مسجد هیچ
قصوری نبود قوافل قبایل در آن طریق هستند از حال ایشان هیچ خبر داری با ما بگوی فرمود
سه قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب
نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون از طلب شتر آمدند در قدح آب
یافتند یا نی و دیگر در ذی مر دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب
ایشان از مرکب من برمید و یکی از آن دو بیفتاد و دست او بشکست سیم قافلهٔ خاصهٔ شما را
در تنعیم گذاشتم و فلان یا فلان با شتری خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشت پیش
رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه شتافتند
با امید آنکه شاید که آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب
برآید [illegible] و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم تا ناگاه گوینده
گفت که والله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند
و آن دو نفر با آن شتر خاکستری گون با دو غرارهٔ مخطط بار آنک پیش پیش کاروان می آیند
بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود
تا آنکه شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند که محمد راست میگوید در
صحرا بر ما بر مثال برق خاطف بگذشت و کاسه از دست ما بینداخت و سبد بر داشته باز نهاد
القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسلک تصدیق و اقرار قدم ننهادند
و زنگار انکار از خاطر اسکبار رنگ نشدند و گفتند ما هذا الا سحر مبین قطعه

مزار معجزه کر پیش منکری آری چو جا سلت بسوزن همی کند منسوب بنزد بی بصران خوب بنماید زشت
به پیش معتقدان زشت بنماید خوب و در روایتی هست که کاروان هنوز دور بود حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسید تا نباید
که حضرت حبیب بکذب منسوب کرده و در روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب
امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند ازین سوی فرشته آفتاب نگاه میداشت
و از آن سوی زمین در هم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود **واقعه متضمن تعیین
اوقات نماز بود** نقلست که صباح همان شب که از سفر معراج خواجه علیه السلام
مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز را در اول وقت
نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و باتفاق یکدیگر
صلوات خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت را
ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد
مگر نماز شام که سه رکعت بوده و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند مگر آنکه
اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و به همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال
خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه السلام
اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نمازها در وقت ادا فرمودند و حکمت در
اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نمازها در ان وقت توانند
گذارد و نماز از ایشان فوت نشود و به مهاجران حبشه پیغام فرستاد تا بادای نمازها در اوقات
معینه قیام نمایند و بتقاضای ما مضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل**

**در فوایدی متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و نکات
و تمثیلات و حکمیات و آنچه از لآلی و جواهر منثور که در خزینهٔ اخیال جمع آمده
بود درین فصل در رشتهٔ تحریر منتظم میکردد و بالله التوفیق** بدانکه این

فصل

فصل مشتمل بر هفت وظیفه است **وظیفهٔ اولی** **در بیان فواید معراجیه**
و درین وظیفه [illegible] فایده بیان میکردد **فایدهٔ اولی** بدانکه در اصل معراج هیچ
کس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهة انکار نص قرآنی که فرمود
سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهة ورود احادیث صحیحه
صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث
معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست ١
ابوبکر صدیق ٢ عمر الفاروق ٣ عثمان ذوالنورین ٤ علی المرتضی ٥ عبدالله بن عباس ٦
عبدالله ابن مسعود ٧ انس بن مالک ٨ ابو هریره انصاری ٩ ابو سعید خدری ١٠ مالک بن صعصعه
١١ عمران بن الحصین ١٢ عبدالله بن عمر ١٣ ابو سلمه ١٤ حذیفه بن الیمان ١٥ عبدالله بن الزبیر ١٦
ابو ایوب انصاری ١٧ جابر بن عبدالله انصاری ١٨ عباس بن عبد المطلب ١٩ عبدالله ابی اوفی
٢٠ ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ٢١ بلال حبشی ٢٢ ابو امامه باهلی ٢٣ اسامة
زید ٢٤ عبدالرحمن بن عامر ٢٥ ابو الدردا ٢٦ عایشه صدیقه ٢٧ ام هانی ٢٨ ابوذر غفاری
٢٩ بلال بن سعد ٣٠ ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **اما** اختلافی که
واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده
و بعضی گویند در بیداری بوده بعضی گویند روح را برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضی
گویند جسد با روح همراه بوده **اما** آن طایفه که میگویند در خواب وارد شده استدلال بآیت
کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدقست
و حکم یقظه دارد و حدیث تنام عینای ولا ینام قلبی را موید این معنی میدارند و این مذهب را
از عایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و میگویند عایشه رضی الله عنها گفته است
ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود
بینا انا نائم و برین مذهبند معتزلیان و گویند ممکن نیست که به بیداری در شبی هفت آسمان بگذراند

وازینجا و ملات آن غافل مانده اند

واو را باز آرند واستدلال بآیت مذکور کرده اند و بدانکه علما در تاویل آیهٔ مذکور
وخطا در استدلال ایشان دلایل گفته اند از ان جمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست
چراکه رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز آمده یقال رأی رؤیةً و رؤیا و هر دو مصدرند
رأی راکه بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی العین أحلی من الغمض · با آنکه ابن
عباس که شاه مفسرانست رضی الله عنه با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیة بالعین
تفسیر کرده اند بنابر آنکه خواب موجب فتنه نمی شود و اگر چنانچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم
که مراد از رؤیا خوابست لا نسلم که مراد از ان خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران
بر آنند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد ازین رؤیا خوابیست که آن حضرت
دیده بود که عمره میگزارد بعزمت آن بیرون آمد و از مدینه تا بحدیبیه تشریف آورد و در انجا
با کفار صلح کرده و عمره ناگذارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و بجهة آن تفرقه بخاطر بعضی از
مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی از ان تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنةً للناس و بعضی دیگر از
مفسران بر ان رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابی بود که آنحضرت دیده بود که جمعی از بنی فلان
بر منبر آن حضرت بر مثال بوزنه ها بر می دویدند و از ان خواب بسیار متوحش الحال شد تا تاویل وا
قعه اش بوحی بروی ظاهر کردند که آن جماعت بمملکت و حکومت رسیدند و دغدغه از خاطر شریف
آنحضرت باین مرتفع گشت و اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت
آن نقل مبنی بر آنست که در ان وقت خورد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته
و معاویه در ان زمان هنوز باسلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما
گفته اند صواب آنست که گوییم شاید معاریج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر
روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آن
حضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا تا سماها بردند چنانچه
بتفصیل مبین شد و منکر اسرا به بیت المقدس کافرست و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج

عت

آنحضرت بر اطباق سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه
مبتدع و گمراه بود و مؤمن باسرا تا بمقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقق باشد و برین مذهب
دلایل بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موضوع
از برای شخص که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را
بردی ظاهر آن بود که اسری بروح عبده گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر بخواب بودی فضیلت
آنحضرت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چراکه روا بودی که چون
یا آسمانها و بهشت را چه بخواب چیزی که مر کافران را روا باشد پیغمبران را با آن چه فضل باشد
دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا بدو چیزست یکی معراج در
دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هرچه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود اگر نبوت داشت
دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگران را هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت
بود و مردود را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف برکت
تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع فرمود درجهٔ
شفاعت یافت دلیل دیگر آنکه در خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود صلیت
العتمة الآخرة عندکم و صلیت رکعتیها ببیت المقدس و صلیت الوتر بجنب العرش

وفی روایة تحت العرش

و در خفته را نماز نباشد پس تقریر این معنی بدین عنوان دلیلست که در بیداری بوده دلیل
دیگر آنکه کفار از آنحضرت نشانی بیت المقدس مطالبه نمودند و آنحضرت یک یک معاینه می دید
و بیان میکرد اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از وی علامات مطالبه نمودندی و دیگر کفار
انکار معراج نکردندی زیرا که اگر کسی مثلا گوید در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند قول
این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد
نیست فکیف که از انبیا علیهم السلام دیگر از آن نشانها که از کاروانیان بیان فرمود یکی
آنکه مردی بر شتر نشسته سرما یافته از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر آنکه قوم

تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد در قدح آب
نیافت و اشتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند و یکی از رکبان بیفتاد و دست
او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع اخبار بتحقیق پیوست همه اینها دلالت
دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چند که آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرمود
بینا انا نائم فی الحجر او عند البیت اوفی بیت ام هانی الحدیث — دلش بیدار و چشمش در شکر خواب
نه مرحم چشم بخت این خواب در خواب: در آمد ناگهان ناموس اکبر: سبک رو تر از این طاوس اخضر
برو مالید پرکای خواجه برخیز: که امشب خواب آمد دولت انگیز: برون بر بیکران زین خوابگه رخت
تو بخت عالمی بی خواب مه تخت: از این دولت سرا چون شاه کونین: خرامان شد بعزم قاب قوسین
شد از سبوحیان گردون صداده: که سبحان الذی اسری بعبده — فایده ثانیه
آنکه واقعه شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یکنوبت در قبیله بنی سعد بن بکر بعد از فطام
سید انام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و باز همین حال در لیلة [illegible] الاسرا حلول نموده
چون مبنای این امر بر تزکیه و پاکیست چه روایات بدین ناطقست که شق صدر آن سرور نمودند
قلب اطهرش را بشکافتند و خون پاره سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند
تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تنویر گشت — تا خانه دل خالی از اغیار نیابی
بام و در آن خانه پر از یار نیابی: و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت
انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکا و سیرت و صفای سریرت لاجرم در احراز
فضایل و کمالات هر دو نشئه این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان انبیا
و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری
که عمارت بنیه بدن انسانی بدان حاصل می شود بدین امر خطیر اقدام نمودند یا اعلاء در معارج
قرب و ارتقا از این جهانی هر و را میسر گردد و در آن شب که توجه بمنازل غیب می فرمود
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند

گذشت و بساط هستی مجازی در نوشت لاجرم — بدان آنک یکدم زنند
بیک چشم زخم که برهم زنند: ز خرشته آسمان در گذشت: زمین و زمان را ورق در نوشت
زمین زاده آسمان ساخته: زمین و آسمان از پی انداخته: بجودی روی را بجایی رساند
که از بود او هیچ با او نماند: چو شد در رخ نیستی چرخ زن: برون آمد از هستی خویشتن
حجاب سیاست بر انداختند: ز بیگانگان حجره پرداختند: کلامی که بی آلت آمد شنید
لقایی که آن دیدنی بود دید: چنان دید کز حضرت ذوالجلال: نه نزدان سو جهت بود نه زین سو خیال
فایده ثالثه — آنکه رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع می تواند بود یا آنکه
ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه
السلام ارواح بقوالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در روایات ورود یافته که و بعث
لآدم فمن دونه من الانبیاء فامّهم مقوی این قولست فایده رابعه — شیخ المشایخ
شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام
آنحضرت در آسمانها بدید اشارت بتحلف ایشان بود از درجه او تا چون نظر مبارکش بر
موسی علیه السلام افتاد و او را در آسمان چهارم دید گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف باشد
چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف
قدم از محل نظر بطپانچه لن ترانی مؤدب گردد لاجرم از حجال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم
بیرون ننهاد ما زاغ البصر و ما طغی که اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی
انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متوقف بودی چون در حجال ادب معتکف گشت متناهی
الم تر الی ربک حجب سموات را منخرق گردانید چون برق خاطف بمخدع وصل و لطایف
رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی — ای رفته شبی بکام اسری
از حجره تنگنا باقصی: از شوق هوای پای بوست: رفته دل سنگ صخره از جا: بر بام سپهر دانی از شام
تا صبح براق سدره پیما: جبریل زسرعت رکابت: وامانده شکسته پای برجا: تو تاج لقد رای نهاده

برتارک لامکان زد طبل؛ در بزم وصال دوست خورد می از قدح دنی فتدلی؛ از صحن فضای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی؛ از شوق وصال و ذوق مستی؛ همدم شده با رفیق اعلی؛ پوشیده نظر بحکم مازاغ
تا آمده زان طرف تماشا؛ یعنی که حجاب بر گرفته است؛ و قفت اگر کنی تماشا؛ مست آمده تا برون بجز
از جام جمال حق تعالی؛ دیده همه رازهای پنهان؛ در جام جهان نمای پیدا فایدهٔ خامسه
حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد
آنحضرت تا به پنج وقت باز آمد یکی از چند جهت می تواند بود اول آنکه حق تعالی بر این امت
تخفیف می خواست در اوردن موسی را علیه السلام سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقق پذیرد
و تحقیق این معنی آنکه فرموده یرید الله ان یخفف عنکم و فرموده یرید الله بکم الیسر و فرموده ما یرید الله
لیجعل علیکم من حرج دوم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در این امت
بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مورد ذخیره از برای مکافات احسانش تحقیق
کرده سیم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت مکرر کرده و مسافت مکرر شود زیرا که حبیب
تردد حبیب و رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را
ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات است
که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن اولین حضرت موسی شود
علیه السلام که گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما
یدخلها من امتی و موزرست که آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهت تاسف
وی بوده بر فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت
مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنابر آنکه هر پیغمبری را اجر برابر متابعان وی باشد
پس تا آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام در باب این امت در دلالت بمراجعت آنحضرت
و طلب تخفیف است بود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت
فرمود کانا موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه فایدهٔ سادسه

انکه علما

آنکه علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق تعالی را
بچشم سر دیده یا نی از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت ندیده چنانچه مسروق
روایت میکند که از عایشه پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آن سرور خدای خود را دیده
در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی از تن من برخواست از این سخن که
تو گفتی بعد از آن عایشه با من گفت که سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید باور مکنی که دروغ
گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن این آیت لا
تدرکه الابصار بر خواند و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت
خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس روایت مطلق وارد شده که گفت دیده اما تقیید
نموده که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در معتمد آورده است
که دو بار دیده بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ می فرماید که
در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بر آن توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند
بر آن وجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست
و آنکه ممنوعست میگوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی در گذشته و بهشت رسیده ممکنست که بدین دولت
مشرف کرده و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی
بر آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب سخن نتوان گفت و لکل وجهة هو مولیها و شیخ
میفرماید که میل من درین مسئله باثباتست نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود
اثبات بر نفی مقدم باشد ولکن تفضیل نافی نکنیم که مقتضی تفضیل صحابی شود و آن جایز نباشد
و بعضی از ائمه بر آنند که درین مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی
نتوان کرد فاما بیشتر از علما متاخر بعد از تفحص احادیث و تفاسیر دلایل و اخبار بر این معنی قطع
کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم بذات حق تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه

صلی الله علیه وسلم

ثابت و محقق بوده است بلکه حق تعالی خلق رؤیتی در دل آنحضرت فرموده مثل آن در رؤیتی
که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند
محمد در مکان بی مکانی : بدید آنجا نشان بی نشانی : کلام سرمدی بی نقل بشنید : خداوند جهان را بی جهت دید
بهر عضوی شده رقصی [illegible] : زهی موسی دلش چشمی برآورد : در آن دیدن که حیرت حاصلش بود : دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
خطاب آمد که ای مقصود درگاه : مراد حاجت که مقصود [illegible] : سرای فضل بود از بخل خالی : بر آن گنج رحمت خواست حالی
گنه کاران امت را دعا کرد : خدا ایشان جمله حاجتها روا کرد : و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم
تنصیص نموده اند که حضرت رسالت در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دید و عکرمه از ابن عباس
رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بکلام
و محمد را صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و سلم برؤیت و شیخ سعد در سیر خود فرموده است که صحیح است
که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق عز شانه
را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره ازین معنی بدین
عبارت تعبیر کرده است — گر دوجود رفت ز غایت برون : سر ز گریبان طبیعت برون
غنچش از غایت روشن دلی : آمد در منزل بی منزلی : غیرت ازین پرده بهانه گرفت
حیرت ازان کوشه عنانش گرفت : رفت ولی رفتن پایی نداشت : جست ولی رخصت جایی نداشت
پرده برانداخت ز روی وصال : از در تعظیم سرای جلال : پای شد آمد بسر انداخته
جان بتماشا نظر انداخته : مطلق ازانجا که پسندیدنیست : دید خدا را و خدا دیدنیست
دیدن آن شاه مکانی نبود : رفتن آن ماه زمانی نبود : هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهت بی جهتی راه یافت : تن شد از صورت هستی بری : پاک شد از خاک ز صورتگری
هیچ جهت چون ز همه سو نبود : آنچه نگنجد بجهت رو نمود : گشت خیال دو بی از چشم دور
بلکه یکی گشت دو چشمش بنور : ناظر دیدار پسندش گشت : وز همه پی دیدن همه تن دیده گشت
او بیقین دید جهانش عزیز : ما هم امید است که بینیم نیز : دید محمد نه بچشم دگر : بلکه بدین چشم سر این چشم سر

فرموده

فرموده شرابی که حق آمیخته : جرعه آن بر دل ما ریخته : لب بشکر خنده بیاراسته : امت خود را ز خدا خواسته
تحفه ازین گنج توانگر شده : جمله مقصود میسر شده : و امام الائمه فقیه ممالک ابو مالک رحمه الله در
تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احجابات را
از آنحضرت مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور
بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب
و جهات خود نظر کرد بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن نور قائم بنور دل بود اما بواسطه
استیلای آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت
روایت کردند که ابوذر پرسید رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود دیدمش نوری
نوری انی [illegible] والله اعلم پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دید بچشم نیز دید بل چنانچه بچشم
دید بهر ذره از ذرات وجود خود دید **فائده سابعه** حکمت چه بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجود نکرد و در [illegible] عرصات از
برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده اول
جان مستغرق ساخته بود که از سجود او را مشغول گردانید استغراق مشاهده انوار جلال
و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و سلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات و افعال خویش
محو ساخته بود و خوانده و وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشغال دنیوی باز پرداخته
و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و دفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود
خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در سجود رؤیت نفس است و چون نفس در محل فنا
از دوست کل اوصاف خود فانی گشته بود او را از سجود فراغتی بود لاجرم متمکن سجود
نگشته و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب یار
دوست چنان بر خاطر عاطرش جمیع طاعات و عبادات را که او را هیچ وجه از وجود خویش
یاد نیامد تا بسجود چه رسد — نه عصیان ماند نی طاعت شدم محو اندران ساعت : چنان گشتم در آن جانی که [illegible]

بپوشانید مهر

وظیفهٔ ثامنه در نقول منقوله در باب معراج و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی نقل اول خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق سموات در آن
شب با قرب و کرامات برگذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از قرآن ورد
خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک می خواندند و ملائکهٔ آسمان دوم تلاوت
سوره یس می کردند و در آسمان سیوم سوره فاطر ورد داشتند و در چهارم والطور و در پنجم
الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره الحشر و بعد از آن مجموع فرشتگان بثناء حق
تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه
شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من اقدام می نمایید اهل آسمان اول گفتند که پیش از
خلق آدم به پنج سال آسمان دوم بده سال سیم به پانزده سال چهارم بیست سال پنجم بیست
و پنج سال ششم سی سال هفتم سی و پنج سال نقل دوم منقولست از آن حضرت که فرمود
در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران ابوبکر و عمر آمرزش می خواستند
و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهم آمرزش
می خواستند و در آسمان سیوم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر لعنت می کردند و در
آسمان چهارم هفتاد هزار بر دشمنان عثمان و علی لعنت می فرستادند در آسمان پنجم هفتاد
هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من بقیهم رضوان الله علیهم اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم
هفتاد هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش می خواستند و در آسمان هفتم
هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل امت من استغفار میکردند و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان
ایشان لعنت میکردند نقل سیم ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم که درین مقام
بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را
گفتم بچه رسیدی گفت بمعونت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفت بمحبت تو نقل چهارم مرویست

که

که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکهٔ هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند
و در تفسیر بحر العلوم آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا
که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم در آسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرائت قرآن
گفتم در آسمان سیم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو گفتم در آسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو
گفتم در آسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم در آسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم
در آسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت درجهٔ هفت آسمان از وی پرسید و او
در هر آسمان سبب وصول خود بآن مقام بان طایفه تقریر میکرد نقل پنجم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم که در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیمی طیبه و رایحهٔ بارده در ان وادی
احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این رایحهٔ جنتست در اثناء آن
شنیدم که میگفت یا رب آتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقری واستبرقی وحریری وسندسی خدایا
بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر
چیزها نیز بسیار یافته شد و این بهشت بود که از حق تعالی درخواست میکرد از جناب عزت
جواب شنیدم که خطاب فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة هر ذات هر مسلمانی از
مرد و زن تو که بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه بعمل رسانیده و بمن شریک نیاورده
و بغیر من ولیی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بتو و شامل
امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف کردانم و هر که از من حاجت و مراد خود بطلبد
عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انه
لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد
که قد رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب
آن بود که اشتیاق جنت باصل خود بران حضرت ظاهر کرداند تا داند که بهشت بهشتیان بس مشتاق

ص
سوال
بوی
الله
دوست

از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود که بوادی دیگر آوازی شنیدم بغایت منکر
و رایحه بمشام من رسید بغایت کریه و منتن از جبریل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد
اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن برسان آنچه وعده کرده بودی فرموده
که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق
تعالی بوی رسید هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله
تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ معد است
از برای اعدای او و آنان که بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم با آنحضرت
نمودند **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند
حور و قصور و تحفات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم
که تجلی حق تعالی رسید و مرا تجلی از من باز ستاند که نی از بهشتم خبر ماند نی از دوزخ نظیرش
مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان سراپرده وصال بیارامد تا بغیر لیلی ملتفت هیچکس
می شود یانی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و بنزدیک مجنون فرستاد و باز در خاطرش خطور
کرد که نباید البهو یا بعد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و
او را مست شاسمع جمال خود کرده وصیت کرد که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض
خواهند کرد زنهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی میگفت ~ چو من زباده عشق تو مست گشتم
همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم : جواد زینت بوم هفت چرخ و هشت بهشت : سزاست کر دو جهانرا بنیم جو نخرم
درخت عمر مرا بر امید دیدنت : اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم **نقل هفتم** خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان
بسمع من می رسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید نی رفیع و نی خفی گفتم
خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی
فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی بدانستی که طاعات

همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است و نکته اینجا آنست که چون
طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان
نیز در جنب رحمت او نابود گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کنم آن
کس که بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من احبنی من دوست
دارم آنکس که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سیم انا ازید من شکرنی من زیادت
میکنم نعمت خود در باره کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا
اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
نقل نهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش صد و
دوازده منبر دیدم و بر جنب عرش یک منبر دیدم عظیم مر او را هزار برج بود از برجی تا برجی هزار ساله
راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر
انبیای مرسلند علیهم السلام و این که بر یسار عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر ذات عرش
و از من بر جنب خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد
یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و آنکه عاصی
بجانب دوزخ و دوزخ بر یسار عرش است چون تو بر این منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان بر
تو باید گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری و شفاعت کنی
تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردند والله اعلم **نقل دهم**
آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت
خود را درخواست کرد و میگویند هر بار که خطاب با آنحضرت فرمودی که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت
گفت امت تا هفصد بار و بروایتی هفصد هزار بار این خطاب مشرف می گشت و هر بار میگفت
الهی امت خود را از تو در می خواهم و حق تعالی هر بار در جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه او کرم می فر

مود

تا بعد از آنکه باز امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشهٔ خرماسی بهدیه آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشهٔ انگور رطانی قاصد از طائف بنام آنحضرت آورد چون خواجه علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائلی طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ خرما یا انگور بآن درویش انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه ازوی باز خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام که بآن خوشه میل فرموده باید باز همان سائل سوال کرد خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه ازوی خرید بنظر آن نور دیده آورد خواست تا دانه از آن بدهان مبارک برد باز همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصفیا از روی صدق و صفا آرزوی خود در باقی کرده باز بآن سائل عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله عنه از درویش بخرید و بنظر مهتر آورد باز همان سائل بسوال از آن حضرت التماس نمود خواجه علیه السلام چون استمرار این امر از آن درویش مشاهده فرمود در کرت چهارم گفت اسائل انت ام تاجر تو سائلی یا خود باز رگانی حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بر آن سرور فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب آمیز با آنحضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب معراج معتقد هزار بار از تو می پرسیدم که چه می خواهی تو میگفتی امتی و من هر بار اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم سائل ما چهار نوبت نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که اسائل انت ام تاجر وبا وجود این میخواهی که امر امت را در قیامت بتو مفوض کردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم آ که صفت ذاتی ماست واطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی بناست

مؤلف

ای کریمی که در سرای وجود ، دست جودت در کرم بگشود ، ما گدا و تو پادشاه همه ، جرم بخش و عذرخواه همه ، در کرم بی نظیر و مانندی ، ما همه بنده تو خداوندی

آ

با جفا پیشگان جرم اندیش ، جز وفا و کرم بنزدی پیش ، از بدان هر که او بتر باشد رحمت را بدو نظر باشد ، رحم فرمای کز تو کین نسزد ، که خدا را بغیر از این نسزد بر ضعیفان قوی ستم نکند ، بر گدا شاه جز کرم نکند ، واندر آن عارفی که او برحمت که کرم در مقابل گنهست ، از تقاضای سبقت رحمت ، شد مرحوم نام این امت تو که ما را چو در ما سپ ، به که بر حال ما ببخشایی ، بر مبینی در کرم بگشا در گنجینهٔ قدم بگشا ، زان عفو پس قدم که کردی رفته ، و صد هزار دل برده چه شود گر نقاب برداری ، پرده زان آفتاب برداری ، تا همه ظلمت رسوم وجود محو گردد در آفتاب شهود

نقل یازدهم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتم هر چه پیش از خود فرستادم و سود کردم هر چه صرف خود کردم و زیان کردم هر چه بعد از خود گذاشتم سطر سیم امة مذنبة ورب غفور این اندک ماه کاروی و رد کار داشت نا آمرزکار ای درویش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دلت را از زنگار معاصی تیره دیده و دست کوتاه بینی ترا در مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافته زلات ما را در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه دید رقم کرم بر صفحهٔ اعذار رحمت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة ورب غفور تا دانند که اگر چه بهشت جای مطیعانست اما خلعت مغفرت حوالهٔ گناهکارانست

مؤلف

ای خدایی که در خداوندی ، غیر احسان وجود نپسندی ، ما جفا کار و تو وفادار ، همه معیوب و تو خریداری ، گر نه ما جرم مستحق بودی ، بحر جود تو محقق بودی ، حضرتش چون غفور و غفارست ، لاجرم طالب گنه کارست ، گر نباشند مومن و کافر ، فضل و عدلش کجا شود ظاهر

عارفان رو براه عرفا شدند * محبان در پناه احباب شدند * پرده انجا رسید هر کس
مفلسان را امید رحمت بس * همه کس گر مطیع وی باشند * رحمتش را ظهور کی باشد
خواجه اگر زکوة اندیشست * چشم بر رحمتگاه درویشانست * کاملان گر در امتثال وینند
ناقصان مظهر کمال وینند * چونکه کامل بجز نقصان نیست * چون تو ناقص شوی کمال آنست
نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم
و سراپرده جلال دیدم جبرئیل با من خطاب کرد که قِفْ یا محمد فان ربك عزّ وجلّ یُصَلّی یعنی
مکث کن ای محمد که حضرت جلال احدیت یُصَلّی ای یَتَّصِفُ بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای
تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدامست گفت باین کلام تکلّم
میفرماید که سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ سبقت رحمتی غضبی لمؤلفه زان تقاضای سبقت رحمت
شد مرحوم نام این امت * چونکه دریای جود موج زند * موجهای کرم بر اوج زنند
گرچه آلایشی بود بکنار * در جمله داشت و شود دهد تکبار * نه آلایشی که بالایند
صد هزاران گنه ببخشاید * یا الهی گنه بسی دارم * از کرم با امید تکدارم * تو که صد بحر بی کران داری
دائم آلوده ام نگهداری * بی گنه نیستم که من بشرم * آن کجا هم بشو بحر کرم * شکر آنرا که کارساز تویی
همه محتاج و بی نیاز تویی * تو خدایی و ما همه بنده * وز تو منّت چو بنده لرزنده * همه در هم از تو و تو کرم
نزد ما کدام درسیم * وقت آن شد که لطف فرمایی * جرم مسکین بجمله بخشایی نقل سیزدهم
خواجه علیه الصلوة والسلام در ان شب جمعی از معصومانرا دید که میگفتند محمد محمد محمد و در اسما
هیچکس از ایشان مقدم تر نبود پرسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قومند گفت اشراف
مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل دعوت تو اشراف و بزرگان زمینند این فرشتگان بزرگان
و اشراف آسمانند گفت یا جبرئیل این تخصیص بچه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام تست آنکه
نام محمد بر زبان دارد مقدم تر بر اهل آسمانست آنکه محبت محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان
دارد بین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده‌اند که چون

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که
ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما چه آوردی حسن جمال اگر چه سزاوار کمال
بیا بگوی بدرگاه ما چه آوردی چه آورند گدایان مفلس از زندان * بلطف خویش بپرور چنانکه بتو رد
خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندگاه حدوث متاعی که درخور درگاه اقدم باشد
نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آورده‌ام هیچ ممکن بود که این مشتی
عاصی جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام
تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو درآیند با تو بعزت این مشتی گناه
کار مضایقه نخواهد رفت * بعزت و جلال من که چندان رحم کرم بر جرایم امت تو کنم
و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو شست و شو دهم که از حضرت من خشنود گردی
و لسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را
چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید گفت خداوندا از
حضرت تو درخواست دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن
ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب
عقوبت باشد ببینم آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم
و نظیر این مرحمت از آن حضرت در حین انتقال از این عالم نیز منقولست تا از حضرت خدا عزّ و
جلّ و علا مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت نهد و
امت او را جان بآسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آن حضرت بظهور
خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و وقت عرض اعمال امت را اظهار کرده
بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی یاران من و امت من شرطیست
که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی است یا

ن ا

د ی

م

ی

آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرستی یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال نمائی
فرمان در رسید که ای حبیب ما منت ما جنان رفته است که اصل عقوبت را برحمت رسانیم اما
اصل رحمت را بعقوبت مبتلا نکردانیم ایشانرا با تو بهشت فرستیم میشاید اما ترا با ایشان بدوزخ
فرستادن نشاید امتان خود را با خود بهشت بر که برهمه رحمت کردم **فصل شانزدهم**
آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد
کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبانی آرد می نالید و میرفت خواجه پرسید که ای کنیزک چرا میگریی
گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام
و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه گفت علیه السلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان
آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاندند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو
تیزتر میروی و من در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو گوشه
ردای من بگیر تا من بسعی تو بروم چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای
آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه افتاد مدهوش افتاد صلی الله علیه
وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
از بهر شفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد ترا دوش بمعراج بردند شنیده ام
بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی مهلتم ده تا من رفته قوم و قبیله خود جمع کرده و تورات
با خود بیاورده و بیک دو گفت اینک امروز در توریة نعت تو حقیق مطالعه کرده ام که رسول
آخر الزمانی را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برند بامداد آن انبانی آرد کنیزک
ترسائی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا برساند
اکنون چون مرا یقین شد توقف را جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که از آن
سلطان دین و آخرت مشاهدت نمودند ای درویش کمال منقبت ببین که با آن جاه و منزلت

با وجود امکان اظهار لطف و مرحمت بچه مرتبت مینماید و لنعم ما قال امیر خسرو الدهلوی قدس الله روحه
خدای بر تخت سبحان الذی اسری شه سلطان ❊ زمیم آمنوا کوی تو روز نون و القلم چوگان
ترا خوانند بلند از قاب قوسین و دنا باشی ❊ ز طاق روشنائی دان دیا سین کنگر ایوان
چه پوشی رخت خود را بکنج مسکنت اینجا ❊ که شد از معقد صدق بر آن سوصد هزار دکان
بسم بوس براقت عرشیان محتاج فتراکت ❊ بدست آویز این مشت دو الک باز آویزان
کرم بر خاکیان داری و کرنی کی بگل خسپد ❊ تنی زان گونه کش اعلای او ادنی است از غلمان
فلک بیضه است در روی کو یک خور چون زند بیضه ❊ تو کردی و بس ای شهباز ازین بیضه برون طیران
تماشای عجب کردی درون گلشن واجب ❊ ولی تنها خرامیدی برون از حجره امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی ❊ چو بر خواندی تحیات و دعا در قعده ایمان
چو تنها خوردی رحیق بر صالحان جرعه ❊ از آن باده که دادت ساقی وجد لذم وجدان
بشوی آن کحل ما زاغ البصر از چشم مستان خر ❊ که خون جمله حوران آب گشت و زمره غلمان

وظیفه سیم در لطایف معراجیه و درین وظیفه چند لطیفه مبین میگردد

لطیفه اولی ای درویش در آن وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه علیه
الصلوة والسلام از در در آمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی گفت **رباعی** برخیز و بیا کنون که امشب شب
شب مست و شراب مست و ساقی تنها است ❊ این مستی جام و باده دانی ز کجاست ❊ در باده اجام حسن ساقی پیداست
تمان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونگی را راه نیست ❊ سلطان العارفین قدس سره فرمود که حق را
بی کیف در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعالی خود را بگذار و برسیدی
رباعی گر صحبت شاه بایدت درویشا ❊ از خویش تهی شو بر ما بخویش آ ❊ خواهی که ببزم وصل محرم کردی
خود را به پس در بگذار و به پیش آ ❊ **لطیفه ثانیه** ای درویش چون خواجه علیه السلام
قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبه عشق او را در کشش در آورد کلمات وحی در درون آنحضرت
جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل و ضمایر سریرت او جمله بجلیه

وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت همای وار سایه بر
سر مهتر انداخت باطن آن سرور در لطافت وحی قصد طیران کرد از فرّ پرّ او اثری بشخص رسید
قفس با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت بیت با قفس قالب از زمین ناگاه
مرغ دلش رفت بار [illegible] مرغ پر انداخته یعنی ملک خرقه درانداخته یعنی فلک مرغ الهیش قفس بر سر
قالبش از قلب سبکترش **لطیفهٔ ثالثه** ای درویش دران شب مبارک شب منزل بود
و پیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب گشتن عنان بران اما آنجا که خلوتگاه عشق نزول
فرمود سبحان بود و عبد و عبد و سبحان هم عبودیت از جهت تجرد گشته و هم سبحانیت
از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی
سر کن انگاه بی خود بما نظر کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام
علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با نامل قبول قبض کن و جرعه از ان کرم وار بر ارض اهل
امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **شعر** شربنا واهرقنا علی الارض قسطها
وللارض من کاس الکرام نصیب **لطیفهٔ رابعه** ارباب تحقیق گفته اند که دران وقت
که حجاب امکان از جمال وجوب بر می داشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند خلوتگاه
وصال را از مزاحمت اغیار باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوای دید
از خاک مکان گرد و دنیا و از ماء زمان اثر نیافت نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه [illegible]
جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار نبود مدت بیست و سه سال در ذا ویه و ما منا الا له مقام معلوم بقید
لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار دیرینه بود مدت شصت و سه سال
دران وقت خاص در مضیق خلقت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده کی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل **نقلست** که خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل
کجا شدی و ما را درچنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر بمقداری انگشتی
پیشتر آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارا شد که آنجا که گرد

خلیل علیه السلام می‌گشت و مکنت من لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد
خدمت دولت سرای او نتوانست گشتن تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بمقداری انگشتی
پیش می آیم پر و بال قدوسی من می سوزد خواجه فرمود که ای جبرئیل این مقام عجز خود دیدن پر و بال
نیست وان نوع اندیشه اینجا چو بال نیست **للشیخ العطار قدس سره** تو ای روح القدس چیش جنابی
که شد پیغمبر از نامحرمی آبی چرا چندین غم شهپر گرفتی که با تنگ لود نوبت در گرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه تو اگر پر بسوزد ای پیک درگاه نمید انند صد طفل نمرازپای غم پر می خوری آنو نیک جا
تو ای روح القدس بنشین بدرگاه مشو رنجه که لی وقت مع الله گذشت آن نوبت قولا تقتلا تو از پرده برون رو چتر بالا
تر اندر درون پرده نیست که هر سرهنگ مرد بارگه نیست همه پر نور رخش پروانه گرداند تو نیز با پر طاوس گرفتار
پناه از حق طلب از پر طاوسی سخن درجان رود از سر بگویی **لطیفهٔ خامسه** مفسران در تفسیر کریمهٔ
ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید علیه السلام از سفر معراج مراجعت فرمود
جبرئیل را دید علیه السلام هم آنجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار سید علیه السلام سر در گشته
گفت یا جبرئیل ما مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون جگر بستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش
بیست و سه سال مهتر علیه السلام مهتر گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام چگوید آن دم جبرئیل علیه السلام
چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت ای مهتر خبری بازگوی گفت نتوانم گفت گفت
بیست و سه سال ما ترا خبری آوردیم اکنون چرا یک سخن نگویی گفت تو از گفت خبری آوردی و ما را
از نظر خبری باید داد و عقل می باید تا خبر تو اندر داد اول تا همه عقول را و اوهام را معزول نکردند راز
از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما نرسانیدند نفی بود تا مشهود و دل منصور و غیر از ان پرده خاص دو
نور نور و سرور فی سرور و حضور فی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور **رباعی**
هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل پیدا و اگر چه هست کاری مشکل در دی که مرا از عشق تو دارم حاصل
در دل اندوه نهانم و نهانم در دل **لطیفهٔ سادسه** موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار و
بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی علیه
السلام

سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بعد نگاه او بود ای موسی کسی که از قد همگی او
ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی گفت علیه الصلوة والسلام تبت الیک
آری وصال ما را محمدی می باید که جه جای ابلیس بل که جبرئیل کو بود علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت
تا این شربت نوش تواند کرد واگر او از روی ادب چشم فرو خوابانید که ما زاغ البصر و ما طغی
من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک **رباعی** روزی که جمال دلبرم دیده شود
از فرق سرم تا بقدم دیده شود : تا من بنظاره دیده در وی نگرم : آری بدو دیده دوست کی دیده شود
لطیفه سابعه آن زمان که خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام
بر گذرانیدند موسی گفت علیه السلام این چه حکمت که جوانی را بر پیری بر گذرانند خواجه علیه
الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی
سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی تا سبحان ترا حجاب کرد از قهر ربانی بر ما نیز اکنون تا
کار این جوان بجایی رسید که همان سبحان بقبضه صدارت عنان عنایت براق همت ما گرفته
می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا — حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل بربایی که سبحان الذی اسری : نهی بر فرق جان تاجی بری دلرا بمو اسجی
جو خورشید ش برآرایی که سبحان الذی اسری : به برد دل بیابانها شود پیش از همه جانها
بناکاهش تو پیش آیی که سبحان الذی اسری : هر آنکس را که برداری با جلالش فرو داری
در آن بستان بیجایی که سبحان الذی اسری : دل از شش سو جو بگریزد در آن حضرت در آویزد
کشش محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری : **لطیفه ثامنه** ای درویش
حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة والسلام چرا ننمود اهل اشارت می گویند زیرا که
دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد زیرا که
مورث الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء وسلم
قال الله تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم

صلی الله علیه وسلم

اشارة

اشارت بمحمدست صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از دولت یا موسی ما را عزیزیست که
عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ام : ما دولت وصال و سلطنت دیدار بکمال خود
در ازل نام زد آن صاحب دولت کرده ام که پادشاهان شرع غیرت خلعها بعزیزتر دوستی
دهند تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان نواله یابند و از آن می پیاله نوشند از اینجا
بود که چون متقاضی الم تر الی ربک کحل بینایی فی نبصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله
علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیده همتش لعبت ساختند تا چون او دیده همه مشتاقان
از دیده او دیدند و آنچه فخر تو گفته است بدین معنی نزدیک —
بهر حسنی که می بینند در آینه نگار من : بآن دیده همی بیند رخش جان فگار من :
غبار جسم میگردد حجاب چهره عالم : تو آن بی پرده اش دیدن جو برخیزد غبار من
دو چشم چار شد چون که تا کی بینمش والله : جو برقع بر فکند تا که یکی گردد چهار من :
همه چند همه دانند همه گویند همه خوانند : بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
در اول این گمان بردم که من مهر تو می ورزم : در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من
لطیفه تاسعه نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام با حق تعالی مناجات کرد یا رب
جعلتنی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوندا کلیم خود خواندی
و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست
که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کیست که آن کنیم که رضای او در آن باشد :
ای موسی کلیم کیست که او ما را دوست دارد و حبیب کیست که ما او را دوست داریم
ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید و چهل روز با انتظار
بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب که بر فراش خود بفراغ بال
خفته من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی فرستم و او را بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس خود
حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یکی از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد

لطیفهٔ عاشره هم درین باب بشنو در شرح توقف و منع ام در تفضیل حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بر موسی علیه الصلوة والسلام که در معراج
مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بحضرت
خود فرمود اسری بعبده لیلا و در معراج موسی علیه السلام مرورا بنام علامت و اضافت آن
بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات وجمیع معانی خود
بنزدیک ما آورد بینی نمابود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اشنا و اسری بخود کرد و اینجا نسبت
جنبش بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آمدن گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بردن تا همه دانند که رسیدن آنحضرت باینجا که رسید بصفت حق سبحانه بود و آن بردنست بصفت
خود و آن آمدنست و دیگر آنکه آینده طالبست و برده مطلوب آینده مریدست و برده مراد
این ذاکرست و آن مذکور این محبست و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از بیخ
مرکز غایب نگردد آمدن صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد
و شاید نیابد و هرکرا برند ممکن نیست که راه نیابد لطیفهٔ حادیه عشر هم درین باب آنست
که چون قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را یاد
کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقاء موسی است در
صفات موسی علیه السلام و دلیل فناء مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات
حق سبحانه و تعالی و از این معنی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود وخر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات
انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بهشت
با کمال نعمت و دوزخ با کمال نقمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای
نجنبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را مغلوب کرد
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد

احمد مرسل که خرد خاک اوست ، هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ، تازه ترین سنبل صحرای ناز
خاص ترین گوهر دریای راز ، عالم تر دامن خشک از تو یافت ، ناف زمین نافه مشک از تو یافت
تاج تو و تخت تو دارد جهان ، تخت زمین آمد و تاج آسمان لطیفهٔ ثانیه عشر
نکتست که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پر ما باز کرده پیش او
داشت گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر بر من جلوه میدهی گفت ای موسی به بین که بر من پر چه
نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت بقوة این کلمه بطرفة العینی از سدره
بزمین فرود می آیم و بر میپرم این چنین بنده اموز او را ندیم تو میخواهی که پیش از وی به بینی یاد داری
که روزی مهمانی کردی هارون حاضر نبود تا حاضر گردی تا او نیز عزیزی در رده دارم رحمت ما انتظار
اوی بود تا مابعد وصال در ضیافت خواهد ادع نعنک و تعالی بجام او دیگر ایم و صد هزار
طفیل خوار او را ببرکت او بر ان خوان احسان بنشانیم لطیفهٔ ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی
علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه وسلم بمعراج شب آوردند جواب
آنست که موسی علیه الصلوة والسلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه وسلم حبیب با دشمنان بارها
روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده
بود تا صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد و کسی که بسوال
آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد و یا خود چنین گوییم که
اگر موسی را علیه السلام در شب بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت و هفتاد کس
با خود برد از کبرا امت می گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
شب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق در گرفت چنین بود که از اسرار نهانی
چندین نکته از اصحاب صفه میشنیدند که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت بر آن امت ظاهر
گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و یا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام
بدین آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان میدیدند ولی وی صبر میکردند

و چون قوم محمد صلی الله علیه وسلم اصل دین بودند بی رسول خود در دینی قرار نتوانستند و رحمت
محمدی صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهه از میان قوم تنها بیرون رود
و همه را تشنه و مشتاق در بادیه هجران بگذارد لاجرم در شبی برفتند تا هیچ کس خبر نشد که کی
رفت و کی باز آمد تمثیلی درین باب بشنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند
تا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهه بیرون میرود
همه در گریه و زاری و سوکواری در می آیند و همراهی پدر می خواهند آن پدر تدبیر چنین می کند
که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج
اولاد و ترتیب مرادات اتخاذ خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خواب که پدر
مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای
هر یکی تحفه آورده بدست او می دهد تا اگر بعضی مثلا از خواب تشنه شوند بالم فراق پدر رنجیده
گشته باشند در شغل حلاوت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم
امت را در خواب کرده عزیمت آستانه قدس الهی فرمود والتوجیه ظاهر
چو پوشید از کرامت خلق خاص ؛ بیامد باز پس با گنج اخلاص ؛ کلی شد سرو قدی بود کامد
هلالی بود بدری بود کامد ؛ خلایق را برات شادی آورد ؛ ز دوزخ نامه آزادی آورد
زما بر جان چون آن نازنینی ؛ بیا پی باد هر دم آفرینی لطیفه رابعه عشر
تعلت که موسی علیه السلام در آن وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع نور
کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی
خود افکنده بود تا مانع نظر می شد و دیدهای ناظران خیره نمی گشت بعضی سوال میکنند که چون
نور کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجه علیه السلام
هیچ تغیر پدید نیامد و محتاج به برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود
اثر آن بالضرور در وی ظاهر می شود فاما اگر کسی پیوسته با آن حال متصف بود او را تغیری چندان پدید

نباید نظیرش آن واقعه لا کرامات مصریات در مشاهدین جمال یوسف علیه السلام که همه بی
شعور شدند چنانچه دستها برید و خبر نداشتند و زلیخا را در آن مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد
زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت
از آنجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است والله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گانه بود ظاهر
و باطن حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی را صلی الله علیه وسلم
نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص
جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نور خلعت بود و مهمان از خلعت دهنده و خواجه علیه
الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب دیگر
موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قبل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود
مؤمن چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجه ما
چون باز آمد از برای امت رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانچه گذاشته بود و حق تعالی سپرده
مؤمن و موحد یافت جواب دیگر موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و
لهذا امره باللین فقولا له قولا لینا و خواجه ما تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و لذا امره بالتحقیق لغلظه بقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت
جبلی روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی
با قوم گشاده می داشت که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست
عصیان از ما چنانکه عصمت از تست ؛ لطفی بکن و روی مگردان از ما ؛ چون پشتی عاصیان امت از تست
لطیفه خامسه عشر عیسی را علیه السلام چون بآسمان بردند همانجاش نگاه داشتند
و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست که
در زمان یوسف علیه السلام که قحط سال بود بزمان نبوت دانه ها را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل

والله اعلم

بآن راه نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید علیه الصلوة والسلام قحط سال ایمان و اسلام بود
لاجرم دانه یگانه این سید زمانه را در میان خوشه است باقی گذاشتند تا ازین قحط سال ضلالت
و وبال تبلات بخشب و رخاء لطف و کرامت رسند جواب دیگر بجهت پاس خاطرات بود
که همه چون تن بودند و خواجه چون جان و تن را بی جان قدری و قیمتی نیست و جسم را بی روح
بقایی و ثباتی نی یا نوعی دیگر توجیه کنم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود ندیدند
از دین برگشتند و راه گم کردند خواجه ما را باز و نبستند تا امت بر حال خود ماندند در ایام
حیات بصحبت آنحضرت مستسعد می گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف می شوند و فضیلت
صحبت می یابند کما قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتاً فکانما زارنی حیاً و من زارنی
حیاً وجبت له شفاعتی **اللطیفة السادسة عشر** ارباب اشارت گفته اند که شش
پیغمبر را علیهم السلام شش معراج بوده است **اول** معراج آدم علیه السلام بهشت بود
اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما تفاوت بسیار بود از انجمله یکی آنکه بعزتش بردند و بذلتش
بیرون آوردند و خواجه را علیه الصلوة والسلام بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بردند و عزیز
تر باز آوردند **۲** دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا می فرستادند ملائکه میگفتند
غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که چشمها بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه وسلم
باز بدنیا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منور می
ساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی **۳** دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج
خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاوس و ابلیس بود و چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم
باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند علیهم السلام **۴**
دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آمد آوازه وعصی آدم در عالم در انداختند و چون سید
علیه السلام فرود آمد ندا آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فرو فرستادند فشتان
ما بینهما **معراج دوم** معراج ادریس بود علیه السلام قال الله تعالی و رفعناه مکاناً

بهشت صح

علیاً

علیاً ادریس را بآسمان بردند و در آسمان چهارم دیده و بعضی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملائکه
میگوید و از ملائکه می شنود و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان درگذرانیدند و بمقام
او ادنی رسانیدند تا با حق می گفت و از حق می شنید سبحانه و تعالی **معراج سیم** معراج
خلیل بود صلوات الرحمن و سلامه علیه و آن تا بآسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست
تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی
را بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بر هلاک او کرده حق تعالی عاصی را هلاک گردانید
دیگری را نیز بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد
دیگری نیز همچنین دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که ذرهم
یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند و من حلم میورزم
و هلاکشان نمی کنم تا بعد از آن شاید توبه کنند و بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزندی صالحی
بیرون آرم و ایشانرا در کار او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر گناه ایشان عقوبت
کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم یک کس نجات نیابد ولو یواخذ الله
الناس بظلمهم **نکتت** که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد
که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پیش از آنکه بندگان مرا
هلاک کرده اند و مرو را بگوی که خدای تعالی میفرماید که من با بندگان خود هر روز صد بار نظر می کنم
و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکنم تو یکبار نظر بر ایشان افکندی همه را هلاک کردی
القصة خلیل علیه السلام از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه
الصلوة والسلام از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم**
معراج موسی بود علیه الصلوة والسلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و اگرچه در
معراج موسوی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بر وی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر

بشنو

آورده‌اند که چون موسی علیه السلام بمیقات می‌آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرد
و با خود بمیقات برد غرالشان کنند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرةً هرگز بتو ایمان نیارم
تا خدای تعالی را بچشم آشکارا بی گستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد دران بسوختند
موسی علیه الصلوة والسلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد
که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و آنها
امت حبیب من باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و بعضی
از بزرگان چنین گفته‌اند که حق تعالی امت محمد را آن روز برگزید که قرآن میراث بایشان
کرامت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه
قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الایة قوم موسی که همه زاهدان و عابدان بودند چون بر
گزیدهٔ موسی بودند علیه السلام سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله
علیه وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیدهٔ خداوندی بودند همه رحمت و مغفرت را
شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا النکتة حکمت در بردن موسی علیه السلام قوم
را با خود بمیقات دو چیز گفته‌اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه می‌بایست
گذرانید تا باور دارند بل که آن هفتاد گواه نیز باورش نمیداشتند با وجود آنکه همراه بودند
تا گفتند لن نؤمن لک و امت محمد صلی الله علیه وسلم قریب ششصد سال از معراج آنحضرت گذشته
از دل و جان تصدیق آنحضرت می‌نمایند و زبان بخ بخ تحسین میگشایند دوم آنکه اسراری که با
موسی در میان داشتند قوم وی را محرمیت آن اسرار بود لاجرم با خودشان برده بود و آنجا
هیچ کس را از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود لاجرم دران اسرار تنها متوجه بود
که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا آسمان چهارم
و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان گشت و همانجا
بماند و امت را ضایع گذاشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم اطباق سموات درنوشت و از عرش

صلی الله علیه وسلم

وکرسی

ن

وکرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا بمیان امت باز آمد و از برای ایشان
خلعت رحمت و مغفرت آورد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم
معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم و حاصلش آن بود که تجلی برد ندا ازین دم حیث بیت
بدان درگاه والا دست برد دست ؛ مکان با رفع خالی از مکان نیز ؛ که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
قدم زنگ حدوث از جان او شست ؛ وجوب آلایش امکان او شست ؛ بکلی ماند آن هم از نعت یکی پاک
ز بسیاری برون و ز اندکی پاک ؛ بدید آنچه از خدا دیدنی بود ؛ مبرا از کیفیت که چون بود
نه جهتی که کجا و نه چونی ؛ فزون بود از کمی و ز فزونی ؛ شنید آنکه کلامی بی آوا و از
معانی در معانی راز در راز ؛ نه آگاهی از آن کام و زبانها ؛ نه همراهی با آن نطق و بیان را
ز درکش جا ز ابا دم درشت ؛ ز جوش دست دل را کوته انگشت ؛ لباسی ننهم بر بالای او تنگ
همه عقل در هوای او لنگ ؛ ز گفتن بر بگسست و از شنیدن ؛ زبانها ذقن گفت و گوها بریدن
نه جای نقد خود بیرون پای ؛ وزین دریای جان افزا بدو گه ؛ درین شهد ذکر پای مزن دم
سخن را ختم کن والله اعلم لطیفهٔ سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ
ما زاغ البصر وما طغی لطیفه‌ای چند میگویم گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام تشنهٔ جمال بود
شراب انی انا الله از جام وکلم الله نوش کرد خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید
تقاضا برکشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام
بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر برحد عشق ما رسیده
بودی بغیر ما مرکز التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک
و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرض کردم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ
البصر وما طغی ــ دین را دیدار و جان را داغ بس ؛ ورنهٔ او دید را ما زاغ بس
حکایتی درین باب استماع نمای آورده‌اند که جوانی زیبا روی براهی میگذشت اتفاقا
درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر رفت درویش در عقب دلبر روان شد

بجناب قوسین او ادنی

آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب می آمد احوال
پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینهٔ خانهٔ دل
بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خواهر من
در عقب می رسد که مرورا جمال بکمالست اگر حسن و جمال می خواهی در وی نگاه کن درویش
باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحهٔ اتصالش محروم
گردانید از وی پرسیدند گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی لمولفه
تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی ۞ بر زخم فراق خویش مرهم ننهی ۞ یا در حرم وصال یکدم ننهی
تا جان ندهی ز درد و سر هم ننهی ۞ لطیفهٔ ثامنه عشر نقلست که شیخ فخر الدین
قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهوری نوشید بامداد بعد از خواندن
اوراد بر صفهٔ شیخ سلیمان حدادی روح الله روحه نان و موز حاضر کردند شیخ فخر الدین
تناول نمی فرمود شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشد بنان و
موز ما چه التفات کند ۞ در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در مسکنهٔ قاب قوسین از دست
ساقی باقی لا یتخذ والقنی اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان زینت دنیا
و سبزه زار عقبی کی التفات نماید ما زاغ البصر و ما طغی ـــ ای دل از ین جهان دل آزار در گذر
و ز تنگنای گنبد دوار در گذر ۞ دار فنا نه جای بقای دلست و جان ۞ منصور وار از سرای فنا در گذر
بر طور همت ار بنشستت چو آفتاب ۞ ترک سوال گیر و ز دیدار در گذر ۞ ابن یمین نشیمن قدس است جای تو
زنهار آشیانه چو جغد طیانه در گذر ۞ آری درویش هرچه در غیب و شهادت بود همه بخواجه علیه
الصلوة والسلام نمودند تا اورا معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله
علیه وسلم چشم بهیچ یک نگشاد اشارت باینکه مرا نیز مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود
من چیست ـــ دو کمان ابروش بگرفت ۞ تا شود زان قاب قوسینش درست
کو درین عالم کمانرا زاغ بود ۞ آن کمانرا زاغ از ما زاغ بود ۞ قاب قوسین از عدد آمد پدید

طاق ابروش از احد آمد پدید ۞ جفت و طاق او محقق او فتاد ۞ جفت با خود طاق با حق اوفتاد
لطیفهٔ تاسعه عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریبه نموده اند
چنانچه ظرف عبارت از ادای آن اشارت مضیق است ۞ و وعاء تحریر از انضمام تقریر آن معنی
معنی مجلی از آن منفصل آنچه شیخ المشایخ قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس
و قلب و روح آن سرور اکنون مفتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضهٔ فیضان انوار
شهود متفق بودند اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قاب
قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان در تناول
خواست مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة والسلام نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار
مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی گردد
و ما طغی اشارت بآنست آری طغیان از خواص نفست در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطا
لب
قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود
رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای و لدینا مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید
علیه الصلوة والسلام نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید در میدان
استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی مسدود
نگشت قل رب زدنی علما و بدین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام
قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهد
نفسه و لا الی مشاهدتها و انما کان مشاهدا بالکلیة لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت
له الثبوت فی ذلک المقام و درین باب کلمات زیاده برین هست و بعضی از آن در عوارف مذکور
رجوع بآنجا باید کرد ۞ لطیفهٔ بیستم در آیت باد رایت ما زاغ البصر از رقم
مشکین عنبرآگین معنی مسکین بر بیاض صفحهٔ کافور آیین این فقیر بی پا بکرم الفاظ مطالعه کن

وو فود لطائف معجزه وجود معارف موجزه را گشاید نمای و زبان تحسین معین مسکین
بگشای ای درویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق
فرو گذاشت و دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی چرخ فلک برکشید الغصه شبی
و چه شبی — شبی دیباجه صبح سعادت زده و لمحه‌ای روزافزون زیادت
رفود او مثال لیلة القدر ز نور او برائی لیلة البدر سواد طره‌اش خجلت ده حور
بیاض غره‌اش نور علی نور چون در این شب با طرب تخت عالی بخت سید عرب ابطحی لقب را صلی الله
علیه وسلم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان عزتش بر فوق
ایوان ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند — شبی کاحمد مجلس افروز کرد
شب از روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این مهد بود ز خیل خلیفه ولیعهد بود سر نامه در بیت الاقصی گشاد
زمان و زمین سر به فرقش نهاد ز نیرنگ جان تاج خود در ظلام بمعجز که حشر ماه بشکست خام دل از کارخانه محیط بود چشم
بنه محیط آسمان تا خشت بروی خیمه از کنگره جا بیش فرس راند بر تخت چرخ بلند سنج جان افلاکیان ز خاک او
زده دست هر یک بفتراک او العقصه هر یکی از ارکان مکونات خود را در نظر آن سرور
جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آنحضرت گردند فاما آنحضرت بواسطه
استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها ننهاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر
و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله شرائف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط بیّن
گشته و اینجا انموذجی از آن در عرصه بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان بتحسین در ذکر
نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و با فنون رو استظهار بود این اشارت در داد گفت
معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورش دهنده اطفال فواکه در مهاد
اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش گسترده و کلاه خیمه
وشتها بر بساط انبساط من گسترانید نقاش عنایت الوهیت صور رموز و نقوش بوقلمون
بر لوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوب رویان کواکب ثواقب من دارم مناقب

مناقب

مناقب والسماء بنیناها باید من می تمام مسکن سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچه
نجوم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه با عروس خورشید در حجله گاه و جمع الشمس والقمر
بر تخت بخت من جلوه می کنند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت و زیّناها للناظرین بر رخسار
عرایس ابکار حجله اسرار من بر می کشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی‌ثنا
من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل
معرفت منم از اسرار تغییرات محفوظ منم از تعرف شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع
حِکَم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت رازدار قِدَم منم
صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم فهم نون
والقلم بر طلایه لشکر وضع پیکر من برکشیده اند خط و از خط علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان
من رقم بر زده اند عرش گفت قلاده تمجید در جید مجید من افکنده اند ردای استوای
رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند قبله دعوت نیازمندان منم محراب مناجات درد مندان
منم آشیانه اطیار ارواح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم مرجع در حیطه آفرینش
خلقت وجودش پوشانیده اند و جز عرش نوشاهی مجموع سر بر قدم می دارند و دست
نیاز بجانب الاء و نعم و ما من جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت
جل و علا در رسید که ما را این آیت برگزیده و محبوبیت پسندیده که این همه عظمت و احتشام
شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد
در برابر دریای جلی بی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسألت
نمودند که الهی چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب
حضرت خداوندی جل ذکره مسألت ایشان مقرون باجابت گردانید و صیت اقبال و شادروان
عز و جلال محمدی را صلی الله علیه وسلم بر بام هفت آسمان اجرام برکشید خواجه علیه السلام دامن

سمت ازنار که کوبش درکشید و آستین نهمت از نقد دو عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس
بخطاب انس کنند یا مه در افق رواکن فی آفاق بسبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا
کار عالمی بیک نظر بسازی گفت ایشان همه اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا
و صوامع ملأ اعلی نظر فرمود فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و حلیه جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دریغ الفت بی کلفت
از وی برباید و خفتن در ماه نگر که یکی از کمترین اوست اصل در تغلیب قمرین اوست
در شب پرتعب قائم مقام آفتابست فذلک مثلک لتعلموا عدد السنین والحساب
آری او در [illegible] اعمار امت منست ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
جامی که مناسب دیدار دلبر باشد بمحاسبه اعمار چاکری پردازم این ماه در وقت کمال داستان
خوان جمال خوبانست و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان آنجا که ما بر آسمان عرفان
چون ماه شب چهارده در جلوه در آییم که طه و هر یک از خادمان آستانه من ستاره وار از برای
نجات العصاة نجات نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت
که باین ماه با جاه نمایم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد و قامت وی منشق کردانم که اقتربت
الساعة وانشق القمر چرا در حال عاشقان خود نگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف
جنان را منور کرده اند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب که
شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی ایوانست قندیل شعاع با ارتفاع در طاق محراب
بجانب ارتفاع فلک فیروزه فام سرروزه وی افروخته و عود بی دود نور در مجامر ظهور در عروس
سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آن روز که
فراشان قضا بفرمان قدر بساط شمع زرین لگن بردارند و این بط سیمین خورشید را که بر روی
دریای فلک روانست لقمه نهنگ هیبت کرده اند که اذا الشمس کورت مشعل ایشان جهان بر

افروزند

افروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند در این آسمان زبرجدی بنگر و این ایوان لاجوردی
منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعه حصینه ملائکه و سور قصور رضوان
وجود اوست پرگار پرکار پرگردش مراکز کواکب بساط عالم خاک دوار اوست سفینه سکینه
لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی دریای پرموج اوج پیشانی اوست فرمود آری اگر چه این ورق
کبود و این طبق ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب بروی نقوش
فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتاب ما سوختگان داریم که آن روز روزنامه عشق و محبت ایشان
خواهیم گستردن که ونخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت
نگر که بستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست
منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق
و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل است قصور بی قصور لعل و مروارید در وی است مشاهده معانی
نهانی و نحن اقرب من حبل الورید در وی است طعامهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم که نواله مشتاقان
آنجاست جامهای و سقاهم ربهم شرابا طهورا که حواله عاشقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة
لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا شناسی تماشایی فرمود بلی چنین است
اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن با استقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت
الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست بینداز و خاطر عاطر
عاطفت بجانب او پرداز که مستوای صفت رحمت الهی عرشست آینه جمال پادشاهی عرشست
قبله قلوب عارفان عرشست قندیل ارواح مشتاقان عرشست گشتگاه دلهای
عرشست تماشاگاه جانهای حق پرستان عرشست اقرب الاجسام الی الملکوت عرشست
انسب الاشیاء الی الجبروت عرشست فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم

است

سر بستان

بکی از طلا زمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز الوحش لموت سعد بن معاذ
تحمل مقاومت این از کجا دارد بل که بحر و فراق که بسبب طلاق در میان دو یار از خاکساران است
من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمان تحمل وصال و ملاقات چگونه
تواند داشتن بل که چون یتیمی در گوشه انتی از دیار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش
ببکاء الیتیم فلا دواجید بحدیث کی طاقت این در یتیم تواند داشت گفت بس در
جه نگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم
علقه بودم مضغه گشتم جنین بودم حسن نشدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب
بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بی معراجی بودم صاحب معراجی گشتم امی ناخوانایی
بودم عارف دانایی گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم درویش بی دینار و درم بودم
پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان غنا از همه فضل
و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آییم و در مقام محمود و حوض مورود
و محضر مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده بامرزش و عطا ابارها
و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان و جبین
در ظل رافت و سایه شفاعت خود جای بخشانم و از چنگ سرهنگ آتش سرکش دوزخ برهانم
و بمقصد مرصد اعلی و مصعد مقعد جوار حق تعالی برسانم قال المؤلف الکتاب خطابا
لنبیه محمد صلی الله علیه و سلم — ای شمع سراجه الهی خورشید سپهر پادشاهی
ای مسند تو فراز انجم در شرع تو طبع کرده رهگم از شرح تو گشت بر رخ روح ابواب مکاشفات مفتوح
هر ذره ز پرتو وجودت داده خبری ز نور جودت بی واسطه ات خدا مرتب بر خوان ابیت عند ربی
عشقت چو براق همت انگیخت در راه ادب رکاب بگسیخت از ناز تو گلعذار این باغ بر چهره نهاده داغ ما زاغ
بر ذروه تارک ملایک قدرت زده پایه ارائک در مسند عز قاب قوسین خاک قدم تو بوده کونین
بنمود چو برقعت برافکند رایینه ذات تو خداوند در مظهر هستی تو دیدم آن حسن که هم ز تو شنیدم

در عرصهٔ الکشاف معنی لکنت زده لب زبان بدعوی یک پرده عیسوی بر افتاد ترسا بچهٔ ایش قاف
ما دم هزار پرده دارد در پرده هزار پرده دارد در پرده نغمه به جایی کو رابنود جز و مخاطب
بیجان معنی کمین غلامت از دین و دل کند سلامت — وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه
و تعبیر از ان اشارات بدو طریقه مبین میگردد طریقه اولی معراج خواص اولیاست و طریقه
ثانیه معراج عوام مؤمنان اما بیان معراج خواص انبیا و اولیا که بسلوک مقامات طی
بسر حد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را
صلی الله علیه و سلم چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف کرد اند و بان کرامتش از سایر
انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت و موهبت که مرجع آنحضرت انعام فرموده است امت او را
نیز از ان بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که موزد از معراج سید انبیا
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقلیت و مرین
معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از
طاعات و عبادات است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی
رسیده فاما اولیا را عروج با بدان ممکن نیست و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از ظهار کمال
میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تا مادام که شق صدر نکردند و دل
مبارکش را باب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند
در خبر است که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را به
قضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف نمود
و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بل که بر ان بیفزود خدای تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را
گواه کردم که نام این بنده را در دیوان شاکران نوشتم بعد از ان فرماید که ای ملائکه مترصد احوال
این بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول
می شود یا نه اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبدی یتعرض للمزید این بنده است

که مزید دولت و مزیت در عطیت می طلبید شما را گواه گرفتم که او را ابدا او واصل گردانم
چون پیش سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول
توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دیش را
بشکافد قطع تعلق از غیر بنکافد و بآب عنایت مطهر گرداند و با یمان و سکینه و ایقان و طمانی
نینه اش مملو سازد بعد از آن بر براق ذکرش نشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیر سلوک و ما
تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نمود قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات
شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را علیه الصلوة والسلام در راه شام بداعی یهود و نصاری
و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تز
یینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا می کند که موی سر دست و جامه خواب گرم و
برخواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گزاردن بر تو فرض نیست و بنج بزرگ آن ماخوذ
نی و بی از نیها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسان ساخته که یرید الله
بکم الیسر و دیگر میگوید فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه از تسویلات نفس
و تخیلات شیطانست چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننمود و روی
توجه از بیت المقدس نفس منحرف نگرداند و چون خواجه علیه السلام در نماز نیاز بثنا و حمد
و دعا مبادرت نمود آنگاه حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل
وار سبر وقت بنده بفرستد تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی در
طیران درآرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست
استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش درگذراند و بملکوتش درآرد و علامات جبروت
مشاهده کند و عجایب آن عالم بروی عرض کند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند
و هر یکی او را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و احیا را و از سایر خلق
تحیتها نمایند بعد از آن مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرو را پیش آید رسول فکرت

استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب بگذراند و در ملکوت دوم درآرد و از غرایب و
عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که ما تقدم به نسبت بآن فراموش گردد چون
از انجاش بگذراند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از انجاش استفتاح نموده بگذراند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ما مضی از انجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب
اعمال صالح پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب
دوزخ پیش آید چون از انجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه
السلام
انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده نمود
[illegible] قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف
[illegible] مقام درگذشتن نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات
[illegible] ما تقدم است علیهما السلام متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده و لیکن
[illegible] لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بعد ذلک و لیکون من الموقنین
[illegible] نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کو عارفی عاشق صادق
[illegible] وار صلی الله علیه و سلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت
[illegible] فکرت ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید از انجا درگذرد رسول
فکرت که قایم مقام جبرئیلست علیه السلام همانجا بماند و دیگر از انجا درگذشتن نتواند آنگاه حامل
بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سیر قوی شود بقوت سیر در میدان خاص در
طیران درآید و بگوش مجید که اشارت تجلی صفات برسید و عظمت سلطان ذات مشاهده
کند هرچه از متعلقات بشریتست همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آنگاه سلطان هیبت
بروی مکشوف شود سیر نیز آنجا از طیران بازماند و از خود فانی در فنا عرش مژده بیفتد
آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی بیشتر بیشتر دوی زبن کرده
و باذن خلوت [illegible] در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

استفتاح نمود

که مزید دولت و مزیت در عظمت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را امراد او واصل کردانم
چون شیخ سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول
توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دیش را
بسکین قطع تعلق از غیر بشکافد و بآب عنایت مطهر کرداند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینه
ایمانش مملو سازد بعد از ان بر براق زندگی نشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید
تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات
شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را علیه الصلوة والسلام در راه شام بداعی یهود و نصاری
و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تزیینات
شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القامی کند که مواسر دست و جامه خواب کرم و
بر خواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و شیخ بزرگ آن ماخوذ
نی و بی از ینها وصول بدرجات [illegible] بزرگان اسانی ساخته که یرید الله
بکم الیسر و دیگر میگوید فرموده جعل [illegible] مثال این همه از تسویلات نفس
و تخیلات شیطانست چون [illegible] ت باین تسویلات نمود و روی
توجه از بیت المقدس نعبد منحرف [illegible] السلام در نماز نیاز بنا و حمد
و دعا بجا درج نمود آنگاه حضرت عز [illegible] زی رسول فکرت را جبرئیل
وار بسر وقت شیخ میفرستد تا دل او را [illegible] فضای هوای عالم معنی در
طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نیتی او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست
استفتاح آن حجاب نموده از ین آسمانش درگذرانید و بملکوتش در آرد و علامات جبروت
مشاهده کند و عجایب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند
و هریکی او را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق
تهنیتها نمایند بعد از ان مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دیو مرو را پیش آید رسول فکرت

استفتاح نموده دل سالک را از ان حجاب بگذراند و در ملکوت دوم در آرد و از غرایب و
عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که ماتقدم به نسبت بآن فراموش کرده چون
از انجاش بگذراند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از انجاش استفتاح نموده بگذراند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه مامضی از انجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب
اعمال صالح پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب
دوزخ پیش آید چون از انجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه
السلام
انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمود
کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف
بیند که از ان مقام درگذشتن نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات
مراتب انبیاست بجهت ماتقدم است علیهما السلام متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولیکن
کاملی باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بمد دیقین و لیکون من الموقنین
قنین
از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کو عارفی عاشق صادقی
محققی که محمدوار صلی الله علیه و سلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت
از منتهی فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید از انجا درگذرد رسول
فکرت که قایم مقام جبرئیلست علیه السلام همانجا بماند و دیگر از انجا درگذشتن نتواند آنگاه سالک
بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سیر قوی شود بقوت سیر در میدان خاص در
طیران در آید و بوش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده
کند هرچه از متعلقات بشریتست همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آنگاه سلطان هیبت
بروی مکشوف شود سیر نیز آنجا از طیران بازماند و از خود فانی در فنا عرش مژده بیفتد
آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر سر روی زمین کو دد
و باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

بر او مکشوف گردد آنجا که مصطفی صلی الله علیه وسلم از مطلع صفات که آینهٔ ذات است نور تجلی ذات
ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی سر بر زند **مولفه** صفات و ذات جو از هم جدا نمی بینم
بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم ❁ مگو که دیدهٔ حادث قدیم کی بیند ❁ همین بس است که من خویش را نمی بینم
زمین ببوس که آن ماه را کجا دیدی ❁ چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم ❁ به هر بلا که تو خواهی بیازمای مرا
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم ❁ ز من بهر چه کنی یاد راضیم حقا ❁ که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم
بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله ❁ که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم ❁ عروج جان یعنی بر اوج او ادنی
بجز متابعت مصطفی نمی بینم ❁ حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از ترقی
ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و جندان شراب انس از جام
محبت قدسی نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند در ان استغراق باین بیگانه گویا گردد که
مولفه شراب ساقی ما مستی از جام دگر دارد ❁ که از یکقطره مستان را ز عالم بیخبر دارد
نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده ❁ ولی از چاشنی کبریا ان لبها که زر دارد ❁ ببرد عقل و دین از سر نهد دل را نهد جان را
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر دارد ❁ سوی جنت همی خوانند مرا و اهواجه بیزار ❁ که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد
کی از مقعد صدق بجنت سر فرود آرد ❁ کسی کز ذوق بجانان سر تو دارد ❁ **بعد** از آنکه عارف بدولت
وصال و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خم خانهٔ محبت از دست ساقی
عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد که من استحیی من عبادی و آماهی ان یغفلوا عنی لو عرفوا
ما الذی یفوتهم عنی لتقطعت اکبادهم حیرة یعنی هیچ سزاوار نیست که طرفة العینی بندگان من
از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت می شود مر اینه
که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد ❁ در طلب زانی می نمایی کاهلی
گر ز نوع حسن آن مه غافلی ❁ هر که یکبار از عذار رخ بنگریست ❁ لذت و عیش و طرب داند که چیست
جون تو محرومی از آن عیش و طرب ❁ زان کشیدی پای خود کوی طلب ❁ گر ز دست ساقی ما می خوری
روی ساقی بینی و جان پروری ❁ ور نیابی از وصال او خبر ❁ دل شود بریان و خونابه گردد جگر

بعد

بعد از آنکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد با جامهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید
و از شراب محبت محظوظ و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات
پروردگار خود مشغول ❁ رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و جنبنا مما یفعل و ینسی
قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذا المعنی ❁ باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم
در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم ❁ شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ❁
❁ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ❁ من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم
دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم ❁ از جان ندار بر بر ترم و از حضرت بابا بگذرم ❁
❁ از هر دو عالم بر سرم کاینجا بدیدار آمدم ❁ من نور پاکم ای پسر نه از آب و خاک مختصر
آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم ❁ یارم بیار از آمدم چالاک و عیار آمدم ❁
❁ ورنه بیاز آرم بکار او را خریدار آمدم ❁ **اما بیان طبقهٔ ثانیه که درین معراج**
سالکان مسالک معرفت بمقتضای الصلوة معراج المؤمن بعالم حقیقت
برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین مرتبه استعداد بذروهٔ اختصاص
رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام
الائمه وکاشف الغمة حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقویهٔ این
معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می فرمود
گفت الهی این نصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که باین مستعد گشتم
نصیب امت من چه خواهد بود فرمود که معراج امتک بالجماعة معراج امت نماز جماعت
حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمود یاران را چنین خبر دادند
که الصلوة معراج المؤمن و اهتمام می نماید که نماز جماعت هم معراج جسمانی و روحانی را
زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بقلب دارد
و بیان این معراج جانست که چون خواجه علیه السلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم کرده

خطاب آمد

اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل
علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود
تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع
بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز
قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر کرداند چنانچه در
ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق
آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفان
مملو کرده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد ازان طشتی از علم که آن را
چهار ضلع است یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات
که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال بجوهر توحید و صفات بواحدیت
و اسما باحدیت و ذات بغیب هویت با آن همراه کرداند چون هر مصلی را طهارت ظاهر
و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که آن
براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد تا
او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد بعد ازان چنانچه بعد از توجه آنحضرت بجناب قدس
اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات
و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل
اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن بر اندیشد آنگاه بجبال
و تلال و بحار و بر و ساکنان آنها روی آرد بعد ازان توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوایف
ملایکه تا سدره و ساکنان او و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم
ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد و هر یکی

انوار

انوار عظمت الهی را بر مجموع آن کارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند
و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد ازان سدی از مردودیت
بر مرحله عالم سفلی و علوی که در نمود او آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست نقطه کاه
دل افتاده است بر بندد تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید
القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم از صحن بیت المقدس بر داشت بر هوا
نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان
راند که معراج ملایکه مقدس نیز همین بود که و نحن نسبح بحمدک بل که کلید معراج محمدی نیز صلی الله
علیه وسلم همین کلمه بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که
وان من شیء الا یسبح بحمده بعد ازانکه معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق
سموات نهاد هر همت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان
مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار همت که انفس
دل راکه نمودار اطباق سموات سبعست از مکاید شیطان و وساوس آن پاک کرداند زبان
بکلمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد ازان که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
اطباق سموات درگذشته به هشت بهشت رسیدند و هر یک از ثمانیه ابواب را مفتاحی
دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سیم شکر و چهارم
رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بنده مصلی بمعراج
اطوار قلب راطی کرد به بهشت مکاشفه میرسد و مر این هشت در را چند و از برای هر دری
کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب المعرفه است بکلید معرفت و مفتاح
ایمان می گشاید و در دوم که باب الذکرست بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب
الشکر راکه در سیم است بمفتاح الحمد لله فتح می کند و باب الرجا را بالرحمن الرحیم و باب
الخوف را بمالک یوم الدین بعد ازان بعد ازان باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین

ح

رب العالمین

ممکن بود و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازند و باب مرادرا
که در بهشتم است به بند و کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
کشاده میکرده اند و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان جان
مصلّی محمدوار صلی الله علیه وسلم در بساتین قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان
بعد از ان سیر خواجه در بساتین جناب افتاد تا میل آن در دل آنحضرت تصرف نکند
بنور تجلیش مشعوف کرده اند کذلک مصلّی را بعد از تلاوت کلام تجلّی متکلّم ظهور کرده بمقتضای
اذا تجلّی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی
العظیم ورد زبان می سازد و بزرگان آن تجلّی را تجلّی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلّی بود که آن
حضرت ناظر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از انکه مصلّی نماز نیاز
تواضع بر رکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامت ملتمس
قرار میدهند تا بشکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج نیز زبان بحمد خداوندی می گشاید
و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از انکه حمد بجود و اصل گشت تجلّی دیگر از
تجلیات صفاتی به نیز میرسد کما قال علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله
الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمة عبارت از تجلّی صفات است و مشتمل علی زیادتی در خشوع لاجرم
در مقابل آن نیز سجود میکند که نهایت خشوع و تذلّل است چنانچه در مقابلهٔ تجلّی فعلی رکوع
میکرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلّی دیگر که عبارت از تجلّی ذات است وارد می شود
و این تجلّی کفایت است از ان قرب که ثمرهٔ نتیجهٔ خضوع و مسکنت است و متوقعست به
سجود اولی چنانچه فرموده واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است
و اینجا دقیقه است و آن آنست که چون میان تجلّی افعالی و صفاتی تفاوت بود بجهة امتیاز
فعل از صفت در تواضعی که متوّد بود بر انها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری

سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود مقام این دو تجلّی نیز از یکدیگر ممتاز
نگشتند هر دو بسجود یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحد موجود می گشتند فاما میان
تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در
اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم که فرموده اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما
بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است
بعد از ان چون معراج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض
آمد تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج
ارواح و اشباح جلوس بر وسادهٔ سیادت لازمست و ثنای الهی جلّ و علا واجب تا
چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنا بیی مفروض جناب قدس
کرده اند که مجلس مثل آن گفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات نیز بیز هم بآن ثنا مأمور شدند
و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تصاعد برین درجات متعالیه متوقف بتشرف قدوم محمدیه
صلی الله علیه وسلم میسر گشته بود لابد بروح پر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام
علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد از ان جواب سلام از آنحضرت استماع نمود السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین گویا سائل از ین مصلّی سوال میکند که وصول باین درجات علیه
و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از ان سائل میگوید که ای سیدی کدرق
آسا عطر فه العینی از ناحیهٔ ام القری بمصعد مقصد اقصی رسیدی و صنوبر مثال از منبت
مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیدی از صدرهٔ
سدره صبح شیوه دنی فتدلی چون بلبل وار با شجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی
به پر بر سبحان الذی اسری بعبده من چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی
الی عبده ما اوحی بنالید از نالیدن و از نغمات دلواز این غار مندی در شرب شنیدی رباعی

ای بلبل گلزار معانی که توئی ۞ وی محرم اسرار نهانی که توئی ۞ هرکس نشان ز دوست می‌جستند و یافتند
هم از تو بیابد آن نشانی که توئی ۞ حاصل از برای این سید پسندیده و این نوزده و دیع
این مسافر الصلوة معراج المؤمنین چه هدیه و عطیه می‌فرستی ۞ مصلی تشبث بذیل صلوات
آنحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد می‌گشاید باز سائل گو بیا میگوید که شرف
متابعت این خواجه ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة و السلام میسر گشته که از برای تو
رسالت آنحضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و پاداش آن استدعا
جهت میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد
از آنکه خواجه علیه الصلوة و السلام دران بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت
بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هرچه از آن حضرت استدعا نمود همه غزان امت تو
انجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می‌باید که برهمان وتیره بعد از ثنا و درود بخوت مؤمنین
و مؤمنات طلبد و از مواید خاص از برای ارباب اختصاص زلهٔ محبت و اخلاص بردارد
تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم باین دعا و استغفار اقدام
می‌نماید که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر بعد از آنکه آن حضرت علیه الصلوة و السلام
ترتیب حضرت با تمام رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع کرد ابتدا بمراجعت آمد اول عبور
آنحضرت بملائکه الملکوت افتاد بعد از آن بعد از آن رجوع باصحاب و یاران فرمود که
مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز اول بسلام اول به نیت ملائکه کرام علیهم الصلوة
و السلام دوم بجانب عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود تحریمها التکبیر و تحلیلها
التسلیم و اشارت الحقیق از زیادت در تفسیر الدرر ایراد نموده‌ام فلیطالع ثمه و هذا آخر
الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة و السلام **فرد** بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نشاید گفت حدیث درد مشتاقی ۞ فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسماة بمحیی
البشر لها از بلبل گلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد و الله الملهم للرشاد **قصیده**

معراج

هرگز خدای خواهد فردوس دلگشا را ۞ دین رسول شرط است از بهر این جزا را ۞ آن خواجهٔ رسولان کنده کف کفایت
خط درکشیده کلکش افسانه‌ای ماضی را ۞ خورشید دولت کاول شد ستطالع ۞ سرمایه زان شعاعت ارواح انبیا را
چون عزم بر سما شد آن قبله دعا را ۞ تنگ شکوه کم شد هم مرده هم صفا را ۞ جبرئیل در رسیده با هدیه بشارت
داده نوید قرب آن ذات مجتبا را ۞ بیشش کشیده رخشی کز حلقهٔ دل کاهش ۞ کردند کرد نامه و هم گریزپا را
در شام تم شب شد خورشید هم روز شد ۞ تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را ۞ بر شهد رسولان چون باد بر گذشته
بوسش بهشت کرده آن روضهٔ رضا را ۞ گنبد کنان براقش چون کرد عزم بالا ۞ منخرق گشته نعلش نه گنبد علا را
عیسیش گفته گرچه جانت طبیب من ۞ با این صفای طینت خاکم ره شما را ۞ از طیب جان خود داده غزای جانی
دهقان پر زخمت ادریس ناشتا را ۞ نعلین پای او را بر عرش کو تکیه کن ۞ جا حل که در نیابد معنی استوا را
طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا را ۞ زین گونه باید ایوان زان گونه پادشاه ۞ انوار عارضیت را از خود دشته چشمی
وانگاه گشته محرم آن دولت لقا را ۞ از ساقی عنایت سیراب در کشیده ۞ شربت که آن نگنجد جام اولوالنهی را
حرفی بخوانده روشن در لوح الهی ۞ زاغیار کرده پنهان بر عوم آشکارا ۞ زان نور زاده بر کف هر دست از حرج
و انگه ستاره خوانده یاران رهنما را ۞ تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد ۞ حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را
قلبست نقد این دل و این نقد قلب خود را ۞ بگذارم و نویسم زان مایه این ثنا را ۞ یا رب چو مصطفی را می ابد تو بستودم
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞
اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و علی آله و صحبه و سلم ۞ ع ۞

و هم درین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبهٔ اولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم
حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت
بیعت با آنحضرت مشرف گشتند و از آن جمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره
و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز گویند و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ
یزید بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبادة بن الصامت
و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن التیهان

و بروایتی بجای او ذکوان بن
عبد قیس

وعویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند
و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بخشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر آنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فایز آیند و اگر بغیر شرک
و کفر تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد
معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه
همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید
منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر بناز پرورده
و چون با آنحضرت ایمان آورد مادر و پدر اذیتهای بسیار باوی رسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب
با رسول علیه الصلوة و السلام موافقت نموده بود و در یافت و مشقت بسیار کشیده و آیات
بینات که در آن اوان نازل شده بود همه را بخاطر بود و بر ذکر داشت چون باشارت آن
حضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد
می نمود و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد می گشتند
تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل
انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش
سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز
رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیفان را
قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز می دارد والله که اگر صلهٔ رحم مانع نمی شدی من مهم او را
کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربهٔ خود که بدست داشت
متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و خیار
قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان
رسید بایستاد و خطاب با ایشان کرد گفت چرا بمنزل ما می آیید و تشنهٔ عقول ضعفاء قوم ما می نمایید

مقدمات
ایمان آوردن اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ رضی الله عنهما

اسعد

اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بنور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و سخن
استماع از ما نمای اگر رضای تو باشد مقرون گردد قبول نمای و الا هرچه مکروه تو باشد
ما در ازالهٔ آن سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین فرو برده بنشست
و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرآت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول حق دعوت
کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و
چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند
غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گفت و دو رکعت نماز بگزارد اسید بکمال
بموجب فرمودهٔ عمل نمود و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید
گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجهی که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار
ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم و لکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند
که پسر خالهٔ تو که اسعد است بقتل آرند و عهد تو بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن
معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی
و حربه را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت
والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد
و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد سعد بنشست و مصعب
اسلام بروی عرض کرده این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم
مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن گوید اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد
و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند
و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون
خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه می شناسید همه جواب
دادند که تو مهتر و بهتر خودی میدانیم و رای ترا بصواب مقرون می داریم هرچه میخواهی بفرمای

که گفتم تو بیمار وانست سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرامست
تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم کرده اید راوی گوید بخدا سوگند که در آن
روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب
از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه
ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم

باب پنجم در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته

اهل سیر رحمهم الله برانند که چون سال سیزدهم از نبوت در امد ارادهٔ ازلیه تعلق بدین گرفت
که اعلاء اعلام دین محمدی کشته کند و نصرت حضرت حضرت بانصرت احمدی صلی الله علیه و سلم
نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خار و نگونسار گرداند ابتدای این
معنی از اینجا بود که آن سال که جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم
طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند روایتی آنست که قریب به پانصد نفر بودند و
بروایتی سیصد نفر کعب بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شویم
با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از جمیع اقوام پنهان
میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه
هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در باب برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود
و چون مردی صاحب دانش و صائب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود تا فواید

پیمان میان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس
از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که
محمد در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما او را تا غایت از ضرر
اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد از ما
ببرد و بشما پیوندد اگر چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد
و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید
هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد
بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که
میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با ایشان بتکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه میفرمایی
که بچه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال
نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت
جویید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید و بر آنکه
یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید و از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را
نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد روایتست که اسعد بن زراره رضی الله عنه
روی بحضرت رسالت آورد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله رخصت میفرمایی تا سخنی چند
عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را صعوبتی است خواه لین و خواه
شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک
دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیمست و ما برغبت این سخن را قبول
نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ ارحام بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر

اخلاص اجابت کردیم و این رتبه الست در غایت صعوبت دیگر ما قاطعی بودیم در دار عزّ خویش
که جمیع اعدای را از غیرها طمع ریاست و سروری بر ما نبود و مخصص کسی را که قوم وی وی را
تنها گذاشته باشند و اتمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد
وطیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوند جل و علا
رشد و سدادت او خواسته باشد و در اینجا بیش کشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق
باهم موافقت و برین جمله با تو متابعت می نمایم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست بیعت
میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد
وابدان ما سپر بدن تو و از هرچه نفوس و ابناء و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم
اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم
گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم
والعیاذ بالله منه و در این سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن اسعد باینجا رسید حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت
او بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس
وابناء و نساء خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول
کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین ه روایتی آنست
که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و روایتی آنکه ابوامامه
اسعد بن زراره بود و روایتی آنکه ابوالهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابوالهیثم در
حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما
همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید
بقوم و قبیله خود مراجعت فرمایی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه علیه الصلوة والسلام تبسم

ونمود

ونمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من
سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبرهای شماست
شما از من اید و من از شما ام جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید و صلح کنم با هر که شما صلح کنید القصه
چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل
علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقبا خزرج براء بن معرور
رافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن الصامت
عبدالله بن رواحه عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقباء اوس
ابوالهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره نکتت که در حین تعیین
نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را
به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا بخود اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا
اختیار میکند و چون نقبا موسوم شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه
حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلام و من بجمله امت خود کفیلم منقولست
که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید با محمد علیه الصلوة
والسلام بیعت بر چه چیز میکنید گفتند بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و
انفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند
از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیی و آخرت نشوید و اگر
از تلف مال و کشته شدن رؤسا خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیی و آخرت
قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا گیریم آنگاه بجهت خطاب حضرت کردند صلی الله علیه وسلم
که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از این التماس کردند که دست
مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان همه بیعت کردند گویند که چون از
بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمد بلند آواز برآورد و ندا کرد که ای اهل منی بدانید

که مردم مدینه واز دین برگشتگان باشند تم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بیعت کردند و بحرب شما
اتفاق نموده اند و رسول صلی الله علیه و سلم آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازبّ عقبه است
و ازبّ نام شیطانست بشنو ای دشمن خدای والله که بعد از این بتو پردازم و عباس بن عباده
فضله گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد
شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بدین امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود باز
گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند
که ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
آمده اید و وعده داده اید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را با هیچ
قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند
انکار کردند و سوگند خوردند که ما از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبدالله
ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیرست و قوم بی
مشورت من باین کار اقدام نتوانند نمودن قریش این سخن از عبدالله شنیده باز گشتند
کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه
سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این سخن استماع نمود نعلین را از پا
بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی
نعلین وی را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست و بعد از آن که مردم از
منا متفرق شدند قریش تفحص اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که
خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و به سعد بن عباده و منذر
عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن
بسته بمکه آوردند بعضی از عقلاء ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که چون تجارت ما به
مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آوریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و

و این سخن معقول نبوده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه ملا
بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت
عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر
اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه و رضی عنهم در مکه مجال توقف نماند بناء بر آن حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه
هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاده بود و اینی مصعب بن عمیر بود و بقولی
ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبوده
و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانیده بود
و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذرش بر بنی مغیره و ابی جهل افتاد و ایشان قوم ام سلمه
بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو در
نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته
و با خود در اطراف میگردانی و گاهی بارض حبشه میبری و گاهی بجانب یثرب القصه بنو مغیره ام سلمه را
با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرا تنها بگذاشتند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته
و از حسرت مفارقت رخسار بخون دل آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت
رسول صلی الله علیه و سلم و از درد جدائی اهل مهربان و فرزند پیوند جان و از شدائد غربت و تعاقب کربت
کارش بجان و کارد ریشش باستخوان رسید
دل در میان محنت و یار از نظاره دور
دستم بخون نگار و ز دستم نگار دور : یاران همه مراد دل آورده در کنار
وان یار کو مراد منست از کنار دور : یاران اگر بهم تنقّل غنا کنی
در کار من کشید نباشد زکار دور : بیچاره غریبی و خواری دلی کسی
یا رب که چشم بد ز رخش روزگار دور : هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من
با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور : ام سلمه میگوید که مرا بنو مغیره بردند و دختر مرا

بنی عبد الاسد که خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش
جگرسوز فراق انداختند لاجرم هر روز بیطحا که بیرون می آمدم و تا شب زار زار می گریستم
و با مید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانبی می نگریستم و می گفتم
غم زمانه خوردم باچنانی بار کشم ⁘ بطاقتی که ندارم کدام بار کشم ⁘ ناگاه یکی از بنی مغیره
نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا
جانوازی در حال این بیچاره نمی اندازید و تا کی در بوته هجران می گدازید پس فرزند مرا بمن سپردند
و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال باختیار من گذاشتند پس بر اشتر خویش
برنشستم و فرزند خویش پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدم عثمان بن
ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن وقت در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای
دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچ
کسی نیست گفتم بغیر از فرزند من نی مهار اشتر بدست خود گرفت و روانه گشت و خدا داناست
که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر نیافتم رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن
عوف رسیدیم گفت این قریه از وج تست در آی در این دیه در امان خدا و باز گشت و بعد
از آن ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن
الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه بن عبد الاسد و قوم داعی
بود و منذر بن محمد الانصاری الاوسی مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه آنجا حلول
نمودند بعد از آن از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند
و بعد از ایشان عثمان بن عثمان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند
بعد از آن حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وسلم
مهاجرت نمودند رضی الله تعالی عنهم اجمعین ⁘ بعد از آن عمرو بن ام مکتوم و

و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب
با بیست نفر از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند
نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب مخافة رفتند
وی مجاهرة مهاجرة نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بست و کمان بدست گرفت و تیرها
برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند عمر در آمد و هفت بار
طواف بطریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان
و اطمینان تمام بگزارد بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش
باد روی آن طایفه که این سنگ پاره را خدای خود پندارند و فرمود که هر که از شما خواهد
که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش را بیوه
سازد در عقب من گو بیا حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آنجا حاضر
بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی
در عقب او نرفت و عمر همچنان آشکارا در بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضی الله عنه
پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار
یافت ذکر مشورت اشراد در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت
بمدینه سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی
با اصحاب مکه گفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی
مدینه و یاران جمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانچه گویند که در مکه از اصحاب بغیر صدیق و علی
رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مسلمانان مفری پیدا
شد و متوهم آن می بودند که مبادا محمد علیه الصلوة والسلام بایشان ملحق گردد ⁘ در دار
الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند
شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه آن خانه عصا بر زمین زده و حلقه اتفاق بجنبانید

رضی الله عنه

پیدا

از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ نجدم و شرح احوال دانسته ام
آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربهٔ روزگار
بگشایم مشرکان گفتند که این پیر چون از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر گشته باشد
از آن باکی نیست القصه پیر خود را چنان محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که خود
او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سرحلقهٔ آن جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میگذشت
بعرض شیخ میرسانید آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد باینجا رسیده که می بینید
و بخاطر میگذرد که دور نیست که چون او را اتباعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقاتله
و مقابله درآید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از آن
میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی
میداد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رایی است
این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان
اتفاق نموده محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت که
او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت که این رای ضعیف
است و فکری عقیم چرا که مشهور است که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است
نباید که بمیان قومی درآید که سخن وی شنیده و فریفته گردند و متابعت او نموده
بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما برآرند قریش سخنان شیطان را مستحسن
داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب
آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست گرفته بسر محمد
روند و بیکبار تیغ در وی نهند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را
طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و
ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که ابو الحکم

بیان کرد و برین سخن اتفاق نموده از مجلس برخواستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند و حق
تعالی از آن پیمان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد جبرئیل
آمد و این آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ۵

رکن چهارم

در ذکر هجرت آنحضرت از مکه متبرکه بمدینهٔ سکینه و درین رکن واقعاتی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبین کرددد و این رکن مشتمل بر باب

باب اول

در هجرت آن حضرت و این باب مشتمل بر فصل

فصل اول در مقدمات هجرت

علما فن سیر

حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده‌اند که چون جماعت قریش باشقاوت وطیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده مهم بر قتل قرار گرفت و بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرموده و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین را علیه الصلوة والسلام بفرستاد تا واقعاتی که در مجلس نحس آن کرده گذشته بود یک یک بآن حضرت عرض کرد و از یاران در مکه ابوبکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و ابوبکر نیز عزمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب فرمود که صبر کن امید وارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آن حضرت بهشتصد درم و بروایتی امام واقدی بهشتصد و دیگری از برای خود و هر دو را در ورق کنار بست و علف

میداد تا فربه شود و انتظار می‌کشید که وقت موعود کی رسد؛ نقلست که ابوبکر رضی الله عنه دران ایام خوابی دید بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد و به بطحای مکه نازل شد و شهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه با انجم سپاه با جنود هزارستان بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام بیلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون نیک تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالتست صلی الله علیه وسلم و ستارهای تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن سپاه دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان آنست که وی مشرف فرای آنحضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت در خانهٔ عایشه و ابوبکر را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت از دست ندهم ع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترقب که هم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد

کفار را یک یک بیان کرده و گفت فرمان جناب رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت
نمایی و بجامهٔ خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیهٔ اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی
و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا
ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند ابو لهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون
صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برین حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را
کرم الله وجهه و رضی عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من فردا بجانب سفر مینمایم
و اکنون ودایعی که مردم را نزد من بود بتو می سپارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از من
خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه
من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروه بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب
فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود
کشید در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را
فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب که علی مرتضی کرم الله وجهه جان
داری مصطفی صلی الله علیه وسلم می نمود و جان شرف خویش فدای آنحضرت می نمود حضرت
جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و میکائیل علیهم السلام وحی فرمود که من در میان شما مواخاة
بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود بر می
گزینید هر یک از آن دو فرشتهٔ مقرب گفتند که ما حیوة خود را دوست میداریم و اختیار
زندگانی دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را فدای نفس گرانمایهٔ وی ساخت

جان

محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات خویش اختیار نمود اکنون از بن طارم خضرا بخطهٔ غبرا
روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان بیچون جل و علا از بن سقف نیلگون
در پرواز آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین علی نشست و
میکائیل علیه السلام در پایان پای او جبرئیل میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که
مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملائکهٔ ملاء اعلی — مرا که بهر خدا راه نفس بر بندد
ملک زعرش بفرمان او کمر بندد و حق تعالی در باب مرتضی علی کرم الله وجهه این آیت فرستاد
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان درین باب
بیتی چند فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی و من طاف بالبیت العتیق
رسول اله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر و بات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله و فی ستر و بت اراعیهم و ما یثبتوننی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر
در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یس تا بانجا که فاغشیناهم فهم لا
یبصرون بر خواند و مشتی خاک بکف مبارک گرفته بر سر آن خاکساران پاشید و گویند که گردی از آن
خاک بر سر هر یک رسید همه ازان بی آب و رویان کشته گشت در جنگ بدر با آتش دوزخ پیوست
و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و از میان آن قوم جان بیرون آمد که هیچ کس او را
ندانست بعد از آن شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چکار قیام
آمده اید و انتظار چه میبرید ایشان گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون
آمد و بر شما گذشت و خاک بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بفرق خود
بردند و فرقهای خود را خاک آلود یافتند بعد از آن از شکاف در نگاه کردند شخصی در
خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد در برد خود خفته است چون بعزم دست برد
پای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان آن بدیدند

سلطان

و بالحجر

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

دانستند که آن شخص راست گفته از علی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا بمحافظت
کردن موکل نکرده اند جدا ام کجاست مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل بار زمانی
علی را محبوس داشتند و بآخر باشارت ابولهب دست تعرض ازو کوتاه کردند و روایتی
صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب
گرم شد طیلسان بر سر انور انداخته متوجه خانهٔ صدیق شد رضی الله عنه و از عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که
شخصی خبر رسانید که رسول علیه السلام سر پوشیده متوجه شما می آید و هرگز دستور نبود
که دران وقت آنحضرت بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد درین محل
بجهت مصلحتی تشریف آورده است در عقب این خبر آنحضرت برسید و بعد از اذن و
رخصت درآمد و گفت هر که در خانه است بیرون کن ابوبکر گفت بغیر از اهل تو یعنی عایشه
و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت
کنم فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه
درآمد و گفت یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی را ازان دو قبول فرمای آنحضرت
فرمود قبول کردم ببها و در روایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد آنرا سوار نشوم ابوبکر گفت
یا رسول الله ازان شماست فرمودی و لکن بهایی که خریده آنرا بمی گیرم ابوبکر گفت هر
نوع خاطر شریف بدان مایلست بتقدیم رسان و از پیش گذشت که بهای وی چهارصد درم
و بروایتی واقدی هشتصد درم بود بعد ازان عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل
هرچه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شدیم سفرهٔ پر طعام از نان و گوشت ترتیب
کردیم بعد ازانکه زاد راه سفر مرتب گشت بندی که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما دختر
ابوبکر رضی الله عنها کمری داشت از میان بگشاد و آنرا بدو نیم ساخت نیمی سفره را استحکام
داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی این نیمی دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان جهت

بذات النطاقین شد بعد ازان عبدالله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت
ماهر بود او را بطلبیدند و بجهت راهبری باجره اش گرفتند و شتران دوگانه را باو سپردند
مقرر برانکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعیین
نمودند تا گوسفندی چند جهت ایشان در صحرای چرانید و شب نزد ایشان می آورد تا شیر
می آشامیدند و عبدالله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و چلد و پهلوان و توانا او را نمودند
تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
میرساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه هر زر که در خانه نقد داشت
رعایةً للطریق با خود برگرفت اسما گفت که آن پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود
نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم
ای جد چیزی بسیار دیدم از برای ما ذخیره گذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را آنجا
مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه برانجا انداخته دست او را گرفتم
و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت پس غم مخورید که این قدر شما
را
کفایت کند و در شب دوشنبه چهارم ماه صفر از راه دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار
ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند و ابوبکر رضی الله عنه گاهی پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا گاهی بر یمین گاهی بر یسار
پیش
سید علیه الصلوة والسلام ازوی سوال کرد گفت هرگاه که از رصد می اندیشم پیش پیش میروم
و هرگاه که از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنی گاهی که از کمینگاه ها میترسم که نباید کسی مترصد
در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی بود بمن عاید گردد و چون ازان می اندیشم که شاید
از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد
میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنگ بود پیاده شد و پای مبارکش
مجروح گشت و خون ازان بچکید نقلست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی
علیه وسلم

برکردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله توقف
فرمای تا من اول درآیم که شبست و تاریک و غارهای کوه از حشرات خالی نمی باشد
تا از شک دین منزلت را از روی منزلت آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت مسکن را
بروبم باندرون غار رفت جایی دید بس خراب مدتی مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی
هیچ نزیل ندیده بر مثال سجلات زلات عصاة جباه سیاه و تاری و بر منوال جیب [illegible]
محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق از تف
جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بل که فؤاد دلسوختگان آتش هجران شکافته و
سوراخ ها و جای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب
ابوبکر جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد
و هر کدام از آن جامه در آنجا می فشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه او چون بسیار بود بغایت
گران بها و تمامی آن سوراخها را بآن جامه مسدود ساخت تنها یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد
پای مبارک در آن فشرد القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتکاری بجای برد بعد از آن
حضرت را استدعا نمود تا در غار درآمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار
درخت مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون
بدر غار آیند و عنکبوتی موید گشت بمیامن توفیق ربانی تا در آن شب تار از تار اخلاص و
پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه
آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و اینها همه پرده داری آنحضرت می نمودند تا از شر
اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب در آن غار بگذرانیدند و پای ابوبکر را که در آن
سوراخ استوار ساخته بود مار زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود
اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت در کنار
وی بود و حضرت در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید ابرار افتاد صلی الله علیه وسلم از

خالی

خود

کرده

خواب

خواب بیدار شد استفسار احوال ابوبکر نمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت آب دهان
مبارک بر محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدمید و طلایع
سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم نظر فرمود ابو
برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت در باب صدیق
دعا خیر نمود اسما ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول علیه الصلوة والسلام
میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از حیا نا ایشان ابوجهل لعین طبانچه چنان محکم بر روی من
زد که گوشواره از گوشم بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل
مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان
برد صد شتر باو تسلیم نماییم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند
و قایفی را که بابو کرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان بیرون برد و ابو کرز پی
ایشان را بغار ثور رسانید و گفت که مطلوب شما ازین موضع بجای دیگر نرفته نمیدانم که باسمان
برآمده یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون
آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد
محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده گفت که مشرکان چنان نزدیک
آمده بودند که از ایشان با آنحضرت چهل گز بیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع
نگذشته ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت پرسید ای ابوبکر سبب
گریه چیست گفت یا رسول الله میترسم که نباید آسیبی بذات بابرکات شما رسد و دین اسلام
مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار پسندیده وای در پس پرده
عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر

بکر را

قایف پی شناس

حق تعالی

قدم خود دستگاه می کند مادام می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو در باب آن دو کس که سیم ایشان خدای تعالی
چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری
بالفور اشک از رخسار بستر دور زمام اختیار بقبضه اقتدار الهی بسپرد تا در تفسیر کبیر میگوید
که امام حسن بصری رضی الله عنه هرگاه که یاد کرد ابوبکر میکرد میگریست و هرگاه که یاد مسیح و هجوع
او میکرد اشک خود پاک میکرد لطیفه که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب
شما در این غار است و در این باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتر
تران از آشیانه خود بر پریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین
غار درآمدی بودی بیضها شکسته شدی و تار پرده عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلام دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوتی از شر اعدا نگاه داشت
و به بیضه کبوتری در حفظ و حمایت خود در آورد به کبوتر دعا بخیر کرد و گویند که تا بامروز
هر کبوتری که در حرم است همه از نسل آن دو کبوترند که دعا خیر از آن حضرت در باب ایشان
در وجود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمده اند
و تا قیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند — بر خاک در ملال مکن چون عاشقان
صید کبوتران حرم چون حرام شد و در شأن عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی
و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته
بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت محمد را درین غار مجویید بل که در شعاب
و در غارها که درین نواحی و حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده
شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت
پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند لطیفه که آن حضرت سه شبانه روز در آن
غار توقف فرمودند و هر شب عبدالله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بیرون
می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع

لطیفه

می پیوست معروض آنحضرت میگردانید و بکیفیت مهمات اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره
که غلام ابوبکر بود و گوسفندان می چرانید چون ساعتی از شب میگذشت گوسفندان را بدر غار
می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا
سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه السلام عزیمت مدینه سکینه فرمودند
و از جمله لطائف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده می شود تا اهل اشارات نیز
مستفید گردند لطیفه اولی بدان ای درویش که هر پادشاهی که بر خصم غلبه می کند بقوت
لشکر و عظمت جماعت و پیکری مینازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه در میدان
قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری مذکری می نماید گاهی بوتیماری دلیلی میکند گاهی سگی
سبقی می نماید گاهی گربه اسب معروف میکرد و گاهی سگی گرد آستانه محبت می پوید گاهی
عصایی اژدهایی میکند گاهی غاری رازداری می نماید گاهی عنکبوتی پرده داری میکند
زنبور پشه سازد ذوالفقاری جان کز عنکبوتی پرده داری لطیفه ثانیه
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار درآمد جبرئیل گفت الهی اجازت هست تا بروم
و بپر خود آن غار را بپوشم بل که آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه
منم کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع
کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و بتنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
سجده شکر بجا آورد ای ضعیف برو و دامی باز کن و بمگس قناعت کن اما همت بلند دار که ما
سیمرغ قاف قرب را روزی در دام تو در خواهیم آورد بدین امید در روایتی دیده ام که
هفتصد سال بود در غار منتظر نشسته نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که
خواجه علیه السلام بدر غار رسید اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار درای
که ما ضعیفی شکسته را وعده دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه السلام
چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنید

ن

کرفت و بران تار باریک دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق کفت
رضی الله عنه که ای ابوبکر صدیق درین اندیشه می بودم که امت من بران پل صراط باریک چکونه کذرند
اکنون ملهمان عالم غیبی بسر من چنین در دادند که چنانچه این پرده دارت را امروز برین تار
نکاه میدارم دوستداران ترا فردا بر پل صراط همچنین نکاه دارم **لطیفهٔ ثالثه**
چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار کفتند اکر کسی درین غار در آمدی این
تارها کسیخته شدی و این بیضها شکسته کشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان در بیرون این
میکفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه و رضی عنه در درون غار می شنیدند ابلیس درین وقت
خواست که غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل در باب ابلیس از آنکه دشمنی کند جبرئیل
علیه السلام بفرمان آن دوست حقیقی پری بروی زد که بهفتم طبقه از زمین فرو شد و بیهوش
بیفتاد و درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در باب آنحضرت غمازی کند
بیک پر جبرئیل او را از ان خیال فاسد ممنوع ساختند در ان دم آخر که لعین بتر درد در آید تا مکر نقدی از
کنجینهٔ سینه عیاذا بالله بر باید اکر نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع کرداند
بلکه باسفل السافلین اندازد و درجهٔ بنده در ما نیز را با علی علیین بر افرازد از کمال کرم و کار
سازی لطف و بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ رابعه** ای
درویش چنین دیده ام که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلوات
الله وسلامه علیه بمقدار خزانهٔ کعبه فرستاده بودند چنانچه در فضل بنای کعبه در باب ابراهیم
علیه السلام در رکن اول این کتاب کذشت باو خطاب کردند که ای عنکبوت بدلالت
که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای بی خانهای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در
دام تو با عقاب تو در اریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالت برسانیم ای درویش
وقتی که عنکبوتی بخانهٔ دوست بنده را راه می نماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی
الله علیه وسلم مشرف می شود بنده که برب البیت بندکانرا دلالت کند و تلقین کلمهٔ

لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اکر او را بکمال محمدی و وصال احمدی مشرف کرداند از کرم
او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ خامسه** ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت
بود لطیفهٔ دیکر در باب مار آن غار که دامن بپای ابوبکر صدیق رسانیده بود و بشنو در تاج
الحکایات فی القصص میکوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد بیوسید و پرسید که یا [الصلوة و]
روح الله راه مکه کدام است عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چکار کفت ششصد سالست که مهر
محمد در دل دارم و اکنون آن محبت بر دل مستولی کشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود
که ای مار از من تا بوی ششصد سال در پیش است مار کفت لا تیاس من روح الله عیسی علیه السلام
او را بجانب مکه نشان داد و مار از عشق آن یار غار آن راه بسر و پیدا کرفته میکفت و در این
معنی می سفت: چون نبودمی چند دم کر چون ماری بپیچم بسر؛ در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو
تاکی دم مجنون بود در دم زهر افزون بود؛ تا چند غرق خون بود جان فکار از عشق تو
بیم مکن تا بعد کر قد هستی بکسلم؛ دیکر نمانده در دلم صبر و قرار از عشق تو
القصه مار بیامد و در ان غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست معتاد و سوداغ
در ان غار وطن کرده بود نی بلکه معتاد در دو دیده از بیت الاحزان فراق بفضای
کلشن سرای وصال کشاده بود و مقصود وی آن بود که اکر در مشام محبوب رایحه بروی بکذرد
براه دیکر توجه ننماید چون صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بر آن مار چه انتظار بکرفت همان دو سو [راغ]
ماند که بدو با شفه ای انباشته بود و بر وی ابی یکی به پاشنه و دیکری با رخ محکم ساخته بود و رضی الله عنه
و خواجه علیه الصلوة والسلام سر مبارک بر زانوی صدیق نهاده و چشم ناز کشیده بخواب رفته
ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت نکاه میکرد و میکریست که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه
دولت یافته عیاذا بالله اکر این نعمت زایل کردد چکونه میزیید که چون این معنی در خاطرم خطور کرد
هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما مرکز ترا از وی جدا نکردانیم در دنیا با وی
در غار با وی در روضه با وی در بهشت با وی القصه آن مار بتمنای دیدار خواجه علیه [السلام]

چندین بار سر بر پای ابی بکر زد که پای بردار تا لحظه ای من بدیدار دوست بگشایم ای مار چه
جای آنست — در خلوت دوست زحمت جان سر چیست — در بوی برد کوی کو بجان سر چیست
مار جان بذل مذ چون انگشت پای مبارکش بگوشه ای دندان بیازمائد و گویند که خواجه علیه
الصلوة والسلام با آن مار در تکلم فرمود و سبب این گستاخی ازوی پرسید او جواب همین
گفت که بر دیوانه برو عاشق تکلیفی نیست **لطیفهٔ سادسه** هم در تاج القصص در این
باب نقل غریب آورده که چون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در راه دوست آن زخم مار
و کنج غار و فتح یار پیش آمد و او در آن درد و بلا و محنت و غم هر دم انبساطی می بود و ذوقی
و نشاطی می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازشی بود بدانکه هژده هزار عالم نموده بود ند
و آن چنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را
سلام ما برسان و بگوی پیش از وجود آدم بچهار هزار سال در آن دل سنگ قدحی آویخته ام از
مروارید سفید و در آن قدح از برای شفاء صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون
خواجه علیه السلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد
شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق چون از آن
شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باب ابوبکر صدیق بدیع مشمارند زیرا که
بروایات صحیحه بثبوت رسیده که چون آب دهان آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا
یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور به صد هزار آب کوثر ترجیح دارد **لطیفهٔ
سابعه** هم در تاج القصص میگویند که چون ابوبکر رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش
دیده وی حجابی بر داشتند چنان دید که گوشه غار شکافته گشت و از آن جانب دریایی پدید آمد
و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستانی آن جوان آواز میداد که ای
ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی در این کشتی نشین تا بگذرانمت و در آن بوستان در آی تا
غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بوستان

جمال محمدی را شناس — بهار و بوستان نظر کوی تو بس باشد * چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد
بزیب و زینت ارکاهی بیارایند جنت را * مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد * راوی میگوید
که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه روی نمود تو بگوی
یا من بگویم ابوبکر گوید گفتم تو بگوی یا رسول الله بهتر و در روایتی دیگر میگوید که فرمود آن روز که
در غار گشاده بود ند که اگر کفار قصد ما کنند از اینجا با تو بیرون رویم و قدم در آن کشتی نهیم و
از آن دریا عبور کرده در سرای بستان جنت فرود آییم **لطیفهٔ ثامنه** در ریاض
المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود یا ابابکر مالی اریک متغیر اللون
چیست که گونه ترا متغیر می بینم گفت شب خواب نکردم از ترس آنکه مبادا گزندی بذات پاک
تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مرورا گفت اَعْطَاکَ اللّٰهُ یا ابا بکر الرضوان الاکبر یعنی
خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله
قال یتجلی للمؤمنین عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود که از برای همه مؤمنان حق تعالی
یکبار تجلی نماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه و ارضاه عن جمیع اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم والمؤمنین والمؤمنات **فصل دوم در بیان واقعا
که از حین خروج آنحضرت از غار تا وقت در آمدن مدینه بوقوع پیوسته**
جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق
سه شبانه روز در چهار دیوار غار هیچ وقت بعبادت معبودی که در شش روز زمین و هفت
و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام می نمودند تا در شب پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول
یا در شب دوشنبه چهارم آن ماه عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط دو دلیل با هر دو شتر خود
بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جدعا سوار شد و ابوبکر را ردیف خود ساخت
و عامر و عبدالله بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چنانکه

رسول الله

جنین صح

دلیل فهیره

چندانکه آفتاب راست بایستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد نقلست که چون خواجه
علیه الصلوة والسلام از بیراهه که بجهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند
و گویند آن جحفه بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد و مولد آبا خودش یاد
امد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد
که ای محمد مشتاق بشهر و مولد خودی فرمود بلی یا جبرئیل جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد مژده بفتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه
برآسود نقلست که در صحرا بسایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم باسایش مشغول گشتند
صدیق در حوالی آن منزل سیری میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند می چرانید و صاحب آنها را
بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر ضابطه معهوده او صدیق حکم از آن راعی مقدار شیر
بخواست شبان گوسفند شیرداری از میان رمه اختیار کرد و بشست دست و پستان بخاک پاک
ساخته قدحی شیر بدوشید و ابوبکر رضی الله عنه باندک آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شده بود و از آن بیاشامید تا سیر شد و فضله
آن بو صدیق رفاقت نمود بعد از آن از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد
چنانچه بترتیب مبین کرده شود **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحله قدید بمنزل ام
معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه
دران ساعت ببذل و سماحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل
و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور
و میسور او بودی ضیافت نمودی اما دران سال بواسطه کم بارانی بتضییق و عسرت مبتلا بود
چون مهمانان بوی رسیدند از گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت که اگر
در خانه ام گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی

واقعه ام معبد

و زبان

و زبان باعتذار بگشود و از تنگی سال و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال در ایام
بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار رخشان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته و صرصر
حشرت قحط در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن این مهمانان
عزیز گرد خجلت بر چهره امنیت ما نشسته و رنگ رخسار آمال ما از علت قلت درهم شکسته
ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون جسم محبان تمام
و بر مثال جسم مهجوران نزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بر بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام
پرسید که این چه گوسفندیست که می نماید شاید که از عمر او مهمی بگشاید ام معبد گفت که این
گوسفندی است از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت
او از آن لاغرتر و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را
بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک
بر گرد پستان آن گوسفند در کشید بیکبار پستانهای او از بسیاری شیر سنگین گشت و پایها
از یکدیگر گشاده نهاد و باندک اشارتی باران شیر از پستان او چون شیر باران از پستان
ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را
بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد و تا همه بیاشامیدند
و سیر شدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرفی که بزرگ که
دران خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران
آشامیده بودند بداد آنگاه از آن منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد
از اندک زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا
برسید ظروف مملو از شیر در خانه خود دید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام
معبد جواب داد که عالی همتی منزل ما را مشرف ساخته و از یمن یمن او این همه پیدا

واستظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد
ام معبد بلفظ فصیح وبیان صحیح ملیح شمه از نعت صورت ووصف سیرت آن متعالی سیرت
در سلک نثر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او دامی
طلبند اگر من ملازمت وی ادراک می یافتم التماس مصاحبت میکردم وامید وارم که بخدمت
او مشرف گردم وبنبوت رسیدن که آن گوسفند عجف من کف کفایت ومساعدت انامل
متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد از ین زنده بود وصبح و
شام او را می دوشیدند وصبوح وغبوق از شربت خانه پستان او می نوشیدند تا
عام رماده در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد ودر روایتست که ام معبد بعد
از مدتی از ان تاریخ بمدینه رفت وخلعت اسلام پوشید وجرعه ایمان از دست ساقی لوح
دروان یعنی سید انبیا وجان صلی الله علیه وسلم نوشید ودر روایتی آمده که ام معبد با شوهر هردو
بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند وبدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله
علی ذلک **واقعه دوم** آنکه از ان روز که خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمده
تا آن روز که بر منزل ام معبد برگذشتند مشرکین اهل مکه ندانستند که آنحضرت بکدام جانب
توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند هاتفی از عالم غیب بآواز
بلند این ابیات می خواند جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد سلوا اختکم عن شاتها وانائها
فانکم ان تسألوا الشاة تشهد باجد چند بیتی دیگر برین منوال نقلست که حسان ثابت چون این ابیات
از زبان غیب بشنید بالبدیه جواب آن هم بران وزن وقافیه در سلک نظم درکشید وبعضی
از ان ابیات اینست لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم وقدس من یسری الیهم ویغتدی
ترحل عن قوم فزالت عقولهم وحل علی قوم بنور مجدد نبی یری ما لا یری الناس حوله
ویتلو کتاب الله فی کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد

ایمان ام معبد وشوهر وی ابو معبد

اصل

واقعه

واقعه سیم آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادر زاده سراقه
مالک بن جعشم بوده نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود واو از سراقه روایت میکرد که
وی گفت از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند وخبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند
که هرکس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شترست در بهای هریک
از ایشان تسلیم او نمایند وابواب نوید وتهدید نیز بر روی او بگشایند ومجموع باطراف واکناف
رسولان فرستاده بودند واین خبر در بلاد منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی
در میان قوم خویش یعنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد وگفت حالی جماعتی از دور دیدم
که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بوده واصحاب او سراقه از استراق آن حکایت خوش
وقت شد ودانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخت گفت فلان وفلان بودند که از
پیش من گذشتند ومن تحقیق ایشان نمودم محمد واصحاب او نبودند وغرض سراقه از ین گفتن
آن بود که او را در وهم اندازد وبعد از ان بتدبیر کار خود پردازد پس ~~از مجلس علم~~
از مجلس عام بمنزل خاص رفت وبا کنیزک مقرر ساخت که اسب وی را در پس فلان تل مخفی
بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را بگرفت ودر زمین کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید
وبی توقف سوار شد وبتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قفا متوجه شده بودند
وبمصاحبت توکل وسکینه طریق مرافقت می نمودند وخواجه علیه الصلوة والسلام بتلاوت کلام
قیام می نمودند وصدیق نیز همواره مترصد اخبار ومتوجه یمین ویسار می بود ودر مراصد
ومحال مخاوف اهتمام تمام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان
می راند چون نزدیک تر رسید مرکبش بسر در آمد وبر زمین افتاد وبعد از ان بر خاست
وحرص میل نیل صد شتر او را بر آن داشت تا باز بر مرکب نشسته بقصد آنحضرت روان شد
وگویند با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود وفال وی بر خلاف آنچه مقصود وی بود
بر آمد با وجود آن منع متقاعد نگشت وقوت حرص بر ضعف فال آمد ودر عقب آنحضرت

قدر

ن

صلی الله علیه وسلم

غالب
صبر

تیر برانداخت تا جان نزدیک رسید که آواز تلاوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید ابوبکر گفت یا
رسول الله هیچ نماند که طالب ما را دریابد و در گریه در آمد فرمود یا ابابکر چرا می گریی گفت یا
رسول الله برای نفس خود نمی گریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود
غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان زبان گشاد و این
کلمات بر زبان مبارک راند که اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدای شر این دشمن از ما
کفایت فرمای بانچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه وار یا دو نیزه وار
پیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله
در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد میدانم که این قید و بلا از نفرین دعای
تست اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که
باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا
فاطلق فرسه در زمان قوائم اسب او از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت که ای محمد
من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کرد اکنون
مرا عهد نامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت بلبنهٔ عیوق رسید من بآن وسیله
بجناب جلالت تو راه توانم یافت سید رسل صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره
نامهٔ امان او بر ادیم پارهٔ ثبت ساخت و تسلیم وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی
که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و در روایتی دیگر آنکه سراقه
تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این نشانی در فلان راه مراعی و مواشی من بسیارست
هر چه خواهی بدین نشانی بستانی و تصرف نمایی منتی عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که ما را بآنها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که اسرار ما مختفی داری
سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته بازگشت
و بعد از فتح مکه چون حضرت از غزو حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت

حضرت

حضرت مشرف گشت و نامه را بآنحضرت نمود و خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوئیست
و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلست که سراقه چون از نزد
آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند سراقه بهر کدام
که می رسید میگفت من نیز در طلب محمد بدین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را
باز میگردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند
نقلست که چون واقعهٔ سراقه بمکه خبر رسید ابو جهل زبان ملامت بگشود و سخنانی مشتمل
بر نظم و نثر محتوی بر زنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از جملهٔ آن پلید دو بیت این بود

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ... سراقة یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم ... فیصبح شتی بعد عز و سودد

سراقه چون مکتوب ابو جهل خواند این ابیات نوشته برای وی فرستاد

ابا حکم واللات ان کنت شاهدا ... لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا ... نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فانني ... اری امره یوما ستبدو معالمه

یعنی ای ابو الحکم قسم بلات و عزی که اگر میدیدی حال اسب مرا در آن هنگام که دست و پای
وی در زمین محکم شده بود دیدی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی
که محمد پیغمبر خداوندست سبحانه بدلیل چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق
معاونت او بر میان همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات
ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود

باش تا صبح دولتش بدمد ... کین هنوز از نتایج سحرست

واقعهٔ چهارم آورده اند
که بریدة بن الحصیب الاسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته
و قریش بر قتل یا اسیر ایشان هر یک که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت
که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را
عادت آن بود که تفأل می نمودند و لیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت

اسلام بریدة بن الحصیب با هفتاد تن از متابعان او

گفت بریدة بن الحصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت یا ابابکر بَرُدَ أمرُنا خوش شد کار ما
بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سَلِمْنا فرمود از کدام قومی از
قبیله اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار
صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود دلشکفته آمد و گفت تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله
رسول بر حق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله رسول الله و از سر
اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده
بملازمت آنحضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را
بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی
در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که صحیح حدیث در باب بلدان از رسول صلی الله
علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مرو را گفته که تو بعد از من نزول
بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند
و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده
بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمده و در آنجا بدار بقا پیوست و او را
در محله که الکنون بمحله انوزکران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود
دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه پنجم**
ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر پسر عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه
می رفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از اشراف اهل اسلام
بود و با ابوبکر صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
جامه سفید پوشانید و ابوبکر را نیز جامه دیگر سفید داد و از یکدیگر گذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات
آنجا بساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن
عبد الله ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیم در نزول آنحضرت

بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم

اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسید
مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون میرفتند
و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز بمنازل
مالوفه مراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد
از توقف بجای خود بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهة کاری بر آمده
بود دید که سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم متوجه مدینه بنجابت و میمون بخیر
و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان
می درخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامید مرد یهودی را
طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب
اینک آن بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایه اجلال بر مفارق سعادت
ساکنان این خطه می اندازد و سنجق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افرازد بیکبار صیت
این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا
خود را با لبسه و اسلحه بیاراستند و بمواکب فرح و سرور در جاده محبت و حضور بجولان درآمدند
خانه خانه در بالای حره بملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند
که آن سرور و راحت عیش و استراحت آن روز که در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و
اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این
نشید برکشیده بودند که — طلع البدر علینا من ثنیات الوداع / وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع / و چون قبیله عمرو بن عوف بنجاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی النجار
و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیده بودند که — نحن جوار من بنی النجار

وحبذا محمد من جار • وحبشیان نیز بازی میکردند و مرکز مدینه بآن نور و زیبایی بود که آن روز
و مردم تکبیر گویان می گفتند که جاء رسول الله جاء محمد • و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر
و کبیر ایشان استیلا یافته بود که بیان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است •
سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال ایشان بران منوال دید خوشحال وقت شد و فرمود حق تعالی
میداند که من شما را دوست میدارم • و عموم هواداران را در زمره خصوص می شمارم •
و پیشتر ایمه بر انند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که
از ماه چند بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم والله اعلم • و از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان در گفت و گوی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بخانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار
می باشیم که برادران مادر عبد المطلب‌اند جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود و سلمی نام
و عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه سابق مشروح گشته بعد از آن میل بطرف دست
راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن
الهدم که پیر بود و از رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه
بجهت آنکه متاهل نبود و فرود آمد و مسکن ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن
الخزرج بر حبیب بن یساف و بقول بر خارجة بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد از آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قبا و باقی انصار تا به قبا تشریف فرمود و دران منزل که مقرر
گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار خاموش بنشست و ابوبکر رضی الله عنه
بجست و جوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده
بودند و معرفت بنسبت با آنحضرت نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند
چنانچه تحیة و تحیت با ابوبکر مبلغ می ساختند • و آنحضرت در سایه درختی نزول فرموده بودند تا
آنهنگام که آفتاب بر سایه اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

برخواست و بوداع خویش حجب آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران به
سبب آن حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناختند • آنگاه متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی
علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات و موالی می رفتند و انواع مدایح و تحایا
می گفتند از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آنحضرت گفته بسمع
رسانید و این دو بیت از آن قصیده است ــ یمن الله یوم طلعت فینا •
و وجهک اجلت ظلم اللیالی • فکنت کرامة نزلت علینا • بامن طایر و بخیر فال • رحم
منت خدایرا که بجا آمدی و برد • نور سعادات تو ظلام ضلال را • بود • یکی آمدی و گرفتیم از رخت
بخوشی فجسته و خوش فال را • باب دوم در واقعات سال اول از
هجرت واقعه اولی علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی تحاریر چنین ایراد
فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح
چهارده شبانه روز در قبیله بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی بنیاد نهاد
که اساس آن بشهادت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود لمسجد اسس علی التقوی
من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا بادای صلوة
قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت
می فرمود امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت
مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم او را از برای ادای
ودایع که بآن حضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آنکه بفرموده کار
چنین عمل نمود پیاده متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و
گویند در شب راه میرفت و روز مختفی می بود تا منزلی با جایی در دهم شهر ربیع الاول ولی بنبی
رسید صلی الله علیه وسلم و در مشی عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبلها کرده حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست بران جراحتها مالید و دعا فرمود تا بر طرف شد
نوزی تحیه

مبدل گشت و دیگر و دیگر مرکز جمیع جراحت والم بپای مشکل‌گشای آن سرور دفتر اولیا رسید
واقعهٔ دوم آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز
جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت
و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گزاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبهٔ
بلیغهٔ فصیحه برخواند و اول جمعه که گزاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن

در آمدن آنحضرت بمدینهٔ سکینه و نزول بخانهٔ ابو ایوب رضی الله عنه نمودن

موضع مسجدی بنا کرده‌اند و تا اکنون موجود باقیست بعد از آن حضرت رسالت شعار
صلوات الله وسلامه علیه عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و جمهور اکثر اهالی یثرب
صغیرا وکبیرا باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبهٔ طیبه بجد و جهد تمام
می‌خواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استظهار در آرند
و منازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود
که دست از مهار جمازهٔ ما بدارید که وی مأمور است آنجا که فرموده‌اند توقف خواهد نمود
نقلست که چون ناقه بفضایی رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقعست شتر
بزانو درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را برخیزاند و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندک
راهی برفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنابر آن صدر انبیا صلی الله علیه
وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل ماست ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه چون منزل وی قرب بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم بخانهٔ خود برد در بین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل
ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دولتیست حضرت فرمود
المرء مع رحله مرد با بار خود است و در روایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه
بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام که یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را
تواضع کرد آن وقت که تو بمدینه نزول کردی مردم خانه‌های خود را آراستند تا آنجا نزول

فرمایی ابو ایوب در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیرم و با فرزند ام و رسول از من عار دارد
و در خانهٔ من نزول نفرماید چون او تواضع نمود و خود را از بی‌معنی دور دید تو بخانهٔ او
فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا
وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف؛ **روایتست** که ابو ایوب با جمع پدر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بشارت رسول بیهودی سپرده بود و مقرر
فرموده بود که بوسیلهٔ فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر زمان رسد صلی الله علیه وسلم
بابو ایوب رسیده بود که فرزند چهارم شامول بود چنانچه در فصل بشارت گذشت حاصل
نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید
انبیا علیه وعلیهم السلام در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با اهل و عیال در
علویات؛ و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل
من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید که کسی در بالا حرکتی کند یا راه بنوعی
رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
البته می‌خواهم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بجایهای سفل آییم و از این اندیشه باز رهیم
حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسانتر است و هم مناسب‌تر زیرا که
از برای ما جماعتی می‌آیند و می‌روند و ببالا آمدن تکلیف می‌شود ابو ایوب گفت یا رسول الله هیچگاه
هم چنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو
القصه مبالغت می‌نمود تا ضرورتا حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بودند
تا جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلام و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد و حجرهٔ
خاصه اشتغال نمودند **واقعهٔ سیم بنای مسجد متبرک بود** نقلست که
آن فضا که جمازهٔ خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود

سَهْل و سُهَیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن
فضا خرما می فرختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانان در آنجا گاهی نمازی گزاردندی
و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد خواجه عالمین صلی الله علیه و سلم پرسید که این زمین از آن
کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان بدل و جان آن زمین را بسید انبیا
و جان مسلم می داشتند خواجه قبول نفرمود و ده مثقال طلا بخرید و بها را بابوبکر حواله فرمود تا
تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز
بود و خرابه هم می بود باشارت خواجه علیه الصلوة و السلام گورها را نبش کردند و خرمابنها را
چیدند و خرابها را هموار ساختند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد نموده حضرت رسالت
پناه بنا انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند و
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز می خواند اللّهمّ
لا خیرَ الّا خیرُ الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة و بروایتی انّ الاجر اجر الآخرة چون
یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت
می کشد همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز می خواندند لَئِن
قَعَدْنا و النّبیُّ یَعْمَلُ ذاکَ اذاً لَلْعَمَلُ المُضَلَّلُ و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این
رجز تکرار می نمود لا یَسْتَوی مَن یَعْمُرُ المَساجِدا یَدْأَبُ فیها قائماً و قاعِداً و مَن یُری عَن
التُّرابِ حائِداً عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان علی یاد گرفت کرم الله وجهه و
خشت می کشید و می خواند یکی از صحابه نشسته بود فارغ پنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت
خاموش بکنی و الا ترا بابن عصا که در دست منست بزنم خواجه علیه الصلوة و السلام چون این
سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار مرد و دیع صفت هیچ کس او را رنجه نتواند و در روایت
صحیح بخاری آنست که آن روز صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست
که یک خشت بجهة خود و یکی بجهة مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت و آن سرور خاک از سر و روی او

پاک میکرد و میفرمود وَیْحَ عمّارٍ تَقْتُلُهُ الفِئَةُ الباغِیَةُ یَدْعوهُم الی الجنّة و یَدْعونَهُ الی النّار
و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه با معاویة بن ابی سفیان واقع شده
بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای
خرما را در سقف در کشیدند و تنه های درختها را ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب
بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه بباب
الرحمة ملقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن در بمسجد تشریف می آوردند و دری
دیگر که در موخر مسجد که عوام از آن در در می آمدند و در آن ایام که هنوز مسجد تمام نشده
بود در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بآن طریقه بود
تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهة مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا
گشاده گردانید و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله
عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای
آنرا نیز از حجارهٔ منقوشه مرتب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان
امارت عمر و ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی
از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنا آنرا
استحکام داد و تا اکنون بنا مامونست **واقعهٔ چهارم** آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود و
ایشانرا با دو اشتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة و السلام یافته بود ام ایمن که زن زید مذکور بود
و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر ابوبکر چون خبر وقت و نیابت بید دخود در

شهادت عمار یاسر رضی الله عنه

عمارت مسجد مدینه کرة بعد اخری

عهد رسالت پناهی از عبد الله بن اُرَیقِط شنوده بود مصحت را غنیمت دانسته عبد الرحمن
و عایشه و مادر او ام رُومان که عیال ابو بکر بودند برگرفت و طلحة بن عبید الله با ایشان موافقت
نموده برفاقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجهة مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب
با اهل و عیال خود بحجره معهوده نقل فرمود واقعهٔ پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن
دو دو رکعت زیادت فرمود و مزید فرض گشت و هر یک از آن سه چهار شد و صبح و شام بحال
خود بماند واقعهٔ ششم اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله سلام فرموده
که چون خواجه علیه السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آنحضرت
مبادرت می نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر
روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش برگشادم شنیدم که می گفت
ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلّوا باللیل والناس نیام تدخلوا
الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود این
بوده عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون
مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت سه مسئله سوال
فرمود و گفت این سه سوالست که جواب این نداند الا پیغمبری و زیاده ازین نمی پرسم چرا که
از تصدیع می اندیشم اول آنست که چه چیز است که فرزند گاهی مشابهت بپدر دارد و گاهی
بمادر سوال دوم آنست که بیان فرمائی که اول طعامی که در بهشت برای مومنان کشند
چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمائی که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود
چون ابن سلام امور مذکور را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت
و فرمود تا اکنون سر این احوال نمی دانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورده

فزودن در سه نماز حضر

اسلام عبد الله سلام رضی الله عنه

و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قلع مادهٔ این اعتقاد کریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی
قلبک تا بآنجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسایل او بیان فرمود که شباهتی
که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر پیشی و پسی نطفه است آب هر کدام که پیش آید یا
پیش آید بی شبهه علاقه شبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند
زیادتی جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیگر مقدمهٔ احتشار خلایق جهان روی
نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبان که گوسفند می راند خلق را بجهت عرصات
راند ابن سلام چون جوابهای مسایل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله و از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با
آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده
در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا
گردد آن جماعت را بطلب و از ایشان تفتیش احوال من نمای حضرت عبد الله سلام را
در موضعی مخفی ساخته یهود را بطلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدای
که جز وی خدای نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند
ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردی است ایشان گفتند
پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گوئید اگر وی مسلمان شود
گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن
تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی
ابن سلام کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان
آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل و علا گفتند دروغ
میگوئی و در روایتی آنکه در باب وی گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام

گفت یا رسول الله من ازین پس ترسیدم حضرت ایشانرا از مجلس شریف اخراج فرمود
واقعهٔ هفتم آورده‌اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی
که داشت ایشانرا سازگار نیفتاد و اکثر تب یافته شدند از آن جمله یکی ابوبکر صدیق بود رضی الله
عنه و مولای وی و بلال و تب ایشانرا به گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان
تشریف می آورد ابوبکر در غلوای حمی این رجز میخواند: کل امرئ مصبح فی اهله
والموت ادنی من شراک نعله، و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیة بن خلف
و اوران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشامت آن طایفه از هوای خویش مکه محروم
گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر ایشان
ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک
لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعاء آنحضرت حق تعالی عزشانه
رنجوران را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال
یافت **واقعهٔ هشتم** هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب
وفا و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل
و پنج نفر ~~از مهاجران مکه~~ و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد با مرد
تعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند و از آنجمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده
آنست که ابوبکر صدیق را با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق و
عتبان بن مالک انصاری و ذوالنورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیدهٔ جراح را با
سعد معاذ و زبیر بن عوام را با سلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن مظعون را با اوس بن ثابت
انصاری و طلحة بن عبیدالله را با کعب بن مالک انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع
انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدرداء رضی الله عنهم اجمعین و گویند در ان باب خطابی نوشتند
که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم

اخوت مهاجرین با انصار

بآن عهد

بآن عهد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمهٔ و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد **واقعهٔ
نهم** هم در سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آن چنان
بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بتکاپوی گوسفند را از آن گرگ باز ستاند
گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان دو ران خود در آورد و بر قفا بنشست و بزبان فصیح
گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی بامن ارزانی داشته بود تو از من باز ستدی شبان
گفت والله که هرگز امری چنین عجب مشاهده نکرده‌ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین سخن
عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و
آنانچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با او مخالفت مینمایند
و زنار عناد از خاصرهٔ اعتقاد نمی گشایند نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و واقعهٔ تکلم گرگ با حضرت بیان کرد حضرت
فرمود که زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه نارسیده
تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند **واقعهٔ
دهم صلح نامه نوشتن بیهودان بود** نقلست که هم درین سال یعنی
سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
و منم آن پیغمبر موعود که در توریة نعوت من دیده و خوانده اند و تمام که علمای شما خبر داده اند
شمارا که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان
باشم علیک و علیهم السلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یکیک با شما بیان کرده اند
یهود گفتند شنیدیم هر چه فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده‌ایم که میخواهیم قواعد صلح را میان
خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد ازنا ختم احسان مدارد و از ضرر تو

امن باش هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت نخواهم و هیچ یک از احبای ترا
بوجهی از وجوه غرض نرسانم تا آن وقت که ببینم تهم تو در قوم تو کی رسید حضرت ملتمس
ایشان را مبذول داشت مشروط بآنکه بر آنحضرت و بر اصحاب و متابعان بعداوت بیرون نیایند
و اعدای آنحضرت را مدد ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکار و نهان
غرض نرسانند و دیگر مقرر بآنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال
و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و حق تعالی را
برین عهد گواه گرفتند و گویند که ولی عهد و سخن گوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ظالم
حقیت محمدی و صدق رسالت او را همچو آفتاب ظاهر می دید و بیقین میدانست که و با
وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون میان قوم خویش رسید مراجعت نمود اقربا و برادر
درانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید نه گفت این تمام محمدست که صفت
او در توریة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در مقام
عداوت خواهم بود زیرا که با وجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل
می شود علیهما السلام و این منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین
آذان بود** و آن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعات محتاج بعلامتی شدند
که اوقات صلوات را دانسته در آن وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب با اصحاب
مشورت میفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون آن شیوهٔ یهود بود حضرت را
موافق نیفتاد و زمرهٔ معروض داشتند که باواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون با نصاری
درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود بعضی گفتند که آتش افروزیم حضرت
فرمود که این عادت مجوسست تا عمر خطاب گفت رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا
میکند که وقت نماز آمد بشتابید پس باشارت آن سرور اصحاب رضی الله عنه بلال آواز
جهوری داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبدالله زید انصاری

تعیین آذان

رضی

رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله از آن خریداری میکرد آن
شخص از وی پرسید که چه میکنی از آن عبدالله گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز
آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر از آن تعلیم کنم و مجموع کلمات آذان را با عبدالله در میان نهاد
و در روایتی آنکه بر سقف مسجد بر آمد و چنانچه امروز مسنونست بآن طریقه بانگ نماز گفت و چون
عبدالله بیدار شد همه آنها بر خاطر داشت علی الصباح بمسجد عالی آنحضرت رفت و واقعه بیان کرد
خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق و راستست و دعوت نماز را بغیر ازین
نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند که بر طبق این خواب جبرئیل علیه
الصلوة والسلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد و در روایتست که چون بلال بانگ نماز
گفت عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و بخدمت حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر
قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیایی جبرئیل آمد علیه السلام و چنین تعلیم فرمود
و گویند که هفت تن از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و بعضی گویند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که بآن
طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه دیده شد حضرت رسالت وحی الهی با آن مقرون
گشت حکم این استحکام بانهدام مبدل گردد نقلست که روزی بلال در نماز صبح بدر
حجرهٔ رسالت آمد و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند بر
کشید و گفت الصلوة خیر من النوم دوبار آنحضرت را خوش آمد فرمود اجعله فی اذانک
در بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم** ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان
بیگانه و یگانه بود چنانکه ذکر مرتبه گذشت درین حال بجانب دوزخ شتافت و از جملهٔ صنادید
قریش و رؤسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم تنگ باشد و گویند
اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانهٔ کعبه را یکنوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند و یکنوبت

او تنها بوشانید متوسلت که ولید در هنگام نزع جزع بسیاری نمود ابو جهل از وی
پرسید که ای عم سبب این جزع چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن
از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر گردد ابوسفیان او را تسکین میداد که مترس که
من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار با خلاف آن بود که رب جل جلاله اعلام
اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بل که بر بام هفت آسمان اجرام برافراشتند
و ابوسفیان را از آن عهد و ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر
عمرو بود از کتم غلظ آن جهنمی نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت **واقعه سیزدهم**
زفاف عایشه صدیقه است رضی الله عنها بروایت مشهور زفاف عایشه رضی الله عنها
در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی بمنزل ابوبکر
تشریف داد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود
و هم از وی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها که ما در محله سنح در بنی الحارث می نشستیم
روزی حضرت نبوت شعاری تشریف ارزانی فرمود و من با کودکان در بازی بودم که مادرم
پیش آمد و موی من فرو ساخت و روی من بشست و مرا می کشید تا بدر آن خانه که حضرت
آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار کرده بودم نفس بر من سوخته بود
لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد از آنکه مرا بران حضرت در آوردند
آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بران تخت که در خانه ما بود نشسته مرا برد
و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت
کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی اما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفندی
نکشتند طعام عروسی کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جمعی
عورات حاضر بودند چون از آن شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارک باد بجای آوردند
و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المؤمنین با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم

وشایع ۴

زفاف عایشه رضی الله عنها

تحول

تحول پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهت حجره خاصه او حجره عمارت فرموده
بود بانجا انتقال فرمود **تتمه از فضایل عایشه رضی الله عنها** آنکه پیش از
تزوج جبرئیل ملکی از ملائک در صورت مردی با مالک الممالک دو نوبت صورت معصومه او را
در وصله حریر سبز در خواب بحضرت نبوت شعار عرض داشت آنحضرت فرمود که چون این
معنی موافق تدبیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که علام وقت باشد دیگر
از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر به حباله نکاح سید صلی الله علیه وسلم [illegible]
دیگر آنکه از بواقی ازواج دوست تر میداشت دیگر آنکه وحی الهی جل و علا بر
سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل می شد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر
آنکه ده آیت با هدایت در باب برائت ساحت او در سوره النور یاد فرمود چنانچه شرح آن
ان شاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین گردد ان شاء الله دیگر آنکه روح مطهر
سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نوبت او و در میان کنار و سینه او مقبوض
گشت و تبیان سخن و فطنت مجلس و فصاحت انجامین کرده است الله تعالی دیگر
آنکه حال او در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مشکلات مسایل
با او مراجعت مینمودند و در اسما رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویات
بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده است و از آن جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و پنجاه
و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث
باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت انتقال ازین عالم پنجاه
سال و هفت ساله بوده و هم بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت در مدینه وفات یافته
و ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گزارده و در بقیع مدفون گشته رضی الله عنها **واقعه**
چهاردهم هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا را
بصیام قیام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روزه می داشتند

و سکونت کنند در ان روز موسی علیه السلام از مضرّت ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قبطیان
در رود نیل غرق گشتند شکرانهٔ این نعمت موسی علیه السلام با بنی عمران این روز را روزه می داشت
سیّد رسل صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را
فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزهٔ رمضان مفروض گشت آن
مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد واقعهٔ یازدهم هم درین سال براء
معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه
و عثمان بن مظعون از مهاجران جام بقا رحلت کردند واقعهٔ شانزدهم اسلام سلمان
فارسی رضی الله عنه و رسیدن او باستان حضرت مقدسی صلوات الله وسلامه علیه و وی هم درین
سال بشرف متابعت محمدی و مبایعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند
و پدرم مردی متمول بود از جملهٔ آتش پرستان و نام وی بوذخشان بود و مرا از غایت محبت از
خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت
آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی
یک نوبت وی مشغول داشت بجهت کتابت مهمی مرا بجهت خود بآن مزرعه فرستاد و وصیت
کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکنیسه
از کنایس نصاری رسیدم آواز رهبانان از درون کنیسه شنیدم درآمدم جمعی را دیدم که انجیل
میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع را ضایع
گذاشته دران موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست گفتند دین
عیسی پیغمبر علیه الصلوة والسلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم
استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم
ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و الهامی که مرا در دل پدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا

اسلام سلمان رضی الله عنه

مشکلست که درین خطه بجهت پدر رفیقی از دین شما گرفتن نمی توانم مگر این جهت کنند صبح این
دولت از افق شام طالع میشود و اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا ازان واقف کردانیم
و بان مراد برسانیم بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم
و جماعتی از سرهنگان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار نمایند و مطلع
خبر یافته بنزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت
من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین بوی
عرض نمودم از ین سخن بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن
کیش با من بگفت دید که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن شده که باین سخنان از خاطر و زبان بیرون
ممکن نیست و چون دید که در آتش پرستی چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از
خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد
نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم دران ولا
کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا ازان حال خبردار کردند من
بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیدم بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از
فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته
حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه السلام باو گفتم و
بخدمت او و تعلم شرایع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت
خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت
و یسار باو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس قلیلی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد
تا چندانکه هفت خم از دینار و درم پر بست و بدین سبب عداوت وی بر دلم مستولی گشت
چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت حال
او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که ترا این صورت از کجا معلوم شد من ترسایان را بسر

کنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن
نکنیم و اسقف را بر دار آویختند و سنگسار کردند و شخصی را قائم مقام او بنشاندند که بغایت
زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت
او بودم در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت
تو بودم اکنون که وقت رحلت تست مرا بکه حواله میکنی گفت والله که من هیچ کس را نمیدانم
که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیی منحرف و با آخرت مایل مگر مردی که در موصلست و
نام و نشان او با من بگفت و بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم به
موصل رفتم و زاهد موصل را پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادت
مند التماس قبول بر دم نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون
بخیر و صلاح و فنون و منهاج یافتم بعد از چندگاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت
پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد
تا بمرحد متکاری او بر میان جان بندم زاهد موصل گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین
نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین
نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجلس خویش مخصوص
گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و مفرق الجماعات
بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه بنسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا با شخصی که
در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از خارقهٔ ضروریه متوجه عموریه
گشتم و با اسقف آنجا بار صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود
مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت که هیچکس
این گمان ندارم که سلوک طریق حق نماید باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او با حنیفیهٔ
ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی

بدل اسقف

آثر

هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند
و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی در عموریه
بهمی اشتغال می‌نمودم و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف
بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت
تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاده با قافله روان شدم چون
بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهلی یهودی فروختند و در آن موضع نخلستانی
دیدم تصور کردم که مگر هجرتگاه پیغمبر موعود همان خواهد بود اما خاطرم با آن قرار نمی‌یافت
و بخدمت یهودی اشتغال می‌نمودم که در بین اثنا ابن عم او از مدینه رسید مرا بخرید و بمدینه
برد چون بدان زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان گذشته دیده‌ام و
در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده و اتفاقا
من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال می‌نمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته
بود که ابن عم او آمد گفت هلاک باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده‌اند که از
مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خوشی بر زمین افتم
آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم که چه میگویی بازگوی تا سخن تو بگوش دل بشنوم
چه شود بار دیگر گویی و جان هم ببری [illegible] خواجهٔ من از آن در خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد
و گفت ترا با این فضولی چکار برو پی مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب
ظلمت بر سر زاویه نشینان صومعهٔ خاک در کشیدند مقداری خرما که ذخیره نموده بودم برداشتم و در
مجلس رسول صلی الله علیه و سلم در آمدم با آنحضرت گفتم که شنیده‌ام که تو مردی بصلاحی و جمعی
از غربا محتاج با تو همراهند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده‌ام حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یکی
نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس منور او بخانهٔ خواجه رفتم و

ش از بر هن

و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ بیاض روزگار برکشیدند باز خرما بدست آوردم
و بمجلس آنحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده‌ام آنحضرت قبول فرمودند و
با یاران تناول نمودند گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که
گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند که من خرما بردم و شمرده بودم بیست و
پنج خرما بود چون تناول نمودند استه‌های آنکه بر جدم بشمردم هزار استه برچیده بودم علامات
نبوت مثنی و مثلث گشت و دران مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد و حضرت
فرمود تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان گوید رضی الله
عنه که کرت سیم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازهٔ یکی از
اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم و بعد
ازان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که
مطلوب من چیست فی الحال ردا را از پشت مجید خویش برداشت و بروایتی آنکه دو شمله
آن روز در بر داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را
ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان حضرت گفت
باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب بسیار نمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من شرح حال خود میکنم و یاران استماع
می نمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده‌اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت
در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمی‌گذاشت و بسبب
آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با او گفت ای سلمان
خود را ازین خواجهٔ خود خلاص کن من از خواجهٔ خود التماس نمودم که مرا مکاتب کرد و از بعد
از مبالغهٔ بسیار و مضایقهٔ قیل و قال بران قرار یافت که از برای خواجهٔ خود سیصد نهال
خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل وقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت

حال

فسیل نهال خرما

حال معروض رای انور آن سرور گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید
یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده رسول را
صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع آن نهالها بدست مبارک بنشاند
و بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچکدام ازان فسیلها خطا نکرد و از
جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود در سال اول همه نهالها بار آورد
مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت برکرد نهالها برگذشت همه را پر میوه دید
بغیر ازان یک نهال عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این یک درخت که بار ندارد عمر
گفت رضی الله عنه انا غرستها من نشانده‌ام او را و مرکز عمل است چون عمل عمر نتواند بود
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را برکند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند در حال خوشهای
رطب ازوی آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ وی گشت پدید
آمد القصه این نخلستان تسلیم خواجه کردم و چهل وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم
و نمیدانم که از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ پیش آوردند
آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی مهم خود چگونه گذارد مرا بمجلس عالی حضرت طلبیدند
حضرت فرمود که این را بستان و مالی که ترا دادنست ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل
اوقیه زر بوی میباید داد و این مقدار بآن کفایت نکند رسول علیه الصلوة والسلام بیضهٔ
زر را گرفت و زبان معجز نشان بران گردانید و دعای برکت بران خواند و گفت بگیر
این را که آنچه برتست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید قدرت
اوست که چون بیضهٔ زر را بسنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم و چهل را بخواجه دادم و از
محنت بندگی خلاص یافتم و بعد ازان در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول
بودم صلی الله علیه وسلم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت نمودم تا بخلعت

ند

حضرت

ولو كان الدين معلقا بالثريا لناله رجل من هولاء و اشار الی سلمان شرف اختصاص یافت
و مرور از دو آنحضرت منزلتی وافی و رفعت کامل پدید آمد و چون حضرت نجم سرای وصال
حضرت عزت خرامید در حربهایی که میان عرب و عجم میرفت پیشتر حاضر بود تا آن روز که
لشکر اسلام یزدجرد را بشکست و او را از مملکت او بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف
درآوردند امارت مداین و نواحی آن موطن بسلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد
و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت در مداین ریاض جنان و
فرادیس رضوان خرامید و بوفای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانک
در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان با آن سرور و کیفیت خلاص او از قید رقیت روایات دیگر
ورود یافته و درین نسخه لتعرض بآنها مفضی باطناب می شد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت
و اطلاع برآنها بمطالعه کتب مبسوطه بازگذاشت از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفت
من بتصرف سنه کس برسم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست
بعضی چهارصد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه و محکی که مدت حیات او را از دویست و پنجاه
سال کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنیدی در باب سلمان پدید آمده
بود هر فرقه او را از خود دانسته دعوی میکردند سلمان از ماست تا خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم
در باب او حکم فرمودند که سلمان منا اهل البیت **باب**

سیم در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و از جمله آن
واقعات دوازده واقعه درین نسخه مزبور میگردد **واقعه اول** در شعبان این سال روزه رمضان
فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت بصحرا بیرون رفت و نماز عید بجماعت
بگذارد **واقعه دوم تحویل قبله بود** علماء حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین فرموده اند
که چون حضرت بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگزارد و بجهت
تألیف خاطر یهود با سلام و جذبه او بر آن منوال بگذشت در اثنا این حال بسمع همایونش رسید که یهود

بگویند

میگویند عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالفت و در قبله موافق این سخن بر آن حضرت
دشوار آمد چرا که بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت
تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا
آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین ظهر میگزاردند در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر
المسجد الحرام فرود آورد و خواجه علیه السلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان
همه موافقت کردند و نماز را همچنین تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون
خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس بر حسب اعتقاد خود سخنی میگفتند سفهای یهود ه
میگفتند که محمد قبله پدران را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر از یهود میگفتند که محمد یاد مسکن مألوف وطن
خود کرده مشرکان میگفتند که محمد در کیش خود متحیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که
آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود تا در حق طایفه اول نازل شد که سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگفتند که نماز ی
که به بیت المقدس میگزاردند از جمله هدایت بوده یا از زمره ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت
برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته اید
بحضرت خداوندی جل و علا مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در آنست که
حق تعالی بدان امر نموده و ضلالت در آنجا نهی کرده دیگر جماعت یهود میگفتند چه میگویید در
حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن
معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رفتند و استفسار نمودند که یاران
و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی آیت
فرستاد که و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس و ابو سعید خدری رضی عنه

گویند که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند و دیوار آن مسجد را
تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبله آنرا بکعبه راست
کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگزارد و میفرمود که هر کس وضوی
کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگزارد ثواب عمره اورا حاصل گردد

واقعه سیم

نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود
که این عقد مبارک میان آن دو نیر منیر که منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمه بتول زهرا
و زفاف هم دران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده‌اند
بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده و در نظر او مقبول‌تر بود
روایت صفوة الصفوة است از تالیف شیخ ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد الجوزی
رحمه الله و چون که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمه آن پرداختم نقلست از ام
سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه بلوغ رسید
اکابر قریش بخطبه او مبادرت می نمودند و حضرت پیغمبر بایشان التفاتی نمی نمود تا
روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود حضرت فرمود که کار او بازبسته
بامر حق است و در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله عنه خطبه فرمود همین
جواب شنید روزی ابو بکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه
درمیان داشتند گفتند که اکابر قریش با آن سرمایه سرور و عیش این معنی اظهار نمود
مقبول نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابو بکر
گفت مرا ظن آنست که مانع علی قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهم فاطمه
در توقف افتاده بجهت علیست که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا
دارند بعد از ان صدیق اکبر رو بعمر و سعد آورد رضی الله عنهم و گفت با من موافقت می‌نمایید
که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نماییم اگر از فقر و تنگ دستی عذری گوید او را

شنود

مددکار

مددکاری نماییم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی ترا همواره بتوفیق امور خیر کرامت میفرماید
خوش باشد قدم در راهی نه که موافقت نموده همراهیم هر سه یار برخاستند و از مردمان مهاجر
و انصار از مسجد سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه نیز خود رفته
بود و نخلستان یکی از انصار را با آن شتر آب میداد چون نظر او بریشان افتاد باستقبال
آمد و استفسار احوال نمود ابو بکر عرض کرد یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه
ترا در آن سبقت و برتری از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست که هیچ کس را با تو
دران مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده‌اند و هیچ یک جواب
قبول نشنیده و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن شنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر تهییج
مینمایی آتشی را که بکلفت تمام تسکین داده‌ام و مرا بیاد میدهی چیزی که بمقصد فراموش کرده‌ام
آن رغبتی که مرا در این امر هست شاید هیچکس را نباشد فاما آنکه تنگ دستی مانع می‌شود و یارای این
سخن گفتن نمی‌ماند ابو بکر فرمود که یا ابا الحسن چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری
ندارد باید که قلت مال و تنگ دستی هیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین نیز خود را
بکشید و مهار شتر گرفته بخانه برد و دربست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی
شتافت صلی الله علیه وسلم و آن حضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب
الله و رسوله و یحباه و این مردیست که خدا جل و علا و رسول او را دوست میدارد و خدای جل و علا
و رسول او نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این
مرد که تو در باب او این گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم من است علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت می دویدم که نزدیک بود که بروی درافتم تا در سرا بگشادم
سوگند بخدا که در نیامد تا دانست که من بحجره خود رفته‌ام آنگاه درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم

ورحمة الله وبرکاته جواب فرمود که وعلیک السلام یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته و او را نزد
خود بنشاند علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چنانچه کسی حاجتی دارد و از عرض
آن شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان پندارم که حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری
هرچه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلومست که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب
و زوجه او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بتربیتهای
ظاهری و باطنی مستعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت تو در باره خود مشاهده
کرده ام از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیده ام و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین
باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط مستقیم رسانیده و حاصل ذخیره عمر و
زندگانی و مایه عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت خدمت و
سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده
تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرا انجامی نیست و علیله که محرم اسرار و مونس
جان فگار باشد ندارم و مدتیست که مرا داعیه آن هست که ذکر خطبه فاطمه در میان آرم و از
جهة توهم گستاخی در تشویشی می دارم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفت
یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم دیدم که از این سخن چنین مبتهج حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم چون ماه برافروخت و لب شکرین بر روی امیر المؤمنین تبسم فرمود
و گفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تا بآن توسل نمایی گفت یا رسول الله منعکس بر احوال
من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیر است
و زرهی و شتری [illegible] فرمود که شمشیر ترا ضرورتست که پیوسته بجهاد مبادرت مینمایی
و شتر که راحله و مطیه است آن نیز لابد است بلکه زره ترا بآن صلح میکنیم و بهمان اکتفا مینماییم
بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بست و پیش از آنکه

تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که هرگز فرشته را در وجه بسیار بود و بالهای
بسیار و مرا سلام آورد و گفت ابشر یا محمد بجمع الشمل وطهارة النسل من از وی سوال
کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سطاییل فرشته
موکل یکی از قوائم عرشم مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا بجهت بشارتی بشیر گردانم و اینک
جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت واقعه او بیان خواهد کرد و با سطاییل این سخن در میان
داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و سلام کرد و حریری سفید از حریر بهشت همراه خود آورده در
وی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست
جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزید و از برای تو برادر و صاحبی اختیار
کرده فاطمه را بوی ده و او را برادری برگزین گفتم یا اخی جبرئیل کیست آن کس که خلعت اخوت
من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید
باین طریق که اول خطاب بجنات فرمود تا بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین وحی فرستاد
تا بزیورها خود را مزین گردانیدند و بشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلّها ترتیب نمود
بعد از آن امر فرمود تا ملائکه کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است
بمنبر کرامت و آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است و آن منبر از نور دست در پیش بیت المعمور
بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا بر آن منبر بر آمد و حمد و ثنای خداوند
جل و علا بعد تمام رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صوت
او نیستند از حسن صوت و سلاست عبارت او فرشتگان طباق سموات در اهتزاز در آمدند و
آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه را بنت
محمد علیه الصلوة والسلام به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد
موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا موید گشتم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه کردم

وصورت واقعه را بر بن حریر شبت ساخته و بشهادت ملایکه موشح کردانیده بنظر شریف آوردم
و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن
جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و
حلل منتشر کردانید و ملایکه و حور و غلمان و ولدان جنت بتلاش هریک حلهٔ و زیوری ربودند
و نشد ابا و نخن که در میان آن طایفه بیکدیگر میدهند و تا قیامت از ان حلها و حلیها خواهد بود
و بعد از ان بمن رسید که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت
رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا بدو فرزند ارجمند طاهر بن فاضلین هم در دنیا
و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل
بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در
زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری جل و علا درین باب نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم
و بر رؤس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند
استماع نمایم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن مطیب شود و چون شاه مردان مرتضی علی
کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بجانب فرمان بیرون آمد و بسرعت جانب مسجد روان شد
در راه با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه
الصلوة والسلام طلبیدن من میذول داشته اینک در عقب میرسند و مؤذن حاضر است که یاران
در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس ابوبکر و عمر باین مسجد
مراجعت نمودند و گفتند بخدا سبحانه و تعالی که ما هنوز در مسجد در یافته نبودیم که آن حضرت در عقب
ما رسیدند و رخسار همچون ماه شب چهارده برافروخته بعد از ان خطاب ببلال فرمود که یاران
مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله
علیه و سلم بر منبر بر آمدند و بتواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد از ان روی بجانب مهاجر و انصار
آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبری آورد

اصحاب
۴

که الله تعالی ملایکه را در جنت المأوی جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود علی بن
ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح را بحضور
شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه فرمود ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر
حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم در انجمن اصفیا
و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی
تزویج فرموده مرا حضرت رسالت پناه بآن فرزند ارجمند خود فاطمه و صداق آن درع من بوده است
و من برین معنی رضا دادم از ان حضرت بپرسید و تحقیق کنید گواه آن باشید یاران رو بآنحضرت
آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما برین جمله گواه شویم فرمود آری
بعد از ان از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی برکت کند در جمعیت
ایشان بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند در اعلان
آن نکاح کوشیدند و بعد از ان امیر را فرمودند برو و آن درع خود بفروش و ثمن آن
بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع را بچهار صد و بروایتی بچهار صد و هشتاد درم بو
عثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بران کار نکرد
چون زره تسلیم عثمان کردم و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی
هستم از تو یعنی بتصرف خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع که تو باین زره اولائی از
من بهبهٔ شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه که صاحب سخاوت است چون از عثمان رضی الله
آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجانب رسالت مآبی آمدم زره و هم زر
نزد آن حضرت آوردم از کیفیت آن حال سؤال فرمود شاه قصه باز راند حضرت عثمان را
دعای خیر فرمود و قبضهٔ از آن دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنچه مایحتاج آن
مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد تا اگر کاری باشد بر
دارند ابوبکر گفت رضی الله عنه که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود از ان

عنه

جهاز فاطمه ترتیب کردم فراشی از جیس مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم و وسادهٔ از ادیم
حشو آن لیف خرما و عبائی خیبری و آبدانی چند سفالین و پرده از پشم اینها را بنظر انور آن سرور
صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمودند
اللهم بارک لقوم جُلّ آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که خوبترین آنیه ایشان
سفالی باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز در ترتیب بعضی
مهمات دیگر صرف کند و بروایتی دیگر آنکه بطلب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که درین مدت یکماه
برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم طاقت آن نبود که توانم
از این امر سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت اتفاق ملاقات افتادی میفرمودند نعم
الزوجة زوجتک ابشر انها سیدة نساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت
باش که وی سیده زنان عالمیانست بعد از یکماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله
عنهما بروی درآمد و گفت ای برادر بواسطه این عقد از دواج مرا فرح بکمال و خوشی وقت شده
اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال اقتران نمایند تا چشم ما باجتماع شمل شما
روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این بر آن حضرت شرم میدارم
عقیل دست علی بگرفت و بدر حجرهٔ رسالت آمدند اول با ام ایمن که کنیزک حضرت بود
ملاقات کردند باوی این سخن درمیان آوردند گفت شما این مقدار که اختیار کردید دیگر درین
مهم تردد منمایید و تا ما جماعت عورات باتفاق حرم خوبست ختم عصمت ازواج طاهرات
این مهم کفایت نماییم که سخن عورات درین مهم اوقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر
اول با ام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد از آن بباقی ازواج آنحضرت و ایشان همه بخانهٔ عایشه
جمع آمدند که آنحضرت آنجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیار بر گرد ماه مجتمع گشتند
و با آنحضرت آغاز سخنان حسرت آمیز اول پیش آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور
و ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه او در سلک احیا بودی ما را

دیگر چه اندیشه بودی و دیدهای ما با او روشن گشتی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده
فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من نمودند و تمامی
مال خود صرف رضای من کرد و در دین خدای تعالی مرا اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام
حیات او بشارت دادم بخانهٔ در بهشت از قصب لؤلؤ اقربین بعد از آن ام سلمه تکلم مبادرت
نمود و گفت یا رسول الله مرحبا از خدیجه بیکویی از اوصاف کمال او بگذشت حق تعالی میان ما
و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را نزد حلیله جلیله او
در آری و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال درکشی حضرت فرمود ای ام
سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از آن جهت اظهار
نکرد فرمود ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود
برسید که جهت ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف
فرمود و زنان مجلس شاه مردان گذاشته از مجلس برخواستند امیر پیش آمد و بنشست
و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود وفق کردی امیر فرمود
نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت وعده داد امشب یا فردا شب عروس علی خواهیم
رسانید امیر از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود تا زینب امور فاطمه از زینت و تحسین
او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانند بعد از آن ده درم از آن دراهم که با ام سلمه سپرده
بودند با میر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد علی گفت رضی الله عنه به پنج درم روغن
خریدم و بچهار درم خرما و بیک درم پنیر و در نظر انور آنحضرت آوردم آنحضرت دست مبارک
از آستین متبرک بیرون آوردند و سفرهٔ از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس
ترتیب فرمودند و حیس طعامیست که از این سه چیز سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون
رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند
بعد از آن درآمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند فرمود ده ده درمی آر تا طعام می خورند

و سیر شدند چنانکه بعد از آن حساب فرمود سفصد آدمی از مرد و زن و بعد از آن طعام خوردند
و سیر شدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ولیمهٔ فاطمه رضی الله
عنها منقضی شد حضرت بیکدست دست علی را گرفته و بدیگر دست دست فاطمه تا بمنزلگاه
ایشان پس فاطمه را بسینهٔ مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو چشم او داد و او را بعلی سپرد
و فرمود یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت
نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد از آن اشیا که خوانند ایشان فرستاد و مرد و بار دیگر در را
بدست حق پرست خود بگرفت و دعا ببرکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرده
بازگشت اسما بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهة ملازمت پرسید گفت یا رسول الله
دختران در وقت زفاف حاجتی میباشد من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نمودهام
آنحضرت فرمود که حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو کفایت فرمود اسما نقلست که
علی فرمود رضی الله عنه که هم دران طاقت دیگر نوبت بخوانده اما تشریف آوردند روایتی آنکه روز
چهارم بود از زفاف و من و فاطمه مرده و تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز
رسول صلی الله علیه وسلم شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت سوگند یاد داد که
هم چنان بحال خود باشید آمدند و نزد سر ما بنشستند و دو پای مبارک در میان ما در دو
در آوردند چنانکه من پای راست آنحضرت بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ و آنحضرت
با ما بتکلم مشغول و ما با آنحضرت بتکلم مستعد بعد از آن فرمود ای علی برخیز و مقداری
آب بیار آوردم بران آیتی چند از کلام برخواند بعد از آن فرمود بیاشام و اندکی بگذار تو خود
قیام نمودم آنچه کرد آشامیدم بر سر و روی و سینهٔ من افشاند و فرمود اذهب الله عنک الرجس
یا ابا الحسن وطهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیار بیاوردم و از برای فاطمه نیز
برین منوال چنین کرد بعد از آن علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار
احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوف بصفات کمال اما بعضی

از عورات

از عورات قریش مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیرست فرمود ای فرزند من پدر
تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره برمن عرض کردند قبول
نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا
تمام در نظر تو خار گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب از روی سلم
و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم ای دختر من حق تعالی از اهل
بیت دو کس را اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زینهار که عصیان
او نورزی و فرمان بردار او باشی بعد از آن علی را بطلبید و او را نیز وصیتها برعایت
خاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پارهٔ از
منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری
مرا داشته باشی و ایشان را باز بحق تعالی سپرده خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت
خانه تعلق بمن دارد و تعلق خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمت تعین فرمایی تا در بعضی
مهمات مرا مددی باشد اختیار داری خواجه فرمود ای فاطمه خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی
بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوی هر روز سی و سه
نوبت و الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد از آن لا اله الا الله یکنوبت این صد کلمه
شود و در قیامت هزار حسنه در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد از آن
بیرون آمد امیر المؤمنین علی فرمود که سوگند بخدا که فرزندان جد مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه
بتول زهرا رضی الله عنها هرگز او را در غضب در دنیا و در عصیان امر من نورزید تا جان مبارک
قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم با من سخن رسول را صلی الله علیه وسلم تا باینجا روایت
کرده شد از صفوة الصفوه ابن جوزی رحمه الله و بدانکه طرق این واقعه را در سیرتهای دیگر بروا
مختلفه بتفاوت بیان کردهاند و الله اعلم بحقایق الامور و گویند دران زفاف سعد معاذ گوسفندی
فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرّه آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها

نوبت

یات

وصلی الله علی ابیها و ذکر اوصاف و شمایل آن خاتون پسندیده خصال زیاده از آنست که درین مختصر
مذکور گردد و بقول راجح رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین چند فرزند ارزانی داشت حسن
و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه رضی الله عنها ازین
جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم باعلی
علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقة معلوم نیست والله اعلم و از لطایف این
واقعه یکی آنکه در کتب اهل تذکیر مثل مسبعات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها
از چهارصد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
بنات مردم صداق ایشان درم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد
پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت امت تو گردانند
روایتست که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد
مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او کرد
و گویند که فاطمه آن رقعه را بتبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت
فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا بحشر این نامه را حجت
خویش کرده این امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد واقعه
چهارم آنکه درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آن چنان بود که چون مظاهرت یاران وفادار
و مواخاة مهاجر و انصار متحقق شد و بنای شریعت سید ابرار بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم
و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ
حکم لکم دینکم ولی دین با اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع
قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ شد ــ زین لکم دینکم ولی دین جند اقتلوا المشرکین کمر دربند
لاجرم زره پوشی والله یعصمک من الناس بتبیان انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح
ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان رفته

یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده آنرا غزاة گویند و هرچه
خود در آن حاضر نبوده بل که جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و
مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار
و بقول بیست و هفت بوده ظاهرا منشا اختلاف از عدم تحقق رواة بوده در استقصای تمامی
غزوات هر کسی از آنچه ضبط داشته خبر داده و می شاید که بجهت تعاقب بعضی غزوات و مناسبت
بعضی ببعضی دو و سه را حکم یک غزوه داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق
اهل سیر است که در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق
و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و بعثها و سریه‌ها زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدم و تاخر
غزوات و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب بطبق تاریخ الآن را یاد نموده ایم و بالله التوفیق
واقعه پنجم گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه
که با سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را
امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نموده و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد
و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند تا
سیف البحر که از زمین جهینه است و قرب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب
سیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان بود و چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف
آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان درآمد و نگذاشت
که آتش حرب اشتعال یابد بطریقه مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه
بازگشتند و چون حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم از صواب دید مجدی خبر دادند آنحضرت
استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد واقعه ششم فرستادن سریه عبیدة بن
الحارث پسر عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی
با هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که از مکه بجهت بیرون آمده بودند و علی

سفید برای ایشان ترتیب کرده و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر
گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بوده و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بنزدیک
رسیدند و ایشان دویست تن بودند و ریاست آن قوم باتفاق عماد و بروایتی با بوسفیان تعلق داشت
و بروایتی عکرمة بن ابی جهل و بروایتی مکرز بن حفص بن الاخیف و چون فریقین بایکدیگر متقارب
گشتند تیری چند بیکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن
ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبیده و اتباع او بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددکاری
یاران خود اند فرار نمودند و گویند سعد وقاص در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت
مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید
که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود
که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمودیم و
مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده
بودند به بهانه تجارت و چون طرفین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعه
هفتم** هم درین سال دوم پیشوای اهل عبادة سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه
خلیفه ساخت و بقصد قافله مکیان و قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابوا
و ودان رسیدند و هیچ کس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری
صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند و آن اول غزوی بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزوه ابوا را بر آن دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دوم
یا آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم **واقعه هشتم** هم در سال دوم از هجرت
سعد بن معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه سرافراز نموده و علم سفید ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص
داده و با دویست تن از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کاروان دیگر که امیة بن خلف جمحی در آن
میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه شدند

و تا بواط برفتند و به اعدا نرسیده بازگشتند **واقعه نهم** هم درین سال غزوه ذو العشیره
واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم که ابوسفیان
با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم ترتیب نموده بحمزة بن عبد المطلب
داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست
کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا به عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف
نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در
نواحی عشیره منزل داشتند صلح و مصالحه نموده بمدینه بازگشتند **روایتست** که درین
سفر حضرت خلعت شعاری نبوت و دثاری صلی الله علیه وسلم بکنیت ابوتراب علی بن ابی
طالب را مکنی گردانید رضی الله عنه **عمار** یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی بن
ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان و گرد آلود شده بودیم
حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب **بعد** از ان فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه
ناقه صالح را عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند و این میگفت و
دست مبارک بر سر و روی وی میکشید **واقعه دهم** هم درین سال کرز بن جابر
فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون آنحضرت را آن خبر معلوم شد
لوایی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرموده
خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهة
آن آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا به
مدینه مراجعت نمود **واقعه یازدهم** هم در آن سال عبدالله جحش اسدی را که پسر عمه آن
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص
و عکاشة بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا

کنیت مرتضی علی با بوتراب رضی الله عنه

علیه السلام

کرم الله وجهه

وعامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند و دران سریه
عبدالله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتاب
را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد مکتوب را بگشای و
بر اصحاب خود بخوان و با آنچه در انجا نوشته باشد عمل نمای عبدالله بعد از دو روز نامه را
بگشاد و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکه وی با
اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از ان
کاروان بچیزی رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد
چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون
مکتوب یاران را گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت
باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا جل و علا و رسول او را صلی الله علیه وسلم
مطیع و منقادیم ببرکت خدای تعالی سیر نمای که ما با تو مخالفت نمیکنیم و در راه سعد بن ابی وقاص
و عتبة بن غزوان شتری را که بران هر دو بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت عبدالله
جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند در انجا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم
نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیده‌اند باید
که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گزاردن آمده‌ایم و این کردند و عامر
بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیده خود بمشرکان نمود ایشان گمان آنکه
اینها معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال
نمودند و آن روز اگر چه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که آخر جمادی الاخره است
یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشاورت کردند آخر کلام بر قطع

کاروان

کاروان قتال اتفاق نموده بیکبار گاه بر ایشان ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری
بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجهٔ
تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول
کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون
عبدالله از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهة
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز
آیت بر فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه
شدند گفتند محمد شکل تشتت پدید کرد چه ماه حرام را حلال ساخت و خون ریختن و تاراج در
ماه حرام کرد و کافران بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود
از ان واقعه فال بد گرفتند بجهة اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی واقد وقود از حیث
آتش است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم
عبدالله و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را
موقوف گذاشت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی
تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت
الهی مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و
صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر
من القتل یعنی فتنه مشرکان مکه مر مسلمانان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان
کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبدالله جحش و یاران وی از
غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را
قبول فرمود و باقی را جهة عبدالله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال هم جا

ن

موقوف ماندند تا باغنایم بدر قسمت یافت ؛ آورده اند که حاکمیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان
فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما بفرستیم اسیران را
بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت
بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در وقعه بئر
معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت و همانجا در کفر بمرد ؛ واقعهٔ
دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که هم در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون
این واقعه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوهٔ
بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات ؛ باب
چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع بوده و درین باب فصلست
فصل اول در مقدمات جنگ بدر ؛ بدانکه بدر نام چاهی است که بشخصی موسوم
باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت آن غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست
تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه باموال بسیار
متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاری ایشان از اهل ضلالت و طغیان برابوسفیان قرار گرفته بود
و عمرو بن العاص با او مرافقت می نمود و در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله بذو العشیره
آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود و باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان
گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار
صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احشام میسر نگردد پس ضرورتا تعرض به
اموال اهل عدوان که تصرف آن مرغازیان را مجوزست باید نمود و ابواب فتح و نصرت
بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود ؛ لاجرم طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن نفیل را

رضی

رضی الله عنهما بجهة تحقیق مراجعت آن کاروان بین ولایت نجد و شام نامزد فرمود تا در
حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بمقصود
رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به نخبار از اراضی حورا رسیدند
و بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط اضافت بتقدیم رسانید و ایشانرا مخفی نگاه میداشت
تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات نمودند و ازو استفسار کردند که درین ولایت از
جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشد احوال آن دو یار از اغیار پنهان داشته استبعاد کلام
نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی
بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را
تماشا می نمودند آنگاه کشد تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل خطر ایشانرا
بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند وقتی بمدینه رسیدند که
حضرت بجانب بدر روانه شده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و شاهدان
نور یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزاة
بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت
طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر و لایح گشت
بر قضیهٔ اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله ابدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف
مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا هشتم
یا سیم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و در روز شنبه
بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد
نفر و تری با از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده
بودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را

دراعداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه
مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند حضرت
بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری منفصلا اما مهاجران
عثمان بن عفان که بجهة بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام
بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابو لبابه بود که
حضرت اورا از راه باز گردانید بجهة خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی
العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود سیم حارث بن حاطب که اورا از منزل روحا
به بنی عمرو بن عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر بجهة آنکه
مرد و بیفتادند و شکسته گشتند از راه ایشان باز گردانید و این اول غزو بود که انصار
شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهة تخلف ایشان و سرایا در مقدمه آن بود که حضرت
ایشان را بجهاد امر نمی فرمود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای
دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون یکجهتی آن مردان صاحب قدر تحقیق پیوست
اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه بیش نبود یکی از مقداد و
دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس را یا سه
کس را یک شتر میرسید که متناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدا حال ابو لبابه نیز با علی در مرکوب
آنحضرت شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آن چنان بود که چون ابو لبابه را بجهة خلافت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت تا همواره
بر جلوداری آنحضرت سه کس مناوبه در رکوب می نمودند نقلست که چون نوبت پیاده
رفتن آنحضرت شدی علی مرتضی و ابو لبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم
تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی

حضرت

من الاجر

من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه کرام عظام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ
غنیمت است نه محاربه با اعدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنا
برین تیر طلاقت بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بچاه ابو
عنبه که یک میل راه است تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت
بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند
رخصت انصراف دهد و بعد از عرض جمعی را که در مبدا نشو و نما بودند مثل عبدالله بن عمر
و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان
و آنانکه در رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج بودند تا با آن هشت
نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایات دیگر سیصد و هفت و سیصد و
یازده نیز آمده است والله اعلم نقلست از عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله
از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و از آن شدم بر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد
بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود جنسیکه میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را
عرض کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف دادیم
آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که
خاطر میخواست بتمام بر انداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم
اکنون امید میدارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده در ضمان
تایید یزدانی بسلامت رجوع کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
در آن مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه نمود دعا فرمود
که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من
فضلک پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس باز نگشت الا که او را یکشتر و دو شتر بود
و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند چنانچه عنقریب مشروح گشت بیانا

خواهد گشت ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در ذکر وقایعی که در راه پیش
از محاربه بوقوع پیوسته **واقعهٔ اول** اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مذکور داشته‌اند
که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرصگاه کوچ کردند حضرت دو کس از صحابه یکی
عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را بتفحص اموال کاروان در مقدمه روانه
ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه‌ای شنیدند
که با جاریه‌ای میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهند رسید بسبس و
عدی بالعود معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو
سفیان بدان موضع رسید از نزول آنجا محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد خبر
داری گفت چیزی ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه‌ای توقف
نموده بازگشتند ابو سفیان بدانجا رفت و افکندهٔ شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط
نمود ریزه‌های دانهٔ خرما در آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده‌اند
و ظن من آنست که این شترسواران جاسوسان محمد بوده‌اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان
استیلا یافته از جادهٔ مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل
متوجه مکه شد **واقعهٔ دوم** در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب
خوابی دید هولناک چون روز شد با برادر خود گفت عباس که دوش خوابی دیدم که مشعر
بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفای آن کوشی
عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شترسواری آمد در ابطح بایستاد
و بآواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام
در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را با آن سوار بر بام خانهٔ کعبه دیدم و سه
نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که بطریقهٔ
گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن

سنگ

سنگ به پایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه‌ای از آن سنگ در آنجا
افتاد مگر خانه‌های بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه
با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از
افشای آن سر نیندیشید آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش
رسانید **بیت** پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت * یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز
بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای * که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز * آورده‌اند که
این سخن هم در آن روز بگوش ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابو جهل
در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل
چند گاهست که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابو جهل گفت
عاتکه که خوابی چنین و چنین دیده عباس گفت من از این واقعه خبر ندارم ابو جهل باز سفاهت
آغاز کرد گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند
ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بخواب عاتکه مترتب شد فبها و الا صحیفه‌ای نوشته باطراف در میان
قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی‌ترین عرب قبیلهٔ شمایند عباس او را دشنام داد
گفت که تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمام زنان
قبیلهٔ عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کرده‌اند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل
همیشه مردان شما را مذمت میکرد و هیچ کس بدفع او قیام نمی‌نمود اکنون بطعن زنان شما نیز
زبان میگشاید بدانگاه کنند ای عباس غیرت تو کی شد که آن چنان سخنی از آن لعین شنیدی
و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر من بعد
از وی مثل این چیزی بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر گردانم حاصل که شب سیوم
از شب خواب عاتکه متوجه می‌بودم علی الصباح خشمناک از خانه عزیمت مسجد حرام کردم
چون ابو جهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دید بتعجیل تمام از مسجد بیرون دوید

دعوت

باخود گفتم که غالبا از خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم
غفاری بوده **واقعهٔ سیم** رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان به اسم
رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان
در حدود شام با بوسفیان و کاروانیان گفته که از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم
تاراج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده بعضی رسیده بود و چون شما را دریافت بالضروره
مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست و روز می شمارد باید شرایط حزم و
احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید از این سخن خوفی تمام بر باطن ابوسفیان مستولی
گشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفته تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش
رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و بینی شتر
خود قطع نموده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده با این هیئت در ابطح بیستاد و فریاد
بر آورد که ای قریش و ای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در اعانت
تاخیر نمائید محتمل که قافله را دریابد **واقعهٔ چهارم** خواب ضمضم غفاری بود و از ضمضم
منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم
و در وادی مکه پر از خون مالامال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود
بر صدق رؤیای عاتکه **واقعهٔ پنجم** تهیهٔ بیرون آمدن قریش بود از برای خروج
بجانب کاروان و بالجمله قریش بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و
زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریض نمود و مقرر چنان شد که از مردم کسی که
فی الجمله تمکنی دارند یک کس بجانب کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بسار و سلاح
مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب
که سرباز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمائی دیگری که دیگران

نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که با ما در این سفر موافقت نمائی یا شخصی را بعوض خویش
بفرستی روایتی آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد
و در روایتی آنکه چهار هزار درم قرض به عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمهٔ
هشام اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج بمکه بغیر
خواب عاتکه چیزی دیگر نبود **واقعهٔ ششم** نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت
سعد معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن
او خبر یافت با امیه گفت این شخصی است که محمد را پناه داده است و در مخالفت ما با او بیعت
کرده و در حق ما با وی پیمان بسته و تو او را بیهیچ نمیگوئی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت
بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هرچه میخواهی بگوی و هرقدر که میخواهی
بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم و مهتر اهل وادی با او
بدرشتی سخن مگوی سعد روی با امیه آورده گفت تو این سخن میگوئی و بخدا سوگند که من از محمد
شنیده‌ام که فرمود همانا یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که
تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا
که قریش تهیهٔ اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که میخواستند بجانب
بدر بیرون روند امیه بر عزم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد
و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبة بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته بهم
هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در نزد امیه او داد
و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را مطیب و خوش بوی گردان یعنی که از زمرهٔ نسوانی
امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن
اجرا نمود و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده اهبت رفتن نموده و گویند که
چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه

وامیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و علی بن منبه خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه
می داشتند و آنچه می توانستند تعلل می نمودند و ابو جهل و عتبه و نضر حارث این جماعت را
به جبن و بد دلی منسوب داشته تشنیع می زدند تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند
واقعهٔ هفتم واقدی گوید که قریش پیش جنگ جمع آمده بودند از میان ایشان امیه
و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت
ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعة
بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر ناهی بیرون
آمد زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام نمود این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر را به
شکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمرو
بسر وقت او رسید پرسید که یا ابا حکیمه چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز
راند سهیل گفت که ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا
اعتبار نکردم واقعهٔ هشتم نقلست که در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه
زرههای خود از خزانه بیرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود
و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه
و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در باغ طایف بدست تو انگور از برای او
فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگویید چه واقعست گفتند اکنون با محاربه او بیرون میرویم
عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم و شما را مصلحت
نیست که بجنگ او روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعهٔ
نهم نقلست که از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله
اضطراب و استغاثه نمود و قریش به خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی
نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر و در این حین استقسام بازلام کردم

انچه

آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم
ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جار رهیده هیچ خیمه از خیمهای لشکر
نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابو جهل
مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم
به ثنیه البیضا عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا
عتبه و شیبه نیز بوی میگذشتند عداس مالکان خود را دید بر جست و رکاب ایشان را
گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را میبرند به
مصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم
اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج
نزد عداس رسید از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این
دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتنگاه خویش
میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سوال لرزه بر اندام عداس افتاد
و باز در گریه در آمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداوند جل و علا مبعوث بر
کافهٔ خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از
عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا که از عقب ما جنگ
و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله
بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بثبات و کثرت و قوت قدر
مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد
ازین سخن عتبه خوش وقت شد و خاطر سایر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل
تمام روان شدند واقعهٔ یازدهم نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد
جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند

و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و چون بسر آبی که بدر رسیدند
فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام
میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر گویند
که مطعمان بدر ده نفر بودند و بعضی سیزده نفر گفته اند و اما باتفاق رواة عباس بن عبد
المطلب و عتبه بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام
و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعهٔ
دوازدهم آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و
با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن محمد داشتند با یکدیگر
می کنند و در آن حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت
واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان
خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی مارا برسالت سوی شما فرستاده
محمد ابو کند که اگر بمکه باز گردم با ایشان ایذا و خواری چنین و چنین کنم عتبه گفت صلهٔ رحم و
قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم
ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت ننمودید مخالفت می نمایید و در خذلان ایشان
میکوشید و شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا
و من عدد و شما دو کس از تبع با خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند
و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت میکنند و اگر شما میل مراجعت دارید هر جا که خواهید
بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که خود را هلاک ساختی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با
شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است و مارا محمد خصوصیتی و قرابتی هست
که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا باز گردیم شیبه با
برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم مارا سرزنش کنند و عاری بما لاحق

شود

شود و این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه نهادند واقعهٔ سیزدهم نقلست که چون
مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری
که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک او رسید بایستاد و گفت که عتبه
و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد
و جمعی دیگر را که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو ا
گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زده بلشکرگاه
قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای لشکریان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب
شایع شد با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمرهٔ
مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا
بخلاف آنچه در منام شناسی نموده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت
و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق
رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس و ما را غایت از عداس دروغی نشنیده ام و چون
می بینم که از این لشکر تخلف کنم و بقتال محمد نروم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذب است عرب
جمعی هستند که بی سعی ما هم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را
این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و در این اثنا ابوجهل با ایشان
ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه
نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدث عتبه و شیبه را اعتبار نکرده
چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت و ضلالت
نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که
چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بدر رسانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش
فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان

اسیر

نرسید واکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بحجت برگشته رسیده مضمون رسالت بگزارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننماییم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون این امر اقدام نماییم صیت ما در اکناف اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در انجا جمع گشته دکانها میکشادند و به بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس اباء و امتناع ابو جهل را از نصیحت قوم مشاهده کرد بزودی بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل که بنا بر ریاست قوم و بغی که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گردانند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در موکب بدر زخمها باو رسیده بمکه رفت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل و دیگر مارا رسوا گردانید گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بسلامت رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شما است خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد بازدارید که او برادر زاده شما است اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین خلق باشید و اگر چنین دیگری مباشر قتال او شود به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهل باشد عمل ننمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در رضا دادن ایشان مسارعت می نماید نگو زمن نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون

شب در آمد من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزید و مرجعه قریش شما را بر نعش ترغیب نمایند قبول نکنید و بگویید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات یا ممات او معلوم نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیه عرب است و در اینجا گفته فرمود و نماز خفتن آنجا بگزارد بعد از آنکه از رکعت اخیره سر برآورده برکفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین ایشان قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقب مسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت پناه خبیب را که مقنع بحدید بود نشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن سرور می راند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در بطاق ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شمارا جواب دادند که تو خواهر زاده ما و همسایه مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهة اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شجاعت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه فرمود که اول اسلام بیار و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز

وسلم

از تحت معو صح

وسلم

شرف ایمان دریافته در غزای اُحد شهید گشت ٭ و چون حضرت بوادی صفرا رسید معروض
ضمیر مستنیرش گشت که منادیان قریش جهت حمایت قافلهٔ خویش از قوم بیرون آمده متوجه‌اند
لاجرم بمقتضای کریمهٔ وشاورهم فی الامر خواجه علیه السلام با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود
که قریش از مکه بیرون آمده‌اند و ممکن که همه ماوای شان بمجرد مقاتله شود مصلحت چیست
صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد
از ابو بکر فاروق اعظم برپای خاسته با ابو بکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که آن جماعت اعزهٔ قریش‌اند و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که
عزیز شده‌اند و ایمان نیاورده‌اند از آن زمان باز که کافر شده‌اند و هرگز عزیزان قریش
تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت دربارهٔ ایشان دعای خیر فرمود
بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خدای عز و جل
و علا عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توییم و بخدا سوگند که ما با تو نگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی
گفتند علیه السلام که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که اذهب
انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را
ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که ما با تو می آییم و مقداد نیز بدعای خیر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم سرافراز گشت بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا علیّ و مراد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در جنگ موافقند یا نه زیرا که
آن جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هرگاه که
بدار ما تشریف آری ما ترا اعانت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید
که در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای
خاست و معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین
حرف ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت با تو ایمان آورده‌ایم و تصدیق تو

نموده

نموده و گواهی داده که آنچه آورده‌ای حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون
بر همان عهود قائمیم که بسته شده هر جا بخواهی برو یا رسول الله و بدان خدای که ترا بحق
بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی
به پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف فرمای چه
که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب تر است از آنچه بما باز گذاری و بدان خدای که
نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ
صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان
شو ببرکت خدای تعالی و رسول را صلی الله علیه و سلم آن سخن سعد بغایت پسندیده آمد و
مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی
و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه یعنی بقافلهٔ ابو سفیان
یا بقوم قریش وعده فرموده است و الله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب
ببدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شد با قتادة بن النعمان یا معاذ بن
جبل رضی الله عنهما در آن نواحی سیری میفرمودند جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند
در اثنای سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسید که تو چه کسی
سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری
بگوییم سفیان گفت این بگو و آنت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سفیان
گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوة و السلام پرسید که از قریش
چه خبر داری سفیان گفت که بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر
این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که
قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران
او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند

اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله‌ای بود که اهل
اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجا یید آن مرد در جواب
داد که نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهة کثرت آب آن ناحیه اهل الماء
می‌گفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراق‌اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم آن بود که از نطفه‌ایم و بعد ازان آنحضرت بمنزل بازگشتند نقلست که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن
العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش
تحقیق نموده بازگردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضعست امید میدارم
که خبری بیابید علی و رفیقان رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر همان چاه بشتران آبکش
قریش و سقایان رسیدند اکثر آن جماعت گریختند دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود
و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتاد غلامان را اسیر کرده
بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت پناهی بادای نماز مشغول بودند اصحاب از
اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب
نبود بل که مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند بایذا و شکنجه
غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می‌بندید و اسیران
بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام جهت مملوکیت
خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت
پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آوردند فرمودند که در اول راست گفتند
ایشان را لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت
رسالت پناه متوجه اسیران شده پرسید که قریش کجا آمده‌اند گفتند در پس این تل ریگ که
در نظرست و اینجا عدوة القصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت قریش

استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز
چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیاده باز دیگر
استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه‌اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن
عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو
الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبد
ود حضرت ختمی پناه روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگرگوشه‌های خود را بسوی
شما انداخته باز پرسید که هیچ کس ازین لشکر بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس
با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را
با آنکه خود بر راه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ازیشان دیگری مراجعت نمود
گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد ازان حضرت با خواص اصحاب خویش
خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حباب بن المنذر ازان میان گفت یا رسول الله
اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حدی آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر
نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست
فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ می‌باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من
عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی بکنیم و پر آب کنیم و بعد
ازان چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما
که مقارن این حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت
کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند و بموجب
صواب دید حباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب
آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی ازان گریختگان
عجیر نام اول بلشکر قریش رسید فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه

و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بر قریش راه یافت
چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودم و کباب میکردم که این خبر شنیدم
و از مهابت این واقعه نتوانستم که طعام خورم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان
ملاقات نموده غم دل خورم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد مرا گفت یا ابا خالد من مسیری
عجب تر ازین مسیر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما سوی جهتی دیار قومی شده ایم که از
طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت
ابن الحنظلیه است یعنی ابی جهل آنگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ میترسی از آنکه محمد و
اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از آن بار دیگر عتبه گفت یا ابا
خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است
و ابوجهل این سخن را شنید گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند
آنگاه روی بقوم خود آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما
توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من
مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب بحراست و پاسبانی اشتغال ننماید منقولست
که دران شب که اهل اسلام وقت به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای ناقه‌ها
در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شده و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت
بوضو بود و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد
وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید
بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و نابودن خوفی تمام بر اهل
اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت باران قوی نازل شد و مسلمانان غسل
کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین محکم شد
و ریگها بهم نشست چنانکه مرور بران بآسانی میسر می شد و منزل کفار پر لای و گل شد

و کریمه

و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز
الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل گشت نقلست
که همان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار بن یاسر و عبدالله مسعود را رضی الله عنهما برسم تفحص
و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت
نموده معروض رای نبوی صلی الله علیه و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت
خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی اسپ
خویش میزدند تا از آن باز ایستند و چون صباح شد منبه پسر حجاج که در پی بردن تجارت
داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند دید گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار
یاسر است و این دیگر نشان پای عبدالله مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب
بجنگ ما آمده آنگاه گفت لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیتا و بعد ازان خطاب
کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان
ایشان را مکشید تا با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گیرند که دیگر
کسی ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بسر چاه آخر
بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته و انگشت
مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا زمان نمود
چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود و هر کرا نام برده بود هم در آن مصرع که تعیین نموده بود
بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض
داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم
و چون ما بقتال اشتغال می نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر
عکس بود تو بر راحله سوار نشینی و با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسانی
که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله

می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت
قیام می نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشته و در حق وی
دعاء خیر کرد و اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند
و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می آمد و پسر او در عقب
او اقدام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت
ای خدای سزای پرستش بحق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو
طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود بارخدایا اینک قریش
با خیلا و با تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار
نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست
در صاحب شتر سرخ هست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهرا از آن فرمود
که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت
و هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض بیش اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن
مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزدیک قریش فرستاد و بپیغام داد فرستاده که مصلحت چنان
می نماید که بسلامت بازگردید چه هر که متصدی حرب من شود نزد من دوستر از آنست که شما
شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله درآیم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن
حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد
این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در میایید ابو جهل از
قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت
و قوت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما

نشود

نشود و بگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض
مسلمانان کردند که باستصواب حباب بن المنذر مرتب گشته بود تا از آنجا آب خورند و
جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت فرمود منع مکنید و بگذارید تا آب
بردارند راوی میگوید هر که از آن آب خورد در آن جنگ بدست مسلمانان کشته شد
یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام بر اسب خود سواره روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بیرون
برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد و سوره یس خوانان قبضه
خاک بر فرق مشرکان پاشید بر هر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن
حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد
کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی
از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود
از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان
اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسید شمشیر بر ساق او زد چنانکه
به پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند
حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را بآتش فرستاد و چون قریش در منزل خویش
آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و بر اسب خویش سوار شد
و بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بجانب قوم آمد و گفت سیصد
کس کم و بیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن نمایم از سر تفتیش سخن کوتاه چه می
شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را
احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم
لیکن ای معشر قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل الموت الناقع شتران
اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند

قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بجز از شمشیرهای خویش گویا که همه اخرسند که زبان گفتار
ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخواهند
که ظن من آنست بعدد هریک از ایشان بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش
مقتول کردند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان
از عمیر بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ
توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن
کدامست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله به
بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را بازگردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین
نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شد و میان لشکرگاه آمده گفت
ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او محاربه مکنید زیرا که با محمد جمعی
هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان
و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد
و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نشوند
و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان یکی که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد
خدایی که بالا و پست آفریند زیر دست مردست آفریده و مرا معلومست که مطلوب شما جز
خون قتیل خویش و چیزی مال که از قافله ببطن نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خونبهای
ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست سزاوار
آن می نماید که شما تعرض باو نرسانید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر ملکست لایق کار شما
آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست چون شما دست از جدال و
قتال وی بازداشته اید مرا اینکه نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف
شمارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بروی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن

اورا

اورا قبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد
خباثت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمدست یعنی ابوحذیفه
و او قتل پسر خود مکروه میدارد آنگاه روی بعتبه آورده و او را به بددلی منسوب کرده و گفت
اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت می کنی بخدا سوگند که بازنگردیم تا الله
تعالی میان ما و محمد حکم کند و عتبه ازین سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن
بنسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدامست
و عیوب خواهی دانست که جبان مفسد کیست و در بعضی سیر مذکورست که چون
حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را بازگردان
عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی
و او را با من درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم
عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را بازگردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل
جواب داد که عتبه رسول غیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت
نمودم و نزد عتبه شتافتم او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر
از شتران خویش بمشرکان فرستاده تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت
از بشرهٔ نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سحرک یعنی پر باد شده است شش تو و این
کلمه را در عرب آنگاه اطلاق کنند که به جبن و بددلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت
که ای زرد کنندهٔ است خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود
که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت
خشم که بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء بن
رحضه گفت این بد فالیست آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم
سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را بازگرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و

کردم

ازین سخن

فریاد میکن و قتل برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و اعزاه میگفت
تا جنگ قایم شد و نایرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی
نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت ترسنگی فاسد شده است او را سویق
با عسل داده و فربش برهم میکنند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من
باز گشته صورت حال را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت گرد لشکرگاه
برآمد و هرچند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد نقلست که در لشکر اسلام
سه علم بود یکی از مهاجران و یکی از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ
عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا
بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشند و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود
که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشند و مراد از شعار اینجا علامتی است که در
روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و ظاهرا مقصود از کلمهٔ یا
منصور امت آنکه ای غازی موعد بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم
داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث
و نسب این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسید و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چوبی در دست گرفته بتسویهٔ صفوف اشتغال می
نمود و در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده
ایستاده بود حضرت چوب را بر سینهٔ او برهنهٔ سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد
گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع والم بمن رسید و حق عز و جل براستی
فرستاده است قصاص من بده و آنحضرت فی الحال سینه و شکم خود را برهنه ساخته
فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینهٔ آن سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت

پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که در این مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام
حیات اساس بدن مبارک تو کرده باشم و رسول علیه التحیة والسلام در شان او دعای
خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون
بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما
با تمام نرسد بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ
نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی بگریز
نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاوید از آن او بوده و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه
بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه
همین است که کشته شوم و بقیهٔ خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با
مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بوادی جنان شتافت و گویند که
چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکند و
امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و تحقیق که نفرین در
باب خویش میکرد

فصل آغاز محاربه

جمهور اهل سیر برآنند که
اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبة بن
ربیعه بود با برادران خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش
ابوجهل که او را به جبن و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد
و جوشن پوشید هرچند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه
بغایت سر بزرگ بود بنابرین بجامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه [illegible]
گشت و هرچند حکیم بن حزام از ره نصیحت درآمد مفید نیفتاد و در این اثنا چشم عتبه بر
ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر
برکشید و اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان

قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در
میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه تن از جوانان انصار در میدان
ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و بروایتی بجای معاذ عبدالله بن
رواحه گفته رسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری
نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برابر ما بیرون
فرست رسول صلی الله علیه وسلم بحمزه و علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم اشارت
فرمود در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیانید نسب خود عرض دادند گفتند شما اکفاء
کرامید پس عبیده که اسن بود و عمر وی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه
شیبه و علی متوجه ولید علی ولی ولید را انداختن بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و
عبیده از عتبه زخم خورد و روایات بر خلاف یکدیگر درین باب وارد گشته روایتی آنست که
حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدو خود را
کشتند و عبیده ضربت قوی از حریف خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش روان
شده در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را
از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله من
شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سر دفتر سعدائی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
یا در روحا وفات یافت و همانجا مدفون گشت و بصحت رسید که آیت هذان خصمان
اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که آتش حرب افروخته شد
و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباء و کثرت اعدا
معلوم کرد بعریش در آمد و رو بقبله دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابط ظاهر میشد
بحدی که ردا از دوش وی فرو افتاد و میگفت اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را
تکرار میفرمود بعد از ان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی

ازعریش

الارض

الارض ابدا و گویند که چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر با آنحضرت گفت یا رسول الله
الحاح در سوال از حد اعتدال گذشت و ردای انور که از دوش انور آنحضرت افتاده
بود باز بر دوش مقدس انداخت و او را بسینه خود گرفت و گفت یا رسول الله
بی شبهه وعدی که با تو صاحب آسمان کرده بوفا مقرون خواهد شد

فصل در ذکر نزول آمدن ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام

مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول دعا و نیازمندی بجناب حضرت
خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای ان خواب سبک بر آنحضرت طاری شد تا در
خلوتخانه استیناس نعاس طبقات شبکات مشکین خود را بر هم نهاد و بعد از لحظه
از خواب در آمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین متین
در رسید و جبرئیل علیه السلام با هزار تن از زره پوشان عصمت پناه عمامهای نشانه دار بسته
و علامتها بر میان دوش انداخته پیاده سیاه معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر
مومنان صف بر کشیدند و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت
سپاه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از متوزعان
عساکر ملکی و سپهسالاران محافل فلکی در میسره لشکر حضرت پیغمبر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول
کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از ان مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بآن میدان اصطفا
از عریش خویش بیرون آمدند و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان
راندند و اعوان دین را مژده ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته بطرف خاکساران
فرو انداختند و چنان قضا را آیت شاهت الوجوه بنقد نکونساری اعدا بر افراختند
و مسلمانان را دل داده دلالت فرمودند که قتال کنند پس مسلمانان بامداد ملائکه و اسعاد
ملک الملک یکبار حمله کردند و ابرار دمار از نهاد اشرار برآوردند و حقیقت و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم مشت ریگ

گذاشته

در طشت

بجانب ما باشد آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت
افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که چون
دران روز از عقب خویش شنیدم آواز سنگ ریزها که در طشت افتد می شنیدم و همه خوف
ما از ان بود نقلست که حضرت ولایت پناهی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که سه نوبت
از معرکه بیرون آمدم در عریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آن
حضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم بر جنگ استغثت تا بعد از کرت سیم آثار
فتح و نصرت مشاهده کردم نقلست که هم شاه مردان فرمود کرم الله وجهه که در روز
بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از ان
بادی دیگر بآن صعوبت و بعد از ان بادی دیگر بهمان منوال این سه تند باد که متعاقب
می آمد اول جبرئیل با هزار فرشته آمد و دوم میکائیل با هزار ~~میکائیل~~ وسیم اسرافیل علیهم
السلام جابجا مبتن شد نقلست که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن
جعشم مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن
ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر حضرت مکرمت شعاری فرود آمدند پشت
بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
هشام بقصد آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان دستی بر سینه حارث زد
او را بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس از ان
نمی ترسید که کشته شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن میترسید که جبرئیل او را اسیر کند و او را
بمردم توقف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون مشرکان بمکه آمدند می گفتند که
لشکر ما را سراقه شکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند چون این خبر
بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که خبر
هزیمت شنیدم ایشان نشانها میکنند و او انکار می نمود تا آن روز که مسلمان شد بدانستند که

یعنی

آن

آن شیطان بوده نقلست که در بین حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز نداشت که او را با محمد و اصحابش میعادیست و چون
بخوید باز کردم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و
شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند
و جنگ بی بی نمودند و بعد امر کنید که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و نظیر
آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرند تا با ایشان معامله
پیش کنیم و نکالی کنیم که عاملی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود
نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از ان اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت
که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و قتل
و اسر بدانها انتقال می نمودند نقلست که ابو اسید گفت که از مردی از قبائل بنی غفار شنیدم
که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدم تا به بینیم که از فریقین کدام فرقه
مظفر و منصور خواهند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه سحاب دیدیم
که بما نزدیک آمد و از میان آن ابر بانگ شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش
ما رسید که قائل میگفت که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید
و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر ان
سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از انجا استماع کرده بودم
بعد از ان مسموع نشد نقلست که سیما ملائکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد
بود از نور بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان
آواز شیهه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری
میرفت که وی را بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده نقلست

از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید که مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه
آواز ضرب تازیانه اشنید و آوازی سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که
آن کافر که پیش پیش او میرفت افتاد و روی او شگافته و بینی شکسته انصاری بنزد
پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود
راست میگویی وی از جملهٔ ملائکهٔ آسمان سیم بوده نقلست از سایب بن ابی حبیش
که سوگند یاد کرد که سوگند میخورم بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر
نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان
گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص
بمن رسید مرا ببست و در بین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته یافت
هر چند ندا کرد که این مرد را اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول صلی الله
علیه وسلم برد گفت که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از
حقیقت حال خبر دهم گفتم اگر کسی را نشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک
کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده رضی الله
عنه که گفت در روز بدر سه سر مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم
گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد که
من سر او را برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک
فلان من الملائکة نقلست از بعضی از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما
قصد یکی از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا می‌شد
نقلست که از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورتی می‌شدند
که مومنان ایشان را می‌شناختند و مومنان را دل میدادند و دلیری میکردند و حق تعالی در
باب فرمود اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار

ایشان را

تو بملائکه

تو بملائکه که من با شما ام مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن
ایشان و مصور بصورت شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با
کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب می‌شدند و بعضی بصورت
کسانی که مومنان ایشان را میشناختند چنانچه پیشتر شد رجعت الی الجدول دو واقعات

واقعهٔ اول از وقایع معاملهٔ بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک بیکدیگر
حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار
آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام و متفرق
جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین از آن شخص
حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و عاصم در این سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه
بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب
پیش آمد و ضربت بر ابو دجانه زد که بر ابو در آمد بعد از آن برخاست و چند ضربت بر معبد زد
که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد و ابو دجانه معبد را
تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم در آنجا بذبح وی قیام نمود **واقعهٔ ثانیه**
نقلست از زهری رحمه الله که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر
قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای
معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد
که ای انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را شتربان باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید
آخر الامر جابر بن صخر بن امیهٔ انصاری او را اسیر کرد و در پیش انداخته بمنزل می‌برد که
ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست
با جابر گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می‌بینم که قصد من دارد بگوی که
این چه کس است جابر گفت که علی بن ابی طالب نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچ کس را

از ین شخص مجروح تر شدم و مرتضی علی رسید تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر
نوفل محکم شد انگاه علی تیغ خود از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضرب
دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسید از انحضرت شنید
که پرسید هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که او را من کشتم
رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر کفار
هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از ین جمله بقول سی و شش کس را مرتضی علی
بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست که از جمله آنست زمعة
بن الاسود و حارث بن زمعة و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که مردو برادران طلحه
بودند **واقعه ثالثه قتل امیة بن خلف و پسر او** و یکی از قتیلان نامدار امیة بن
خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف
قواعد محبت استحکام یافته داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیة با من گفت که اسمی که پدر تو ترا
بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی الکون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را
رحمن می خوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم که با علی بر مراهی که خاطر تو قرار
گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد از ین عبد الاله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم
و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را بر داشته میرفتم که امیة بن خلف را چشم
بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیة مرا بدید ندا کرد یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون
بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار تا فایده از ین
زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال
بر ما افتاد و چون امیة در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین بر گردد فریاد بر کشید که یا انصار الله

وانصار

وانصار رسول الله اینک راس و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او
رها می یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیة نهادند
و من هر چند گفتم این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیة را به پشت افگندند و من خود را
زبر او افگندم و خباب بن المنذر پسر او را بشمشیر قطع کرد چون امیة پسر خود را بدین وضع دید گفت
ای عبد الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از محافظت او باز داشتم و در ین اثنا خبیب بن یساف
انصاری امیة را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربی بر علی بن امیة زده پایش را
از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در ان حین علی فریادی زد که مرا کز بهیبت و صلابت
آن آواز نشنیده بودم بعد از ان عمار بن یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای
مرا ضایع ساخت و اسیرانم را کشتن داد **واقعه رابعه** و در ین معرکه امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربت کرده او را از پای در آورد
واقعه خامسه معجزه از معجزات آنحضرت بود از ابو دجانه منقولست که گفت
در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چو
بی داد آن چوب در دست من شمشیری طویل ابیض گشت و تا آن با اعدا قتال میکردم تا آن
زمان که منهزم شدند **واقعه سادسه نیز معجزه دیگر از معجزات باهره آنحضرت**
جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او
بغیر از ان سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که در دست داشت
باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی بران شد و با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه سابعه ذکر بعضی از اسرای بدر**
گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از صنادید قریش
بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در قید اهل اسلام اسیر و دستگیر شدند از زمرهای اسارى

عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن
عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن
ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود
ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجرات
و هشت کس از انصار **واقعهٔ ثامنه ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی**
نقلست از عبد الرحمن عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان
از انصار در خاطرم گذشت که کاش من در دو پهلوان بودمی از شجعان کارزدین ناگاه یکی از آن جوانان
با من گفت ای عم ابوجهل را می‌شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده‌ام که
وی در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده‌ام که چون با او ملاقات
کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همچنین سخن گفت من
از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظهٔ ابوجهل
بر شتر خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال
دو باز در پرواز در آمدند و آهنگ ابوجهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای
آن خاکسار باد پیما را قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند
و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران
عفرا گویند از معاذ پسر عفرا منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش
جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از
پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا به تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آورده
از بن بکشیدم خود جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگر بر ابوجهل
زد و او را قریب بسرحد عدم رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند

رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته و هر یک خود را در آن
متفرد می داشتند آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود
گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم تیغ تا
تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
حق تعالی رحمت کند بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از رسول
الله از حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان
شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل
میکند که شمشیر ابوجهل تا بامروز در دست آل معاذ بن عمرو است والله اعلم نقلست
که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و از
ابوجهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بر فور
روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خار و زار و زخم دار افتاده و رمقی
از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود از وی اذیه بسیار در مکه کشیده بود بیامد و بر
سینهٔ او بنشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو دیدی با تو حال خدای تعالی ترا خوار
و رسوا کرد ای دشمن خدای تعالی ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او
کشتند و روایت آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابوجهل کشندهٔ تو منم جوابش داد که اول
بنگر که صاحب دولابی خود را گشت تو چنینی یعنی پیش از تو نیز مملوکان خداوندان خود را کشته اند
و قولی دیگر آنکه ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود بطرف انصار
چه آنجماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینهٔ او نشست
آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
گفت یا عدو الله خدا و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت که ای دشمن خدا تو

از فرعون بتری زیرا که او در اوان غرق بکردار ناپسند خویش اعتراف نموده انصاف
داد و این در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نماید ابو جهل گفت صاحب خود یعنی
محمد را بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود میگوید
که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر وی کار نمیکرد شمشیر وی را
از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که در ان وقت که سر او را
از گردن جدا می کرد با وی لعین وصیت چنین کرده بود که یکی مهم از گردن من بجانب
سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون
سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر سیمای او بستم و در دنبال خود
کشان کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم رسانیدم بینداختم و گفتم
یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا
سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواسته بر زبر سرش بیستاد
و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود
و شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد و در روایت دیگر آنکه
دو رکعت نماز شکرانه بگزارد **واقعهٔ نهم** نقلست که حضرت مقدس پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از
مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید
که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم
نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذا
آنحضرت نیز باز میداشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنید
گفت گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که
اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت رسید

روی

روی عمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید میگوید که
شمشیر بر روی عم رسول خدا می زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم
که منافقست حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست و لکن از غم و اندوه پدر و برادر
و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت
کفارت این سخن او شود و ویرا ببهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت با عمر با ابو
حذیفه رسید و این خبر شنید از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه
و تعالی ترسان گشت و بعد از ان بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم
می نمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بسعادت شهادت
مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دهم** آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری
رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و عظیم
الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر
ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین او را ندیده بودم و بر صفتی
بس عجب بود و شکلی بغایت مهیب داشت و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آن شخص
ملکی کریم بود که ترا یاری نموده **واقعهٔ یازدهم** واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت
که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم از قتل تو ما را منع فرموده
من نیز مصلحت و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم فاما دست
خود به بند در ده تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت
او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا به بند درآورد و مرا معلومست
که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای آنگاه ابو داود
تیر بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمد بدان هلاک گشت **واقعهٔ دوازدهم**
آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سنها محکم بسته بودند و عباس

بجهة الی که از بستن دست بوی میرسید شب نمی‌خوابید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع نالهٔ
عباس بخواب نمیرفت و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده
رفت و بند عباس را سست تر کرده عباس بخواب رفت حضرت فرمود چونست که نالهٔ
عم خود نمی‌شنوم آن شخص گفت بند عباس سست کرده بود جهة آن بیان کرد حضرت فرمود تا تمام
اسیران همان معامله نمودند و قصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین با تمام خواهد رسید انشاء الله
تعالی **واقعهٔ سیزدهم** نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی
از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ تورم اعضای امیة بن خلف در وقت کشیدن او با آن
چاه آن سگ مرده را در همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در انجا غلطانیدند و خاک و سنگ
بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را
دران چاه مهجور اندازند عتبه را بمقتضای فرموده آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان
خاک و خاشاک می‌کشیدند دران وقت ابو حذیفه چون پدر را بران منوال دید رنگ رخسار
وی بگردید و تغیر تمام در بشرهٔ او پیدا آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی در وی
مشاهده فرموده گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغهٔ بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر
تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من در
نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و همواره [illegible]
آن می‌بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایز گردد اکنون که خلاف مقصود
می‌بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آن سرور در بارهٔ این سخن دعای خیر بابو حذیفه بتقدیم
رسانید **واقعهٔ چهاردهم** آورده‌اند که داب آنحضرت چنان وارد بود که در هر محل
که جمال نصرت و استعلا در آینهٔ ظهور ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه
وسلم جلوه‌گر گشتی دران مقام سه روز توقف فرمودی بنابران روز سیم از ظفر
و نصرت بدر بعزیمت مراجعت چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بران سر چاه که ایشان

م

آن

آن کفرا دران افکنده بودند بیامد و بایستاد و یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبة بن
ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان و یا فلان بن فلان و قد وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت
ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من یافتم وعدهٔ
پروردگار خود را حق یافتم و بعد ازان فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را مرا تکذیب می‌کردید
و دیگران تصدیق می‌نمودند و شما از شهر و دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند
و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله
عنه فرمود یا رسول الله با اجسادی ارواح سخن میگوئی و بروایتی جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله
عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان
این سخنی را که میگویم و درین باب گفت و گو در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی
قول قایل را چگونه توانند بود و یا معنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده‌اند که
آنحضرت در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حق و یا تاویل کنند چنانچه
قتاده فرموده رحمه الله و از عائشه رضی الله عنها منقولست که حق تعالی مشرکان را دران زمان
زنده گردانید تا آواز حضرت را بشنودند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه
احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات
او باقیست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد است اگر چه آلات ادراک از کار باز مانند
بجهت انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم **واقعهٔ پانزدهم** واقدی روایت کند که حارثة
الربیع که مادر او به ربیع موسوم بود و پدر او سراقه از بنی نجار بدر آمده بود و نظاره
میکرد و خورد بود و بدهان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بدسگالی انداخته بود بسینهٔ
وی رسید چنانکه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و چون خبر فوت فرزند بمادرش رسید که
در مدینه بود ماده گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم نیاید
چون بیاید از وی بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای

بد

بن

آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود رُبَیع بملازمت آن
حضرت آمد و گفت یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی
شناسی اما میخواهم بدانم که او در جنت تا درین مصیبت صبر کنم والا خدای تعالی به بیند
که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ام حارثه
او در یک جنت نیست بل که او در جنتهاست و مأوای او فردوس اعلی است رُبَیع
گفت لاجرم از برای فرزند خود دیگر نمی گریم بعد از آن حضرت ظرف آب طلبید و دست
مبارک دران آب در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه
داد تا از آن آب بخوردند و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از زنان
روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود **فصل در ذکر تقسیم اموال غنیمت
بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران** علماء رُواة و فضلا
ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مذکور داشته اند و نقل از عبادة بن الصامت رضی الله عنه
نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بوده اند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و سلم
مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت کمر خدمت از خاص حراست بکشوده اند و طایفه
بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقهٔ باخذ اسیران و
ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرقها
داعیهٔ آنکه غنایم بریشان منقسم گردد اهل قتال را مظنهٔ آنکه بی مقاتلهٔ ایشان حصول
غنیمت ممکن نبوده لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم محافظت آن حضرت را اعظم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت
خود را از دیگران احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را متصرف بودند آنرا
ملک طلق خود دانسته دیگری را دران مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم
پیدا شد کریمهٔ یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله تا باخر نازل شد و بعد از آن

آیت با درایت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت
بفرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال راجع کردند و سپهسالاران
لشکر و مبارزان را تصور آن بود که مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بل که همه
غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل تسویت در میان اصحاب
قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما
تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه و سلم ثکلتک امک وهل تنصرون
الا بضعفائکم یعنی نصرت شما ببرکت دعای ضعفاء است و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و بن سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم
که نام آن شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم و قصهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود که آن
شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد
که بغیر از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند چه آنکه برادرم کشته شده و سلب نیز از دست رفته
هنوز اندکی رفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد مرا فرمود برو و شمشیر خود بر گیر و گویند
در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرموده غنایم را برابر اهل بدر منقسم کردانیده و آن هشت
نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج
دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن
صمه که دو کرات ن با اعذار رحمت گذارش یافت درین قسمت داخل کردانیده و نصیب
سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود فاما در مرافقت و ملازمت چون راغب بود و در
حین خروج مار او را بگزید و دران عزم از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت
و در روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بورثهٔ او داد که سعد در حین تهیهٔ اسباب
خروج مریض شده بود و وفات یافته و در روایتی آنکه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غانمان داشته
از غنیمت شان محظوظ کردانیدند و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود

بجهة خاصهٔ خویش نام زد کرد و بعد از آن جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت
ایشان تعیین فرمود

ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما در باب اسیران

نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما
خویشان یکدیگریم و ابعد ما قریب است لشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما درگذرد صدیق
ایشانرا بجواب موافق امیدوار گردانید رسول ایشانرا خوش دل و فرخنده خاطر باز گردانید
بعد از آن اسیران از شدت عمر و صلابت او در دین براندیشیدند و رسول دیگر پیش او
فرستادند مضمون رسالت همانکه با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب
ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز جز فرستاد و بخدمت خواجه علیه السلام شتافت اتفاقا
صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت و ترغیب
باحسان بنسبت باقارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستفد میکرد ایة
و امیدواری با یمان ایشان مفهم میداشت رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابو بکر
هیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود چون ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق با آنحضرت گفت
یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال
و جدال نمودند همه ایشانرا گردن زن که راوس کفر و ضلالت اند و بدرستی که حق تعالی ترا
بی نیاز کرد از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را
بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت
اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب
فاروق نیز هیچ نگفت ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورد و همان سخن که اول
گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد
انهدام قواعد احسان مباش و حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آنست

که

که در ضلالت ایشان هلاک سازد و چون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بسر حرف
خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانانرا
شفای کرامت فرمای این نوبت نیز هیچ کدام از شیخین بجواب از آنحضرت بهره مند نشدند
چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشش اسیران
معروض داشتند حضرت بحجره درآمدند و روی باصحاب آورده فرمودند که مثل ابی بکر در عطا
مثل میکائیل است علیه السلام که پیوسته رحیم و شفیق است بر محرمان و جوانع عفو و رحمت
در باب عباد از جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل او
در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل
چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از این دو سخن تکلم نفرمود
یکی آنکه گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون دیگر آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی
و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل است
علیه الصلوة و السلام که فرو می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آورد
و مثل او در انبیا مثل نوحست علیه الصلوة و السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ
که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا
اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید
که بعد از ان حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فقری هست باید که
از اسیران کسی از شما فرار ننماید مگر آنکه یا فدا بدهد و یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود
گفت رضی الله عنه الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن
مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر
از آن نگذشت زیرا که در آن سخن جرأت نمودم و پیش از دستوری این سخن را دانسته

بکه

بکنیم و بمرتبه‌ای از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می‌بردم که سنگ بر سر
من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه‌ای حضرت سر بر آورده فرمود الآن سهیل بیضا
از این سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود
که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میکرده اند بمثابه‌ای که از سنگ محکمتر میگردد و دلهای
جماعتی را نرم می‌سازد و بمرتبه‌ای که از مسکه نرمتر می‌شود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلهارا نرم می‌کند و بعضی
وصیت فرمود معلوم می‌شود و قضیهٔ اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اشارت فرمود که یاران در باب اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعدادی
نداشتند آزاد فرمود و یکی از ایشان ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت
خود معروض رای آنحضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی مرا کر بجنگ
اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم و حضرت منت بر وی نهاده عهد
فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قضیهٔ ابو عزه در واقعه احد مذکور
گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود
تا هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نماید و بعد از آن که خط نوشتن بیاموزند آزاد باشد
و هر یک را از اهل وجاهت و اصحاب ثروت بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار
داد و فدیهٔ هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درهم نبود و کم از هزار درهم نبود چون فدیه
عباس را تعیین می‌نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده‌اند حضرت فرمود
که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر باری با ما محاربت می‌نمودی و ترا بجهت خاصه خود و عقیل
فداسی می‌باید داد و بجهت دو برادرزادهٔ خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف
خود عتبة بن جحدم هر یک فدیهٔ علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال
از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلاها که در وقت خروج با ام الفضل زوجهٔ خویش سپردی

جهار صد

واورا

واورا گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه‌ای روی نماید تو این مقدار از آن تصرف کن و هر یک از فرزند
این مقدار بده عباس گفت تو این معنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
خدای من مرا خبر کرده عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر بام الفضل میدادم و این
وصیت می‌نمودم غیر از حق تعالی کسی برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله و گویند عباس داخل آن فرقه بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یک نوبتی
اطعام لشکر را و بنا برین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد
مشرکان هزیمت کردند و آن وجه را مسلمانان ازوی گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس
التماس نمود تا آن بیست اوقیه را در فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت
فرمود وجهی را که با عانت کفر بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد و بیهقی در دلایل
النبوه میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بود و چون مسلمانان
باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله
عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار تا آنکه فدیه گیرد
از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل
کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء اهل توحید ظاهر گردد شما در
رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت
و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب کرد اند دوستان خود دست برد دشمنان
خود و داناست بآنچه لایق بحال هرکسیست عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی دیگر نزد
رسول رفتم صلی الله علیه و سلم دیدم که با ابو بکر میگریید گفتم یا رسول الله از سبب گریه مرا
اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بفدیه راضی شدم و اشارت بدین فرمود که در آن
نزدیک بود و گفت عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیک تر بود ازین نجی جا نخم

فدا نرا

آیت دوم از این جزء آنکه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق
حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ مرا اینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن
نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر دو این بزرگ بر قتل کفار
جازم بودند و بران جزم مصر و گویند که آن کثرت و مصیبت که در روز احد بمسلمانان
از جهة میل ایشان بود بفدا اگر قتل از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصهٔ
بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند
چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت
سوگند بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود
دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بر خاطرت نقش بست از آن مصعب بن
عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند
و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان نگهدارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست
زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار نموده و اذیهٔ او و اوان از تو برسول
صلی الله علیه وسلم رسیده و بسیار طعن که در قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر
میکردند تا من در زمرهٔ احیا بودم نمی گذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب گفت
که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است
نقلست که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که گردن نضر بن حارث را بزنند
مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت مناجات فرمود که ای بار خدای مقداد را
از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی کرم الله وجهه بفرموده
عمل نمود و گویند که چون واقعهٔ نضر بسمع خواهرش رسید بیتی چند در آن باب بگفت و آن

ابیات

و آن ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها
قبل ان اقتل لما قتلته **واقعهٔ دیگر** قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین در آزار حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و شیمهٔ اشتر بین الکتفین آنحضرت در نماز آن سگ
نهاده و حضرت رسالت او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسب او را افگند
عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
تا گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش سبب چیست که از میان این همه اسیران
من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهة عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی
عقبه گفت منت وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده
میکشی منت نیز بجان منت می پذیرم و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن کار بیرون
آیم حضرت با این سخن او التفات نمود و بقتل او دلالت فرمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل
اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم برو
قیام نمای چون عاصم کار او بساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بد مردی بودی تو خطاب
بعقبه میکرد میفرمود بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب او
که این همه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسید شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو
روشن گردانید **واقعهٔ دیگر** نقلست که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه اسیر گشت و عمرو در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس
بماند قریش با ابوسفیان گفتند که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک
پسر من حنظله کشته اگر فدیهٔ دیگری بدهم هم خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را
همچنان در حبس بگذاشت تا در آن اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود
بسال خورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره بنیل زیارت مکه بیرون آمده بود و با وجود
آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر را اسیر گرفته

ه

کرده

محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد
از آنجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنی عمرو بن عوف از حضرت رسالت درخواست نموده
تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد
واقعهٔ دیگر نقلست که حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون
آمد بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که بر شتر سوار راه انهزام پیش گرفته بودند
رسید عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار کن عبد الله اعرج بود
گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن
فایدهاست که اگر ما باشیم وی بمصالح و مایحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم
در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکوب خود
فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند نقلست
که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثابت ور
زید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت
و بر هر طوق کنده بودند که این آزاد کردهٔ لوجه الله و رضاء رسوله و گویند در هر موسمی از
مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از
شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم می پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکویها که در ایام جاهلیت کرده ام
آن سرور فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکویی جاهلیت که باسلام
ملحق گشته از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود

فصل

در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و در این فصل واقعاتست واقعهٔ اول

رواة اخبار و ثقات آثار چنین روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن

رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد
تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه را بمسامع ساکنان طیبهٔ طیبه رسانند و
زید بن حارثه را بر ناقهٔ القصوای خود سوار ساخت تا باتصال این بشارت مطایای آمال
قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گران بار گردانند این دو سفیر بشیر
بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از
زید جدا شد و بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و دوابل و اهل قبا رفت و بر بلندی بر آمد
و ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم
و قتل مشرکان مثل ابو جهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ایمهٔ و قادهٔ
فجار و اسر سهیل بن عمرو و با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت
از آن منادی بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگویی صدقست گفت سوگند
بخدا که چنین است و فردا انشاء الله مواکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار علیه
الصلوة والسلام میرسد و اسیران مقید ساخته دست و گردن بسته همراه می آرند گویند
که عبد الله رواحه بر در خانهای یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت
و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت نموده
از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جهل فاسق چیزی می گفتند اتفاقا در آن روز رقیه
بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم بدفن او
بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بر شتر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بمصلای مدینه رسید و هم چنان بر راحله خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه
و نبیه و منبه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان و فلان بقید
اسیر گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را در این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
با اسامه ابن زید گفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب

در می‌اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم
و از روی تحقیق این خبر پرسیدم سوگند یاد فرمود که در این خبر صادقم از روی شوکت بنزد
آن منافق رفتم و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان مردم بنسبت با آنحضرت بدروغ
در می‌اندازی فردا اگر آنحضرت بسلامت تشریف آرند صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید
که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند وی گفت یا ابا محمد من نیز این خبرها
از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابو لبابه المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین
نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب
مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ القصواء گریخته آمد و نمیداند که چه میگوید
ابو لبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بقول زید از معرکه جازم بودند روزی دیگر حضرت
ختمی پناه اسیران را با غلام خود شقران که بریشان مسلط کرده بود و ایشان را بوی سپرده
پیش از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت
اسیر منقاد بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند
مظفر و منصور و سالم و غانم ملک در رکاب و فلک هم عنان بموکب عز و کرامت مراجعت نمودند
واقعهٔ دوم نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف
نموده بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیدند زمین بوس دولت
بجای آوردند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله
شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام
دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا ظنه آن نبود که مهم بمجادله قرار خواهد گرفت و الا به
هیچ باب تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش
قبول فرمود و دیگری از آنجمله عبدالله بن انیس بود که شرف دستبوس آنحضرت در موضع توبان
ادراک نمود و عذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و تا بدین روز تب داشتم

از دی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا
فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم
اسیران را بمدینه در آورد و موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که
صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبدالله رواحه متیقن گشتند و علماء
حدیث قدس الله ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ آن روایات
یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ
اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود که از جملهٔ افضل‌ترین مسلمانان می‌شماریم جبرئیل گفت
یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میدانیم و از جملهٔ
فضائل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم وفی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که
در شان غزوهٔ بدر گفته است طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح
میمون و نصرت روز افزون نصارای روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر
آخر الزمانی وقوف داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام
بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلاء اعلام دین مبین بعد روز بروز در ترقی
و استعلا بذروه رفت والحمد لله رب العالمین واقعهٔ سیم منقولست که در همان
روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون
آن خبر باصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر چند که بران گرو بسته بود بستد و نزد
حضرت آورد حضرت بتصدق آن امر فرمود واقعهٔ چهارم قصهٔ ابو العاص بن الربیع
داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که خواهرزادهٔ خدیجه ابو العاص بن

الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور
و پیش از بعثت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله
علیه و سلم به ابو العاص که خواهرزادهٔ او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف
گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله تعالی عنهن بدولت ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز
از کیش آبای خویش انحراف ننموده بود و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف
بسعی مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد و بنفرین آنحضرت بشنیع ترین وجهی بدوزخ
رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت
و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نمود و اموال بمدینه می فرستادند زینب نیز در
فدای شوهر خود ابو العاص نقدینه فرستاد و از جملهٔ تتمهٔ فدیه قلاده که مادرش خدیجه در
شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن
قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن ممر بحضرت طاری گشت و با یاران گفت که
اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید و مسلمانان بطیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد
و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستادند و ابو العاص
ساختگی زینب نموده هودجی از برای وی ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت
تا زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب
گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان را عرق تعصب بحرکت آمده جمعی در عقب ایشان
فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان
رسیدند و هبار بنیزه زینب را تخویف نمود بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط
گشت و بنابر آن خون هبار را حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم مباح گردانید که در حل و حرم
هر جا بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد

انشاء الله

انشاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع
نشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که قصد زینب کند
تیر دوزش سازم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یک ساعت دست از تیر
انداختن بدار تا با تو سخنی گویم کنانه ملتمس او را مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد
بما رسید چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون میبری اگر تو [illegible]
با ما بمعاندت در مقابله در می آیی و اگر از تو عوض دست میدارم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت
و انفعال ما میکنند و ما را مقصود حبس دختر محمد نیست که از پدر بازداریم اکنون مصلحت
چنان می بینم که بخانهٔ خود مراجعت نماید و چون شب در آید و ازدحام خلایق تسکین یابد
اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز گردانید و در همان
شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد داستان
تمامی قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت
بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او مبذول داشته
در کنف حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باصحاب سریه
خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید مال خدا است و شما باخذ و تصرف آن اولی
از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص بما میدانید و سوابق خدمت او بنسبت بما معلوم
کرده اید اگر مال او را باز گردانید بجانب مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نه فرستید
اختیار شما راست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش
گرفته باز بمکه مراجعت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده بایفای حقوق
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچ کس را حقی نزد من باقی ماند گفتند نی
تو وفا کنندهٔ بعهودی و ادا کنندهٔ حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از آفریدگار

ید

عالم نیست و محمد رسول اوست و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بجز از آنکه شما را ظن آن شود که
من از راه اکل اموال شما دارم چون بادای حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام
مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را باز باو داد

فصل در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه

زمره از رواة اخبار چنین ایراد نموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش
که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب
میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آن ارباب طغیان
دلالت میکرد و قائل را نمی دیدند و اول آن ابیات این بود ازار الحنیفیون بدرا مصیبة
سینقض منها رکن کسری و قیصرا و ترجمه آن ابیات در مقصد الاقصی چنین آورده
بیت نمود اهل حنیفیه بدر را ناگاه ۞ مصیبتی که کند کسر کسری و قیصر ۞ گداخته شود از وی جبال کوه شود
فاهل کرد و دو تیره در خیبر ۞ مصیبتی برجال لوی رسید و گذاشت ۞ مخدرات عرب را برهنه سینه و سر
زهی هلاک آنکسی که شد عدوی ۞ محمد از طریق عداوت نیافت هیچ خبر ۞ نقلست که چون آن ابیات
که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بریشان مستولی گشته هر چند
قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر مکه گذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت
صورت حال بر وی عرض کردند پیر گفت مراد از حنیفیون محمد و اصحاب اویند که بحنیفه ایشان
منسوبند و گویند که این جوانان که ابیات از آن قائل شنیده بودند همه یکی را از خوف و
خشیت بیمار گشتند از بن والغوه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی
بمکه رسید و از مصیبت مشرکان بس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه
و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک را
نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود و چون این حدیث بشنید باخلا
خویش گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید و حاضر را از غایب باز نمی

شناسد

شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند صفوان بن امیه چه کرد و حال او چون شد
گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند حاضر
حاضران ازین خبر بغایت برآشفتند ناگاه ابولهب پیدا شد چون استماع این حکایت
نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه
گریخته برسید ابولهب از وی پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن
که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک بر جای ماندیم
وی دیدیم که صلاح ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و
زمین مردان سفید جامه می دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس بریشان دست
نداشت ابورافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره
نشسته بودم و تیری میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه ام نزدیک من نشسته بود
چون ذکر ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم سوگند بخدا که آنها ملائکه بودند ابولهب
از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت
و بلکد و ایذای من مشغول شد و من بنابر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی
توانستم نمود ام الفضل این حال مشاهده کرده برخواست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن
سگ را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این میکنی و ابولهب خوار
و بی مقدار بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ بجهنم
مجتمع گشت و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند چنانکه از طاعون اجتناب می نمایند
هیچ کدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش
کرد تا حمالی باجره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند و سنگ و خاک بر بالای او چندانی
ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان نتن کرده بود که هیچکس گرد
آن خانه که وی در آنجا بود نمیتوانست گردید تا جمع اولاد وی آن خانه را بر سر او کوفتند

[حاشیه:] و صفوان [illegible] الحارث [illegible]

[حاشیه:] نمایند

تا انتهوی کنند او بار رستند نقلست که چون قریش بعضی که مانع بودند واز جنگ اکثر
جسته بمکه بازگشتند ابوسفیان در میان قوم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته
شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید
و درین مصیبت ناله و بیقراری منمایید و هیچ نایحه را نوحه مفرمایید و شاعرانرا بمرثیه دلالت
مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضای شما به نسبت محمد و اصحاب او نقصان پذیرد
و چون خبر حزن و شکایت شما با ایشان رسد مر ایشانرا سبب فرح و سرور و غبطت و حبور
ایشان گردد و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم ترست و سوگند خورد که از مصاحبت
نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین رؤس و تزیین نفوس ننماید تا مادام
که با محمد جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر او و پسر او هر دو کشته شده بودند
و قریش مدت یکماه بموجب قول ابی سفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن
اشرف یهودی بر وفات قریش بی طاقتی نموده بجوانب و بسوی مکه رحلت نمود و در آنجا
و داعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بر ایشان فرستاد
چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه
آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نشده بود و زنان ایشان
گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و بنات جمال پرده ها از روی
بر انداختند و بخراشیدن روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت
بشناختند و حضرت حق پناه چون نزول کعب اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت
ارسال ابیات او واقف گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در هجای ضیف و مضیفین
ابیاتی چند بدیشان ارسال نمود و این رابطه را تجدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست
که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته
بمکه آمدند بدید این دو بیت انشا کرده بر ایشان خواند شعر الم تکن الرؤیا بحق و یاتکم

بتاویلها فلّ من القوم هارب ٭ وقلتم ولم اکذب کذبت وانما ٭ یکذبنی بالصدق من هو کاذب
حق بود آنچه دیدم دیگر نیست باورت ٭ بر صدق من دلیل همین قوم هارب ست ٭ رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک
تکذیب میکند اگر کسی که کاذب ست ٭ واقعه اسلام عمیر بن وهب جمحی چنان بود که محمد بن
اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از
شیاطین قریش و در سیاهی شأنی داشت چنانکه از معرکه بدر بنگ با جان برون برد و پسرش
در پنجه اعدا اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و
صفوان در حجر با هم نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه گفت که سوگند
بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر وام و قرض
و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بهانه ای بسر بر محمد و اصحاب او رفتی و اورا
بقتل رسانیدی و کان من آنست که این صورت بآسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و
بازار بسیار رود و تنها هست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن بزودی
میسر میشود صفوان گفت تو خود میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و ذریه دستان دریغ
عدیل و نظیر ندارم و من متکفل مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمه خود التزام
مینمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتر بوی داد که سوار
شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا هم
قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهر آلود کرد
و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد و قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بدر مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله
عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی در میان داشتند
که در آن روز با مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین
او اثر مکر و غدر مشاهده کرده دعیی که بخاطر او در شر ره یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند

بر گرفتن او تحریض نمودند و آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریض ایشان بر مقاتله
مؤمنان و حضور لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کشتن از قتلی سپاه اسلام و امثال این معاملات
از وی بیاران بیان کرد تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر و سبب را بگرفتند و فاروق بصحبت
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصه عمیر و رسیدن او مسلح معروض گردانید و گفت
یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزد من
بیار عمر متوجه عمیر گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قایم شمشیر و او را
نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم درآورد و جمعی از انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته
حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بخود این خبیث ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته
درآورد حضرت فرمود یا فاروق دست از وباز دار عمر باشارت آنحضرت عمل نمود عمیر را
پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت أنعم صباحا حضرت فرمود که حق تعالی ما را
مکرم کرد از این تحیت بتحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است
بعد ازان عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده
او را بمن تسلیم نمایی حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت حق تعالی این شمشیر را
رسوا گرداناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول نیز فراموشی در گردن من ماند
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان
عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این
سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی آن شرط با وی چه بوده آن سرور فرمود
که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت
حال را که در مجلس واقع بوده یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعد ازان
گفت این کار حایل بیند که حق تعالی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این حدیث متاثر
گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای

جل تعالی یکیست و بغیر از و خدای دیگر نیست هرچه تو از آنحضرت خبر میدادی و ما از نادانی
تکذیب آن میکردیم اکنون بتحقیق پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که بر این قضیه
غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی کسی بر این سر اطلاع نداده
شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر
بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند فاروق گفت رضی الله
عنه اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود و اکنون از بعضی اولاد من
محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت علی
با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا
رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت
فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را
بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آورد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن
عمیر بوطن مراجعت نمود و در آن وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت
که زود باشد که خبر خوشی بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر که
از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته
تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان
بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باب عمیر احسان نکند و با او سخن
نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او
در اسلام موافقت نمودند

واقعه از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم

قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او بی حیایی بود از معارف زنان یهود سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه اکرام زبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت ختمی پناه بغزوه بدر توجه فرموده بودند آن زنک مزبان چند در هجای ملازمان حضرت رسالت شعاری بر هم بسته بود و عمیر بن عدی اعمی که از قدماء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفاء عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهره تمام داشت آن مزبانات که در مذمت ملت حنیفیه غرا آن زنک غره را اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بخود به خویش رسید عمیر همان شب با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بتجسس لمس جا دریافت بحیثیتی که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاده و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در ان شب باز گشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرد و صورت واقعه را بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا در ین امر معصیتی بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی ان قتل مستلزم هیچ تبعه نیست در ین واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت استماع افتاد و عمیر گفت که بعد از ان حضرت علیه السلام التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود

اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا مگو بلکه در حقیقت بینا و بصیرت آن هی دیده باقی پیوسته دید آنکه او که دید دوست ی چونکه دید دوست نبود کور به کر ملیمانست از وی کور به آن بصیران که حق را دیده اند لا جرم بی دین و با دین اند

واقعه از وقایع سال دوم از هجرت غزوه بنی قینقاع بود

و آن چنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرساند بشرطی که آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنان قصد اهل اسلام کنند در دفع اعدا با اهل اسلام موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزایدست آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی مقاتله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در ان اوان رسم آنچنان بود که عرب ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف گشت و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهت تمشیت آن ضعیفه تیغ کشید آن جهودک را بقتل آورد

علیه وسلم

قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر واقف
گشت کلانتران ایشان را بطلبید و اول تحریض نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان
گفتند ای محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه
نمیدانستند چون با ما محاربه نمایی دانی که ما همچون دیگران نیستیم این سخن گفتند و از نزد حضرت
متفرق گشتند جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و آیت آورد واما تخافن من قوم خیانة
فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده در مدینه ابو لبابه را خلیفه
ساخت و علم را ترتیب فرموده بحمزه داد و آهنگ استیصال طغاة بغاة نموده از مدینه
بیرون رفت و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان
پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصر بودند بتنگ آمدند و از حضرت
رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند
حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضرورة بحکم دعوت زاکیه رضا
داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد
تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود درین حین عبدالله
ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بگشاید چه اکثر هم سوگندان
او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت در
باب دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغه
نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله
در حق حلفا و احبای من احسان فرمای آنحضرت بغضب در آمده فرمود ویحک أرسلنی وبالجمله
عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی حاصل سیصد مرد
زره پوش و چهارصد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یک بامداد
چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه از آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم

لعنهم الله

لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را اجلا نمایند و عبادة بن الصامت
رضی الله عنه بار جلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز دران دیار نگذارند
چون خبر جلا بآن قوم رسید از جهت طول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را مکروه
میداشتند ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ملاقات کند عویم بن ساعده بر در خانه بود عبدالله میخواست تا در خانهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم
او را پس انداخت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون ازوی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی خواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد
و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از آستان عزت پناهی بازگشتند بعد از آن از عبادة
الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل
ایشان بیرون کرده همراه ایشان تا به ذباب که کوهی است در راه رفت و استعجال ایشان
از آنجا به اذرعات که اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از اینجا باندک فرصتی براه
عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد
و آن سرور از میان غنائم بر سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سیوم را بیضا میگفتند
و دو زره یکی صغدیه و دیگری فضه رقم اختصاص بر کشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگر
بتار و دیگری حتف و سه نیزه از برای خود اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری
بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون
آنحضرت از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و حضرت با اخیار
صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید **واقعهٔ غزوهٔ**
السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزو آن بود که

چون ابو سفیان از معرکهٔ بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بسر نکند
و با زنان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام او نکشد و بعد از
چند گاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه
توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بود که بخانهٔ حیی بن اخطب رفت تا از وی استخبار احوال
پیغمبر و اصحاب او نماید صلی الله علیه وسلم حیی بحال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود از آنجا
بخانهٔ سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نموده بقدوم او استبشار نمود
و مهمانداری بتقدیم رسانید و با یکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر
نمودند ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیهٔ عریض که یک فرسنگی
مدینه است آمد و یکی از انصار که با مزدور خود بر سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند
درخت خرما از آنجا بسوخت بتصور آنکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه
فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت شنیع وی واقف
گشت ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو
سفیان راند و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سبک باری در راه فرار
انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت بر میداشتند
و لهذا این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت باب در ذکر
وقایع سال سیم از هجرت واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر بود
و بعضی این غزوه را در سال دوم شمرده اند و سبب آن غزوه آن بود که بسمع همایون
حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سُلیم و غطفان در آن موضع
مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا
ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سایر یاران
در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران

اشتغال

اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سُلیم و قوم
غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند
آنحضرت امر نمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد
می گزارد دید که یسار با ایشان در نماز موافقت میکند آنحضرت را از حال غلام خوش
آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما
قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن
گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور آنحضرت افتاد و بجهت نماز او همانا که
خاطر شریف بر آن قرار گرفت که وی موافقت ما او را بطوع و رغبت پیشتر مسلم میداریم
و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع صرار که از آنجا تا
بمدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر
فردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند واقعهٔ دوم غزوهٔ انمار
و این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز میگویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی
امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی
در ربایند و باعث ایشان بر این کار شخصی است دعثور نام شریری منشی حضرت رسالت
پناهی بکار سازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار
صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت از
وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند
بکوهها متحصن خواهند شد پیغمبر جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را مصحوب بلال
گردانیدند و در آن سفر بمحاربه دعثور نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها بدیدند که
متحصن شده بودند و آن روز بارانی باریده بود در راه جامه تر ساخته بود و حضرت جامهٔ خویش
از بر بیرون کرده بر درختی افگنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت

آسوده اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند که
اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بروی یابی وقت غورث شمشیر
کشیده بر بالین حضرت آمد من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت
فرمود که الله تعالی جبرئیل علیه السلام دست بر سینه او بزد چنانچه شمشیر از دست
وی بیفتاد خواجه صلی الله علیه وسلم شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک
منی الآن مرد گفت هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت شمشیر
بوی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت و با وی گفتند تراچه
شد که شمشیر بر سر وی رفتی و کاری ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر
سینه من زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که آن ملکی است و محمد
رسول حق تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید
و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد ازان آن سرور بمدینه باز گشت و پانزده
روز دران سفر بود واقعهٔ سیم از جملهٔ واقعات سال سیم از هجرت سریهٔ قرده بود
و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش
از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعهٔ بدر قافله از مکه از ترس مسلمانان
از راه حجاز بشام نمیرفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقود و متاع تجارت دران قافله
فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و عبدالله بن ابی ربیعه دران کاروانند
حضرت زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بسر ایشان فرستاد و این اول
سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان را
مع کالا پیش کرده بمدینه آوردند حضرت خمس جدا کرد گویند موازی بیست هزار درم شد

سریه قرده

وباقی را

وباقی را بر اصحاب سریه قسمت کرد و در بارهٔ زید حارثه فرمود که خیر امرآء بالسریة زید بن
حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة واقعهٔ چهارم قتل کعب بن اشرف
واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر بنی لوی بن
غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار گشتند و میگفتند که بعد ازین محمد
بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از عظماء یهود
بود ازین واقعه مغموم گشته و جماعت خود بر جواب راجح کرده بنزد ابو سفیان و مشرکان بمکه رفت
و مرثیهٔ قتلی آن ایشان در مجالس بخواند و مهمل چند که در مذمت و هجای خلاصهٔ زمان نبوت شعاری
بر هم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانچه کلک بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نماید
بعد ازانکه ملعون از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت از ذهاب و ایاب او آگاهی یافت
فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار آنگاه بایاران گفت
که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول اوست صلی الله علیه وسلم
محمد بن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم آری محمد بن
مسلمه بخانه آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و از اندیشهٔ آنکه سخنی گفته است که
وفا نتواند نمود پای آنحضرت او را گفت تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله
نماید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بگفتن باید گفت حضرت او را ازان امر رخصت
داد و در روایتی آنکه فرمود با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت به حبش او میباید رفت
و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و او را بهانه از حصار بیرون
آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نائله سلکان بن سلامه را که برادر
برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را
با خود متفق گردانید و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد
ازان ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن

پرسید ابو نائله گفت که از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مردست یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربه و منازعت در آمده اند و طرق
آمد شد غلات بدین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از عیال و اطفال ما را یافته و اهل و عیال
همه ضایع شدند و مردم از ما مالی و صدقه ای میطلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود
بخوردیم کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنیدی من پسر پدر خویشم و شما هنوز
کجا بید سوگند بخدا که ازین هم طول تر و بیشتر خواهید کشید بعد از آن ابو نائله گفت که جمعی با من
درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت استقراض مقداری طعام و تمر نزد تو آمده ایم
و هر چه دلخواه تو باشد گرو نزد تو میسپاریم کعب گفت چه میخواهی چیزی که ذکر کرده گفت زنان
خود را در گرو کنید ابو نائله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو
که نیکوترین مردمان عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نائله گفت که بعد الیوم اعراب ما را
سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و
چون شب شود آن را در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد بیارید
ابو نائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت
آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن
مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند
و آن سرور تا به بقیع غرقد بمشایعت ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان
معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید
چون کعب آواز ایشان بشنید برخاست تا پیش ایشان آید زوجه او که هم در آن اوان بحباله نکاح
خود در آورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد مسلمه و ابو نائله آمده اند
بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرو که آوازی شنیدم که پنداشتم از آن خون میچکید

کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات
ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر
من ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله بوی شر ازین آواز می شنوم
کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست زن کشیده دامن کشان بیرون
آمد و عطری از وی میدمید که مشام یاران معطر می گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بودند و
از آن سخنان که ابو نائله با وی در میان آورده بود مکرر می ساختند بعد از آن محمد مسلمه
با وی گفت که خوش مهتابی است اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری میتوان کرد بیا تا بشعب
عجوز برویم و بقیه اللیل را بمحادثه و شادمانی بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای
سیر ابو نائله با او گفت عجب بوی خوشی از تو میشنوم کعب جواب داد که خوشبوی
ترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و
بروایتی محمد مسلمه این التماس نمود القصه یکی از ایشان موی او بدست گرفت و ببوئید و استنشاق
نموده دیگران نیز بو یابند چون لحظه ای بگذشت باز ابو نائله التماس خویش مکرر ساخت این
نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه معولی یعنی شمشیرچه بیرون
آورده و بر ناف کعب نهاده تا بسینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه
از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا
کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند
و بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بپای او از دست یاران
بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که پای او را مجال حرکت نماند
رفقا او را برداشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که این لاشرف را بمقتل رسانیده اند

وچون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آن سرور گفت که أفلحت الوجوه یاران در جواب
گفتند که وجهک یا رسول الله وبعد از آن لعین را بر خاک مذلت انداخته شاد شد و زبان
بشکر الهی بگشود وحق شکرگذاری بتقدیم رسانید وبعد از ان آب دهن مبارک بر زخم حارث بن
اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل وعلا شفا یافت **واقعهٔ پنجم قتل ابو رافع تاجر**
حجاز بود وشرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب که از قبیلهٔ اوس بودند کاری خطیر همچنین
بتوفیق الهی جل وعلا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج
پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای آنحضرت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند وبعد از استیذان
واستیمان رای ایشان بران قرار گرفت که برفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر
صفیه پردازند و کیفیت کشتن کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و

ذکر

واین ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت محاربه و مقابله می نمودند و نزدیک بزمین
حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت واز خزرجیان عبدالله عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده
و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند وبعد از رخصت
بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چارپایان ابو رافع و متابعان او از
چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبدالله عتیک با یاران گفت که شما هم اینجا بباشید
تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت درآمدن در حصار حاصل کنیم یاران قبول کرده در
بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب بدروازهٔ حصار بهانهٔ قضای حاجت بنشست و مردم
قلعه دران وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند بواب
بتصور آنکه عبدالله هم از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شد
و درها می بندم و عبدالله در حصار درآمد ودربان درها مقفل ساخت و عبدالله مترصد می بود
تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بطریقی که معهود بود کلید را بر میخی بیاویخت
وچون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته درها بگشاد که شاید احتیاج

بود افتد بسهولت بیرون توانند رفت بعد از ان عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانهٔ
خویش بیدار است و قصه خوانان نزد وی قصه میخوانند عبدالله چندان توقف نمود که قصه
بآخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را میگشاد و از اندرون
می بست تا رسید بجائی که ابو رافع آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل وعیال وی با وی در ان
خانه خفته بودند در تاریکی به تعیین ندانست که مرقد ابو رافع کدامست ندا کرد که یا ابا رافع
او بیدار شده گفت کیست عبدالله عتیک بر صوب آواز او تیغی انداخت و از غایت
دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این معنی دانسته از
خانه بیرون آمد وبعد از لحظه باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این
چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی حالا درین خانه شمشیر بر من زد عبدالله ابن عتیک
باز شمشیر بروی زد و چون هنوز بان ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده
چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد
و پای او بشکست وی شکسته را بدستار دربسته بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون

ن

رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز
مردم بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبدالله را برداشته
روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت [illegible]
گشته دست خجسته خود را بر پای شکستهٔ عبدالله بنهاد و خدای تعالی شفای عاجل کرامت
کرد و عبدالله بالفور بر پای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چگونه
که خلق را بر درهای بسته در قلعهای استوار میکشند **واقعهٔ دیگر** درین سال تزوج

ج

عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را که دختر آن
حضرت بود با آن بحر محیط جود و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح کرد در جمادی الآخر

عقد ازدواج حفصه رضی الله عنها

زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت **واقعهٔ دیگر** هم در سال
سیم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوات حفصه دختر فاروق اصحاب عمر بن الخطاب را
رضی الله عنهما در سلسلهٔ امهات مؤمنین اندراج داد و او پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه السهمی
بود و در سال دوم از هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد بعد از آنکه لشکر اسلام از وقعهٔ بدر
مراجعت کردند عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض کرد و هیچ
کدام جواب عمر نگفتند و از آن جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از عثمان بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت نمود حکیم متان دختر را شوهری بهتر از عثمان تقدیر نموده و از
برای عثمان زنی بهتر از حفصه معین گشته در شعبان سال سیم از هجرت سید رسل صلی الله
علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ
مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب را ابوبکر ماجرا با صدق گفت چون تو دختر خود
بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاد او می نموده از آن جهت سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب
داد که سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم نقلست که حفصه خاتون رضی الله
عنها در میان امهات مؤمنین بتندخویی شهرتی داشت و احیانا باین جهت خاطر آنحضرت
از او ملول می شد چنانکه مهمش بجایی رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که او را طلاق
دهد و روایتی هست که طلاق داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد
که بعد از این مرا چه آب و رو بماند که فرزند من از حبالهٔ آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق
خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را بفرستاد تا خواجه را برجعت حفصه دلالت کند
جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمایی
که او نمازگزار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود و حضرت بموافق
حکم ربانی مراجعت نمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه ثبت افتاد و مرویست در

کتب

ولادت حسن بن علی رضی الله عنهما

کتب معتبره به شصت عدد رسید که از آن جمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم و در
سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آن زمان بحکم حاکم مدینه بود بروی نماز گزارد
و در بقیع مدفون شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم زینب
دختر خزیمه را در عقد عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان
ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد از آن برادر وی عبیدة بن الحارث او را بخواست
و عبیده در وقعهٔ بدر درجهٔ شهادت نوشید چنانچه در واقعهٔ بدر مبین گشت و چون عدت
وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد
بعد دوازده وقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه بعالم
بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملهٔ فضایلش آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه
اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانید و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنهما **واقعهٔ دیگر**
هم در سال سیم بود از هجرت که سبط رسول و قلهٔ بتول ریحانهٔ مشموم و امام مسموم و الی
ولی حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را در
کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و روز هفتم سر وی را بتراشید و موئش را برابر نقره
ساخت و بصدقه داد و عقیقه گوسفند فرمود و حسن نام گردانید و در آن زمان که خواجه کونین
صلی الله علیه وسلم از این جهان نقل میفرمود سن او هفت سال و پنج ماه بود و مرویست که سیزده
حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی بود و فضایلش بسیار
و مناقبش بی شمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان
بهشت بنام شریف او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض
موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت فرزندان
خود را عطیه ای کرامت فرمای فرمود هیبت و بزرگی من بحسن بخشیدم و بحسین جرأت و شجاعت و سخاوت دادم

شجاعت من حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیم
کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و ششم صفر سال پنجاه از هجرت بجز اوس
خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن
علی بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت
پسر و دو دختر و هشت دختر از آنحضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم
موجود شدند و شرح شمایل و اوصاف آن ذریه الطاف درین مختصر بل که در دفاتر مطول بیتین نتوانند
شد واقعه دیگر از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت واقعه احد بود و چون این
واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات

باب ششم در ذکر غزوه موحشه احد

و این باب مشتملست بر فصل

فصل اول در مقدمات این غزوه

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع
تجارت قافله ابوسفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن بر هم دو بیت
سپرده بودند حساب کردند و راس المال باز بتجار دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا
حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه
ابی جهل و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسید
بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاه
سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب
چیست ابوسفیان گفت که همه باین سخن رضا دارند کنند آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم
چه اشراف قبیله و فرزندم حنظله دران جنگ بقتل آمد و الله من نیز جانی درین کار کوشش نموده
انتقام قریش از ایشان بستانم بعد از ان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند
که بقبایل عرب فرستند تا استمداد و اعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از ان چهار عمرو بن العاص بود و دیگر

غزوه احد

باایشان

ن

هبیرة بن ابی وهب و سیوم ابن الزبعری و چهارم ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه قبول این
امر نکرد بجهة عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اسارای بدر مجانا آزاد
میکرد برین موجب که کسی را بر قتال آنحضرت تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم
بمبالغت تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف
رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش عزیمت محاربه بیکجهت گشتند صفوان گفت زنان
خود را با خود می باید برد تا بر قتل پدر توجه کنند که مهم جراحات تازه است تا در قتال ثابت قدم
گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم گشتند فاما
نوفل بن معاویه دئلی تقبیح این قول نموده گفت اگر سخن مرا گردید بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوا
گردد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان
مبالغه بسیاری نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای هر دو منکوحه خود یکی هند مذکور دو دیگری
امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن
هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهة نسوان هودجها ترتیب نمودند و ببردن ایشان جازم گشتند
و ابوعامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بربست
و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از ان جمله هفتصد زره پوش بودند
و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش از بنی هاشم تا مبارک
سرانجام تخلف نمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین
نمودند تا در هر منزل سرود گویان تنذ کار رفقای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته
مردم را بر حرب و قتال حریص گردانند نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که به روز بمدینه رود و
مکتوب سر بمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله
رساند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید

جبیر

بن

علیه وسلم

حضرت سر مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند خواجه بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب
ابی را وصیت فرمود که البته در اخفاء آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانهٔ
سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی اخبار نامه را با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده
بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مکان استراق سمع نموده بر آنچه حضرت با شوهرش می
گفتند مطلع گشته و بر فحوای ع کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شایع گشت و یهود و
منافقان از آمدن آن مرد غفاری واقف گشته با هم می گفتند که این مرد خبری آورده است که
اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه
گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند حضرت رسالت مآب انس
و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران
خویش در مزارع عریض سر کار گذاشته اند چنانکه برگ سبز در آنجا نماند بعد از آن حضرت
حباب بن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد و حباب خبر
لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یک یک باز
حضرت تقریر کرد حق او را با آنچه عباس در مکتوب خود ثبت کرده بود موافق یافته فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک اجول و بک اصول واقدی میگوید که چون مشرکان بابوا
رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست اگر نبشکافیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر زنان ما به
اسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادرت با ما همراه است بالفرض بعوض آن زنان
ما بما باز دهید و اگر دست نیابد بمال کثیر آنها از ما باز ستانید چون با بوسفیان مشورت کردند استصواب
این رای ننموده گفت مگوئید این سخن را که بنی بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبهٔ آن قتال اتفاق
شد مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران
صحابه رضی الله عنهم آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضی مسلمانان دیگر

منتشر

نیز آن شب پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن شب بخواب دید که زرهی
مستحکم پوشیده و رخنه ای چند در ذو الفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب او
قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران تقریر نمود یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند
فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو ذبح
کشتی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح قوچ قتل یکی از کبار اعادیست که تحقیق بودند
و در روایتی دیگر آمده که در خواب چنان دید که ذو الفقار بشکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل
بیت خود فرمود و رای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکابر اصحاب بر آن میل داشت که از مدینه بیرون نروند
فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام داشتند حضرت در آن
باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن نمی نماید
که از مدینه بیرون رویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس
دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود و ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم
البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون
مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر رای
ابن ابی اقبال نمود اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه
و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما
کنند و سبب جرأت ایشان شود و حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و
نه کس که همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود و امروز که بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و اهبت
ما بسیار است و مدتهاست که در آرزوی چنین روزی بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو حال
محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم
تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل بعضی از جمله

اصحاب

تو و بجزای که جزاو جزای دیگر نیست که به بهشت درخواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب
داد که بجهة آنکه خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست میدارم و در معرکه از پیکار
روی نمیگردانم آن سرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت رضی الله عنه و از
نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبهٔ فصیح خواندند
و مردم را نصیحت فرمودند و موافقت رای جماعت مخالفان تحریض بوده و فرمود که نصرت شما را خواهد
بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکارسازی لشکر مشغول شوند و چون نماز عصر بگزاردند
بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش
راست کردند و زره بر تن مقدسش افگندند و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت می بردند
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که رسول
علیه السلام از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و چون آنحضرت موید بوحی آسمانیست
اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت او
بیرون ننهید پس خواجهٔ کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مسلح از خانه بیرون آمد زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر
دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بران نور دیدهٔ احباب افتاد
که بدین هیات بیرون تشریف خرامید از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار
ندامت نموده گفتند یا رسول الله خطا کردیم که در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم
هرچه خاطر مبارک بدان قرار گیرد بتقدیم رسان حضرت فرمودند که ابتدا با شما اظهار این
معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر
سلاح پوشید باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون
آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود انشاء الله
نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج

بحباب

بحباب بن المنذر و لوای مهاجر از آن علی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن
عمیر داد و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و مسلمانان با
آنحضرت روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افواج لشکر هزار مرد
بودند و دو اسب داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابو بردة بن نیار و شهسوار
میدان اصطفی صلی الله علیه و سلم بر اسب چون سوار شد و سعدین پیش پیش حضرت می‌رفتند
سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آوازی با خشونت بسمع شریف
حضرت رسید که جماعتی آواز برداشته و زیاده میکردند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم
سوگندان عبدالله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک بعد از آن دران
منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه را بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت
داد مانند عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب
و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم
ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را دران حین بلند بر می کشید تا در چشم
آنحضرت کلان نماید و او را با خود ببرد و حضرت او را دستوری داد با آمدن سمرة بن جندب
چون دید که رافع را اجازت آمدن شد با مری بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت که
رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت عرض کرد
حضرت فرمود تا بمصارعت مشارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد
آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد با آمدن بغزو و شب دران منزل بیتوته
کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب
عکرمه بود منقولست که دران شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن
فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که
تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن گفت که کیست که امشب حراست ما کند

مردی برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن
گفت بیم برسد که گفت تا امشب پاسبانی ما کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی کنم
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه‌ای شد آنگاه فرمود که هر سه برخیزید
ذکوان برخاست فرمود آن صاحبانت کجااند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم
که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید
و سپر بر دوش افکند و شب همه شب گرد لشکر می‌گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می‌نمود تا حضرت بحضور بخواب رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی
باید که راه نزدیک بیرون برد ابو خثیمه حارثی این مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورتا
بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدین ظاهرا بینا بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام
کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر روی لشکر اسلام می‌پاشید و می‌گفت
اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت
بر سر کور زد و سر کور را بشکست و چون روان شد خواجه فرمود دعه فان الاعمی اعمی
القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن منافق بودند حمایت آن کور منافق برخواستند و
با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتیست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با
شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باشد گردن ترا و هر که بر رای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود
تا خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد
گزاردند و حضرت نبوت شعاری زره دیگر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود بر
فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود از آن موضع
بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد ابن ابی گفت

ما در مشورت شرایط امانت بجا آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل نمود
و ما او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند
عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک کرداناد و دور باشند که باری عز اسمه رسول
خود و مومنان را از ننگ شما وارهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت
و بلشکر اهل اسلام ملحق شد

فصل دوم در ذکر مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر

علمای حدیث و سیر جزاهم الله خیرا حکایت نمایند که چون کوکبه رایات نصرت نمود
بجانب سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و نمود
شد که روز شنبه بجا آورد از لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام در آمدند بعد
از آن رسول صلی الله علیه وسلم بتسویه صفوف قیام نمود و جانب راست ونده که مدینه در
برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که
بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنابر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت
کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود
که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه لشکر را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد
و میسره لشکر را با بو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن
ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش
نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد
کردند و ابوسفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص با اتباع قریش
در برابر خیالکی توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحة
ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پس صف باز داشته بودند تا مغنیات
سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر می‌کردند و رجز میگفته مردم خود را بمحاربه تحریض می‌نمود

وازان رجزها یکی این بود که میکفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق
او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و چون ازجانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ وقتال
ازجانبین پیراسته کشت و درین حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته و آنچه در چشم بیشتر سیرها بنظر
رسید درین فصل جمع آمد وازجمله واقعات چند واقعه ثبت کذارش خواهد یافت ان شاء الله
العزیز واقعهٔ اولی آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان جهالت
نهاد و با مصطفی و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه
کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم
ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی چند بجانب
مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که
او با یاران خود رو بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش در باب بشارت گذشت که پیش از بعثت
آنحضرت بوجود باجود او بشارت داد و چون آنحضرت مبعوث شد از ان قول رجوع کرده
میکفت آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد اما تو او نیستی و نقلست که ابو عامر ابتدا
انکه بمدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دین است که آوردهٔ آنحضرت فرمود که ملت
حنیفیت ابو عامر گفت که چیزی چند در ان درج کردهٔ که از ان نیست حضرت فرمود بل جئت
بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق تعالی از ما دروغ بمیراناد رسول علیه السلام فرمود که فعل الله
ذلک بالکاذب یعنی بادروغ گوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها
و بی کس جان بمالک دوزخ سپرد واقعهٔ ثانیه آورده اند که چون وقت جنگ شد
حامیان حوزهٔ اسلام در معرکهٔ مردی و میدان دشمن نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش
صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار ابنرد در آمدند با این معنی مستظهر بوده
که مست تو که از دور دولت همچو زنان میلازنی بگه جنگ چه دانی که دل مردان چیست حاصل
لشکر اسلام یکبار تیرها از شست درست بگشادند و کفار را تیرباران کردند که سواران که در مجادله

تیراندازان اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند ناکاه طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای
کفار بود و پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ اسلام حمزهٔ میدان
وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه بجانب او چون سیل از فراز به نشیب روان شد و بیک
زخم که بر سرش زد طلحه بپای در آمد و مرتضی علی بازکشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند
که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم
داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عن قریب هلاک کرداند
و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر وی را کشت و گویند کشتن کتیبه که سید صلی الله علیه
وسلم در خواب دیده بود عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان
نیز موافقت نمودند بعد از ان مومنان بر مشرکان حملهای بجای آوردند که صفهای کفار را در هم
شکستند بعد از انکه طلحة بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت
درین حال حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر جانب دوش
وی زد یک دست او با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و حمزه بازگشت و این میگفت
که انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابو سعد بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن
ابی وقاص تیری بر حنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون افتاد و چون ابو سعد
بدرکات جهنم شتافت مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری
بر وی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشتند و پیش مادرش
سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که
میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد
و هرکه او را نزد وی برد صد شتر با وی دهند و قضیهٔ عاصم مذکور و شهادت او عن قریب در واقعهٔ
سریهٔ رجیع بیان کرده شود بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحة بن ابی طلحه
علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن

طلحة بن ابی طلحة لوا برداشته بود که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد و بعد از آن
جلاس بن طلحة بن ابی طلحة علم برگرفت و طلحة بن عبدالله او را بکشت بعد ارطاة بن شرحبیل
علم برداشت و مرتضی علی او را بسقر فرستاد و بعد از آن شریح بن قارظ علم برداشت
او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبدالدار صواب نام آن
علم برداشت طایفه بر آنند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعد ابی وقاص و ذکر من نسبت
بقزمان کرده اند و قول آخر انجح اقوالست و قصه قزمان از واقعات غریبه است

واقعه ثالثه واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه
ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان
در خانه نشسته قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد و متکمل و مسلح روی باحد نهاد و در
زمانی که حضرت نبویه صفوف می فرمودند بلشکر اسلام ملحق شد و خود در الصف اول ایستاد
نخستین کسی که تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را
بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتادة بن النعمان بروی
بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای
دین جنگ و قتال نکردم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلستان بکوبند و چون
از جراحتها که بر اندام وی بود بغایت متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه او نهاده خود را
هلاک ساخت روایتست که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی قزمان از اهل دوزخ

واقعه رابعه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست
حق پرست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود که — فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر — در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست
که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت جلادت
نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر کلام ابو دجانه انصاری رضی الله

صلوات الله وسلامه علیه

عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از
جهاد حق گذاری آن کسی بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را بدو نیم
می فرستد و بعد از آن متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت این کار منست و شمشیر از آنحضرت
بستاند و در میدان در آمد و بتبختر خرامیدن گرفت خواجه وجود صلی الله علیه وسلم گفت که این رفتار
مبغوض حضرت سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش وی
نمی ایستاد و مشهورست که در آن معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارهای پرداختند که زیاده از آن
متصور نبود و نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بجماعتی از زنان بگذشت که سر دفتر
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه و رجزی میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر آن زنان بیازماید و اول کار هند بسازد بعد از آن بر اندیشید که
حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده بازگشت بعد از آن مومنان
بیکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنیان که سرود میکنند
بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان
از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و با شتر زنان دست دراز کردند

واقعه خامسه آورده اند که چون مومنان متوجه گشتند و لشکر اسلام غالب آمد
در آن وقت چشم زخمی بمترقیان درجه کمال و حامیان حوزه اقبال رسید و آن چنان بود که خالد
ولید در کمینگاه آن شعب بود که عبدالله جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن معین گشته
بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم
تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نگشته
التزام آن کمینگاه می نمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که جمع
اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران
عبدالله جبیر حرص جمع غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی

بن

به لشکرگاه کفار درآوردند و هرچند عبدالله جبیر نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود بسمع قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین
وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمایم من علادهم ابن مقام ده کس یا کمتر
از یاران نصیحت قبول کرده بلوی بایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معاملت
می‌بود و انتهاز فرصت می‌نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر
تاختند و او را با یاران شهید ساختند از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان
در آمدند و شمشیرها در نهادند و تعلق اهل اسلام باز و بگشادند و اضطراب عظیم در میان
لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فروریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر ایشان
راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می‌نمودند و به شعار شور رندا نشستند چنانچه گویند اسید بن
حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان
شدند هرچند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان وار جملهٔ مسلمانان بهیچ جا نرسید و او را
کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم بریختند و کفار دیو نژاد که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده
کرده و مغلوب و مقهور بوده که بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهادند قتل
اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعهٔ تاسعه** آورده‌اند که درین حین شیطان
لعین بصورت جعال بن سراقة شد باد در میان معرکه آواز برکشید ندا در داد که الا ان محمداً
قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه وسلم خبر داده ندا میکرد آن آواز
شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید
دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید زار زار میگریست و اثر یتیمی بر روی او ظاهر بود
و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و حوا
علیها السلام میدید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت شنیع روی بزار نهاده‌اند ایشان را مخاطب
و میزنمود ایها الناس ان رسول الله قد ذکی القصر فأین الفرار ایشان این آواز
النصر

ن

مبارک م

دشنیدند

می‌شنیدند و قطعاً بازنمی‌ایستادند **واقعهٔ سابعه** نقلست که چون مسلمانان از صوت
آن حال روی بهزیمت نهادند و هرچند آنحضرت ایشان را میخواندند اجابت نمی‌نمودند غضب آن
حضرت بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید
بر جبین مبینش فرود ویدی در آن حال نظر فرموده علی را رضی الله عنه بر برد دست خود دید
ایستاده فرمود چونست که تو از آن خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد
الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کافر باشد مرا بتو اقتداست در آن حین جمعی از مخالفان
متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج
مشرکان را متفرق گردانید و اول زخم که زد بر کافری جان زد که تا باید برخواست **واقعهٔ
ثامنه** نقلست که چون لشکر اهل السلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی
کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات قدم ورزید روی از معرکه برنتافت
و به تیر و سنگ دفع مشرکان می‌نمود و در آن روز ملایکه در جنگ حاضر بودند و فلکن مقاتله
نمی‌نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفیدجامه بر یمین و یسار آنحضرت
ایستاده محافظت او می‌نمودند و با کفار محاربه می‌کردند نقلست که ذکر دا آنحضرت
چهارده کس از اصحاب مانع بودند هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر
صدیق علی مرتضی عبدالرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبیدالله و ابو
عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت
و حارث بن صمة و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ
و اسید سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته‌اند منقولست که هفت کس ازین جمله با
آنحضرت در آن روز بیعت نمودند بر موت یعنی تا نیز ندرد روی نگردانند و کفار را از آنحضرت
میکردند و بعنایت الهی هرهفت در آن روز معصوم و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست
علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت

بد

و سهل بن حنیف **واقعهٔ تاسعه** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است
که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مؤمنان راه یافت
چندان جراحت و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش چشم
رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر
کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آن حضرت از آن قبیل نیست که از صف قتال روی
گردانیده و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت افعال ناشایست ما غضب
الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را باسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار رزم
می نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را
در میان ایشان سالم بازیافتم یقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبی و بملائکه صیانت نموده
بعد از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا تنها
گذاشتند و من ملازمت ترا بجان برگزیده بخدمت ایستاده‌ام مادامی که در تن من باقیست یا رسول
ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد
آنحضرت مراجعت نمودم بار جمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی با ایشان آوردم ایشان نیز
هزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت می نمود
ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت
بجای آوردند رضی الله عنهم اجمعین **واقعهٔ عاشره** آورده‌اند که گروهی از اشرار
قصد ستیز و پیکار نمودند خواجه رو بعلی آورده فرمود که شر اینها از من دفع کن جناب ولایت
پناهی مکافحهٔ ایشان کما هو از آنحضرت مدفوع ساخت در این حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت
فرمود که این کمال مواساة و جوانمردیست که با تو علی میکند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از وم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوام
در آن اثنا آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشتن طلحه

مثل این واقعه آورده است فاما از سن مبسوطی ایراد کرده که چون کافران هجوم نموده
مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت با او گفت که چرا با قوم نرفتی
گفت چگونه ترا تنها گذارم بجز او کسی که از این موضع قدم فرا تنهم تا کشته شوم یا آنکه خدای
تعالی انجاز وعد خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند در این بودند که گروهی از مشرکان قصد
پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن
جماعت آورد و از آن جمع هشام بن امیهٔ مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند
بعد از آن طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه
وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم بپاه دوزخ روان ساخت
و باقی کفار را از بیم شمشیر ابدار حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی
بجان حضرت رسانند علی حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی
قوم روی بگریز نهادند دیگر هیچکس جرات ننمود که آهنگ حضرت سید انبیا نماید صلی الله علیه وسلم
ذکر یند که در حین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی بشکست با آنحضرت صورت حال عرض کردند
حضرت ذو الفقار بوی ارزانی داشت و علی بآن با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای علی می شنوی صیحه خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو
الفقار و لا فتی الا علی مرتضی علی فرمود که از این سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریان
شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد
بر دست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از آن جمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم چون وی از خواب خود را قتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابو سعید
و برادرش کلده و عبد الله بن جمیل بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه
المغیره و برادرش امیه و ارطاه بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن
مالک و صواب مولی بنی عبد الدار روایتست از نفیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده که

مقتولان مرتضی علی کرم الله وجهه

گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه
از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب روی خوش بوی بازوی من میگرفت
و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت متوجه کافران بشو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو
از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام
عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را میشناختی گفتم نی اما بدحیة الکلبی میمانست فرمود
ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کند که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعهٔ حادیه عشر**
آورده اند که چهار کس از قریش که با یکدیگر معاهده نموده بودند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبدالله بن قمیئه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص
و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی نیز از آن
جمله بوده ابن قمیئه ملعون چندان سنگ بر آن حضرت انداخت که رخسار مبارک او
خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایونش نشست و ناصیهٔ فرخندهٔ اش شکسته
خون از آن روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریف آنحضرت دویدن گرفت و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند
قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بحق تعالی دعوت میکند جبرئیل آمد
علیه السلام و آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
و در روایتی آمده است که چون حضرت آن روز جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت
که قطرهٔ از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر از این خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از
آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
انداخت و بر لب زیرین آن سرور آمد دندان پیش آنحضرت از جانب زیر بشکست قال
الشیخ العطار رحمه الله — گو مرا او چون دل سنگی بخست : سنگ چرا گوهر او را شکست :

کی شدی آن سنگ مفرح گرای : گر نشدی در شکن و لعل سای : گوهر چرا سنگ ملامت کشش
گوهری از درج سلامت کشش : یافت فراخی گهر از درج تنگ : بست عجب زادن گوهر ز سنگ
گوهر سنگی که زمین کان اوست : کی دهد گوهر دندان اوست ~~واقعهٔ دوازدهم~~
چون دهن از سنگ جفا یافت شکست : نام کرم کرد بجود درست : چون این امر نا پسندیده از آن شوم
چهره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص در وجود آمد هرچند برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه
عتبه را از آن حرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که
چون لب و دهان خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم خون آلوده شد میخواست که قطرهٔ خون بر زمین
نرسیده بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دهان آن سلطان انبیا و جهانرا
بشهپر اقبال خویش برداشت گفت یا محمد سوگند بجلال و قدر الهی که اگر یک قطره از این خون بر زمین
چکد تا بهنگام قیامت از زمین گیاه و کرات نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان
وارد گشته که قطرهٔ خون لب مبارکت را بجهت سرای جنت رسانم تا گلگونهٔ رخسار حور عین
گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست
گرفت جبرئیل آمد علیه السلام که یا رسول الله این دندان شکسته بمن کرم فرمای تا همین آن از
سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس محمد دندان
شکستهٔ خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد که تا اگر فردا حضرت جلال احدیت
جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکستند من نیز گویم الهی بنده کان نافرمانی
تو نیز دندان مرا بشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتر که هو اهل التقوی
و اهل المغفرة **قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره** سنگ او را که با تو جنگ باشد :
دل او سخت تر از سنگ باشد : چو صحبت سنگ عقبا طیبی آمد : صحبت سنگ دل ابلیس آمد :
عدو تو که بت از سنگ دارد : عجب نبود که بر وی سنگ بارد : صحبت سنگ بر دل بیان بین
چو سنگ آتش آمد ز هم جان : چو فرصت کرد جنگ سنگ آغاز : تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز

بسنگ اعدا جراحت گشته بهتر کسی کافکند در راه تو خو سنگ : مبادا هیچ درمان چون سر سنگ
اگر سنگ از نگینهای عقیقست : سزای ملک خصم سنگ منجنیق است : کند گر سنگ دل با تو ستیزه
بنطق آورد همه سنگ ریزه : که تا آن سنگ دل گردد زگال : شود چون سنگ ریزه پایمال
نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول
صلی الله علیه وسلم تیر عبده اصنام بود که متوجه بآنحضرت می آمد و حق تعالی آن حضرت را نگاه
میداشت در آن اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست وی که
نیابم من اگر او نجات یابد او این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده
بود و چون از رسول صلی الله علیه وسلم درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که خدای تعالی ترا
بر محمد مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت در ان زمان که تو
آن سخن میگفتی هم اینجا پهلوی تو بود ایستاده پسر شهاب گفت سوگند بخدا که نظر من بر وی نیفتاد
و او از آسیب ما مصون و محفوظ است **واقعهٔ دوازدهم** منقولست در سیر که
ابن قمیه در ان روز شمشیری حوالهٔ آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین وثقل دو زره
سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در گوی که در ان نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان
شد آن مشئوم لعین آواز در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و شیطان در معرکه ندا
کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر قریش کدام
یک از شما مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانیدند ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت
ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را مسور میگردانند آنگاه ابو سفیان
و ابو عامر فاسق بجهة تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه می گشتند و بسر هر مقتول از مقتولان حضرت
آلهیه که می رسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است
و این از اوس است یا از خزرج و چون پسر خویش غسیل الملائکه را کشته دید به بالای
سر وی بایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلقست نزد من

واین پسر صفت حنظله **واقعهٔ سیزدهم** واقدی گوید که حنظله در ان نزدیکی جمیله دختر
عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن ملاقی فئتین در احد واقع شد حنظله
نزد خاتون خویش بود و بمباشرت مبادرت نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام
باحد رود جمیله چهار کس آورده تا از زبان حنظله گواه شدند که او ازالت بکارت جمیله
نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که دری
در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت
و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان
او گواه گرفتم و واقعه از ناشوهری را بار نهاد و شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح
حنظله سلاح خود بر گرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت بتسویه صفوف
مشغول بود بمعرکه رسید و در ان روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد از ان آن سرور
فرمود که دیدم که ملائکه حنظلة ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید
ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از انکه از حضرت در باب او آن سخن بودم دیدم که
آب از سر او متقاطر بود بازگشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف رسالت
مآبی نمودم بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی نزد
جمیله فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرصی که بر جهاد و غزو داشت
با آنکه محتاج بآب بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه نقلست
که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیدم ابو سفیان با ابی عامر
فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمود در میان ایشان آنحضرت را
نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده **واقعهٔ چهاردهم**
منقولست که سید انبیا علیه و علیهم السلام در باب آن پنج کس لعین نفرین کرد که تا یکسال
دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در معرکهٔ احد کشته شدند و باقی هم در ان سال بجهنم شتافتند

که زن حنظله بود
صح

قتل عبدالله حمید

قتل ابن قمئه

قتل ابی بن خلف

عبدالله حُمَید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب می‌تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه
بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در سجین جا قرار گرفت و بعد
از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمئه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت
آن لعین رسید و شاخها در شکمش جان فرو برد که از جیب حلق او بیرون آمد و آن مدبر واذلاه
گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واذلاه گفتنش سبب
آن بود که در جنگگاه آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست
مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضه اصابع ایشان بیرون افتاده و در حین سنگ انداختن
گفت بگیر از من که ابن قمئه ام آنحضرت فرموده بود که اقماک الله واذلک یعنی خدای تعالی
ترا ذلیل و خوار کرداناد و حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که
در جنگ بدر روی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت
تا باداء وجه موزّر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسپی
دارم که او را هر روز این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران سوار شده بجنگ
تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بل که من ترا خواهم کشت هم در حالی که بران
اسپ سوار باشی ان شاء الله تعالی و در روز احد آن حضرت با یاران گفت که از ابی خلف
ایمن نیستم مبادا اگر بی خبر از خلف من در آید اگر ببینید که بقصد من می آید اعلام کنید درین
اثنا که حضرت میخواست تا در شعب در آید و جنگ باخر رسیده بود ابی خلف بر اسب خود سوار
پیدا شد چون نظر مکدرش بدان حضرت آمد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر اجازت شریف باشد بر وی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آن سرور
حربه زبیر از دست وی بستد و در روایتی آنکه هم بن اوی (?) از دست او بستد و بجانب ابی انداخت
اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالضرورة عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشته خود را از اسب
بینداخت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع

واضطراب

واضطراب چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم از ضرب کیست من میدانم که ازین جر
جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد
و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بر زبانیه جهنم تسلیم کرد
و بعضی آورده که تا بسال دیگر نکشیدند و هم دران سال بضرب تیغ وجهی هلاک گشتند نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد بیست ضرب شمشیر رسیده بود و در شرح صحیح
بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده
که هفتاد ضرب شمشیر بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها او را
از آن همه دشمنان آن حضرت را نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت واقعه
پانزدهم منقولست که ابن قمئه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام حواله کرد طلحه
را سپر ساخت دو انگشت وی بستم و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت
و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که
تیرش او خطائی نشد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست خود سپر
آنحضرت کرده آن تیر بعد و بر انگشت من آمد واقعه شانزدهم نقلست که چون
سید عالم صلی الله علیه وسلم دران گو افتاده بودند چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنوی
سخن ابن قمئه و بجهت ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات
با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گوش شد که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند
جمعی بعد از جرعه شهادت در کام جان ریختند و گروهی اندک بکر تحمد (?) بعضی بزوایا و شعاب
مختفی گشتند و بعضی بسهو فرار کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه از انجمله بود و بعد از اتمام
حادثه مقاتله و تسکین نایره جنگ بخدمت مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان
از ایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن
بیان فرمود که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفی الله

عنهم ان الله غفور رحیم **واقعهٔ هفدهم** مرویست که انس بن النضر عمّ انس بن مالک
رضی الله عنهما در وقعهٔ بدر حاضر نشده بود و میخواست در روز احد تدارک مافات قیام نماید
بوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک
شهدا اندراج یافته فریاد برآورد که پس شما را از [illegible] شمشیر بکشید و متوجه دشمنان
شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بر قلب
کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشانید و ثابت شد که هشتاد و
چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بوی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نگشت خواهرش که بر
انگشت داشت او را بازشناخت **واقعهٔ هژدهم** نقلست که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خود را در ان مغاک در قتلی چنان میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد
و گویند اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود
رضی الله عنه چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن سرور در زیر
مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم اخضر می درفشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مسلمان
بشارت باد شما را که رسول خدا جلّ و علا در زمرهٔ احیاست حضرت بوی اشارت فرمود
که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع می شدند و آنحضرت را ازان
مغاک بیرون آوردند و کیفیت آنرا در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهة آنکه زانوی
مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در
بر داشت بجهة آن بر خواستن وازان مغاک بیرون آمدن متعسّر بود طلحة بن عبید الله در زیر چاه
با [illegible] آنحضرت درآمد او را بر پای کرد و ازان که بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه نشست
تا آنحضرت پای مبارک بر دوش مبارک آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست
حق پرست آنحضرت بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و واقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه
دران روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار رسیدند

ابرار را

ابرار را صلی الله علیه وسلم در میان گرفتند و از یمین و یسار تیغ در کف می نهادند تا همه منهزم می
گشتند لاجرم حضرت در باب او فرمود که من احبّ ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل
الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله **واقعهٔ نوزدهم** نقلست که دران روز جان بازان
موافق و سپر اندازان صادق که رشتهٔ اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
می آمدند و میگفتند امروز آن روزست که **بیت** یا با مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر از جملهٔ ایشان زیاد بن السکن با چارده جوان از انصار
رضی الله عنهم خود را بر حلقهٔ امان زمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک
یک خود را فدای آنحضرت ساخته نشیدان کلمات دلاویز در میان هیجان در می انداختند
که وجهی لوجهک الوقاء و نفسی لنفسک الفداء و علیک سلام الله غیر مودّع و موعدک الجنة
یعنی روی من روی ترا سپر و وقایه است و تن من مر ذات ترا فداست و بدرود باد سلام حضرت
خداوندی جل و علا و این سخن نه از روی وداعست و شکایت از نکایت بلا که اگر
چه بصورت افتراق ابدانست اما موعد لقا سرابستان جنان و باغستان رضوانست
حاصل گفت و گوی هریک برین منوال میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته می شدند
چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی
از اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود او را نزدیک
من آرید سر او را بر ران مبارک خود نهاده در جبین او می دید تا آن نیک بخت سعادتمند جان
شیرین در کف رسید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل و علا فرستاد **واقعهٔ بیستم**
آورده اند که در معرکهٔ احد چون از مشرکان تیرهای بپای بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند
وحبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند
وازان مر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت
بسعد بن وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان درآید یا سعد ارم فداک ابی و امی

أم سع

ودرین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن حاضنه رسول آمد صلی الله علیه وسلم
که دران لشکر بود و عاجزان را آب میداد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده
بار قرار کرد و آن حضرت را این معامله از وی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد
وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاده حبان بر مخاک سینه
چنان زد که به پشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت
تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشان آنحضرت بنمود و بعد ازان فرمود که استقاد لها سعد فداها
گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد ازان در باره آنحضرت دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله
دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب دار گویند
همیشه تیر وی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم ترک
بدعای وی حذر کردی نقلست که در آخر عمر هر دو چشمان او تاریک گشته بود او را گفتند بیماران به
دعای تو شفا می یابند چرا دعا نمیکنی تا خدای سبحانه چشم ترا بتو باز دهد جواب گفت که قضاء
الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزترست از بینایی
چشم من رضی الله تعالی عنه وارضاه **واقعه بیست و یکم** نقلست که ابو طلحه در روز احد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن سرور ساخته و در فن تیر اندازی کمال
تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای جوشن از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر
بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی
دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک
می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در قفای وی ایستاده بود و میدید که تیر
او کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر می داشت
و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در حواله کمان در می آورد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می
انداخت و دران روز سمیر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهترست از چهل مرد

ودروایت

ودروایت که اگر مردی بر آن حضرت بگذشتی که در کنانه او خود تیر داشتی می فرمود انثرها لابی
طلحه **واقعه بیست و دوم واقعه مصعب بن عمیرست رضی الله عنه** محمد بن شرحبیل
روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن
عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شد بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را
نیز بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خویش منضم
گردانید و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای در آمد گویند که این آیت هنوز نازل نشده
بود که حق تعالی بر زبان وی مکرر راند چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب
آن علم را برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم
مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب
آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری تو نا
فرستاده بعد ازان ابو الروم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش پیش آنحضرت میرفت **واقعه
بیست و سیم مجاهده ابو عبیده بن الجراح بود رضی الله عنه** از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای
خود در روی آنحضرت نشسته بود من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر
مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود
مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذاری تا من این حلقها از روی آن سرور
بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت بقوت
تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد و بدین سبب او را اثرم می گفتند و ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه

وسلم

روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و فرو می کشید
مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون رسول را صلی الله علیه وسلم
چون شربت می آشامم حضرت فرمود مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی مَنْ خَالَطَ دَمُهُ دَمِی فَلْیَنْظُرْ اِلَی مَالِکِ
بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمُهُ دَمِی لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ و دیگر از جمله محافظان و جانداران که
ازیشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و دران روز از جمله کارگزاران و بسالان
بوده اند و در تیراندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن
ثابت بود و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و
عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابو نایله سلکان
سلامه و قتادة بن النعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمده رضی الله عنهم اجمعین
دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب
جمال دارم و مرا با وی محبتست و او را نیز با من مهر تمام که آن جمیله چشم خوانه مرا چنین دیده مکروه
دارد خواجه علیه الصلوة والسلام بروی رحم فرمود بدست معجز آثار دیده بیرون فتاده
قتاده را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بر سر اول بازگشت
بل که در ابصار از آن چشم دیگر بهتر می دید چنانکه از قتاده منقولست که هر گاه پیری و سستی
شیوع میکند که آن چشم فرونگرد و بینایی وی بهترست از آن چشم دیگر واقعهٔ بیست و
چهارم از وقایع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت بان ابتهاج نمود
نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان ابو اسامه از میان تیراندازان اعدا ضرر تمام بلشکر
اهل اسلام میرسانیدند و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک
زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیری بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چند کس از اهل اسلام از زخم
تیر آن نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از پس سنگ بیرون
آورد سعد وقاص او را دید تیری بر دهن وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان

ناپاک

ناپاک خویش بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند واقعهٔ ۲۵ دیگر
منقولست که در آن وقت که حضرت خواجه علیه السلام خواست تا بشعب در آید عثمان بن
عبد الله المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسپی ابلق سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد
لَا نَجَوْتُ اِنْ نَجَوْتَ ناگاه پای اسپ آن ملعون بگوی از گوهایی که ابو عامر فاسق در راه سپاه
اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او
شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد و حارث او را به
سان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت
و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله
علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهلکه شکر خدای را که
که خوار گردانید او را واقعهٔ ۲۶ دیگر بعد از واقعهٔ عثمان مخزومی عبید بن حاجز عامری
همچون سگی درنده در میدان در آمد و روی بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که
یاران او را بدوش گرفته از معرکه بگوشه ای بردند ابو دجانه در برابر عبید در آمد لحظه بطعن و
ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه انصاری عبید را بر زمین افگند و به تیغ بی دریغ حلق
او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت واقعهٔ ۲۷ دیگر
واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی از مومنان
او را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه
الهی روی باحد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت
و بنور معرفت سراج سینهٔ او را منور ساخته از سر اخلاص زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید
و سلاح خود پوشیده روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو بدین غزوه چه بود جواب داد که غیر از
اسلام چیزی نبود و من چون بخدا جل و علا و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود

اُحُد

برداشته حاضر شدم تا بادی شهادت گرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت
رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة **واقعهٔ بیست و هشتم** بعلت که مخیریق
یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم خوانده بود و از علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمانی موعود اوست اما بحکم
الفت و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بغزوهٔ احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقا آن روز داعیهٔ اسلام در باطن
مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد
رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجبست درین وقت که مشرکان بقصد قتل
وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت
آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت
بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد شریعت
ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد
و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی تعلق بجلا زمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد
و با عتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت
رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان
مصروف گردانید و در بارهٔ او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود **واقعهٔ بیست و نهم**
مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت
آنحضرت در معارک جهاد جان درستی مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم
او منع کردند که تو مرد اعرجی و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذری ظاهر است
که و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من ببهشت روند و من پیش شما بنشینم
و منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمد عمرو این

سخن بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت جماعتی از یاران
ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفته منع قوم را عرض داشت و بعد از آن گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ
بهشت بخرامم حضرت فرمود لقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر کرد تا
حضرت اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ
گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت
و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند و واقدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها دران روز با
جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد تا از کیفیت احوال آگاه گردد هنوز آیت حجاب نازل
نشده بود در راه هند زوجهٔ عمرو بن جموح را دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده
بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بصحت
و سلامت و هر مصیبتی که ورای اینست سهل است صدیقه استفسار فرمود که اینها چه
کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و دران
حال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان
میبرم که سبب این امر دیگرست زیرا که چندین از این بار میکردم و هیچ سستی در وی نمی
دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود و شتر باز بخسپید و بعد
از آنکه بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود آن حضرت فرمود که ان الجمل لمأمور بعد از ان هند
پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده
این کلمه بر زبان رانده که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابرین شتر وی نرفت آنگاه
حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در بهشت با هم
مرافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

داید

واقعهٔ سی ام از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب بود سید الشهدا رضی الله عنه
مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که
بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن
مطعم بود در غزای بدر بقتل آورده بود چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت ای
وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از حال من آزاد باشی و گویند که هند نیز دختر
عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریص نمودی و گفتی مردانه باش تا
هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در
روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شتر سرمست در میان
قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست سباع بن عبد العزی خزاعی از
صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع
پسر ام انمار که مادرت مقطعة البظورست جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر اورا
سرزنش کرده که در مکه اختتان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را کشت و طعمه سباع
و کلاب گردانید وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را تیکری میدادم
چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نیز نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم
بر عانه وی آمد چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بفرار
آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بسر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان
نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش را
و شکم وی را بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم و بنزد هند بردم گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت
از من بستد و آنرا بخایید و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام
بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم آنگاه گفت بمن نمای
که مصرع وی کجاست اورا بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود
بمکه

بمکه برد و بجهة آن مضغ جگر حمزه هند را خورنده آکلة الاکباد لقب کنند **واقعهٔ سی و یکم**
واقدی روایت کند رحمه الله که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او حارث بن عقبة
قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه
آنحضرت خالی یافته از احوال استفسار نمودند بعد از آن که کیفیت حال معلوم کردند بجهة احراز
سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان غالب
گشته باخذ غنیمت مشغول گشته بودند در آن حین وهب و حارث هر دو بلشکر مؤمنان
ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل در عقب لشکر مخمسه بلشکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم
نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید
ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت فرمود من لهذه الفرقة که بدفع این گروه می پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشهٔ شجاعت دست بتیر کشیده عیبهٔ اصنام را با تیر از پا
در آورد بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة
باز همان جواب وهب صادر شد بوده شمشیر در شان ایشان نهاد تا همه روی بگریز نهادند
باز طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت
عظمی مسرور گشته در خلال اهل ضلال در آمد و از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی
الله علیه وسلم نظاره جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان گرفته زخم
نیزه و شمشیر از پای در آوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته
شدن آن مرد میدان شجاعت برادرزادهٔ او حارث که شهسوار معرکه هیجا و سپهسالار رزم
و غا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مجادلت نهاد و
او نیز بعد از کوشش بسیار بدرجه شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت دوست

بن

بن

علیه وسلم

میداد که موت من چون موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من
آن دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس
ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرموده و دران باب تحسین او
می نمود بعد از آن گفت که دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و می گفت
رضی الله عنک فانی عنک راضی و بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بسیار بر
خواسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشید سعد میگوید
که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی **واقعهٔ سی و دوم از وقایع**
احد مخبران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین محابر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه

ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان او

بنت کعب که شیرزنی بود پردل و هنرور می بود در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه
و هر دو پسر خویش عمار و عبدالله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار
اهتمام تمام می نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانانرا آب میدادم چون
دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم
و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و دران باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم که سیزده
زخم بمن رسید و از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند
که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیئهٔ لعین من نیز بروی ضربها زدم اما او را دو زره بود
آن ضربها بروی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرم عماره را آواز
داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش
حضرت مقاتله می کردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او می گذشتند و من سپر نداشتم دران وقت
نظر آن حضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مر ورا سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی
ده که مباشر قتالست او سپر از دست بیفکند من آن سپر برگرفتم و بر کوه آنحضرت حملهای
مشرکان رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسب

او را اندام و اسب او بینداختم و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ناظر حال
بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبدالله نیز آمده عمل نمود
باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی زخمی چنان
بر من زد که خون از آن باز نایستاد و مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای
و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظهٔ حال ما می فرمود چون مادرم بر مقاتله تحریض
می نمود آن سرور فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست درین اثنا کسی که بر من زخم زده
بود از پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره این کسیست که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که تیغ
بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک هلاک گشت حضرت فرمود
که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت وی روشن گردانید نسیبه
گفت یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفقای تو باشیم حضرت دست برداشت
و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت که هر مصیبتی
که در دنیا بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود
چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم
و پسرم نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت
بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ
جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر کار مر اعلام اسلام ارتفاع
یافته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید که
من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن موافقت نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق
و عناد شمشیری بر من زد و یک دست من بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم
و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را

از خون او پاک و آنگاه جمیع لشکر بجا آورده بعد از آن بمداوای جراحت خود مشغول شده منقولست
که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت
اگر بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نو عروست بوستی مناسب است عمر فرمود رضی الله عنه
که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین بان سزاوارتر باشد بعد از آن آن کسوت را بام عماره
فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد
بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را اسپر من ساخته بود ۵

فصل در بیان آنچه بعد از اطفاء نایره حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت بمدینه سکینه

اصحاب خبر و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باتفاق طلحه
و علی رضی الله عنهما از آن مغاک بیرون آمدند چنانچه بر شجره قلم مشکین رقم مرقوم گشته واقفی
دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیات است همه خیل و حشم بر حوالی آن شاه
چون ستارها گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست
که بر قله کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات بابرکات آنحضرت مستولی بود
میسر نشد آن نامردان میدان مردانرا از دلیران روزگار و جباران روزگار خالی یافتند
در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها می خواندند و اظهار بشاشت و شادمانی
می نمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر بودند لیکن دشمنان خندان
و دیدهای دوستان گریان اما بخداوندی او که لؤلؤی به از حقه آن اشک بیرون نا صبر
که از خنده برق به اشک ابر از آن خنده شد عالی سوخته و زین گریه شد عالم افروخته نقلست
که زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله بن
ابو عمرو راهب که غسیل الملایکه اش می گفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و
شکمهای کشتگان را شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دستبندها
ساخته در دست و گردن خود در آوردند بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل
اسلام قصد النبی بکوه احد در آمدند و آن حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب
کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر بالای سر آن جماعت برود و
نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت
و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق
تعالی خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و در روایتی هست که عمر خطاب
رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف نموده نگذاشتند
که پیش آیند ضرورتا وا پس گشتند بعد از آن ابوسفیان خواست که معلوم کند تا خواجه
کاینات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد
دو بار آواز برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود جواب او مگویید بعد از آن پرسید
که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت جواب
ندادند بار سیم از فاروق اعظم پرسید نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورد و گفت
جمعی را که نام بردم ظاهرا کشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب من می گفتند از این سخن عمر
رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود که ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان
کراهت می آید بحمد الله همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان لوای شرک بت خود کرده میگفت
اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان
گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولینا ولا مولی
لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر
حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت مارا و بعد از آن گفت که قتیلان شما را مثله
کرده اند آن بفرموده من نبوده و لیکن مرا از آن بد نیامد و وعده ملاقات ما و شما سال
آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال را آن

آن شوم فعال سر کرده روی بمکه نهاد و بعد از آن در خاطر ملیان دغدغه آن پیدا شد
که مشرکان نباید اعزیمت مدینه کرده باشند میل غارت و تاراج آن کنند بنابرین حضرت خواجه
ثقلین صلی الله علیه وسلم ابوالریحانتین یعنی علی بن ابی طالب را رضی فرمود تا از عقب مخالفان
برود و خبر تحقیق بیارد او لا تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسپان را جنیبت ساخته اند
عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده قصد مدینه دارند والله که
اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر
آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ
گاه نهادند و چون جگر گوشه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و
متالم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول نیز صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود
و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک
آن سرور می شست روایتست که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهد می کرد تا خون از جراحت
آنحضرت بایستد نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت
خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که
وی از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را
در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید
و گفت که آنحضرت از حال تو پرسید که آیا که از جمله احیا یا اموات سعد گفت از زمره اموات
سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا ترا از ما جزا دهاد بهترین جزوی
که از امتی به پیغمبری داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر
در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود

احیا

این بگفت و بعد از آن جان جانبازش قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی بازگشت و صورت
حال را معروض رای سید علیه الصلوة والسلام گردانید آن سرور درباره او دعا فرمود اللهم
ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که
حال حمزه چیست او را نمی بینم علی کرم الله وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را
بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و باز نزد مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت
واقعه واقف گردانید خواجه علیه السلام با علی همراه متوجه او گشته بسر حمزه بایستاد و او را چون
کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وقفت موقفا اغیظ لی من هذا
آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل
شد و این آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبروا و از آن داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و نوبتی
این معنی دو نوبت استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه
با پسر وی زبیر فرمود برو والده خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا
طاقت نیارد زبیر آمده مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین می
خواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهة طلب رضای حق تعالی پیش آمده و امید میدارم که حق تعالی
مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر با پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقریر کرد حضرت
دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید و استرجاع نمود برای او استغفار کرد و لیکن از
گریه خود را نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه
زهرا نیز رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صفیه و فاطمه
فرمود بشارت شما را که جبرئیل آمد و میگوید که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل سموات
اسد الله و اسد رسول الله نوشتند اما در باب نماز بر شهدای احد دو روایت

بعضی از اهل حدیث و غیر گفته‌اند که آنحضرت بر حمزه نماز گزارد اولاً بعد از آن جنازهٔ
هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگزارد و
نزدیک ائمهٔ حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز نگزارد
و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده‌اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت والله
اعلم اما آنچه ثابت است که شهدا را غسل نفرمود و ایشان را با همان جامه‌های خون آلود بفرمود
تا در خاک نهادند و فرمود تا هما نجا شهیدان را دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر
برده بود بهما نجا بفرمان حضرت رسالت پناهی باز آوردند و کسانی که با یکدیگر در دینی محبتی
زیادت داشته‌اند با هم در یک قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهر
زادهٔ وی بود در یک قبر مدفون ساختند و عبدالله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک
قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن الحسحاس
و مجذر بن زیاد این هر سه نیز در یک قبر دفن کردند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده
بود بلحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که میرسید
مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم
شکرگزاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند
که هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیلهٔ
بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه
بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم میشتافت و حضرت بر اسپ خویش سوار
ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت
حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس بیامد تا بنزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف
گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جزع مصیبت که باشد نوشش توان کرد
سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود

یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در جنان
بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقبول گشته گفت یا رسول الله
راضی گشتیم چون مآل و عاقبت احوال ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تهنیت
نه تعزیت آنگاه کبشه گفت درباره بازماندگان ایشان دعای بخیر فرمای حضرت فرمود اللهم
اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر میگوید که چون
مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده
بود و مقداری شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه
رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی شربت شهادت نوشیده در لشکر رسول
علیه الصلوة والسلام جوق جوق می آمدند هر چند تفحص می نمود پدر خود را در آن میان نمی دید
صدیق را دید از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب
در چشم گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون خواجه برسید
پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله
پدر من کو خواجه فرمود که من پدر توام گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید
و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه درآمدند بعد از آن گفت
یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت . آن کنم دل تو
طاقت نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت خواجه علیه الصلوة
والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا مجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه
مرا نیکو دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم که دیدار فرزندی
پدر و عم چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندای بسمع آنحضرت رسانیدند که ای محمد چنانچه تو
دختر حمزه را پدر رفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پدر رفت و نحن غفور ایشان فرمان
این بود ادم کرد ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده‌اند که چون عایشه رضی الله عنها

این خشنود برخواند گفت یا رسول الله اگر چه امّت تو بتو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یکی تن
از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزّت او خشنود نگردم نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید صحابه اکابر از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند
از میان ایشان نا بجز و جانرا بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند و چون
حضرت بمدینه نزول فرمودند از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانه حمزه
فرمود و لکنّ حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اُسید بن حضیر
و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روید و بر
وی گریه کرده آنگاه بخانهای خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن
بخانه عمّ رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب نیم شب بر وی بگریستند و در این اثنا حضرت
از خواب در آمد پرسید که این چه آوازیست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله
عنکنّ و عن اولادکنّ و عن اولاد اولادکنّ و مرویست که آن شب جماعتی دلاوران
صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا که قریش رجوع
نمایند و آسیبی بدان حضرت رسانند و در روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از
اُحد فرمود که دیگر مرکز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه با عانت و نصرت الهی
جلّ و علا میسّر خواهد شدن والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ اُحد هفتاد کس از مسلمانان
بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و قریب سی کس از کفار بقتل
آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی
در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولمّا اصابتکم مصیبةٌ قد اصبتم مثلیها قلتم انّی هذا
قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ اُحد بدرستی که شما
رسانیده بودید برابر آن بدشمنان و آن چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و
هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب می پرسیدند که از کجا بما رسید این مصیبت

اعداد قتلی اُحُد

بگوی

بگوی که این مصیبت از نزد نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مؤمنان داد و گفت وما
اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق
تعالی بود و چون بندهٔ مؤمن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوند سبحانه
و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلّی حاصل آید و مصیبتش بر وی آسان گردد و چنانچه در خبرست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل کرداند والله الموفق

فصل در فضایل شهدای اُحُد

نقلست که جماعتی از یاران مهاجر
و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ اُحد شهید گشته بودند بواسطهٔ آن بجز و خاطر
شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلّی خاطر فاتر ماتم
رسیدگان از نعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن شهدا
از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان
سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند
و از میوهای بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانها و سرابوستانهای بهشتی
طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیل که از طلاست آویخته در
ساق عرش الهی جلّ و علا شبانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون بآن دولتها مستعد گشتند
و بآن سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما برادران ما که رسانند تا
احوال ما کما هی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب ما اکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین
معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو جهاد بتقدیم رسانند و خود را
از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود
که من که خداوندم پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت فرستاد و لا تحسبنّ الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایت
دیگر از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم

تندان

نشسته بودم آنحضرت در من نگاهی کرد و گفت چه حالت که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله
پدر من شهید شد و قرضی ازوی ماند و دختران نیز بگذاشته و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا
مشوش میدارد حضرت فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم ننمود
مگر از وراء حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک بیّنه من بخواه
با برحمت پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم
حق تعالی باوی خطاب فرمود که حکم حتم فرموده ام که هر کرا قبض کردم دیگر باره بدنیا نفرستم
پدر تو گفت یارب حال مرا بیاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت
فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی ذر رضی الله عنه منقولست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهداء احد عزم کرد و گفت ای خدای سزای
پرستش بدرستی که بنده تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند
و بعد از آن فرمود که هر کس که ایشان را زیارت کند و تحیت سلام ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت
ایشان جواب گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء احد
رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن شیخین نیز رضی الله عنهما
همین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد می گذشتم
گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله

فصل در ذکر غزوه حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از باز
گشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب
محمد را بقتل رسانیدیم و کار را ناتمام کرده مراجعت نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم
رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را تماما بالکلیه مستاصل گردانیم مراجعت نکردیم
القصه بعد از مشورت بالکلیه برین معنی مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت به

استیصال

استیصال و استهلاک اهل اسلام بتمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین
باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از آنکه باز محمد
و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای
نیکست فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب
و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و همه
با شما در موقف مقاتله و محاربه درآیند و معلومست که تا امکان دارد درین سعی و کوشش تمام مبذول
خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت
مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رعب
و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان هست
در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که
بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان
مهاجران و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان
بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند مرهم جبیره بر جراحات بر بسته در اطاعت آنحضرت
اهمال بهیچ وجه تجویز ننمودند و حضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا
لشکر اسلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب حامیان حوزه
اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم
القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذری تعهد عیال پدر
در احد حاضر نگشته بود گفت میخواهم مرا اجازت فرمایی تا درین غزا ملازم باشم او را اجازت
فرمود دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی ابن ابی طالب
و بروایتی با بوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و از مدینه بیرون آمدند و تا بموضع حمراء الاسد رفتند
و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف

گشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه همه هواخواهان
آنحضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنحضرت می غنودند در ان اوان بحکم تقدیر
و در حمراء الاسد با رسول علیه السلام ملاقات کرده آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و
متوجه معبد گشت و با ابو سفیان و سایر مشرکان رسید ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر
داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غیر از حاضران معرکه احد و غیر ایشان بقصد
انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم گفتار کنند این چه سخنست
که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل
رحلت کنید نواصی اسبان لشکر ایشان را به بینید صفوان با یاران خود گفت که من آنچه می اندیشیدم
ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا اعدا از غلبه مغلوب کردیم و مخافتا را (?)
ازین خبر وهمی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی
فرستاده صورت واقعه را معروض رای مشرف رسالت مآبی گردانید آورده اند که ابو سفیان
در ان راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابو سفیان می
گوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه‌ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابو
سفیان را معروض داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه
کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و
نعم الوکیل مؤید این حال و مؤکد این مقالست مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو
کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم یکی ابو عزه شاعر بود از
جمله اسیران بدر که او را مجانا حضرت آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید و
بنابر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر وضع منت نموده
آزاد سازند مفید نگردید و بر زبان گوهر فشان آنحضرت گذشت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده
نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابو عزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست

قتل ابو عزه شاعر و معاویة بن المغیره

بر ریش خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت
او را بضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویة بن المغیره بود و ذو النورین بشفاعت او
قیام نموده حضرت او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه
روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه بماند
تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت و رسول علیه الصلوة
والسلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بوی فرستاده تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از ان زاویه
بیرون کشیدند و آن خونگرفته را بقتل رسانیدند

باب در وقایع سال چهارم از هجرت واقعه اول قضیه سریه رجیع بود منتظم

مترصدان اخبار نبوی و متتبعان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه
سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی باهل اسلام رسید
تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد بن نبیح هذلی با جمعی از
عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر توقعی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت
گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد
کشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او برد
صد شتر گزین بوی تسلیم نماید و بقوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده متوجه برانگیخت (?)
و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیده
اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند طمع آنکه طایفه از
یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع دین فایز گردیم گویند که آن منافقان بجوار
محله عاصم بن ثابت بالای قلعه نزول کرده بودند و با عاصم بنای محبت و دوستی نهاده در صباح
و مسا او را بقبیله خود ترغیب می نمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه
وسلم ده کس را از اصحاب با آن جماعت نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و

وآن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن بتعیین تبیین نموده اند
و سه کس دیگر ظاهرا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام
ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان کردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی
بودند و شب طی مراحل می نمودند تا بموضع رجیع فرود آمدند و محیانیان نقض پیمان کرده دستهای
ایشان بزه کمان به بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود از بند
بکشاد و شمشیر خونشان کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را سعادت
شهادت مشرف کردانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش
ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب
و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود تا او را بگذارند تا دو رکعت
نماز گزارد ملتمس او مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند
و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که پندارید جزع می ترسد والا در نماز بیفزودی و بیتی چند
بگفت که از آن جمله دو بیت اینست — و لست ابالی حین اقتل مسلما : علی ای
شق کان لله مصرعی : و ذلک فی ذات الاله و ان یشاء : یبارک علی اوصال شلو ممزع
بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم
احدا . محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعای او را اجابت نمود و اکثر حضار آن محفل در
اندک فرصت هر یک ببلایی مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند
بروجهی که روی وی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر که حق
تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه
خلاص یابی گفت سوگند بخدا که تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین برنگردم گفتند

خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بوی دار زنند و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم
که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بکرات بانواع
تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا مهم او بر کشتن مقرر گشت آنگاه گفت
الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند
خداوندا سلام مرا بآنحضرت رسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول
بودم صلی الله علیه وسلم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد بعد از آن
فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمد و سلام او
بمن میرساند و چون خبیب با ضلال اهل شرک از عدات بضلالات انحراف نمود
مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر که پدر ایشان کشته بودند آواز دادند
و ایشان همه نیزه ها در دست بیامدند و گویند چهل نفر بودند همه نیزه ها در خبیب بخلانیدند و او
اضطراب می نمود تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی
رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن
بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید
و کلمه گویان رخت ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه و چون زید را
بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را نیز بردار کردند و امثال
آنچه با خبیب کرده بودند با وی نیز کردند و او نیز مثل آن جواب با ایشان بگفت آنگاه صفوان بن امیه
غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور نظر
عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیه آورده اند که چون
خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد چون
صورت حال بر حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام مکشوف گشت با صحابه کرام خطاب فرمود که
کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و

و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه آوردند و روز مخفی گشته
شب قطع منازل می نمودند تا شب به تنعیم رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافته
خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گویا حالی
قتل نموده و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد دشمن از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد
سوار در عقب آن دو یار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین
نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض
لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار را از سر برگرفت و گفت ای قریش چه چیز
شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من
مقداد بن اسود است دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم
اگر خواهید بیکدیگر تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردید کفار دیگر بار گشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد
ملائکه با این دو مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از
هجرت فرستادن عبدالله انیس بود بقتل سفیان** نقلست که سفیان بن خالد
هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته و بعضی را از ایشان بفروخت چنانچه زبان کلک
بیان بر شمه بیان نموده آن مبادرت نمود با آن بی حیایی اکتفا ناکرده خواست تا سپاهی ترتیب
نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله درآید و چون این خبر بسمع انور آن سرور رسید
گشت حضرت عبدالله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان بن خالد
نمی شناخت از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آن حضرت زبان معجز بیان بتوصیف
شکل و هیات سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او

بخاطر تو درآید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید
و حضرت اجازتش داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که
شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله انیس پیدا شد و بهمان وصف که حضرت فرموده
بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر ابو سفیان بر
عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم
که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت
آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بر وی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل
خوش آمد با وی در میان آورد تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسید در
منزل خود قرار گرفت چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شدند هر یک بگوشه بخواب رفتند
عبدالله بخیمه او درآمد و به تیغ تیز سر آن مدبر را از بدن جدا کرده برگرفت و روی براه مدینه
آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا
بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبدالله شتافتند
و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبدالله از غار بیرون آمد
روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته
سر نامبارک دشمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام عبدالله
انیس را عصایی دادند و فرمودند تختصر به فی الجنة یعنی این را عصای خود ساز در بهشت
آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت
کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را
از جمله وقایع اواخر سال پنجم شمرده اند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم
سریه ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومیست** واقدی گوید که در اوایل این سال رسول

صلی الله علیه وسلم

ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن
ابی وقاص و اسید بن حضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال
این سریه آنکه بمسامع علیهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید که طلیحه و سلمه پسران عبد
اسد متابعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت ترغیب و تحریض می نمایند و ممکن که میل بجانب مدینه کرده
قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد
که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایشان را
غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته از بی راهه میرفت تا بسر آبی از آبهای
بنی اسد رسید و هرچه در آن مواضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از
مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و بر حی کریمه بقوم خود ملحق گشتند و آنجماعت را از کثرت
و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتلهٔ
مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت توهم کرده منازل خویش باز پرداختند و ابوسلمه با قوم
خود در مساکن ایشان درآمد با خذ غنائم و عام قوائم فتح و نصرت را مشید ساختند
و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص
یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف
چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال
مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ
دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ بئر معونه بود** و صورت این واقعه
چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیلهٔ نجد
بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن
سرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در ربقهٔ اسلام در نیامد گفت ای محمد مرا
معلوم شد که دین تو دین شریف و طریق حسن است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من همراه

واقعهٔ بئر معونه

جعفر

بفرستی تا بنجد و بنی عامر شانند که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع او
نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر
راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و متکفلم که هیچکس تعرض بایشان نرساند
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه و آب می کشیدند
از برای حجره های خاصهٔ حضرت و بروایتی از برای فروختن و بهای آنرا صرف فقرای اصحاب
صفه می کردند و شب بنماز و طاعت و قرائت قرآن مبادرت می نمودند و آنجماعت قراء
صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد
در سیر ذکر نموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه
و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع
بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن
امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن
سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد
و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن
امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان
تسلیم نمودند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برد
حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت شما
اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما باصحاب
ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک تن حرام را
بسعادت شهادت فایز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ
محمدیه صلی الله علیه وسلم مبادرت جویند ایشان چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان را
در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بنی سلیم و عصیه

ور عل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست وجمعی کثیر فراهم آورده بجانب
بیر معونه روان شدند و اهل اسلام را درمیان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب
بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل وعلا بنالیدند گفتند خداوندا ما هیچکس نمی بینیم که
سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان
بحضرت رسالت پناهی رسانید وبالجمله مسلمانان باکفار در مقاتله درآمدند وچندان کشش
وکوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه
که شتران بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست
که بنزد رسول روم صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را ازین داهیه عظمی واقف گردانیم
حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ
فرستاد و عاقبت مشرکان مردوار دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او
درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر کلام شهید شد
و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از
غدر برادرزاده خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن
او مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و
آنان که امداد عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت
اللهم اکفنی عامرا و آن سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانه زنی سلولیه بر آمد و از
غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسب خود
طلبید بران سوار شد و بر پشت زین روح خبیث بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان
نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه به
دو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه وسلم و عمرو از امان

ایشان ر

ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه بیر معونه در خواب گرفته بقتل
رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه درآمد وصورت
حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مردود را به عز عرض رسانید حضرت عمرو را بسهو و
خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیه آن دو شخص را بورثه ایشان رساند

واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود

قصهٔ بنی النضیر

نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرورتا
حضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرموده به قبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگند
بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عهد و پیمان درمیان داشتند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد
مثل ابو بکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله
عنهم تا در دیت آن مقتول اعانت نمایند چون حضرت درمیان قوم درآمد و با بنی النضیر
اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا
شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان
نهاده و یاران همه در ان مجمع مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر
یهود مرکز طوقی چنین میان شما و محمد تنها امده بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن
خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت بان امر من قیام
نمایم و سلام بن مشکم چندانکه ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال
او را ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد خواهد
شد و در ضمن این کدورات بسیار متوقع است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم
جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت
رسالت مآبی بی از آنکه یاران خبر کنند بطریقه شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته

متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود چون یهود
از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید
که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را علم غیب نیست و تو نیز نمیدانی
کنانه گفت بحق توریة که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را
زحمت مدهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون
باشد و حق سبحانه این نعمت بهرکه خواست داد و در این سعادت بر روی هرکه خواست
گشاد و ما هرچه در توریة خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی همه در ذات او موجودست
و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا انحاط جان میرسد
که وی حکم باجلای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما ملک
خواهد شد اکنون مصلحت جان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدامست گفت
اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد
جواب دادند که ما مفارقت توریة نمی کنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمی
داریم گفت دیگر آنست که چون فرماید از دیار بیرون روید قبول کنید چه بتعدی
اجابت نمی او استحلال دماء و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت یهود
گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام کردن نمی توانیم و چون رسول صلی
الله علیه وسلم اصحاب را در جانب بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار
بسیار که از مراجعت آن سرور مایوس گشتند در عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند و
از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدر می داشتند و حق تعالی مرا
بران مطلع گردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را بنزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد
که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر
بعد از ده روز اینجا ببینند بزنم تا گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار ساختگی

و باری

مشغول

مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه می گرفتند
که بیرون روند که ناگاه فرستادهٔ عبدالله ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش
منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و بزوغ بال مرده اکال مپندارید که من با دو هزار
کس از مردان کار کرده و دیران روزگار در هیچ یار و مددکار شما ام و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاونت خواهند بود بنابرین حیی بن اخطب مسرور
و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمی رویم
هرچه تو ادوی نماید و بدست تو برآید در باب ما اجرا کن و چون این خبر بسمع سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام به
اشارت سید انام علیه الصلوة والسلام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا بعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود
و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها بر مثال روباه در سوراخ خزیدند و ابواب
قلاع در بسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مسلمانان
نماز خفتن گزاردند حضرت با ده کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سایر اصحاب که سر
دار ایشان ابوبکر یا علی بود باختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده
تکبیر می گفتند و گویند خیمهٔ آنحضرت را در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان
یهود که به عزوک موسوم بود تیری انداخته بخیمهٔ آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از ان
مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه
خالی دیدند و بحضرت عرض کردند فرمود که غالبا بجهة کفایت مهمی از مهمات شما بیرون
آمده همان ساعت علی حاضر شد و سر عزوک را پیش آنحضرت بر زمین افکند و گفت
یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه

وسلم

از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافتم بخاطرم گذشت
که شاید که جرأتش بر آن دارد که شب بیرون آید تا مرگرا غافل یابد برباید و من
در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و
من بر وی حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی جان بردند که امیدوارم
که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه و سهل بن حنیف را
با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مردان کار
از مهاجر و انصار در عقب یاران عزور رفتند و آن جماعت را در بیرون حصار
یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
و حضرت فرمود تا سرهای شوم یهود مخذول را بر درهای سراهای بنی خطمه بیاویختند
و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابولیلی مازنی را با عبدالله
سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابولیلی از خود اشجار عجوه را که موسوم بعجوه بود
می انداخت و میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب است و عبدالله سلام لون
را درخت آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عن قریب متملکات یهود بر اهل اسلام
قرار گرفته در تحت تصرف مومنان در خواهد آمد با برادران در فتادن پسندیدن را باقی میگذارم
و درین باب کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین
نازل شد و چون ابن سلول منافق سست و در انجاز وعده خود نادرست بود بهیچ وجه
امداد آن جهودان ننمود و ایشان را چون از هیچ طرف دیگر مدد و معاونتی متوقع
نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای
ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت
مقدس بدرخواست فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیه اغتراب
و وادی غربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست الا آنکه اسلحه خود تمام

بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما بر دارند با خود ببرید یهود بالضرورة بآن راضی
گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفه بطرف دیگر جلاء وطن گردان
شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات انعاما
بلا زمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت و محقق آنحضرت گشت
چنانکه رقم خمس بر آن نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود
و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت هر که مرجو خواست از آن عطا فرمود و از اسباب
و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه
قوت و عیال خویش محرز گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت
نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر مهاجران در
خانهای انصار استقرار داشتند و طریقه اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر به
حضرت نبوی محرز گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه داوعیه مخصوص گردانید و لطف
شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان به نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود و بعد
از آن گفت ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته
همه بشما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این
مال بمهاجران تسلیم کنیم و ایشانرا منازل علیحده تعیین نمائیم تا هر یک بکفایت امور معاش
خود مبادرت نماید سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله ما قبول آنست که
اموال بنی نضیر آنرا بمهاجران قسمت نمائی که ایشان بنا بر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار
و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان بر طریقه ماضی
در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما ببرکت قدوم ایشانست و چون نقل
این سخن مسموع حضرت گردانیدند و باقی انصار همه بدین منوال سخن رسانیدند خواجه
علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و ایشانرا بدعای خیر مخصوص

بامن طاقه کردانید که کفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار
و بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب
و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین نمود و از جملهٔ انصار به سهل بن حنیف
و با بودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق
را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد **و ذکر از**
واقعات سال چهارم که بوقوع پیوست یکی وفات عبدالله بن عثمان بود سبط
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه که
زوجهٔ آنحضرت بود بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر
ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلفهٔ
ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورد و در سلک امهات مؤمنین منخرط کردانید ۵

ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز کویند و سبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان کفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما سال
آینده است در محل موسم بدر و فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب کفته که
که آری ان شاء الله چنانچه مرقوم کشته سال دیگر ابو سفیان باز بترتیب امور قتال و
تحصیل اسباب جنک و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش
موافق زبان نبود و تجلدی تکلفی اظهار میکرد بنا بر انکه مردم نکویند که خلف وعده از جانب او
واقع شد بعد از ان نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از ترتیب
لشکر اسلام و کثرت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختکی اسباب قتال که وعده در ان سال بود
اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرده کفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما با محمد چنین بوده فاما امسال
چون در میان ما قحط و غلا هست بنا بر انکه مکروه میدارم که بطرف او لشکر کشم اکر چنانکه بمدینه

مراجعت نماید و محمد و اصحاب او را از عزم ما تحذیر نموده از خروج باز دارد تا خلف در
وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه
قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام
از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال با ایشان تحذیر نمود
و کفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشید
و مسلمانان نعیم را تصدیق داشته خروج را مکروه شمردند و بعضی جزم کردند چنانچه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم کمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو ننموده اما ابوبکر
صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت توب جستهٔ آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند
و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صایب بر ان حضرت عرض نمودند که آن سرور
خرم و مسرور کشته و فرمود که بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنک بیرون روم
اکر چه احدی با من درین غزوه موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل
کشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستعلی کشته بر خروج عازم و جازم کشتند و حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله ابن رواحه را در مدینه خلیفه کذاشت و رایت نصرت شعار
بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استیصال ابو
سفیان و لشکر خذلان پیکر خلفاء شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسب در میان اهل اسلام
بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی قعده در بدر
نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد
از ان هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینهٔ سکینه مراجعت نمودند و
در ان سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیت کریمهٔ فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی در ان باب
نازل شد و کویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده باز کشت

بهانه آنکه صحرا ناخشک و علف و سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر نداد ندو لشکر
بمروت می گذرانند و بعد از آن که شوکت و تمکین مؤمنان و اثبت و عدت ایشان
با معاندان نمود ذکر کرده اند صفوان با ابو سفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و
وفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق مشغول
گشتند چنانکه عنقریب شروع انشاء الله مبین گردد و اصل تکه آن سفر را که در روی غیر سویق
طعامی نداشتند که بان تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند **واقعه دیگر**
رجم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد
فرمود تا بحکم توریة که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه و سلم مرد و زن را سنگسار کردانند
جماعتی از یهودی خواستند تا آنحضرت را بفریبند و گفتند در توریة حکم زانی و زانیه آنست
که روی مرد و زن را سیاه کردانند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبدالله
سلام رضی الله عنه اسلام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان حد زنا که در توریة با آنچه در قرآن
مذکور است موافق بیرون آمد و بهمه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه**
دیگر از وقایع سال چهارم آن بود که طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتادة بن
النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین می گفتند
سپرده وقتی که قتادة بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده
و زید مسکین را در معرض باز خواست و مواخذه در آورده زید در جواب گفت که در خانه من
طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرقت
اشتغال می نموده نزد حضرت پیغمبر آمدند صلی الله علیه و سلم و گواهی دادند که ذمه طعمه ازین جنایت
بریست و بابویز حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمه
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما سوره
نازل گشت لاجرم حضرت دست از آن بیچاره باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت

و دیگر رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار آن دزدی بباد برداد و در روایتی از آنجا
نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر بدزدید و وی را در دریا انداختند
واقعه دیگر هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد
و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا الآیة
حسنا فرود آمد و در آن حین مسلمانان بعضی بشرب آن هنوز اشتغال می نمودند که آنرا از جمله مباحات
می داشتند و لیکن جمعی از صحابه اکرام که بکمال عقل و دو خرد آراسته و پیراسته بودند بنا بر
مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در باب خمر حکمی قاطع نازل
شود و از حضرت در باب خمر سوال مکرر دیدند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر
و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یاران بخواند و فرمود این مقدمه تحریم خمرست بعد از آن فاروق اعظم
رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه بدین آیت از خمر بکلی
مجتنب گشتند گفتند چیزی که در وی اثم کبیر باشد ترک آن اهم است اما طایفه دیگر بملاحظه و منافع
للناس گاهی ارتکاب می نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافت
کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیدند بنماز شام قیام نمودند و
در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمه لا که در آن سوره واقعست
طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون طایفه از مرتکبان چون او را منافی نماز و مانع نماز دیدند از و دست در کشیدند
و جماعتی دیگر گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری می نمودند تا روزی که عتبان
مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده شراب شرب نمودند و چون طعام
خوردند همه از آن شراب بیخود شدند و در حین مستی بر یکدیگر تفاخر و تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب
حال ایشان بود می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشاد کرد که در آن هجو انصار و مدح

تحریم خمر

قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد
بشکست سعد نزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم واز انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون
بر کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسالت کشاده گفت اللهم بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر
حق تعالی آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و
البغضاء فی الخمر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضی الله عنه
چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای
مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی وراستی که خمر حرام
شد هر که در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بود همه یکبار دست بداشتند و بعضی دست
و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در
بازارها و کوچه ها روان شد و بزرگان درین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت
خمر چنانچه امام علامه مفتی الثقلین نجم الملة والدین نسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده
دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام
باشد دوم با بت پرستی همدوش کرده اند والانصاب و آن بدترین همه محرمات این نیز باید
که حرام باشد سیم نمود رجس من عمل الشیطان یعنی نجاسات و پلید و هر چه نجس باشد حرام
باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود
فاجتنبوه وامر دلالت بر وجوب کند و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد ششم
آنکه فلاح باجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت هفتم آنکه سبب عداوت
و بغضاش داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
و هر چه سبب دشمنی کردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن است
از یاد حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت نهم آنکه موجب حرمان از

نماز

نماز است وعن الصلوة و این نیز موجب حرمت دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای
فانتهوا و این امر است باجتناب وامر از برای وجوب و هر چه ترک آن فرض بود وی حرام باشد
والله العالم

باب

در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم

واقعه اولی
ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب
این غزو آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهة فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام
کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر بمسامع علیه ملازمان
حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهار
صد کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت
می نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهة آنکه قریب
بکوهی بود ملوّن بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع برقاع متلونه و در آن مساکن غیر از عورات
از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال به جبال و تلال متحصن گشته بودند و بجهة خوف آنکه
نباید مشرکان در کمین گاه مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام
بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت در آن موضع نماز خوف گزاردند و اول نماز
خوف آن بود که گزارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و
بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد

غزوه ذات الرقاع

واقعه دیگر غزوه دومة الجندل بود و این نام کوهی است که از آنجا تا کوفه ده
مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و گویند دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ
نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزو آن بود که بسمع شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم راهگذری را
زحمت بسیار میدهند و اکیدر بن عبدالملک که حاکم آن موضع بود نصرانی و در تحت فرمان

غزوه دومة الجندل

فیصل لشکری کثیر جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت پناه است خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون
آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود
و روی بنابر قلع و قمع ارباب طغیان آورد و شب سیر می نمود و روز از طریق منحرف گشته نزول
می نمود چون یک روزه راه ماند تا بمقصد دلیل بوحی جبرئیل علیه الصلوة والسلام رسانید
که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود دعاة مواشی
طاغیه باطراف گریخته خبر باهل حصن دومة الجندل رسید مردم آنجا متفرق گشتند و چون
حضرت در ان مقام نزول فرمودند کسی از ان مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت
چند روز در انجا توقف فرمود سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب
شتا گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر
اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل باز پرداختند و آن شخص
بدان حضرت ایمان آورد و از انجا سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت
این سفر زیاده از یکماه بود **واقعه دیگر غزوه مریسیع بود که غزوه بنی
مصطلق نیز گویند** و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول میکرد
و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب خزیمة بن
سعد بن عمرو بن ربیعه ابن حارث است که از قبیله بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را
بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار
بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت
پناهی مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته تهیه محاربه اشتغال
نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام بریدة بن الحصیب را
بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بسبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی

تفتیش

تفتیش احوال سید صلی الله علیه وسلم نموده اند و او بحسب اقتضای مقام با ایشان گفت که
شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمائید من قاصد بجهة این آمده ام که تا معلوم
کنم که اگر این خبر مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق به سخن او شرایط تعظیم
و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و
مردم خود ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیاورم که دمار از نهاد اعدا بر آرند بدین
بهانه از میان ایشان بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن
عنصر لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران
بعلی عالی جاه داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود که عمر بن الخطاب
بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن بر میسره و سی اسب در لشکر
بوده ده از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان در این سفر همراهی کردند
و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر که بر مقدمه لشکر مقرر بود آوردند و بنا بر تهدید عمری
جاسوس اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر نصرت پیکر پیغمبر
علیه السلام فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآبی آورده صورت
واقعه را معروض گردانید و حضرت بدان مشرک کلمه توحید عرض فرمود آن بی سعادت ابا
نموده عمر بموده حضرت بضرب تیغ قفص قالبش را در کنده تا مرغ روحش بدارالهلاک
سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن
نامبارک ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع
گشته بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود قرار نموده ملحق گشتند و با حارث
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل شتی نماند و حضرت تخت سلطان رسالت صلی الله علیه
وسلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در ان سفر از امهات
المؤمنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده

روایت آمده است که به دست صفوان نامی داده بود در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون
از جانبین صفها راست شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
که مشرکان را به دین توحید دلالت کن عمر روی بدیشان آورد و ندا در داد که بگویید لا اله الا الله
محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان از اتباع نمودند حضرت اشارت فرمود
تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را به قتل
رسانید و باری سبحانه و تعالی به ملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل
کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی اسیر شدند و
از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق
آمد و به حلیه اسلام مشرف شد گفت درین جنگ مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند
در میان لشکر اسلام مشاهده میکردم که هرگز مثل ایشان ندیده بودم و جویریه گوید دختر
حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم به حوالی منازل ما رسید پدرم گفت سپاهی
روی به ما نهاده‌اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما در آمد
در لشکر اسلام که شرح آن نتوان داد و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرا به حباله نکاح فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام به مثابه اول در چشم من در نیامد
دانستم که آن رعب و خوفی که بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد
از آنکه به توفیق و اعانت الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان
اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد
نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود
به منزل شریف در آمد نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل
من اشتعال پذیرفت از آنکه به غایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم شاید منظور نظر آن سرور گشته
خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همچنان شد

وکیفیت

وکیفیت واقعه چنان بود که به شرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخنی او این بود که گفت
یا رسول الله مسلمان آمده‌ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله بعد از آن گفت من دختر حارث بن
ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله و اکنون به دست لشکر اهل اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس
افتاده‌ام و اکنون مرا مکاتب کرده به چیزی که از عهده آن بیرون آمدن نمی‌توانم اکنون مامول
از حضرت تو آن که مرا به نوعی اعانت نمایی که ادای بدل کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چیزی که
و از این نیز بهتر باشد عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود که کتابت را بدهم
و ترا به زنی در حباله نکاح خود در آرم جویریه گفت — بیت — چه دولتم به ازین کز گذشت سوز فراق
نسیم وصل تو یابد دلی به جان مشتاق : آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد
و جویریه را از وی طلب فرمود و بدل کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق به حباله نکاح خویش
در آورد صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم محترم
آنحضرت علیه الصلوة و السلام به ذل اسر و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع
سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشه صدیقه
گوید رضی الله عنها که تا اکنون ندانسته‌ام که خیر و برکت هیچکس به قوم خویش شایع بوده باشد که خیر و
برکت جویریه به نسبت به قوم و قبیله او و گویند پیش از این نام وی بره بود حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد **واقعه دیگر از وقایع این غزوه**
آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان
جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی به جهت امری جزئی واقع شد
کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند و دلوها بیکدیگر ملتبس گشته
یکی از چاه بر آمد جهجاه میگفت دلو منست و سنان میگفت دلو منست و فی الخمیس دلو سنان بود
القصه بنا بر نزاع آنجا چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون او روان شد سنان
فریاد بر آورد و معاشر انصار را بخواند و جهجاه نفیر بر کشید و معاشر مهاجر را آواز داد فر

بیتن

شمشیر کشیدند بجانب منازعان شتافتند و نزدیک بآن رسید که نایرهٔ فتنه اشتعال پذیرد
و چون جهجاه مستی بی ترتیب بر روی جهنی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران
بدر خواست از سنان بعد از دلجویی بسیار و خونبها آمد کویی بی شمار التماس نمودند تا از جهجاه
عفو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهة خاطر عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد
از آن صورت حال بسمع عبدالله ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از موافقان
و منافقان که در مجلس او بودند گفت که قوت و مکنتی که مهاجر امروز پیدا ساخته بواسطه امانت و چه کنند
بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته اند سمّن کلبک یأکلک و گفت اگر بمدینه باز گردم
عزیز خوارتر را بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن ناطقست لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بد نهاد بود و از
لفظ اذل ذات با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آنگاه خطاب با کابر قوم
خویش کرد و گفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای دادید
و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشان را
باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نکنید امروز گردنهای شما سوار نمی گشتند
و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت
با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمد آنچه از آن لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر کرام علیه
السلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ذوالنورین و سعد
وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون آنحضرت حاضر بودند و آن سرور قول
زید را منسوب بشائبهٔ غرضی داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه از
زبان عبدالله ابی شنیدم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید سمع تو بسبیل خطا
استماع کرده باشد باز زید سخن را مؤکد بقسم ساخته اصرار نمود فاروق اعظم فرمود یا رسول الله

بگذار

بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری
از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجران را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد
معاذ را بگوی تا او را بکشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را
میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عزم نزول عمل
فرمود و در کدامگاه روز حضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند
که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفت و گوی نپردازند
گویند در این وقت اسید بن حضیر بنزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع بود که
در این وقت منکر ارتحال نمودی گفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا
رسول الله کدام صاحب و چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد
آنکه عزیزترست ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر تو خواهی او را از مدینه بیرون کنی
زیرا که اعزیت ترا مسلم است و ذلت او را هر روز و عزت مر خدای تعالی راست و مر
رسول او را و مر مؤمنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از قدوم
همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ
اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بجواهر و لآلی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که
در مدینه بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی
داشت و چون مردم را بآن جوهر عظیم الشان محتاج دیدند قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعلیق
نموده از آن بیع وجه تنزل نمود و آن تاج در دکان زرگر بود که حق تعالی عروس طیبه را
بتاج غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این دیار را بوجود میمون ملازمان روز افزون
مزین و مشرف گردانید و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شما را میداند و بس
لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیانات بر زبان میراند نقلست که بعضی از خواص
مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تغیر تمام در ذات با برکات

زند

د

بسید انام علیه الصلوة والسلام شتافته بودند به پیش ابن ابی رفتند و بادی گفتند که از
تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو
صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه
و استغفار زن تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند والبته انکار مکنی که نباید که در شان تو
آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقعست سوگندی بمین ساخته ذات خود را
ازین تهمت مبرا ساز و بر سر نصیحت ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم آمد سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده
و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی
از خواص مجلس نبوی بر من جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بوده و طایفه بر این بودند
که بنا بر عداوت سخن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در
عبدالله ابی میدیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات مینمودند میگفتند یا رسول الله سخن کودکی را
در باب شیخ و بزرگ ما تصدیق منمای آن کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام
بجهة سوگند آن عبدالله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا
بر عنوان معامله زید ارقم بر کشیدند و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بجدی که
عم او با او گفت ای زید این کاری بود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد
و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ما
ورای آن متصور نتوان کرد روایتست که زید بن ارقم گفت که من بر مرکب خود
سوار در کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون
بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت
باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقون
تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بجواز نطق که

چون صدق زید ارقم متحقق پیوست عبادة بن الصامت و اوس بر عبدالله گذشته بروی
سلام نکردند و او با ایشان عتاب نموده ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او سرزنشها
بلیغ نمودند و بعد از آن اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت
نکنی و عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کور
دل گردن خود بپیچید اعراض نمود و عباده گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرو
خواهد آمد که آنرا در نمازها قراءت کنند و حق تعالی کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رءوسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و نقلست که
عبدالله ابی سلول را پسری بود بر جاده طاعت مستقیم و بر طریق اطاعت مستقیم در محبت و
وفاق با آن سرور مشهور و از طور و طریقه پدر بجانب دور چون شنید که فاروق اعظم رضی
عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا
خون منافق را بریزد نزد حضرت آمده معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید
مرا بآن کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش
تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارتر از ایشان به نسبت به پدر منم و چندانست
که او از دست هیچکس طعام نمیخورد الا از دست من و میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر
قتل وی اقدام نماید و من او را بعد از آن به بینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام
کشم و بدین سبب شایسته آن شوم که مبتلا بدوزخ گردم رسول [illegible] صلی الله علیه
وسلم گفت من قصد قتل پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما
باشد در شان او احسان تمام آورده اند که چون عبدالله دست اجل از گریبان پدر خویش
کوتاه دید چنین چند نکته که ترجمه آن اینست اتفاق بر عجایب زمانها عجب تر
ولیکن کان سعید ام از گفته عمر کو گفت یا رسول که فرمای تا بکشم ابن ابی به پیش تو آورد سر
پیش با رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سر شی برم هم چه دو کس ساعد مرا ساعد و جان نیز

کا

که

اسه

دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید خواست
که در شهر در آید پسرش عبد الله عنان فرسش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمی
گذارم که بشهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند حضرت چون بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر را داشته پرسید که چه واقعست
گفتند عبد الله پدر خود عبد الله ابی را نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او به
اذیت خود اقرار میکند و او همچنان با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار
او را و با وی طریق نیکوی سلوک دار **واقعهٔ دیگر هم درین غزوه** آنکه در حین
مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید
اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت آن پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم فرمودند مترسید که مدینه جای امنست و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حمایت آن مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود
دوست عبد الله ابی و حزنی عظیم بواسطهٔ فوت وی بعبد الله ابی رسید و اندوه بسیار بر
وی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت **واقعهٔ دیگر از وقایع آن غزا
افک عایشه بود رضی الله عنها** از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایتست که گفت
چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خود قرعه زدی و بنام
هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من بر آمد بدولت مرافقت وی
فایز گشتم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که
مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافته
بمراجعت جادهٔ رضا می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود
که ندای کوچ در دادند و من بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم

و پدر زاری میکرد و میگوید که لا انا اذل
من الصبیان لا انا اذل من
النسوان و او همچنان دست
ازو باز نمیدارد

دست بر سینهٔ خود نهاده گردن بند خود در اندیدم یا آنجا که بقضاء حاجت رفته بودم باز
گشته بجست و جو نمودم تا بیافتم و در این زمان که من بطلب آن رفته بودم جماعتی که بار
کردن هودج من متعین بودند بمظنهٔ آنکه من در هودجم هودج مرا بر شتر بار کرده
بودند و چون زنان در آن وقت لاغر و سبک می بودند بجهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند
و من نیز خورد سال بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفت نابودن
محسوس گردد حاصل الکلام چون از آن موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچ کس در
منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم با امید آنکه چون بفقدان من اطلاع یابند بطلب من باز
گردند ساعتی بنشستم خواب بر من غلبه کرده خود را در چادر خود پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم
صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین یافته
بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده و یا فراموش گذاشته بلشکر رساند تعاهد تسلیم
کند علی الصباح بآن منزل رسید دید که شخصی انجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا
الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی خود پوشیدم پس صفوان شتر خویش
بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل
گرفته میکشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند
اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه خاطر ایشان میخواست در باب ما گفتند و بازگو
این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر هما نیز با
آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدیم
بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوع یافته بود و من از آن غافل اما مزاج آنحضرت
در ان بیماری به نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این نوبت
نه چنان بود و سبب آن را نمی دانستم تا شبی با ام مسطح بجهت قضای حاجت بصحرا بیرون رفتم پای
وی در چادر پیچید بسر در آمد پسر خود را دشنام داد گفت تعس مسطح گفتم دشنام میدهی

را

را

کسی را که در موکب بدر حاضر بوده دیگر بار زبیر در آمد و باز همان گفت و من نیز همین گفتم
تا به نوبت آخر کلام گفت ای عایشه مگر نشنیده‌ای که او چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام
مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید همان دم خستگی من مراجعت نمود و مرا فی
الحال تب گرفت و بمهمی که رفته بودم فراموش کرده همی تا بازگشتم و پدر و ابی از غایت اندوه
پنداشتم که دودی بسرم بر آمد چنانچه از پای در افتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم بخوابگاه
مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانهٔ
مادر و پدر روم و مقصود من آن بود که استفسار از قال اهل افک کنم تمام و چون رخصت
یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در باب من میگویند
مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ زنی در هیچ قدر خوب روی که محبوب
شوهر باشد و مرورا انبازان باشند نیست مگر آنکه در بارهٔ وی امثال این سخنان گفته آید
گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیده نیز
و پدرم استماع این نموده و من از این حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانهٔ
دیگر قرآن میخواند چون آواز من بشنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون بشنفت
آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر نیز ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای
و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا بروز بخواب نرفتم و اشک
از چشم من منقطع نشد بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن
زید را بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق
اهل تو جز خیر و نیکویی گمان نمی‌بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء
سواها کثیر حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانید و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره
کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلب کرده از وی
استفسار نمود بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانید که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم

چو آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفندی آید و آرد خمیر کرده را بخورد در این مدت که مصاحبت
او کرده‌ام زیاده از این گردی از وی مشاهده ننموده‌ام و در روایتی آنکه گفت که من از عایشه
هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله
که عایشه پاکیزه‌تر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر اینه که ترا خدای
تعالی از آن واقف گردانیدی نقلست که در آن اوان روزی سید انس و جان صلی الله
علیه وسلم در خانهٔ خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم در آمد حضرت پیغمبر علیه الصلوة و
السلام از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که
منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر گفت بآن دلیل که خدای عز و جل روا نمیدارد که
مگسی بر اندام شریفت نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای خود را
بآن آلوده میگرداند پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت
سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذو النورین در آمد و حضرت با وی نیز همین سخن
در میان آورد عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور
فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو
بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا که زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایهٔ
تو نهد چون حق سبحانه بدین مثابه سایهٔ ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست
نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت محرم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند
از سخن ذو النورین خاطر شریف آنحضرت را تسکین زیادت حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب
در آمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی بگفت علی مرتضی فرمود
که این حدیث افترا و بهتانست و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من
آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی
و ما نیز در آن امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین

[illegible]

از پا بیرون کرد دید گفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه
السلام مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی بتو وحی
میفرستد که نعلین پی نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا بران
حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد
گردانید و آن حضرت ازین سخنان خوش وقت شد روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد صدیقه
گوید رضی الله عنها که من در خانهٔ ابی بودم میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه
موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد
و سلام کرده پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود
پیش من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن حضرت بعد از جلوس
زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشود و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو
چنین و چنین برسید اگر ذمهٔ تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عن قریب اظهار
براءت تو خواهد نمود و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای
تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی
او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب آنحضرت چه گویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس به نسبت بما مذلت این نوع سخنان نخواسته
گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان
اضاءت پذیرفته مردم در بارهٔ ما این سخنان میگویند من با رسول چه توانم گفتن آنگاه با مادرم
گفتم که از قبل من جواب آنحضرت بگوی مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چگویم بعد
از آن من خود در صدد جواب خود در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده

حضرت رسول

و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرّا ام و خدای
تعالی میداند که من از آن بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با فنا بوده اعتراف نمایم
تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثل نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید فصبر
جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب
قول یوسف گفتم و بر دانای اعلم است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و
شما مثل نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب
بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و سوگند بخدا که چون بیگناه
بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار براءت ساحت من خواهد کرد و لیکن
گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد که تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب
برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریایی جلّ و علای شانه عظیم و در حقارت حال و ضعف و
بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی در باب من سخن
گوید اما امیدواری بودم که آنحضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند
و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه
بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی بر آنحضرت فرود می آمد
هر که در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت
طاری شد مادرم بالشی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد و برد یمنی بروی پوشید و چون
وحی بروی منجلی شد برد را از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه
دانه بر مثال مروارید میریخت و نخستین کلامی اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد
ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرّا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه
برخیز و به پیش رسول رو صلی الله علیه وسلم و مراسم شکر بجا آر گفتم لا والله که من درین
قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از

تحبّون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت که والله که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق نفقهٔ داد بمسطح و فرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم تنبیه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از انکه برائت عائشه تحقیق پیوست قاذفانرا طلب فرموده اجرای حدّ قذف بر ایشان فرمود هر یکی را هشتاد تازیانه زد و ایشان چهار نفر بودند عبدالله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره حلیلهٔ حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم از جملهٔ امهات مؤمنین رضی الله عنها

واقعهٔ دیگر هم درین سفر نزول آیت تیمّم بوده

و بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است یک نوبت دیگر عقد گردن بند عائشه غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت بجهة آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم درچنین موضع بی آب موقّف شد و قریب بآنست که نماز از دست برود ابوبکر رضی الله عنه بخیمهٔ عائشه رفت و دران زمان پیغمبر سر مبارک درکنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرده باوی سخنان خشونت انگیز گفت و دست خود نیز وار بر تهیگاه عائشه زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد و آب نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر نماید حق تعالی بلطف بی غایت آیت تیمّم فرستاد تا تیمّم کرده لشکر اهل اسلام نماز باخدا دیگذاردند ~~بعد از انکه شر~~ و اسید بن حضیر گفت ما هی باوّل برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی از بس برکات از شما بسی بخلق عالم لاحق گشته و عائشه گوید رضی الله عنها که بعد از انکه شتر را برانگیختند کردن

یابند

برای برائت من آیت فرستاد پس سید علیه الصلوة والسلام اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت که آیت دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سورهٔ نور برخواند عائشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا بوسید و گویند که پیش از نزول این آیات مسنونه ابوایوب انصاری باوی گفت که هیچ شنیدهٔ که مردم درحق عائشه چه میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که این دروغست ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را درحق من جایز داری گفت نی والله ابوایوب گفت بخدا سوگند که عائشه از تو بهترست چگونه این امر را درحق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد و بعد از ان گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد از ان آیات منزله را بر قوم خواند و غبار شایبهٔ شک و ریب از آیینهٔ دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی گشت والحمد لله رب العالمین منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر ما یحتاج اورا مهیا میداشت بعد از انکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از انکه آیت برائت عائشه نازل گشت ابوبکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقّد از خیر و احسان بر روی وی نگشاید حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا

بنداز یثرب بیرون آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع کلّیه هم در سال پنجم**
از هجرت غزوهٔ خندق بوده و آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند حاملان اخبار
و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه
بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آن جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند
و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب
بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر محاربه
و مقاتلهٔ اهل اسلام برانگیزانند ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند
ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابو سفیان
گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسیست که بر عداوت محمد ما را یاری دهد
و درین باب طریق معاونت و امداد ما مسلوک دارد و یهود از ابو سفیان التماس کردند
تا پنجاه کس از قریش برگزیند و باتفاق در میان استار خانهٔ کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان
بر دیوار بیت الله ملتصق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم
یک جهت باشند و جنگ آن حضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان
باشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ
کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای آریم و
بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دین نو آورده و رسمی
محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب
بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان
قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از حضرت
عزت سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در بارهٔ ایشان آیت فرستاد

الم

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ
لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ
يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا تا آنجا که وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا بعد از آنکه قریش از یهود
بر طبق مدعای خود شهود یافتند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی
نضیر با عبدهٔ اصنام متفق گشته هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود عقود خاطر از مهم
قریش جمع کردند بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق
ساختند و همچنین بقبائل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند و ابو سفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال
تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند
و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر
و جمّی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانکه ده هزار کس جمع شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نها
دند
و این غزوه بجهة اجتماع این قبائل بغزوهٔ احزاب ملقب گشت و چون صورت حال برین
منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجر
و اشراف انصار را بشرف مشورت ممتاز گردانیدند تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر
رسد عرضه دارند تا بر نهج رای اشرف نبوی بر آن قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی
مصلحت دید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند
سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکری انبوه متوجه شهری
کردند و اهالی آن بلد را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن
مستحسن و مقبول افتاد بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناه
اعتماد بمدد الهی جل و علا نمود عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران
بزید بن حارثه داد و رایت انصار را بسعد عباده و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد

دامن کوه سلع را که قرب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه به
بناها و عمارات مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق
بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت رسالت مآبی مسلمانان بحفر
خندق مشغول گشتند و حضرت قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را
ده گز رسید و چون میان مسلمانان و بنی قریظه طریقه صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه
و کلند بعاریت از ایشان بستاندند و بجد و جهد تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب
در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می فرمودند گویند سلمان فارسی در ان ایام
برابر ده مرد کار میکرد و نیز روایت کرده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج
گز بود و چون حضرات مهاجران و انصار هر یک علی حده متعین شده بود هر یک از فرقتین
سلمان را بجانب خود می کشیدند و بر سر او مناقشه میرفت هر کدام میگفتند سلمان منا و نحن
احق به چون بعرض رسید فرمود سلمان منا اهل البیت و این شرف سبب تفاخر
وی گشت تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او
بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او به حضرت عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان
وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس
پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از ان بلیه
امان یافت آورده اند که دران اوقات بنابر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل
اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید
مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست
از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ
در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و میتین بر وی کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز

گشتیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت
فرمود من خود بیایم و دران وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بربسته بود و تا سه
روز بود که چیزی نخورده بودیم و هیچ فرد از طعام بدهان نرسیده آنحضرت بسر سنگ
قدم رنجه فرمود و میتین از دست سلمان بستاند و آن سنگ را در هم شکست و از پیش
برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من و
سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار بکندن چهل گز از خندق قیام نماییم و ما چند
مددکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا
شد که همه آهنهای ما از قطع آن عاجز آمد در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت
رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع آنحضرت
گردانید آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق در آمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس
بر کنار ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران
سنگ چنان بضرب فرود آورد که بکرت اول منشق شد و برقی از ان سنگ بجست چنانچه همه
مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانه تاریک بر افروزند و حضرت نبوی
علیه الصلوة والسلام تکبیر گفتند و مسلمانان همه دران موافقت نمودند حضرت دیگر بران سنگ
زد چنانچه برقی دیگر از ان بجست و حضرت باز تکبیر گفته اهل اسلام متابعت نمودند کرت
ثالثه نیز برین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد ازین جهت
یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم خطاب بقوم
فرمود که شما نیز دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول که زدم برقی جست
و من در روشنایی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و
جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من برانجا غالب خواهند شد و در روشنایی برق دوم
کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بران دیار مسلط خواهند گشت

و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بران موضع
دست خواهند یافت و گویند سلمانرا مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر
کسری که در مداین واقع بوده یک یک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان میگفت که بآن
خدای که ترا براستی فرستاده که آنچه نمودی در اوصاف کال آن قصر مطابق واقعست
و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی سبحانه و تعالی فرمود که ملک امت من بآنجا خواهد رسید
و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند کرد اینید و مسلمانان ازین سخن مستبشر
و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعدهٔ نصر بعد از حفر ارزانی داشت سلمان
فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم بر تمامی نهج که آنحضرت بیان
کرده بود مشاهده کردم و چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی
پناه عهد کرده اند که دشمنان اورا نصرت و معاونت ننمایند مشروط بانکه تعرضی ازو
بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و
بدعهد و فریب نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب اسد نقض پیمان کند و با [illegible]
آنحضرت موافقت ننماید و حیی بسخن ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت
نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی است که آمده
داشت در آمدن اورا او گفت مردی کاذبیست و مرا امید آنکه بنقض عهد دلالت خواهد کرد
و بواب را گفت تا قلعه را استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود است
آواز بر داشت که ای کعب در حصن از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای
حیی تو مردی نامبارکی و بجهت شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده
و روی بقلع و قمع ما نهاده باز گرد و بمحاربت محمد مخوان که ما با محمد عهد بسته ایم و مبانی
پیمانرا با کمال استحکام داده ام و درین مدت از وی جز صدق و صفا و محبت و وفا
مشاهده نکرده ام حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام خود از من دریغ

النضیر

میداری و از ضیافتم امتناع می نمایی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من
نمیگشایی و چون این خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف
نسبت نامبارک فرمود تا در حصار را بگشادند تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت
ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع
الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و جیوش و اشیاع
و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته اند که تا محمد و یاران اورا استیصال
نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت سوگند بخدا که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب
از وی منفک گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد گذار که از وی جز کرم و احسان
وجود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه ابتداء این نوع سخنان در شکرگذار
سید انس و جان علیه الصلوة والسلام بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون
حیی شوم بد گوهر از جادهٔ مستقیم وفا منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت
و گفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار محمد بتمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند
و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمایی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست
اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته
و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو با تو در آیم و در آنچه تو بآن
اقدام نمایی موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار لشکر
ابلیس چندان مکر و حیل و تلبیس بار جیش بنی قریظه بیش برد که او را بنقض عهد محمد صلی الله
علیه وسلم عازم و جازم ساخته عهد نامهٔ حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم پاره پاره
ساخت و فاطرنا درجام آن شوم بی سرانجام از مهم بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش
بصورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب فرستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند
زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید در اگو اند و صورت واقعه و حزم فاعل بالیشان

در میان آورده ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شآمت حیی و غرامت سوء عاقبت
در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از آن کار نادانسته خود پشیمان شد ولیکن
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر
البریة رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و جهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان
را با خلقی بمهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع می نمودند و دواب
خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که هدم قاعده مصالحه نموده با قریش و اهل هلاک و
طیش جانفه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه
و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد
ایشان را بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال فاسد بگردانند و رفقاء اربعه
چون بعیان آن قوم بی عاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب
سعادات مجد و بغایت خلف یافتند و هر چند با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت
سخنان بر سبیل شفقت اجرا نمودند مفید نیامد و سعد بن عباده با کعب بغلظت رسانیده سخنان
خشونت انگیز عداوت آمیز گفت و سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داد بمدینه مراجعت
نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبردار گردانیدند حضرت فرمود که حسبنا الله ونعم
الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت
خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد در این اثنا
نواحی حول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان و
فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی
پیدا شدند و از عدت و عُدّت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام
در اضطراب در آمد و جانهای ایشان حزین گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم

ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک
ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود خبر
در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزائن کسری و کنوز قیصر نصیب ما خواهد
بود و حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت خود بیرون رویم و مرده عده که خدا و رسول او
با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره او فرستاد واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد
طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر یافت سلمة بن
اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر بفرستاد تا حراست محلات و حصار
مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند
که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه بیوت ما خالیست
مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند در این باب نیز حق عز شانه آیت
فرستاده قال الله تعالی واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که
چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبوده الغرض
بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند
و کار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمیتوانستند که از خندق
بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که کدام اعدا بر آن جانب تواند
افتاد نقلست که موضعی از مواضع خندق با جرحی و بکمال مسلمانان چنانچه دستور
دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل
بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات با قدس خویش بحراست آن قیام می نمود و چون هوا

دران وقت سرد بود هرگاه که آنحضرت از سرما متاثر شدی بنزد عایشه رفتی رضی الله عنها
تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بجا آمدی و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در
هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم
نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی
و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدد و اهبت و شوکت اعدا و مثل اینها
آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چنین صواب
دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان
سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله
بودند بر مصالحه راضی گشته جهة اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و
آن سرور دوات و کاغذ طلب فرمود تا دران باب وثیقه نوشته و سید کاینات صلی الله علیه
وسلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود
سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعا و طاعة و اگر مبنی
بر رای است ما را اعلام فرما حضرت فرمود که درین باب وحی وارد نگشته و لیکن چون دیدم
که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که با سر رضا طایفه از ایشان
برداریم و سنگ تفرقه در میان جمع می توان انداخت تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم
و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع
نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و قانون حق گذاری و اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم
و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را
بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف دائره و مواسات مستمره دانسته هر بار که قوت
طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده را سند ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما این

مذلت تن در نمی دهیم و بخدا سوگند میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان
که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه باشارت سعد بن معاذ نوشته عهدنامه را
برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس همایون
و صحبت همایون حضرت بیرون آمدند واقدی گوید که عیینه و حارث بجهة استحکام قواعد
ضابطه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر مسلح و متقلد
با تیغ در مجلس در آمد دید که عیینه در حضور آنحضرت پایها دراز کرده و حال آنکه میدانست که
در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد یا
عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا امیر سد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز توانی کرد
چو مرد دست طمع گر کنی زنود کوتاه ؛ سزد که پای درین انجمن دراز کنی ؛ والله که اگر ملاحظه
حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منتظم می ساختم و
اسید نیز همان کلمات که سعدین معروض کرده بودند تبلیغ کرد و چون عیینه نومید
از مجلس برخواست گفت ترک بعضی از ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب
زیرا که طاقت و مقاومت مقابله و قوت مصابرت بر مقاتله این قوم ندارید اسید گفت ما را
از شمشیر می ترسانی روزی باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک خواهد بود بخدا
سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما
بقوم خویش مشکل بودی ؛ آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده
با رؤسای غطفان گفت که باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده
یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه
هیچ نوع دستی ندارند

آغاز محاربه اعدا با اولیا

جمهور مورخان و ارباب سیر
چنین مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام حوالی مدینة السلام مجتمع گشته

همواره با او مصاحب بودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبد
وُدّ که بوفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن
و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار
مرد مقاتل می‌داشتند چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی بهمراه طایفهٔ از
قریش که عمرو وُدّ در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودم ناگاه
قرب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بل که از جان دل
برکندند درین اثنا عمرو عبد وُدّ شمشیر از نیام برکشید و مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب
حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او با ایشان رو بهزیمت آوردند و راه فرار پیش گرفتند
و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در
احد بجهت مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی ایام فائته می
خواست بنماید و آوازهٔ پهلوانی و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز
جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن
الخطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر
مراکب زدند و بیک جستن خود را سواران بدان جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو
سفیان حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف برکشیدند
عمرو عبد وُدّ با ابو سفیان گفت که شما با ما چون در عبور موافقت نمی‌نمایید ابو سفیان گفت
اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان
شجاعت و پردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته
بودند و مردانگی آن ملعون و تهور او را می‌دانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا
خون در بدن ایشان ~~مستولی شد~~ نماند و سرها در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس در
معرض وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند

سلطان

سلطان تخت ولایت و برهان نخبهٔ حمایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود یا
رسول الله انا اُبارزه حضرت در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست علی
رخصت خواست و مرخص نگشت بار سیم گفت در میان شما مردی نیست که در میدان
مردان درآید باز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست
بردی نماید حضرت رسالت پناه اشارت عالیه فرمود که اُدنُ یا علی چون علی نزدیک
آنحضرت آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص خود در علی پوشانید
و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار از برای او بپیچید و بعد از آن گفت اللهم
اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو ابن عبد وُدّ و در روایت
که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز
گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علیست برادر من و ابن عم من آنگاه
گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی پیاده روان شد
و در آن معرکه عمرو سوار بود که علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا
بیکی از سه چیز نخواند که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا می‌خوانم تا که
گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد رسول وی است و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار
همه عالمیانست عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امری دیگر اختیار کن که مباشرت
آن ترا بهتر عمرو گفت آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام بدار و بدیار
خود بازگرد اگر کار محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت
تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و اگر کار بر عکس شود بی منازعت و مزاحمت تو
آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش با من تکلم نکنند هرگز که من
قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا نکرده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که
در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر کرده که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد

کار

چون عمرو از آن مرد و امر امتناع نمود امیر فرمود که پس کار ما و تو بمقاتله قرار گرفت
عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس
از من تواند نمود بازگرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد
در میدان نبرد درآیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که
خون تو بر دست من ریخته شود امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من
بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو از این سخن بغایت
برآشفته از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرده و شمشیر خویش از نیام برکشیده
از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر بجهة دفع ضرر در سر کشید آن متهور بی باک
تیغ آتش ناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی که از پای درآمدی
حاصل که تیغ مرقبه سپر را چنان بشکافت که از آن بفرق همایون [illegible] رسید آنگاه حیدر
بیک ضربت تیغ آبدار ذو الفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار کرده [illegible]
بآواز بلند تکبیر گفت و چون رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی شنید دانست که
لعین مقتول گشت منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی
وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار
بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود گفت
در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل ایستاد و عاقبت
از زخم ذو الفقار ربا ودیعت زره خویش بینداخت و معرکه را باز پرداخت نوفل بن
عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک خندق بر زمین افتاد مسلمانان
بیکبار سنگباران کردند وی فریاد برآورد که به ازین بهم توان کشت شاه مردان از روی
ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه
و هبیره و مرداس مجاری و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر عکرمه

و هبیره حمله آورد هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد و هر دو از زبیر
برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل بسپاه خود
بردند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عتیق
جایی ملک نکردند نقلست که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات
بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را هم
چنین مغتنش دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم [illegible] است او را اگر
همسر گرای آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب آنگاه این بیت
بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ✽ لکنت ابکی علیه آخر الابد ✽ لکن قاتله من لا یعاب به
من کان یدعی قدیما بیضة البلد ✽ القصه چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه بعد
از آنکه آتش باد قوت و صلابت در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط
حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت باد حصاری افروز
چون تیغ فلک خاوری و بالوای افراخته بر بام سقف آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر
آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه وسلم درآمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم ملازمان
آنحضرت افکند و بزبان فصاحت بیان این چند بیت ترنم می نمود که خلاصه آن این دو بیت بود
عبد الحجارة من سفاهة رأیه ✽ و عبدت رب محمد بصوابی ✽ لا تحسبن الله خاذل دینه
و نبیه یا معشر الاحزاب ✽ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز در
باب حضرت امیر چنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلترست از اعمال امت من
تا بروز قیامت و ابوبکر و عمر در مجلس رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی درآمد هر دو
برخواستند و فرق مبارکش ببوسیدند و عبد الله مسعود برخواند که و کفی الله المؤمنین القتال
بعلی و کان الله قویا عزیزا مرویست که قریش کس فرستادند و جثه جیفه مثال او ا

دو بدفعال جهنم مآل را خوار و زاری کرده بتمام در بیت حضرت فرمودند که مارا الحمد نا پاک
و بها و خبث آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان و الحمد لله
روز اول فتحی عظیم واقع شد و شکست کلی بجانب لشکر رسید و مسلمانان باین فتح
شادمان بودند ببرکت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایتست که در همان روز یا
روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل عتیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق روی
بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته
اظهار جرأت و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان
فریقین محاربه و جنگ بر پا داشت و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم
بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از التزام مواضع خود بار نپرداختند
علت که در آن روز بمرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر
و بسبب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر کرام
خصال علیه الصلوة والسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نمود نماز ظهر را بجماعت گزاردند
و در آن دو نماز دیگر بقامت اکتفا نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
روایت کند که آن حضرت در باب مشرکان نفرین کرد و گفت ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم
نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق گوید رحمه الله
که در این وقت که کار بر مؤمنان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده
خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا بیرون
آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می‌نمود
ورق ضمیر او را بر گردانیدند و او را بمعرفت خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند
تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از
کمان تقدیر در افکند آن گروه با شور را انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را

از یکدیگر

از یکدیگر بگسلد و بجهة انطفاء نیران محاربه ایشان منصوبه‌ای بنیت مرغوب برانگیخت
تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه
و سلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله
حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل تحقق پذیرفته اکنون آمده ام
تا بخدمت تو قبول این خدمت نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی
بر روی خویش گشاده و گواهی دهم که آنچه تو میگویی حقست و صدق بعد از آنکه باین دولت
مستسعد گشت با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله تا اکنون با قریش
لباس محبت و مهدی بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکدی نموده و حالا هیچ
کدام از این دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت
بخدا سوگند که با تو فرمایی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت
فرمود تو آن که توانی در میان لشکر کفار انداز و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی
نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهی رخصت
کرد و این فرمود که ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته
گفت صفای عقیدت و کمال محبت من بنسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان می‌کوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست
چه آنکه بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند و الا بمواطن خود
باز گردند و منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و اموال شما آنجاست اولی آن بود که
شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معادات بر چهره محمد و محمدیان نگشودی اکنون باری
فکر اندیشه کنید که نباید اگر ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن در این مقام بتنگ بر آیند
و مهم محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهة
نقض عهد ایشان با وجود عدم معاودت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استیصال کنند

سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این جهت نعیم
گفت رأی صواب چنان می‌نماید که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را رهن
بستانید آنگاه با محمد حرب کنید چه اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته
بدیار خود متوجه شوند و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان داشته باشید
ضرورتا بجهت صیانت و محافظت رهنهای خویش امداد نمایند و ضرر او را از شما باز
دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صوابست و ما از سخن
اصلا تجاوز نکنیم تمام نعیم چون خاطر از امر بنی قریظه جمع ساخت با صنادید قریش منضم شد
دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده بغض و عداوت
که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون از جانب بنی قریظه خبری بمن
رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان آن کوشید بتخصیص به نسبت با ایشان
گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض
عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان شده‌اند و برین قرار داده‌اند که جماعتی از رؤسای قریش
و اشراف غطفان ببهانه‌ای گرو از شما بستانند و جرمانهٔ نقض عهد خویش بمحمد فرستند
تا بقتل ایشان رسانند و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند و محمد نیز باین راضی
شده و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که
قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر جماعتی
از بنی قریظه امری بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد و دانید که شما
واقفه بر حقیقت در نهاد که هیچکس از وضیع و شریف قوم خویش بایشان ندهید و ملتمس
ایشان را مبذول ندارند و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون آمد نزد غطفان رفت
و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان
نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود شب شنبه بود که ابوسفیان

کسی از

کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متأثر گشته و خوف و رعبی
تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهار
پایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیق و غذا ضایع شدند و وظیفه آنکه امشب
بتهیه حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب
دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نمیکنیم و شما میدانید که طایفه‌ای از ما در
ازمنه سابقه ببعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند و بهر حال باید که
بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد موافقت نماییم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله
خویش بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینانی حاصل آید زیرا که ما می‌ترسیم که ایام محاصره
امتداد یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده
بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما
اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد
از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق
و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف
خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا ما ببلاد خود در رویم و آنگاه شما
دانید و محمد یهود چون این سخن بشنودند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفت
و ما بهیچ وجه با محمد پیکار و جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود
غطفانی اختلاف در میان کفار پدید آمد و تزلزل بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر
ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مأیوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند
و روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب
کرد بدین طریق که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم
و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت رسا

صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از
حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب
گشته حضرت مرسل الریاح جل وعلا باد صبا را فرستاد تا در نیمه شب در لشکر کفر انداخت
و سنگ و ریگ بر ایشان افکند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت
چنانچه خیمه‌های اهل شقاق و عناد را بر میکند و دیگهای ایشان را سرنگون می ساخت و طنابها
بر بستند و طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان را می کندند و آتشهای
ایشان را می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود
چنانچه حق تعالی در قرآن از این حال بیان فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها و کان الله بما تعملون بصیراً و ابن
کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی حضرت حبیب
خود را رحمت عالمیان ساخت آن باد را بر احزاب بمراتب سخت‌تر از باد عاد
گردانیدی نقلست که حذیفة بن الیمان گفت که در آن شب که احزاب از حوالی
مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا
و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع
ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از خوابگاه برخواسته
بنماز اشتغال می نمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی ببعضی یاران آورده گفت
کیست که برود و خبر قوم بما بیارد تا اورا خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند
حذیفه گوید والله که هیچ یک از ما بنا بر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت
نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچ کس هست که خبر قوم بما
رساند تا خدای تبارک و تعالی اورا در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز اجابت نکرد
چون سه نوبت ندا کرد و هیچ کس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه اعظام را نام

هیچ کسی

برد و حال آنکه ایشان می شنیدند در جواب هر یک این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول او
ازین مشقت که مرا از مقام من بر انگیزاند و درین شب بجایی فرستد بعد
از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود توانی که امشب بجای
ما قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه مرا نزد خود
خواند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت ننمودی
گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من می لرزید آنحضرت از سخن من
تبسم فرمود و گفت پیشتر آی من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه من
و میان سر و کتف مالید و در روایتی آنکه بر سر و روی من مالید و بزبان من دعا فرمود
که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند
که خوف و جوع از من زائل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم رو و از
حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست بردی مکنی و باید که از تو کاری صادر
نشود تا پیش من آیی حذیفه میگوید سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم
شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان ایستادم
دیدم که از برای ابو سفیان بنزد اردحله آتشی افروخته از جهت باد و طوفان در میان لشکر ایشان
بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این پهلوگاه و گاهی آن پهلوگاه خود بآ
میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر پهلوگاه او زنم اما وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از آن بلشکر الحق در رسیدم دیدم که سنگهای
بزرگ می آمد بر سر و روی معاندان و ایشان بسبب دفع آن مشغول می گشتند و آتشهای
مشرکان مرده و دلهای مرده رنگ ایشان برافروخته گشته و ابوسفیان چون صورت
حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهار
پایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماندند و این باد بلی

تش

بیازی هیچ چیز مرا در برو آرام نگذاشت اسب من رفتم و بجانب شتر خویش تاختم از غایت
تعجیل زانوی شتر ناگشوده برنشست و دران حین عکرمة بن ابی جهل فریاد برآورد که
ای ابو سفیان تو پیشوای قومی و ایشانرا در بلا گذاشته کجا میروی ابو سفیان از خجالت
و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد
و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره
با قبایل سوی وطن روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عجم احدی نماند که
قصد خان و مان و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون
مخالفان بیاد کردن مشغول شدند من نیز بحضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم
دستارها بسته بر سر عمامه پیش من بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند
تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه
وسلم آنحضرت در نماز بود هرگاه آنحضرت را امری مهم افتادی بنماز مشغول گشتی بمن
اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و اورا کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود
چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد
ازان دیدم که سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کسایی بود مرا آنحضرت را
واسع الطول والعرض گوشه ازان کسا بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینه من
نهاد از مساس پای رسیدن آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانکه از راحت در خواب
شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب
مرویست که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که علی حده
[illegible] و محاربه ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام
روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه اعلای ام القری نصب فرمود و آن ز مستح

مغلوب

مغلوب و مقهور گشتند والحمد لله علی ذلک کل حال

فصل

در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه بظهور پیوسته واقعه اول

قضیه سعد معاذ بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عائشه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق
روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بجنگ مبادرت می نمودند و من دران
روز با ام سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصنی از حصون مدینه است بودم ناگاه چشم من بر
سعد بن معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای اورا نمی پوشید
و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود و من از کوتاهی زره غمگین اندیشناک بودم که
مبادا زخمی بروی آید مادر سعد گفت ای سعد زودتر برو و برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شو
در ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد خوش بودی که پسر تو زرهی ازین تمام
پوشیده بودی که من بر دستهای وی می ترسم مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم می نماید
حق تعالی آنچه حکم کرده بیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود او را گفتند
که چون سعد بر کنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت
خذها وانا ابن العرقه این تیر برگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون مقطوع
گردد خون ازان باز نه ایستد تا آدمی هلاک شود گویند حضرت صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را
چنین نفرین کرد و فرمود که غرق الله وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم وی فوت
روی نمود دعا آورد و گفت الهی اگر میان پیغمبر و قریش جنگ باقیست مرا مهلت کرامت
فرمای تا در میدان محاربت با ایشان [illegible] و اگر جنگ تمام شده است [illegible]
شهادت هم چنان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که بنو قریظه را
بکام خویش ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود آورده اند
که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد و نگه کرد و بقیه قصه او در غزوه بنو قریظه مرقوم
بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز واقعه دیگر در معجم طبرانی آورده است که

مرز

که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت
خواسته عزیمت خانهٔ خود کرد و سلاح بخانه میرود که در راه زن خود را در میان مردم ایستاده
دید خواست تا به نیزه زن را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار
و در خانه در رو تا بنگری که در خانه چیست و بر فراش کیست جوان دست از قتل زن باز داشته
بخانه در آمد دید که بر فراش وی ماری است حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون
آورد آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکت چند کرد و بعد از آن بمرد در همان ساعت جوان
نیز جان بجان آفرین ارواح سپرد و کسی ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش
خواهید و بعد از آن گفت که در مدینه بعضی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل
این چیز بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشیدش

معجزهٔ آنحضرت در خانهٔ جابر و ضیافت او

واقعه دیگر معجزهٔ ضیافت جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند
که آن روز که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق
پیدا شده بود اقدام می نمود در حین تبر را آوردن نگاه کردم بر شکم آنحضرت سه
سنگ دیدم بر بسته و آن نشانی آن بود که در آن سه روز طعام نخورده بود بواسطهٔ آن مرا
خاطر متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخانه خود برم
و اگر از خواص معدودی چند که مصلحت آنحضرت باشد همراه بیارند القصه در خانه
بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جو که در خانه بود آرد کرده از
برای نان خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمشاوره با آنحضرت اظهار آن معنی نمودم
گفتم اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنکه بخانهٔ فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور
ارزانی فرمائی حضرت پرسید که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت
فرمود کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و با زوجهٔ خود بگوی تا دیگ را از سر آتشدان بر
ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا بیایم بعد از آن اهل
خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا می کند همه
بیایید جابر بخانه آمد و گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه وسلم با تمامی مردم خندق
متوجه خانهٔ ماست و اینک رسیدند زن گفت که حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است
گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما رسید بر سر دیگ
و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک از آن ممزوج گردانید و بعد از آن از حق تعالی
برکت مسألت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد بیرون می آوردم و در کاسه می شکست
و شوربا با گوشت بآن منضم ساخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر می خوردند و بعد از آن بر
میخواستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر طعام ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور می شد
می فرمود تا سر دیگ را می پوشیدم و باز چون بسر تنور می آمد پر نان بود و دیگ پر گوشت
و باشارت آنحضرت ما نیز خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادم و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از خانه بیرون رفتند طعامها نیز تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند
این روایت بقبول اقرب بود مرقوم گشت واقعهٔ دیگر از جملهٔ معجزات آنکه در تاریخ
امام اکمل دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من مرا خواند و یک کف خرما بمن
داد که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان می رفتم در آن
اثنا رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر که بمن بیار من نزد آن سرور
رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که جهت پدر خود می برم رسول صلی الله
علیه وسلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط
کردند و خرماها را بر آن جامه بچید و مردی را بفرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند
و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندان که خاطرخواه ایشان بود
خرما تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که

بازگشته بودند مبرهن و بر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که درین غزوه از وقعات
غریبه و معجزات بدیعه اکثر من ان تعد و تحصی بظهور پیوسته و لیکن این مختصر
زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از
مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و هفت روز گفته اند و طایفه بیست و
چهار روز تعیین نموده اند و نزد بعضی آنکه چون پانزده روز از محاصره گذشت مخالفان
از حوالی مدینه روان گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند
سعد بن معاذ انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید ابن ... نام های
ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاک رسیدند عمرو بن عبدود نوفل بن
عبدالله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبدالدار بود و درین غزوه تیری باو رسید که
مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی اعلم بالصواب

محاصره مدینه غزوه خندق

نفر

واقعه دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود مستنیران اشعه شموس احادیث و خبر
و مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف دفاتر بارقام اقلام مشکین
مخاطر چنین محرر و مسطور داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت اله از مهب لا انا مثلوا من
روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و
نفاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بمدینه بفراغ و طمأنینه باز آمدند و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام
گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عایشه صدیقه
گوید رضی الله عنها که حضرت بخانه من سر و تن از گرد و غبار می شستند که از بیرون خانه
بر ما شخصی سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون رفتند و من از عقب وی
تا در خانه آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته و بر اشتری سفید سوار بود

و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و وی با آن سرور سخن میگفت
چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایتی ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه
بود و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را بعطر مطیب گرداند که جبرئیل
علیه السلام برسید دستاری سفید از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد خدای
از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند زود
برخیز و سلاح در خود پوشان و بجانب بنو قریظه متوجه شو والله من میروم تا قلعه ایشان را
بکوبم و خرد گردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال را بطلبید
و فرمود تا ندا کرد در مدینه که یا خیل الله سوار شوید باید که هر که سمیع و مطیع فرمان بود
باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد و علم بدست وی
داد و او را از پیش بفرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر در میان بست
و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب
دیگر جنیبت کرد و عبدالله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب
نیز سلاح کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم بر یسار و
پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال نیم نیزه در دست بر سر
اسب آن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب سه هزار مرد بودند و سی و شش
اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف
کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را که فرمود تا سلاح پوشید گفتند
دحیة الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه الصلوة و السلام رفت تا زلزله در حصار ایشان
اندازد میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گزاردند
رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و
جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین [illegible]

بل معلوم

و حضرت

و معاتب نکشند نقلست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود که چون نزدیک
حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم
قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علیٌّ عمروا صاد علیٌّ صقرا قصم علیٌّ ظهرا ابرم علیٌّ امرا
هتک علیٌّ سترا من گفتم الحمد لله اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت
شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و
دشنام حضرت سید انام بگشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته بر سر
راه مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود
باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند حضرت فرمود مگر حرفی از ایشان در باره من شنیدی
فرمود آری آن سرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت
نزدیک بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و
رسول و در روایتی آنکه گفت اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور
گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز ترا
جهل و دشنام و فحش نبودی امروز چه سبب بآن امر شنیع اقدام نمودی و از این سخن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم حیا غالب گشته باز پس آمد و گویند از مهر این سخن بمرتبه منفعل شد
که نیمچه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست که
اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه کرد گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار برنمی
خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد
یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران توایم از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم جواب
داد که میان من و شما نه عهدست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز
تا شب تیر بجانب ایشان می انداختند و بعضی از شب نیز برمی سهام پرداختند تا رخصت انصراف

مبارک

را

نم نگاه

بعد نگاه از آن حضرت وارد گشت عنان باز گشتند و بروی متوالی پانزده شبانه روز
و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که مادر من مدت بیست سالی
گوزرانیدم که سعد بن عباده بیست شتر از خود بار کرده بجای فرستاد و حضرت می فرمود که نیکو طعامی
خوانا نقلست که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عز و علا خوفی در خاطر ایشان افکند تا
دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
پیغام دادند که ما نیز چو بنی النضیر جلا اختیار می کنیم چون ما حرز و مال گذاریم با عیال و اطفال
خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از زوراء سلاح با خود ببریم دست از آن بنیریم حضرت بآن نمی
راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه و اسلحه تمام در گذشتیم رخصت فرمای تا
دست زنان و فرزندان خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد حضرت فرمود
لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی با ایشان رسانید بکار خود متحیر
فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود رؤسای قریظه را جمع کرد و حیی بن
اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار روی در آورده در آن مجلس حاضر گشت بعد
از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست
و ما تا بغایت از روی حسد با او ایمان نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که
مقتضای معرفت که شما راهست با دست عمل موافق بوی ایمان آرید و دست در دامن متابعت
او زنید تا اموال و ابنا و نساء و نفوس شما از حوادث مصون مانند یهود گفتند ما مفارقت
دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات بر نمی گزینیم کعب گفت اگر این نمی توانید وظیفه
آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار بیرون آییم اگر مغلوب گردیم
اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه چشند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود یهود
قریظه گفتند جماعتی بیگناه را بی جهة کشتن چه ترتیب دارد و کدام دل بر این امر یاری دهد
و بعد از قتل اولاد و فلذات اکباد از حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت اگر باین امر نیز راضی

فرستاده

نشنیده‌اید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از محمد و اصحاب جمعیت بیاید تا بر ایشان شبیخون
آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنان
که پیش از ما رعایت این امر ننمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند
ابولبابة بن عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا
در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال
او آمدند و زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجهٔ
اعلا نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند
که در صورت توجیه بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد
یعنی همه بکشتن قرار خواهد گرفت و ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم
کعب اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار
فرود آمدم گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیدهٔ من مبتل گشت و من از حیا نه
بی آنکه با رسول دیار او ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانهٔ ام سلمه بود رضی الله
عنها درآمدم و خود را بستون مسجد بستم و گفتم که هیچکس مرا از ستون باز نکند بگشاید مگر در اوقات
صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش
می آمد و خرما در دهان او مینهاد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال او مطلع شد فرمود که اگر
نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا آن زمان که
حق تعالی توبه‌اش قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانه روز در شان قبول توبهٔ ابولبابه
وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را
محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه
ایشان تعیین فرمود و دران حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد

مصلحت

سپر و آلات و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی بیرون از حیز عدد و
احصا بیرون بود و در حین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باب بنی
قینقاع که حلفای عبد الله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس زره
پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند
مرحمت ارزانی داده و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابلهٔ او سخن هیچ
نفرمود و چون مبالغت از حد گذشت رسول گفت صلی الله علیه و سلم که راضی میشوید که یکی
هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است
رضی الله عنه هر چه او گوید در این باب بآن عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و سلم کسی بمدینه فرستاد
تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از ان غزو تخلف نموده بود لاجرم همی او را بر دراز
گوشی نشانده متوجه جانب رسول علیه الصلوة و السلام گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر گردد طایفهٔ از اوس با او گفتند که یا با عمرو رسول خدا حکم بنو
قریظه منوط برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت
نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب
استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجا آورد ملتمس آنکه تو نیز
در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت مقدم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل
خلاص یابند و هر چند او را بسیار ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر کلام
که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن نیست که سعد را در راه حق
تعالی ملامت کنندگان برسد ازان سخن وی ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد
کرد و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت رسید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی
بحاضران مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند

اورا از مرکب فرود آوردند و چون بنشست قومی از اوس که در مجلس آن سرور مجال
سخن داشتند گفتند یا اباعمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضهٔ اختیار
تو نهاده حقوق سالفهٔ آن جماعت را بخاطر گذرانیده در بارهٔ ایشان طریق شفقت و احسان
مسلوک دار سعد با او سبیل گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شماست که بحکم
حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز نخواهید داشت همه جواب دادند که
آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت رسالت پناه آورده و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب اجتناب
کرده گفت هرکس که درین جانب است بحکم من راضیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم
آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای سعد در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای هفت آسمان همان حکم
کرده بود و بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر
گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشانرا
در خانهٔ دختر حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار
خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال بهم بود و بحکم متین صاحب شرع مشدود بود
بروی در افتاده خرماها را بدهان برمیگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند
تا صبح بدرس تورات اشتغال نمودند و یکدیگر را بثبات بر صبر وصیت کردند و رسول علیه الصلوة
والسلام فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانهٔ اسامه بیرون
می آوردند و علی و زبیر بفرمودهٔ آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خونها
ایشان بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته بحضرت آوردند فرمود
که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی
گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل من عز نفس

ن

کا

خوش

خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس
من آنست که جامهٔ من از بر من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی نزد من آسانتر است از
کشتن تو بعد از ان حیی گردن بر کشید تا امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی کار ساخته باسفل
السافلین فرستاد و بعد از ان کعب اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت
آوردند صلی الله علیه وسلم آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت
ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام
من بوی برسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق تورات که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند
که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو می نمودم و شرایط مطاوعت تو
بجای آوردم ولکن از برای دفع عار بر دین یهودم حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران
ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب
شد بقیهٔ ایشانرا در روشنائی مشعله روز حیات ایشانرا بشام ممات مبدل گردانیدند
بعضی گویند ایشان چهارصد نفر بودند و فرقهٔ گویند ششصد نفر بودند و جماعتی گویند
هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که پیری بود از
جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمهٔ ثابت بن قیس شماس
اثبات کرده بود و وی خواست تا مکافات آن باوی پیش برد نزد حضرت رسالت آمد صلی الله
واحسانی که زبیر ثابت کرده بود در ذمهٔ ثابت بنزد آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که
اکنون شمهٔ مکافات آن باوی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اقتضا
فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر
گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت
سید کاینات صلی الله علیه وسلم معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید

علیه وسلم

از قدر وقت اطلاق فرماید ملتمس او را حضرت مبذول داشته سعد را بوی مسلم داشت
بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله من باشند و او را چه بنود بی حال
پیری با عیال فی الحال چگونه از عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن نیز به
سمع همایون حضرت رسانید استدعای بخشش مال و امتعه زبیر نموده آن مسالت نیز به
اجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد
حال کسی که رویش مانند آینه چینی صفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار
مشوق نظاره او بودند یعنی کعب اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کی شد
بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریض کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی
و غم خوار و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت که او نیز قتل آمد زبیر گفت
چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب منیر که روی توجه بهر جهتی که آوردی متوقف ساختی
و بهر عقده که خاطر بگماشتی مفتوح گردانیدی یعنی ناش بن قیس ثابت جواب داد که او
همراه عدم رفت و همچنین از حال یک یک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می
پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب
و جماعت احباب از مرگ بس تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا باقیست که بانی
شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران جانی من ملحق گردانی ثابت از این سخن وی غایت
برآشفت و فی الحال ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت
زبیر را به زبیر سپرد تا سرش از تن جدا ساخت نقلست که چون اهل اسلام
از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت
نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک
نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و حقوق اسلام که در
ذمه وی بود ادا کرد پس روح او را چون نزد تو آید که ارواح دوستان خود برداری بردار

سعد

سعد آواز آنحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانوی
رسول صلی الله علیه وسلم بر گرفت و آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل همایونش فرستاد
و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از
استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سماوات
از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمان جل و علا بموت او در لرزه در آمد
رسول گفت صلی الله علیه وسلم حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد
از آن حضرت ختمی پناه بخانه او تشریف قدوم ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نموده یاران
جنازه او بر داشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران از حضرت صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل قامت و عظیم الجثه بود و ما جنازه
او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند
رضی الله عنه و ارضاه نقلست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همین زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود و می خندید ناگاه کسی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن
برد آن زن گفت اینک اینجام گفت بیرون آی و او همچنان خندان برخواست و گفت
مرا نمی طلبند الا برای کشتن گفتم دستور نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست
گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد
یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را
اسیر و برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و
جلیل فراق منتقل گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی
جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند از آسیا سنگی بر سر ایشان
غلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز چنان کردم سنگی بجسم

بگردانیدم آن جماعت کرخند و سنگ بخلاف دین مؤمن رسید و وی کشته شد این زمان مرا
بقصاص میان می طلبند عایشه گوید رضی الله عنها که مدتی تا فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت
نمودن آن زن را در برابر قتل آورده اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند
مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را
سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی الله علیه و سلم
ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصه شریفه خود اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف می نمود
و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله
این طریق ترا و مرا آسان تر مرویست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسپ و سلاح دادند
بنزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمان بن عوف
رضی الله عنهما فروختند وهذا آخر قضیه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی ۞ ۞ ۞

واقعه ذکر از وقایع سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت
از غزوه خندق روزی در میان قوم نشسته میگفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه رود
و ناگهان فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود و چنان
مشغول تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن بشنید
بمنزل ابو سفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم
رسانم که هم راههای نیکو میدانم و هم خنجری تیز و برّان دارم و هم از هیچکس باک ندارم
ابو سفیان مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانید شتری از برای رکوب و زاد راه تسلیم او
نمود و در اخفاء این امر وصیتش فرمود و اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی
منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است آنکه شتر خود را مضبوط ساخته بیاد تطلب

رسول

رسول صلی الله علیه و سلم شتافت رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و بصحبت
مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابو سفیان افتاد و با یاران گفت این شخص اراده
غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایلست اعرابی نزدیک آمد پرسید که پسر
عبد المطلب در میان شما کدامست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا ابن عبد المطلب و اعرابی
بالفور بجانب حضرت روان شد چنانکه گویا سخنی میخواهد با آنحضرت بگوید در این اثنا
اسید بن حضیر او را بگرفت و پس کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای
تعالی و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر
جامه این خنجریست و این مرد قصد غدر دارد اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد
که خون مرا بخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
روی بجانب اعرابی آورده گفت راست بگوی که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست
گویی صدق تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا خود حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو مطلع کردانید
اعرابی امان خواست حضرت او را امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارت
حضرت اسید او را محبوس کردانید روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعرابی را
طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی برو و ترا بهتر از این چیزی هست اعرابی گفت
آن کدامست سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی
گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نیز نه اندیشیدم
و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من
اطلاع افتاد و غیر از من و ابو سفیان هیچ کس بر آن اطلاع نداشت دانستم که تو محفوظ و حافظ
حضرت ملک منانی و حزب ابو سفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آن
حضرت تبسم می فرمود و اعرابی روزی چند بملازمت آنحضرت بود و بعد از آن رخصت

ل

تو

فرستادن عمرو بن امیهٔ ضمری بقصد قتل ابوسفیان بمکه

طلبید بمراجعت مرخص گشت و مآل حال او من بعد معلوم نشد بعد ازآنکه
جویه چنین مجدّد از آن قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیهٔ ضمری و سلمة بن اسلم را فرمود که بمکه روند و اگر فرصت
یابند ابوسفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب نیت این ادراک این امنیت روی
بحرم نهادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع گشته فریاد بر آورد که ای
اهل مکه این عمرو بن امیه است ازوی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند
مرد و از مکه بکرا افتراق نموده اسلم که بجانب مدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت
عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم چنان نعره بزد که
متوطنان مکه آواز بشنودند و مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری
خزیدم و از آن غار بغار دیگر خزیدم در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از
آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت میخواند که
فلست بمسلم ما دمت حیاً * ولست ادین دین المسلمینا - و در بیان حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سخنی چند ناسزا بر زبان راند من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت
آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان فشردم که بدماغش رسید و می داشتم تا
جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند
یکی را به تیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن بشرف پابوسی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بسلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده
بود - و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز
نهاد **واقعهٔ دیگر هم درین سال پنجم** آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد
نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و همه بدولت اسلام
مستسعد گشتند حضرت فرمود با ذکر دید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید

پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر از
وقایع همین سال سریهٔ ابوعبیدة بن الجراح بوده** در ذی الحجهٔ همین سال
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابوعبیدهٔ جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد
و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و در روایتی که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما میگذرا
نیدند
و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد
حق عز و علا ماهیی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند
در مستقصی از جابر روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع
آن ماهی بگذشتیم نقل واقدی که چون در آن غزو توشه روی بنقصان آورد قیس بن
سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرد و بما فروشد مشروط بآنکه شتران اکنون بدهد و
خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجبست ازین جوان که بمال پدر دست
دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم سخنان
درشت بر زبان آورده گفت پدر من بیادگار سوار میکند و گرسنگان را سیری میسازد
قرضی که من از مجاهدان کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد
بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد
و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة آن جود و احسان که
پسرش بنسبت مجاهدان بجای آورده چندان دین پیش برده بود بشکفت و از روی نوازش مر فرزند
ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید حد
بهار التسلیم وی نمود آن شخص را جامه پوشانیدند و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد
فرمود که انه من بیت جواد

باب
در بیان وقایع سال ششم از هجرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم و این باب نیز مشتمل بر وقایع است

واقعهٔ اولی

حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین آورده‌اند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفه‌ای از اصحاب را بسوی نجد فرستاد
و ایشان اتفاقاً ثمامة بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و نزد حضرت نبوت
شعاری صلی الله علیه وسلم فرستادند آورده‌اند حضرت امر نمود تا او را بستونی از
ستونهای مسجد بر بستند بعد از آن حضرت در مسجد درآمدند و از وی سوال کردند که ما
عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته
باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مالست هم اشعار دهی تا آن
بدانم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب
داد روز سیم نیز معامله بر این وتیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بگشادند
ثمامه بالفور از مسجد بیرون رفته غسلی بجا آورده و بعد از آن بمسجد درآمد و باواز
بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد
من در روی زمین هیچ رویی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو
دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله
من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالی فرمان چیست حضرت
ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد گویند که چون بحرم
رفت شخصی با او گفت صابی شدی ثمامه گفت بدین اسلام درآمدم و سلوک طریق حق
اختیار کرده بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن
باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش
ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که
ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت مآبی علیه الصلوة والسلام از کمال
شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت گشاده

بحضرت

بحضرت مبدل گشت **واقعه ذکر غزوه بنی لحیان** بود که در سال ششم از هجرت
بوقوع پیوست مهره فن سیر و تواریخ و نقله احادیث بی شایبه تخمین و توهم
چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور
پیوست و کیفیت واقعه مذکور [illegible] گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته
از آن امر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی
لحیان که آن غدر با آن حضرت پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم
از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بدان محل رسید که مواضعان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و
رفقای او از جناب قدس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنو
لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته فرار نمودند و بر رؤس جبال متحصن گشته جان از آن
مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن
عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بگوش رسیده تزلزل در ایشان
پدید آید و یاران تا بموضع معهود درفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از
اشرار آنجا ازرا اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشته بدان حضرت ملحق گشتند
و از جابر رضی الله عنه که در این سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بود چنین تقریر نموده
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از صحف یمین و یسار احتیاط فرمود قبر مادر
خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا فرمود و بعد از آن
بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت دیگر بگذارد و دعا کرد و باز
در گریه درآمد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات
فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر

مزبور
صح

امر

مالا یطاق در باب امت بود و درسبب آنکه گریستم و نموده جنانست ولیکن این قبرها در صفت دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم مرا ازجر کردند و از آن جهة درگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت دیگر گزاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا ازجر کردند و من درگریه شدم ❊

و گویند آنحضرت بعد از آن راحلهٔ خود طلبید سوار شد و بعد از لحظهٔ کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هردو آیت فرود آمد بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر خویش بیزار شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جاعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان رو محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیری فرمود تا ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را بکشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان آنجماعت را براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت فرمود ❊ گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود ❊ و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز بماند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال علی بن ابی طالب را رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکرکش عساکر نصرت شعار در شب قطع مسافت و در روز مختفی می بود تا بموضع تمج رسیدند در آنجا مشرکی را دیدند از وی تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرط که در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده پیغمبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر

قدز

چند شتر خوب جهة خاصهٔ آنحضرت از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرده باقی را بر یاران سریه قسمت فرمود و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر** هم درسال ششم از هجرت غزوهٔ ذی قرد که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمه بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر علی شتران شیر دار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید شتربانان را بکشت و شتران را براند تا رباح بود سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف گرداند و بعد از آن بر بالای پشتهٔ بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و انگاه با تیغ تیز و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح می ساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود منع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم ❊❊

القصه ایشان را چنان بتنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته صلی الله علیه وسلم از عقب من بیرون رفتند من شتران را بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزه ها و بردهای خود می انداختند تا من بآن مشغول شده دست از جنگ باز دارم و چون میرسیدم سنگی بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان بان طریقه گرفتم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نزدیک چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس و مقداد اسود و کندی و غیرهم از سواران که رسول

رک

نها

صلی الله علیه وسلم

اشان را بمقدمه تعاقب نموده بود و پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی
بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسب
او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن و چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسند اخرم گفت ای
ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت جل وعلا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حقست میان من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را
بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعد عبد الرحمن نیزه بر اخرم
زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم نشست درین حال ابو قتاده
انصاری نزدیک او رسید عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرد و او را مجروح گردانید و ابو
قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بدرکه اسفل فرستاد و بر
اسب او سوار شد و ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم
و مخالفان بشعبی در آمدند که در انجا چشمه آب بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان اول
قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن در گذشته
بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب
می نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم با لشکر والی حمایت عالی رایات اسلام در ان موضع نزول فرموده و بلال
شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بدو افتاده رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان شتر را
نزد آنحضرت کباب کرده میساخت که من بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که
یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که همراه من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را
زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین گفتم بان خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که
چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت در روشنایی آتش نمود بعد از ان فرمود
ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و در روایتی آمده که فرمود حالا ایشان در قبیله غطفان ضیافت

ضیافت میکنند و بعد از ان شخصی از ان قبیله آمد و معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان
باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که اشتر را پوست میکندند غباری ساطع شد
و ایشان را تصور آنکه گرد لشکر اسلامست روی بگریز نهادند: سلمه گوید که چون صباح
شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است
و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خویش کرد و انیه بمدینه
بازگشتیم

واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت

سریه عکل و عرینه

است

و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه
موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آن حضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر که از نواحی
قباست نزدیک کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند
آن قوم چند روزی در ان موضع ماندند و شیر و بول شتری آشامیدند تا مرض ایشان
بصحت مبدل گشت: بعد از ان غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که
پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافر نعمتان راندند یسار مولای رسول صلی الله علیه وسلم
واقف گشته از عقب ایشان رفت و با ایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمودند و یسار را
بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد و چون حضرت
از ین امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد و کرز بتعجیل
تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را از ایشان باز گرفته و تمامی ایشان را دست و گردن بسته
بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم
در سفر غابه بود کرز ایشان را همچنان مقید بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و
بمقتضای آیت کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فسادا ان
یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در ان واقعه
نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا کما

اشیا را مطلوب گردانیدند **واقعهٔ دیگر استسقا** بود که هم درین سال
بوقوع پیوست روایت کرده‌اند که درسال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی
بغایت پدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله
ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع
راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت
بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسألت نمایی تا از رشحات
غمام موهبت و احسان خویش جمل آمال لب تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم
و طلب باران کنیم و چون روز رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع
با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگزارد و گویند
در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند خواند و چون
از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفأل ردای مطهر خویش را منقلب گردانید
تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت و بعد
از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که
قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار چون رشتهای مروارید از هوا
بارانی متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت و بعد از آن جمعی از
اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال
ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا
خدای تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید عالمتاب از پس سحاب چهره بجهانیان نماید
و چون حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت
آنگاه روی مبارک بفلک دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام

یکم

والظراب

شأن

والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال فراش
قدرت سراپردهٔ سیاه‌گون سحاب را از سر عروس سرای سپهر عالم درکشیدند و لمعات
بارقات جمال خورشید جهانتاب بر برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب
بصر بر تخت اعزاز و حجله‌گاه ناز در آوردند در حوالی طیبهٔ طیبه باران می بارید و در نفس
شهر یک قطره نمی چکید و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده
فرمود تبسم نمود و گفت خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی ازین ابتهاج
که اشارت کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شعر بر ما خواند علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و جملهٔ ابوطالب را خواندن گرفت
و بعضی از ارباب سیر آن ابیات را چنین ترجمه کرده‌اند خداداد باران بما تشنگان
بتعظیم پیغمبر انس و جان : از آن یافته روزی انسام ما : وزان گشته سیراب انعام ما
بزرگ ما شد اندر پناه و بنا : همه طالب عز و جاه و بنید : که در زمزم غالب محمد بود
بنصرت زیبر دان موتد : نداریم ما دست از دامنش : و گر کشته گردیم بیرامنش
و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته‌اند
درسال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول کریمهٔ واتموا الحج والعمرة لله است که در
سال ششم بوده درسیل و گویند که مراد از اتمام اقامت وفوقه تا نیز دلالت دارد
و این مقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم **و اتفقت** درین سال
سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده‌اند و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و
این نسخه متحمل تفصیل واقعات نخواهد بود و باقی وقایع حوادث سیر متقدمه است والله اعلم
واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه که درسال ششم بود و درسین قصهٔ حدیبیه
بود باعث بر این سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه تشریف آورد و عمره گزارد و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر

ابیات

ست

خبر اعلم

برا شدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعاری
واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی هم درین سال
میسر شود تا یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت
و یاران را نیز دلالت فرمود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غسل فرمود
و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون
آمد و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح
با خود همراه نبردند چه به نیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده
در بردن سلاح اهتمام می نمودند فاما آنحضرت تجویز آن نفرمودند و شتران هدایا جمع کردند
به هفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک
آنها انتظام یافته بود و تعهد شتران هدی به ناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر که
از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه
احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لاشریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت نمودند و عباد بن
بشر با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهار صد و بروایتی
هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله
عنها همراه بود و چون خبر توجه آن حضرت بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را در
مکه نگذارند و بنی الاطراف و جماعت احابیش استظهار نموده همه در مقام انقیاد با عدا در
ایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه
بزدند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند
و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال
قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه تو را بطرف حرم معلوم کرده اند و

و اول خود با ن متکلم شد فرمود
صح

ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده که ترا از دخول مکه مانع آیند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر شنیده متاثر گشته با اعیان مهاجران و اشراف انصار
درین باب مشورت فرمود که مصلحت چون بینید اگر چنانچه که بر سر نسا و ذریت جماعتی روم
که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستی بر ایشان راه یابد و امکان دارد
که بجهة حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد
صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال به نیت گزاردن عمره و زیارت حرم آمده ایم
بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت حرم مانع آیند آن زمان
با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام
خدای تعالی و لشکر خالد بن الولید در غمیم نشسته شما راه بعضی راه کردید تا خبر بسر ایشان روم
گویند که اهل اسلام برای صعب دشوار افتادند چنانچه اکثر مرور و عبور ایشان بر
شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان
نهاده فرمود این دربست از درهای بهشت و چون از آن عقبات بگذشتند و بزمین هموار قدم نهادند
آن سرور فرمود نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید را از
توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه
اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته بر قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود
و چون حضرت به ثنیه که قرب حدیبیه است رسید ناقه قصوا که حضرت بر آن سوار بود بزانو
در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلأت القصوی یعنی مانده شد قصوا
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود قصوی مانده نشد و عادت او نیست و لکن حبسها حابس الفیل
یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصواست و قصه فیل و باز ایستادن
او از توجه بکعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوا برخاست و در آمد
حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسألت

نمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از ان ناقه را زجر فرمود
تا برخواست و از راه انحراف نموده بر جایی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت
فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از ان چاه کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی
مشتکی گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود
تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار
صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن منزلی بود کم آب درین باب از آنحضرت
چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه
از قلت آب با آنحضرت استغاثه نمودند و آن حضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید
وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه چندان
آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان نیز آب دادند معجزه
دیگر از معجزات مشهور گویند که انفجار آب از میان انگشتان آن حضرت هم درین سفر بوده
چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بدان
حضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوه
وان کاسه بود که آنحضرت از ان وضو می ساخت دست مبارک میان آبی که در ان رکوه
بود نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب در فوران آمد بر مثال آنکه از چشمهای جوشد
جابر گوید که از ان آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند
که شما چند کس بودید که آن آب بخوردن و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان
آب پیدا شد که اگر صد هزاری بود بسنده میکرد معجزه دیگر آنکه هم درین مقام
از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند
القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمنت عساکر نصرت شعار آنحضرت مشرف
شد دیباج مباهات بر ماه بهجت نهاد و طرف کلاه گوشه بر تارک سموات بکشید

بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر محمدی بر نگین دل و جان نگاشته
بودند و رایات محبتش بر فرق مقاصد و مآرب امداد و معاضدت برافراشته از جانب
قریش بیامد و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب
سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوای و عامر بن لوی
با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه آمده اند بقصد آنکه از زیارت
کعبه ات باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گزاردن عمره است
و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین
کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننماییم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و
الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش
ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
مقاتله کنم تا آنهنگام که مقتول آیم و مرا یقینست که حق سبحانه و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد
و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من هم ان ساعت بقریش
رسانم و این سخن گفته از مجلس برخواست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده
گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بر شما عرض رسانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهاء قوم گفتند
ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیدی
بدیل آنچه از آنحضرت استماع نموده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در
باب قتال با محمد استعجال می نمایید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد
دستور دانکه شما نیز تیغ کین در نیام مکین در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید
و کفار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض

کردند

در من اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخواست گفت ای معشر قریش نه من مر شما را به منابهٔ فرزندم و شما بمنزلهٔ پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا به نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بنسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امری که محمد بشما عرض میکند پسندید و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن کوئیم تا ببینم چه میگوید مصلحت دیدند رخصت کردند پس عروه روان شد و بملازمت سرور کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف گشته حضرت همان سخنی که با بدیل تقریر فرموده بودند در میان آوردند عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس شنیده که پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش برده که تو پیش بری و در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال ما بد چه منوال شود و بدرستی که تو جماعتی اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روز کار شود ترا تنها بگذارند و بروند ابو بکر صدیق رضی الله عنه اینجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و به بیان او اهانت رسانید گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آن حضرت را تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند ابو بکر است گفت ای ابو بکر بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر حقی که در ذمهٔ من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابو بکر بر وی آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مدد کاری نمودند و یک کاو و دو کاو یاری دادند و صدیق آن روز ده بچه با و ارزانی داشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود و هنگام تکلم دست خود دراز میکرد چنانکه بمحاسن مبارک آن سرور نزدیک میرسید و مغیرة بن شعبة رضی الله عنه خود بر سر

و شمشیری در دست نزدیک برسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود هر گاه که دست عروه بمحاسن آن قدوهٔ انبیا علیه و علیهم السلام میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را از حد او بگذار زمیخ چون از جو و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شد گفت ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی نمام و تو برین نهج مکافات میکنی و غدر مغیره گویند آن بوده که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلبا مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعهٔ ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا با این مال حاجتی نیست و خمس از وی نمیگیرم و چو خبر این واقعه در مکه با بی سفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهة استصلاح این امر بسیار بتقدیم رسانید ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را انتقاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده و بسعی و کوشش عروه و لطایف الحیل او مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر او نمود عبارت ازین قضیه بود منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب آنحضرت مینگریست و ملاحظهٔ احوال ایشان می نمود و از رعایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب به نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب

علیه الصلوة والسلام انگشت تحیر در دندان تحسر میگرفت لاجرم بعد از مراجعت
با مشرکان گفت ای معشر قریش من بصحبت ملوک جبار و سلاطین با اقتدار بسیار
رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچ
کدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد را صلی الله علیه وسلم بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از اصحاب
او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی
و چون کاری فرمودی که بدست ادای کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی
و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از خود پست میکردند و بر سر آب وضوی
منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل
الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را جماعتی دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از
کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی از آنجماعت را رمقی باقیست دست رعایت
از حمایت رفیق خود کوتاه نمیکنند و یار را باغیار تسلیم نمیکنند و چنان فهم کردم که ایشان
روی از جنگ نگردانند تا مادام که سر ننهند و داد دل از شما نستانند غرض آنکه چون محمد
با شما در عرضه اصلح در آمد شما ملتمس او مبذول دارید و آنرا از جمله امور ضروریه خود
شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میگشایم محمد
مرد نیست بتعظیم این بیت آمده و سوق هدی مهیا کرده قریش گفتند ای
عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمی رسد ما بر عزیمت
جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نگذاریم و بزیارت حرم ایشان را راه نمیدهیم و
داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که
مردی از بنی کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت

شعاری نمود چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت فرموده که این مرد از قومیست
که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی را از جای برانگیزانید تا وی به بیند یاران بفرموده
عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال بدان منوال مشاهده
کرد دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار
نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند
در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار
و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف
خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را نیز در این سخن موافقت ناداشته حمل سخنان وی بر
نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری
حلیس از این سخن ایشان خشمناک شده گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با تو موافقت نبستیم
در این معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که
نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف باز دارید من با تمامت
احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب
دلخواه خویش با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیبیه
نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت در این آمدن خبر
دار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد
تا ایشان را گوید که سبب آمدن آن حضرت زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش
شتر او را پی کرده و بر قتل او همت گشتند احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب
رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه
اشارت عالیه بعمر خطاب فرموده که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما را
جنگ نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشنست که

کعبه درامد

عیه گان

عداوت قریش که با من در چه مرتبه است و شدّت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه
آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست
که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد
قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم
مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را حضرت فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر
صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله
بموجب فرموده قدم در راه نهاده و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده بتبلیغ رسالت
بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و
بیگانه ولکن ایشان بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت بیت الله
کند بعد از ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش
نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم
با بو سفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر
طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایلست بر خیز و بمراسم
طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم
طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند
که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش
وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان
من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و در این اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله
سهیل بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن
حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب بن عمرو

و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اهل اسلام
خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند
و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مؤمنان شیوع
یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را به بیعت
دلالت کرد و بر قتال عبده اصنام پیمان بست و حق تعالی از این بیعت ایشان در قرآن
خبر فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و
این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را خبر نکشته اند
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایبست و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم
که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این
دست دست عثمانست و دست چپ خود را گفت این دست منست و بر دست راست خود نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان
و رحمت عالمیان دست اوست و جابر گوید که از بیعة الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد
بن قیس منافق و رسول علیه السلام فرموده که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب
الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد و هر چند
اورا میگفتم بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوستتر از بیعت
میدارم و منقولست که چون قریش از آن بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی
در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و
چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر
شما با وی سخن مگویید و خود متصدی تکلم شد با وی و در این اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را
طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح اگر کن بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از

دور

پیدا شد و نظر آن حضرت بروی افتاد فرمود سُهِّل اَمرُنا یعنی آسان شد کار ما
بعد از ان سهیل گفت ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای
دکو بشد که ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حُدَیبیه که محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعین یافته بودند و دران اوان قریش این
پنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی فرستاده بودند با امید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مگر کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشتند و مر پنجاه را
دستگیر کرده بنزد حضرت آوردند و حضرت حکم بقید ایشان فرمود چون سُهیل اسیران
خود باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر
مهاجر را که باز داشته اند قریش باز بمن باز نفرستند سُهیل گفت حق بجانب تست
و بعد ازان حویطب بن عبد العُزّی و مِکرَز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه
فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوسان مشرکان که محمد بن مسلمه
دستگیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند و چون قریش دانستند که تا عثمان و اتباع
او را نفرستند اسیران ایشان را روی خلاصی نیست ذوالنورین را با آن ده نفر که اسامی
ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمرهٔ را که محمد بن مسلمه مقید ساخته بود مطلق
گردانید بعد ازان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید
بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آوردند سهیل معروض رای صواب
نمای حضرت رسالت گردانید صلی الله علیه وسلم که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا
بازگردی و سال دیگر بمقتضای عمره قیام نمایی و حضرت درین امر ارفاق نموده مصالحه را
باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه اتفاق
نیافتد و قتال و جدال درین ده سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بلاد و
دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و کسی
از

از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد
که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر
بگزاردن عمره بمکه باز آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند
و اهل قریش محلها اکنده نگذارند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت
آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد
گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نموده
فاروق اعظم گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هر که از ان
جماعت که پیش ما آید و ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از
ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بل که او بمصاحبت مشرکان لایق
بود نقلست که از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم مقنع
هر دو در قفاء آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بدو زانو
ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلند
سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن آواز بلند
و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وسلم صف زده بودند ام عماره میگفت که گویا آن مجلس
امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل
عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشته با بند گران کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای
محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتاب
فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس بر من تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت
فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود

و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر گفت صلی الله
علیه و سلم که ای سهیل بعد ازین او را امداد مکن و مگذار زنهار که حفص خائن شد که دیگر مکرر و می ابو
جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را بدر مکه خواهند برد و فریاد برآورد که یا معشر
المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام و
مگر نمی بینید شما رنجی که از کافران چه مشقتها و مضرتها کشیده ام یعنی بجهة قبول اسلام در راه
خدای تعالی از کثرت آلام او جماع بسیار بدین رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتقاد بکرم الهی کن که ترا و باقی
مسلمانان که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در
میان آمده و خلاف آن کردن مناسب نیست اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند
صبر از بند گره و هم در بسته که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو
و ابو جندل را از مسلمانان بستانند مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شد و با ابو جندل میگفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند
و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور
آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل یعنی سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت
و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریض می نمود علاقه ابوت او را از آن کار مانع می
آمد از فاروق اعظم منقولست که گفت در آن زمان بسی امید میداشتم که ابو جندل شمشیر
از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند ولکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در
بعضی از کتب اهل سیر آورده که چون فاروق رضی الله عنه ابو جندل را بکشتن سهیل بن عمرو
تحریض نمود ابو جندل با وی گفت که تو چرا بقتل او اقدام نمی نمایی فاروق جواب داد که
رسول صلی الله علیه و سلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که تو احق و اولی نیستی بطاعت
رسول از من بسا از بند که مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نمایم تا فلان آنان سلف

جنین

چنین گفته اند که بعد از انعقاد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب
گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت
تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر
عم تو علی نویسد و یا عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که چه کسی است بنویس که باسمک اللهم
چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم عمل فرمود بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت او
نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم خواجه
فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی
لفظ رسول الله را حک ساز و بجای وی ابن عبدالله ثبت ساز و چون خواجه علی را رضی الله عنه
بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین
صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر برد تا مشرک را ازین حکومت
عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب
و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه را
گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود و روایتی هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود
بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این
کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل

رضی الله عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر
آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی
خواهد نمود و شمه ازان واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه
مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چون عهدنامه می نوشتند
کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است معاویه گفت لفظ امیر المومنین را
محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیر المومنین است با او مقاتله
نمی کردم و متابعت وی می نمودم امیر المومنین گفت صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید
بنویس علماء سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک
و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام بمسجد حرام درآیند
و بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهها
درآورد که خواب عقبی ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز
نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت نه تو پیغمبری برحقی گفت بلی گفت نه ما برحقیم
و دشمنان ما بر باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خفت و حقارت و مشقت و مذلت قبول
میکنیم و صلح برین نوع نموده مراجعت می نماییم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم
و او ناصر و معین منست و فی روایة آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد
گذاشت عمر گوید که با رسول گفتم صلی الله علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی که
زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن نگفتم که امسال ای
عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که همچنان حزین و اندوهناک

از مجلس

از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابوبکر رفتم رضی الله عنه و حکایات
گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم و بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنهما که ای عمر او فرستاده
خداست سبحانه هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران بود دست از رکاب او مدار و بد
کرده و گفته اعتراض مکن نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله
عنه که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداوندست جل و علا هرچه کند و گوید بصدق و صواب
مقرون خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدای اکبر و نفس خود را متهم دار
فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاهست که از اعتراض آن روز که در خاطر
من گذشته بود استغفار میکنم و بصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلات
و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن جرأت من گردد
روایتست که آن زمان که فاروق از حضرت این سوال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین
و چنین خواهد بود و حضرت آن جواب فرمود که حالی مرتو مکه بیان گشت بعد ازان روی
بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم
و هیچ یکی از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و
اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد ازان یک یک واقعه که
بر فنون الطاف الهی و آنچه از عنایت او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند
که هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن تیر
فکر ما بدان راه نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید
روی باصحاب آورد و گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست
فرخنده گرفت عمر را طلبید و فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات

کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم فعلت که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد
که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در
اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل با آن معنی نمیرسید و آن سری بود میان او
و پروردگار او و لکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و علا از عجله منزه و
مبراست صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو
شتر قربانی نزد حضرت رسالت می آورد صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود آنرا نحر میفرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت نموده تا سر مبارک
او بتراشید و سهیل را دیدم که موی مبارک آنحضرت را برمیگرفت و بر سر و چشم خود می
مالید و آنرا وسیله می ساخت دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون
بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند
و ابا داشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت
حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید
هیچکس باین امر قیام ننمود سه نوبت ایشان را بنحر بدن و حلق روس امر فرمود و هیچ فردی
ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات
مؤمنین بفطانت و رزانت ممتاز بود و بوفور عقل و کیاست و حسن معروف ام سلمه از آن
حضرت موجب تغیر حال سوال فرمود گفت ای ام سلمه عجب بودم ازین معنی که مردم را هر چند
مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد
با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور
دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب

مرجع مدعای مشرکان بود چنان شد و اگر خاطر اشرف مایل بدانست که یاران نحر و حلق
کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی
و چون این امر ابتداء از تو صدور یابد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بر آن
منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
و لکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که
یکدیگر را قتل آرند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و بعضی گفتند
والمقصرین و تا سه نوبت خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
و یاران میگفتند والمقصرین و در بار چهارم فرمود والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله
سبب چه بود که در شأن محلقین مکرر دعا فرمودی و در باب مقصرین یکبار اختصار
نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت این معنی که شک نیاوردند
ایشان نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او
در آمد و ساربانان حضرت بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند
اما سهیل بن عمرو ایشان را از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض هدی
و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند
که صد اشتر بجهة عوض شتر ابی جهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر آن شتر متعین
بهدی نمی شد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هدی را
که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد و گوشتهای آنها
بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود و حکمت در آنکه امر نموده او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند
آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب
استحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی

و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای
مسلمانان را بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که
نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها را از شکوفه بر ربودند ام
عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته
وغسالهٔ آنرا بمریضی داده شفا می یافتند نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که
در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه و سلم شبی سه نوبت از وی چیزی پرسیدم
و جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول را صلی الله علیه و سلم مکروه گردی
از آن جهت جواب تو نداد بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا پیش لشکر سبقت گرفتم و ترسان
بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدای تعالی صلی الله
علیه و سلم در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم
که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا می طلبد خوف من از آن طلب جهت ازدیاد
یافته بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر بشرهٔ همایونش
ظاهر و لایح بود آنگاه آنحضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که
بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است بر من که آنرا دوست تر میدارم
از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائت سورهٔ انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب
تهنیت گفت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد
از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح
جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان
مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از مشرکان از بادیهٔ
ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقاً سمت مذکور شد و در ایام صلح
فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلامست روی نمود چنانکه در اوراق مسطور سمت گزارش

خواهد یافت ان شاء الله تعالی و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا
فتح مکه دانسته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و باز گشتن او باشارت رسول صلی الله علیه و سلم

چون سید کاینات علیه افضل التحیات
و اکمل التسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی
زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده
بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و سلم
نوشتند و آن مکتوب را [illegible] ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم او
بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را برای آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس جانبست که
محمد بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی شد ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی
مشرکان می فرستی که لا محاله گرد بلا بر سر من خواهند بیخت و در دین من فتنها خواهند
انگیخت آن سرور فرمود که قد علمتَ انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر
یعنی تو دانسته که ما با قریش عهد کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد
از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد — از هر چه گمان بری بیرون آید مرد — و همچنین فرمود
که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را
که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را بسی دلداری دادند
و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از برای آسایش
متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گزارد و توشهٔ را که با خود
داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که
ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و لطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت
میکردید اجابت می نمودم ایشان نیز خجل شده از توشهٔ خویش چیزی آوردند و با هم طعام خوردند

وبا یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید گفت شمشیر تو در نظر
من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر نیکوست
و من بارها آنرا تجربه کرده کارها نموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آن را احتیاط
کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیک ضربت
مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ پا بیرون برده هنگام نماز دیگر به مجلس آن سرور
رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا و در روایتی گفت بتحقیق
که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من
نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته بعد از لحظه
بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شده گفت یا
رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی من خود را از ایشان
خلاص بخشیدم حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه
ابو بصیر عجب افروزنده جنگست اگر کسی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر
بود که بر فرار ابو بصیر و تشمیر تا کنایه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوعند
باو لاحق شوند و چون ابو بصیر بیرون رفت و آنجا وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد
تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود و بر سر جاده استاد و فاروق اعظم بطایفه از ارباب
توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابو بصیر چه فرمود
این خبر بگوش ابو جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست
و مسلمانان مکه یگان یگان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایتی و سیصد کس
بروایتی نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود و انتهاز فرصت نموده
دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه از ین حرکت به تنگ آمده ابو سفیان
حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا خدمت رسول را صلی الله علیه و سلم

در مدینه

سوگند

سوگند بخدای تعالی و بحق صله رحم را شفاعت آورده تا ابو بصیر را و یاران او را بمدینه
طلب دارد و ابو سفیان آنحضرت را باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از
سر این یک شرط در گذشتیم بعد از ین هر که از ما نزد محمد رود او در امان باشد و ما را با او
درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول
داشته نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمای و مکتوب همایون
حضرت در سکرات موت با ابو بصیر رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خویش می مالید و از نشئه
نکهت آن می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سایر اصحاب
بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد
از قطع مراحل بخدمت سید علیه السلام رسیدند و گویند که آیه و هو الذی کف
ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در ین قصه ابو بصیر نازل شد واقعه

دیگر از وقایع سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف

و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شد مستخبران فنون سیر رحمهم الله چنین گویند
که چون رسول را صلی الله علیه و سلم داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده
ایشانرا باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوکان آنست که نامه را که
مهر ندارد اعتبار نکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا انگشتری ساختند
از طلا و هر کرا از اصحاب دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت
در انگشت کرد هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل و علا رسانید که این
فعل بر رجال اهل اسلام حرامست و بر فور رسول علیه التحیة والسلام انگشتری از انگشت
بیرون کرده صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری
ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد
رسول الله را بر سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیم نام محمد

وعلما در تعیین آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلاف
روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که ببعضی روایات آمده که نگین یکی از نقره بوده
و دیگری از آهن ملوّی بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که از بلاد حبش آورده بودند نقلست
در ایام حیات آنحضرت آن خاتم با ایشان می بود و بعد ازان بصدیق رسید بعد ازان
آنگاه فاروق برگرفت پس ازیشان عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن نگین
افتخار و استظهار می نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد هر چند ازان بیر آب کشیدند
انگشترین یافت نشد و بوده پیوسته که خلط خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد
و مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد ازان فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش
نامه نوشتند و هر یک ازان مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود
که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیهٔ ضمری تسلیم نمود و نامهٔ هرقل
حاکم روم را بدحیة الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافهٔ سهمی و
رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی
که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذهٔ حنفی را که والی یمامه بوده به
سلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایت دیگر هفت مکتوب
نوشت مکتوب هفتم منذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده باو
فرستاد و در روایتست که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهاء ایشان مختلف بود نامزد کرده
بودند صباح که از جا برخاستند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته
بود تا هر یک ایشان زبان آن ولایت میدانست و سخن کردن بآن زبان می توانست
و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مکتوب نجاشی
و نام او اصحمه بود و ابن ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشته بود فرستاد و یکی مشتمل بر
دعوت وی بودن مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمان و نیز آمدن به پیغمبری

وعبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم و نوشتن انها
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بوده اند مضمون کتابت دیگر
آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه بود برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه
دارد چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی
در آورد و کتابت اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت در ترفیع برخاست
و بر زمین نشست و تواضع نمود و نامهٔ عنبرین مشکین خامهٔ سید کائنات را صلی الله علیه
بلب ادب بوسید و بر چشم نهاد و بفرمود تا دران مجلس آن نامه را بخواندند چون مشتمل
یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه الصلوة والسلام و منطوی بر دعوت
نجاشی باسلام فی الحال جعفر را رضی الله عنه بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف
گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از انتظام
این سلسله عمرو بن امیه کتابت دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبهٔ ام حبیبه
مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد و نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج
در سال ششم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد گشت والله الموفق
[illegible] نقلست که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دران حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع
خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ
آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا باکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم می رسانند
اما واقعهٔ دحیة بن خلیفة الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامهٔ که از برای هرقل روم نوشته بود بدحیه داد
و گفت اول ببصرای شام رو تا حاکم بصری شخصی همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل
رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی

که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار الحکومه هرقل روانه
ساخت اتفاقاً در آن اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده
بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
در آمده بوده کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند او از قسطنطنیه
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی
بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب
تواریخ مذکور است و قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه از قسطنطنیه
تا به بیت المقدس بساطهای انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آنها
نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نمود آورده‌اند که
هرقل استخراج احکام نجومیه می‌نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام
نظرات نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطه آن تغیر کلی بر ذات وی مستولی شد
صباح آن روز با شکلی متغیر و سیمائی متنفر بر مسند حکومت بنشست چون خواص
و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه
مشاهده کردند موجب آن از ملک سوال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع
فلکی چنان معلوم کردم که پادشاهی قومی که سنت ختان را مرعی دارند ظهور کرده
و عن قریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد اما کدام قوم‌اند که طریق
ختان مسلوک ایشانست ندیمان گفتند که طائفه‌ای که باین امر قیام نمایند یهود اند مصلحت
چنان می‌نماید که بحکام ولایات خود احکام نویسی تا هر جا که یهودی باشد بقتل رسانند
در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصراست
آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصه عجیبه از حوادث ایام که
در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده

ازو صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته‌اند و طایفه
زبان بتکذیب و استهزای وی دراز کرده سپر مخالفت در روی کشیده‌اند و در میان
فریقین بهم قتال و جدال انجامیده و از جانبین بسیاری در عرضه تلف در آمده و تا
باکنون آن حرب چنینم قائم است قیصر گفت این شخص را بگوشه‌ای برید و احتیاط وی نمایید
که مختونست یا نه چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان
قیام می‌نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته آثار
بظهور ملک این جماعت علامت که چون دحیه الکلبی نامه نامی را بدست
قیصر داد چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه
را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از نزغات
شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده‌اند که چون هرقل
بر مضمون صحیفه آنحضرت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت که تفحص نمایید
تا درین مملکت هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ما از وی کماهی حال
محمد را استعلام نماییم و مردم جست و جو نموده ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش
در غزه یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت
المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابو سفیان با من گفت که چون رسول
هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را دیدم با عظمت و شوکت
تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظمای روم در دو طرف وی
و خواص او علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس وی

در آوردند هرقل ترجمان طلب کرد و از ایشان پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیک ترید
از روی قرابت من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابت است ترا با او گفتم وی پسر
عم منست و این سخن باین معنی گفت که خود را آنحضرت را قائم مقام جد داشته باین معنی
که جد وی امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر
بوده اند پس گفت هرقل که او را نزدیک گردانید و یاران مرا در قفای من بداشت
و بعد از ان با ترجمان گفت که یاران او را بگوی که من از ابو سفیان چیزی چند خواهم پرسید
اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید و ابو سفیان گفت که بخدا سوگند
که اگر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ آن چیزها می بستم بعد از ان هرقل پرسید
که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است میگوید گفتم که وی در میان ما شریف
نسب و بزرگ حسب مشهورست گفت هیچ کس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده
گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت مستقر بوده گفتم نی
گفت اغنیا و اقویا از قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر فقیران و ضعیفانند
گفت متابعان او روز بروز زیادت میکردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچ
هیچ کس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم تا
غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که میان ما و او عهدی در میان آمده و
مصالحه واقع شده نمیدانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی و ابو سفیان گفت در میان گفت
و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشعر منقصت آنحضرت تواند بود و بیشتر نتوانستم
که در گنجانم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد بعد از ان گفت هرگز در میان شما با او
متهم بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل حال بچه منوال
بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد
گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند میخواند و میگوید که هیچ چیز را با او در عبادت

از احوال آن مرد

صح

شریک

شریک میارید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة
و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجا آرید ابو سفیان گفت که چون سخن بانجا
رسید هرقل ترجمان را گفت با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان
ما نسبی شریف دارد بدانکه انبیا و رسل علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از
متابعت ایشان غبار عار بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد از ان پرسیدم که هیچ
احدی پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی
توهم آن بودی که قوم وی تقلید او میکنند پرسیدم که از پدران او هیچ کسی پادشاه بوده
گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی و از آبا وی نام سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی
نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت
وی میکنند یا ضعفا و فقرا تو گفتی ضعفا و فقرا بیشترند همواره پیروان انبیا بیشتر ضعفا و فقرا
بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین
باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه
داشته از دین بر می گردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها در آید
و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد
نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویه است و هر که طالب حظ دنیا باشد
از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی
ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای
تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما
بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند
اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت
خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و بصوم و امثال آن این حالات از صفات

ند

رضیّه و عادات مرضیهٔ اوست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد
عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم
که پیغمبری موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس او سرافراز خواهم گشت سعی و کوشش می نمودم
تا بدان سعادت فایز می گشتم و بملازمت او مشرف می شدم و حلقهٔ متابعتش در گوش
کرده غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می افکندم روایتی هست که ابوسفیان گفت
که من دران وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آدم و محمد را در عرضهٔ کذب و افترا
در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از جملهٔ محالات دروغهای او بگویم تا کذب او بر
ملک ظاهر شود هرقل گفت کدامست گفتم او میگوید که یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و
پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود خادم
گفت که آری من آن شب را دانستم و از علاماتی که دران شب مشاهده گشت آنکه ما را
عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس می بستیم دران شب هر چند جد و اهتمام نمودیم
آن در را نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را مجتمع ساختیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان
باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در معلوم کردیم بعد
ازان هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه وسلم آورده در مجلس خواندند
که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال
و بحث و جدال در میان دو جانب پدید آمد اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان
ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه
هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از
وی میترسد طایفهٔ گفتند که ابوکبشه شخصی از بوده از بنی خزاعه که مخالف قریش بوده و از
بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی و یا شامی که ستاره ایست می پرستید و گاهی قریش

حضرت

حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه بسبب مخالفت دین با آن شخص نسبت
کرده این لفظ بر وی اطلاق میکردند و زعم زمرهٔ عقیل آنکه نام یکی از اجداد آن سرور
ابوکبشه بوده و عرب عادت دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت
نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بعضی دیگر گویند که ابو
کبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده و او را در میان قریش نهالی
و جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را باو منسوب می کرده اند والله
اعلم بحقیقة الحال و ابوسفیان گفت که ازان روز باز مرا یقین شد که زود باشد
که وی غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آنهنگام که حق تعالی اسلام در دل
من در آورد نقلست که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخت و با وی ما فی الضمیر خود
ظاهر گردانید گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبری مرسل و نبی مکلّف و اوست پیغمبر
منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ام و من ازان متوهمم که رومیان قصد
اهلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان می بینم که ترا برومیه می باید رفت
که آنجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری
و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة والسلام اوست و ورا ازین حال اعلام کن اگر چنانچه
وی قبول دین محمد کرد و بنبوت او معترف گشت تمام نصاری بان دین فایز گردند و من نیز آنچه
پوشیده با تو از معتقد خویش گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند که هرقل
مکتوبی از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در وی بیان کردانید و بدست دحیه بضغاطر
فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنحضرت بروی
معین و مبیّن کردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بحقست و ما او را بصفتی که
تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و بخانه خود
در آمد و جامها جامهای سیاه که با آن ملبوس بود از بر بیرون کرد و جامهای سفید در پوشید

وعصا در دست گرفته بکلیسه نصاری آمد و در کلیسه اشراف روم همه مجتمع بودند در
میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی بمن مکتوبی آمده
و در آن مکتوب مرا بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر
گشته اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این
شهادت از ضغاطر استماع نمودند یکبار همه از جای برجسته بر ضغاطر هجوم نمودند
و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند پس دحیه از آن جا بازگشته بهرقل
آمد و احوال گذشته با وی بیان کرد هرقل گفت که من نه با تو اظهار این معنی نمودم
که قوم من از نصاری است والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد
نصاری بوی بیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز چیزی بر خلاف معتقد خویش
دریابند با من همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید
از بیت المقدس بحمص که دار السلطنه وی بود آمده بود علماء روم را بقصر خود خواند
و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک بر آمد و بدیشان
خطاب کرد که ای معاشر روم شما را میل آن هست که بنجاة و فلاح فایز آیید و راه راست
که موصل بمقصود بود باز یابید اکنون حصول مطالب و وصول بمآرب باز بسته بمبایعت
محمد و شایسته متابعت احمد است اگر میخواهید امید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعت
وی و حبا معتقه بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته
روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن
نداشتند و هرقل از ایمان ایشان مایوس گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و
ایشان را تسکین داد و گفت که من این سخن از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در دین میگفتم
تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم و به تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را
از آن معنی فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف

علمات که هرقل با آنحضرت ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت بانی بیشتر بوده اند که
دینی را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد و بعد از آن تاریخ به
دو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساختند چنانچه شرح آن
در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه تبوک با آنحضرت مکتوبی نوشته
بوده فرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود که دروغ میگوید بل که بر نصرانیت خود است این روایت
نیز مقوی این قولست که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم

مکتوب خسرو پرویز

نقلست که چون عبدالله حذافه رضی الله عنه بدار الملک
پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت بمطالعه وی رسانید و خسرو را بر مضمون آن
اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام مبارک خویش بر نام او مقدم
ثبت فرموده از این جهت بر آشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و انواع هذیانات
بر زبان آورد و التفاتی بعبدالله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر
بمدینه رسید حضرت فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتابت مرا پاره کرد حق
تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل
او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم
حجاز در دیار عرب دعوت نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش فرستی
تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و باذان بر مقتضای فرمان کسری خازن خود را
بابویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا برهانی بود با شخصی دیگر هم از قوم
خود خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر
بر آنکه آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم بخامه ساخته نزد
آنحضرت فرستاد و بابویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از قریش

س

یشی

مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از متوجهٔ سید کاینات
صلی الله علیه و سلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد و چون ابو سفیان
و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند گفتند که
مهم محمد بدلخواه ما شد که پادشاهی همچون کسری در مقام عداوت او درآمد و فرستادگان
باذان بعد از طی منازل بمجلس سید علیه السلام رسیدند بابویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه
کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن دست نشان او بود نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب
معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو
بریم و معروض است که اگر در اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطوع و رغبت بیایی ملک
باذان مکتوبی که محتوی بر عذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمهٔ تو درگذشته
رقم عفو بر جریدهٔ معاصی تو درکشد و اگر ابا و امتناع نمایی سطوت و صولت کسری ترا با
قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه است که باذان بتو
فرستاده مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده روی براه نهی و مکتوب والی یمن را بدان
حضرت دادند و چون حضرت رسول علیه السلام استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هرزه
گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود
فرستادگان گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه
ملک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشند یا جلا فرماید نقلست که بابویه و خرخسره
با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخنان می گفتند اما مهابت سید بمثابهٔ بود سید البشر صلی الله
علیه و سلم چنانچه در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند ایشان می لرزید الی که نزدیک
بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بدان راضی گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته
در جواب نامهٔ او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیایید

تابه

تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون
آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود
که از مهابت او هلاک گشتیمی آن دیگری گفت که در همه عمر هرگز این نوع هیبت
بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود که وی موید
بتاییدات الهی است و کار او کار خدایی روایتست که بابویه و خرخسره آن روز
که بدان حضرت درآمدند دستوانهای زرین در ساعد داشتند و جامه های دیبا در بر و کمرهای
سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور
گشته بود چون بدان شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی وای بر شما
چه سزاوار آتش دوزخید شما را که فرموده است که ریش بتراشید و سبلت بگذارید
جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که پروردگار
من امر فرموده است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان
باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند فرمود که صاحب خود یعنی باذان را
خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده و هفت ساعت از شب
گذشته پسرش شیرویه را بر وی گماشته تا شکم او را شکافته و آن شب سه شنبه بوده
دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجره و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که شما
خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و آنحضرت
کمری بخرخسره داد و در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده
بودند بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت
بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند
و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس بدان مثابه

نترسیدم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هستند گفت نی
بلکه تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید
بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبریست مرسل و من منتظر این خبرم که از
برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند
که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو
پرویز بباذان رسید مضمونش آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف
فارس را بی جرم و جنایتی که موجب سفک دما باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت
عظمای آن دیار می انداخت و طریق آنکه اطاعت من نمایی و مردم را بمتابعت و مبایعت
من فرمایی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا
آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقف
از سر صدق و اخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارسیان که در آن
مملکت بودند باوی موافقت نموده بدولت اسلام مشرف گشتند نقلست که
خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشیده بود ذو المعجزه می گفتند
و معجزه بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند

اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه
نامهٔ گرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام
و اکرام آن نامه اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقهٔ از عاج
نهاد و حاطب را در خلوت طلبید اوصاف و نعوت آنحضرت از وی استفسار نمود
و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود و دانسته بیان کرد
مقوقس آنچه شنید همه را بعینه که عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام در پیغمبر آخر الزمان
بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسولست که عیسی علیه السلام

بقدوم

بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول
خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل بنوشت و چهار کنیزک و یک خواجه
سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که
یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد
اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود
که خبیث بملک خود ضنت و بخیلی کرد و ملک او را بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس
در زمان فاروق اعظم فوت شد و ماریه را برسم سریّه آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از
وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را جهت سواری خود نگاه داشت
و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بر وی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد
و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که
چون شجاع بن وهب اسدی نامهٔ عنبرین ختامهٔ حضرت سید انبیا را صلی الله علیه وسلم
همراه ببر حد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود در غوطهٔ دمشق
پیش رفته پیشکشی هرقل که با یلیا یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب می نمود شجاع
بجانب غوطه رفته چند روز آنجا بود و ملاقات او میسر نگشت حاجبی بود از حجاب حارث
که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده تا او مکتوب شریف
آنحضرت را بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام را صلی الله علیه وسلم خوانده بر زمین
انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند اظهار جلادت نموده بر بود تا تهیهٔ حرب با آن
حضرت اسبان را نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع و عزم از
عزیمت بر جنگ محمد قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا در ایلیا
مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را بطلبید و او را صد مثقال طلا داده
در مراجعت مرخص گردانید و حاجب حارث جامهٔ چند و مقداری طعام جهت زواد شجاع

ل
ترکیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست

نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده
صورت حال بآن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرمود حضرت فرمود باد ملکه
هلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته در زمرهٔ هالکان
منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر
آورده‌اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من
مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که مذکور شد والله اعلم **اما مکتوب هوذة بن
علی الحنفی** نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب حضرت رسالت
پناهی را در یمامه بهوذة بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را
اعزاز و اکرام و اعتزاز و احترام تمام نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرایط
ضیافت و احسان بادی پیش برد و بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست
آنکه تو خلق را بآن دعوت مینمایی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست حل و عقد بعضی از امور خود را بمن تفویض نمای و بقبضهٔ اقتدار من
بازگذار تا من بمتابعت و مبایعت بشتابم و شرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامها
یعنی پوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده
کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم لو سألنی
سیابةً من الارض ما فعلتُ اگر از من یک خرما عوض طلبد از زمین بوی ندهم هلاک
باد او و ملکه او آورده‌اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را
بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت فرمود که بعد از من در یمامه کذابی پیدا
شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت رحلت نفرموده بود که
آن لعین یعنی مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق
اکبر کشته شد چنانچه بعد از این قصه او بتفصیل ان شاء الله مبین گردد این بود ذکر

مکاتیب ستة که ارباب سیر بران متفقند و اما بعضی دیگر که کتابت منهم بران
مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی داده نزد منذر
فرستاد گویند چون علاء در بحرین با وی ملاقات کرد و نامه شریف رسانید بعد از
وقوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایا با وی در ایمان موافقت
نمودند و بعضی در عناد و خلاف فرمودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان
و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علا بمجلس اعلی فرستاد و بعد از وصول
آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسند که مملکت بر تو مسلمست
موافق ترا بالوف رحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسانی و مجوس را جزیه
بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند
و منصب اخذ جزیه بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت **حاصل الکلام** از
ملوک و حکام که مکاتیب بنامهای ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بدین اسلام
در آمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت بماندند **واقعهٔ دیگر** از وقایع
سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر
وی اوس بن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری ظهار واقع شد منقولست که
خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در اواخر حال
شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت نموده من طریقه ابا
سلوک می داشتم و چون در ذات وی خفتی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علیّ
کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من
صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم معروض دارم بعد حکم که آنحضرت فرماید چنان نمایم پس بمجلس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود [illegible]

درین مسئله ورود نیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معامله من در
نهایت اشکالست اگر فرزندان با و میگذارم ضایع میشوند واگر بخود میگیرم نفقه
ایشان نمی توانم نمود مکرر زغیب دری کرد کار بکشاید نقلست که چون خوله واقعه
خود عرض کرد در زاویه خانه عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده حاجت
خویش بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی
اشکوا الیک وحدتی ووحشتی وفراق زوجی ووحدتی هنوز خوله سر از سجده برنداشته
بود که جبرئیل علیه السلام برسید واول سوره مجادله در حکم ظهار و بیان کفارت آن فرو
آورد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات
صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعه خوله
با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه میداشت چنانکه کسی راز وی نشنید وچنان سخنی
میگفت که بعضی را من نمی شنیدم وحضرت جلال احدیت شنید بالفور از برای وی آیت
فرستاد منقولست که چون کفارت ظهار تعین یافت اوس بر فاقه وی طاقه بود و
بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر وضعیف بود و دو ماه متصل روزه داشتن قوت بدن
کار نمیداد اطعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر ادای آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی
یا مدو زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید انامی صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید وچندان بود
که استیفای کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بطلبید و گفت این خرماها را
بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین مودی گردد اوس معروض داشت
که در خطه مدینه از اهل البیت خود درویش تر کسی نمیدانم اگر رخصت فرمایی هم بر اهل
بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را قوتی لایموت حاصل آید روایتست
که آن بار بآن کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت آن
واقعه محمول کرده اند و یا حمل بر استحسان نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر از وقایع**

سال ششم مسابقت میان شتران واسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم رخصت فرمود تا اسپان وشتران می دوانیدند وآن سرور را شتری
بود که آنرا عضبای میخواندند و هیچ شتر بران سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و
شتری داشت ضعیف وآنرا از شتر عضبا بگذرانید واین واقعه بر مسلمانان دشوار آمد
حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آنگاه
واقعه دیگر وهم درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما وفات
یافت وحضرت در دفن وی حاضر شد و روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را به
قبر فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه

باب درو قایع

سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واز وقایع

کلیه که درین باب بوقوع پیوسته واقعه خیبرست **ذکر غزوه خیبر**
مهره رواة و کلمه ثقاة چنین روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بازوی سامی مهاجر
وانصار و کبرای اصحاب نجبا را اشارت چنین فرمود که بتهیه اسباب لشکر و بترتیب
مهمات حرب یهود خیبر اشتغال نمایند وبعد از آن فرمود که با من هیچ کس بیرون نیاید
الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزو با ما موافقت
ننماید گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهودانی که در مدینه متوطن
بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد
که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده اند و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهود بر مسلمانان
قرضی داشت مطالبه غلیظ پیش گرفت و تقاضاهای عنیف می نمود گویند ابو شحم یهودی را
پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب بوده سر از

دنبال عبدالله برنمی‌داشت و بجهة این محرّا او را تشویش بسیار میداد یک نوبت عبدالله
باوی گفت که حق عزّ و علا وعده نموده که اموال و دیم خیبر در حوز اغنام اهل اسلام
اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی
از غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس میکنید بحق توریة
که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است که همه تیر شان جوزا گذار و تیرها شان پر دون کمان
عبدالله گفت یا عدو الله مارا از مردم دشمنان ما تخویف می‌نمایی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی
میکنی عبدالله گوید که نزاع میان من و یهود بدرجه‌ای رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود جنبانید
و آهسته سخنی بگفت بمرتبه‌ای که من نشنیدم یهود گفت یا اباالقاسم این شخص حق مرا گرفته
و اکنون حق خود از وی میطلبم تعلل می‌نماید حضرت فرمود حق وی بوی ده عبدالله گوید من دو
جامه داشتم یکی را به چهار درم بفروختم و دو درم دیگر با آن ضم کرده تسلیم یهودی نمودم
بعد از آن سلمة بن اسلم جامه‌ای بمن کرم نمود و با دو جامه بغزای خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی
در آن سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویشی
ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را به بهای تمام هم باو
فروختم القصه بعد از آنکه تهیهٔ اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی سباع بن
عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهارصد مرد مبارز از مستقر عز و
کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر خطاب
تفویض فرمود و میسره را بسپهسالار دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و گویند دویست
اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت بود و شتران بسیار داشتند
نقلست که عبدالله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال
شما دارد و طریقه آنکه در هنگام حرب دقیقه‌ای نامرعی نگذارید و باید که در حصون متحصن

نمودند

نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل
خیبر چون بعزیمت خیرالبشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با چهارده کس بنزد حلفای
خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند قول آنست که ایشان مطلق التماس
خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند
و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد در راه بازگذاشته اید بجا
برین باز بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آواز حسی و حرکتی
از عقب خویش شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت
و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک بازگشتند و این صورت را ارباب سیر در عداد
معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم رتق و فتق
داشت رؤسای یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ
مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام گفت رای راست رای عبدالله
ابی سلول است مصلحت من آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محجوب
نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود برخلاف رای
سلام در حصارها متحصن شده بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن
الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم
شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند و شتران را بآن
حُدای راند و اصحاب بواسطهٔ آن طیب نغمهٔ وی رقتی چه مرا اهلا بود و شتران نیز خوشی در
راه در راه بودند و راکبان و مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که حدا کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله و حضرت در باب هر که این دعا
فرمودی بی شبهه وی بدولت شهادت مشرف گشتی چون این کلمه از زبان مبارک آنحضرت در
سمع امیرالمؤمنین عمر رسید گفت واجب شد مر عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا

دعا کردی تا عامر عمرها از یافتی تا یاران از وی تمتع می گرفتی و ذکر شهادت عامر هم در غزوه
در محل خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله العزیز روایتست که چون عامر از حُدا گفتن
خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبدالله رواحه فرمود تا بآن امر مبادرت
نمود و رسول صلی الله علیه وسلم به نسبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزوهٔ
موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل
صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید
که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر روند و با سپه صواب جلیل
که راهبری دو بصیرت بود بطریق حرب اتفاق افتاد نقلست که عباد بن بشیر را
رضی الله عنه با بیست سوار بر رسم طلیعهٔ لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان
یهود را گرفته احوال خیبریان از وی بپرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن الحقیق
و هوذة بن قیس و ایلی را بقبیلهٔ خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد خیبریان
عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صیحا بمرد صف نورد بقلاع خیبر در آمدند
و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند
که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوسی می نمائی
و تازیانه بر جسد وی فرود آورده گفت بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی
گفت مرا امان دهید تا راست بگویم چون امانش دادند گفت قوم از مهم شما بس اندیشه کنند
و از واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان
انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه با ایشان خبر فرستادند که محمد متوجه شماست ولیکن دغدغه
بخاطر خویش راه مدهید و در قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول
دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانند و عدت و عُدّت شما از ایشان بمراتب زیاده
و سلاح و آلات حرب شما از بار دست برزیادتست و چون قاصد عبدالله سلول و متابعان او

پیغام

پیغام او رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق را فرستادند تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص
نموده خبر تحقیق با ایشان بگوید عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد صلی الله علیه وسلم
تا حالات را کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود
عباد گفت من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده در زمان او را
ایمان آورد و از حبس قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از طرف وادی خوشه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این
دعا برخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن
ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر ما فیها و
اعوذ بک من شرها وشر ما فیها و گویند که یاران را نیز توقف فرمود و گفت ما در خواندن
این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریه‌ها خواندن این دعا
سنتست و بعد از ان باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا
بسم الله تا چون بمنزل که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین
نمود نقلست که چون آوازهٔ توجه آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی
نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و متفحص حال کما ینبغی می بودند
اتفاقا در ان شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید خدای تعالی خواب
بر ایشان گماشت تا هیچکس از ان جماعت تا روز حرکت نمودند تا گویند مرغان سحر
خیز ایشان نیز آن شب بانگ نکردند و چارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام
طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها
و زنبیلها برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور مشاهده کردند بالفور
بازگشتند و گفتند والله محمد والخمیس یعنی اینک محمدست با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه
و جناحین و قلب و ساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از ادای صلوة

این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
و چون لشکر یهود منهزم و متحصن شد خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که
اگرچه در ابتدا بقبول سخن من جابر نشدید اکنون باری در محاربه و مقاتله ما امکن کوشش
نمایید و اهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار ازان بهتر که در اسیری راه
هلاکت پیش گیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط
ساختند و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نقود در حصار ناعم و حصن
صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن
مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت درین حصار درآمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود درد و رنج
بر وی مفتوح گشته بود که اجلش منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
اصحاب را تحریض بر حرب نموده باحراز مثوبات اخرویه و اصابت درجات علیه نوید داد
و فرمود که اگر صبر کنند ظفر یابند و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر گشادند
اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته **واقعهٔ اولی** منقول چنین است که محمود بن
مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت
هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بغنود و آنکه هیچ کس از اهل قتال آنجا نبود
بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی
از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود برخورد آمد و خود در سرش
بشکست و پوست جبین او بر روی وی افتاده محمود را اهل اسلام بنظر آن سرور
آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورده و سرش را بکرباسی استوار
ببست و محمود هم دران اوان بزخمی که یافته بود بدولت شهادت موفق گردید و بسوی
جنت خرامید **واقعهٔ دیگر** درین روز حباب بن المنذر رضی الله عنه
بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه و سلم رسانید که این منزل

که عسکر لعین پذیرفته نامناسب است بجهت آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد
و دیگر میان نخلها و گلها نیست که هوای اینجا بواسطهٔ رایحهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر
آنکه از شبیخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت بمحمد مسلمه اشارت فرموده
موضع رجیع را تعین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان
عثمان بضبط و ربط امور معسکر همایون موفق گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه
میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** که هم حباب بن المنذر بسمع همایون
رسانید که درختهای خرما نزد یهود خیبر احب از فرزندان نخستین الشان امر فرمود
تا بقطع نخیلات پردازند و آن درختها را از بیخ بر اندازند تا حسرت یهود زیادت گردد
یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهارصد درخت را از بیخ و بن بر انداختند چون
ابوبکر ازان وقوف یافت نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده
که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست پس بریدن قطع نخلات
فانی معتد به نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکم فرمودند که دیگر دست
از قطع نخلات باز دارند و بهمان چهارصد درخت که انداخته بودند اکتفا نمودند و
واقعهٔ دیگر آورده اند که شبی از شبها که عمر خطاب [illegible] حراست
سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتل او فرمود یهودی
گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول برد صلی الله علیه و سلم
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض رسانم آن سرور او را
امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت
مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز و
داعیهٔ آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخایر را در نقبی
پنهان کرده اند و کسی آن محل را نمیدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را باطلاع

تمام حضرت فرمود که ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من در این حصنند ایشان را
بمن بخش رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد
و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با تمام خود ایمان آورد واقعهٔ
دیگر نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب
یهودی از قلعه بیرون آمد در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین
چرا کردن حضرت از برای وی استغفار نموده بود در برابر مرحب در آمد آن یهود تیغی
حوالهٔ عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیری بر مرحب
انداخت و تیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم
بآن زخم در گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه
سلمة بن الاکوع را که برادر زادهٔ عامر بود محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید
و قیل آنست که سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آن حضرت
فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجرست و مرد و انگشت مبارک
جمع کرد انه لجاهد مجاهد واقعهٔ دیگر روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ
قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب چند گوسفند بیرون
آورده در همان نزدیکی می چرانیدند حضرت فرمود که کیست که از این گوسفندان چیزی
بدست آرد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا
رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن بر میان زده بسان آهو در میدان
آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا
به و ابوالیسر بر رمه رسید و دو گوسفند از آن میان در ربود و در زیر بغل گرفته نزد
حضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح

کرده

کرده طعام پختند و در آن معرکه هیچ کس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابوالیسر
ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمری دراز یافت و از وی
نفع بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه واقعهٔ دیگر نقلست که
در ایام محاصرهٔ حصن صعب همه مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد
جانها قریب بفوت رسیدند از قلت زاد شکایت بنزد آنحضرت بردند و التماس دعا
از آن حضرت نمودند تا عسرت ایشان بعشرت مبدل گردد و محنت براحت منتقل شود
و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی که درو طعام بیشتر باشد
برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داد و ندا در داد
که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را
بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت والمنة والحمد و طعام
بیکرانه از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بریختند واقعهٔ دیگر عبدالله حمار
که از جملهٔ مسلمانان بود فاما بر شرب خمر گاهی اقدام می نمود آن روز از شراب خیبر پاره
تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند و آن حضرت بنعلین مبارک او را ادب فرمود
یاران نیز باشارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرده
گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص را از این عمل ناپسند منع کنند و او ممتنع نگردد
و هیچ زجری منزجر نگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که
او خدا و رسول او را دوست میدارد واقعهٔ دیگر آورده اند که در آن
اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت را صداعی عارض گشته بود
و بآن جهت بمعارک بنفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر
و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت بدو داده بجنگ می فرستاد
و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن عن قریب میسر نمی شد

حمار

نقلست که روزی عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم بر داشت با
طایفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه بذل جهد نموده سعی بلیغ بجای
برد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت بر
گرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و حربی ملاقات
عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت فاما آن شب نیز بی نیل مقصود باز گشتند در نوبت
سیم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب روی بقلعه آورده با محصوران
بمحاربت در آمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا ورده مراجعت
نمودند شبانگاه که شاه بانوی عباسی فام پرسر این حجرهٔ آبنوسی فام پر کشیدند خواجهٔ
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات چنین فرمودند که لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا
رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلَى يَدَيْهِ
گویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مبداء حال از این غزو تخلف نموده بود و جهة
رمدی که بدیدهٔ همیونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و در این اثنا مفارقت
آنحضرت بر ضمیر مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده برا
فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان
گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت با کدام یک از ما خواهد داد
بُریدة بن الحُصَیب گوید که هر کسی با آن حضرت مظنهٔ قربی بود امید میداشت که صاحب
علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که معلومست که مراد از این فردا نه علی بن ابی طالبست
که چشم وی بمرتبهٔ دردمندست که در موضع قدم خودی نتواند دید و چون فجر صبح اثر آن
سرور بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت
خداوندا هیچ کس نتواند داد چیزی که تو منع کنی و هیچ کس منع نتواند نمود چیزی که تو عطا فرمائی
علی الصباح که طاوس زرین بال صبح جناح بافلاک نور و پر فر ظهور بر بام چهار ارکان

این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشهٔ وغا چنگ در
کمر پلنگ زده‌اندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهاده‌اندی بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله
و در سراپردهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند
و هر یک ازین سپهسالاران لشکر او لک حزب الله را مظنهٔ آنچنان بود که شاید این
سعادت عظمی و موهبت کبری او فایز آید سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در
برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر در آن روز و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی
ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش
پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارند دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان با برکت خویش در چشم مبارکش افگند و دعا فرمود
اللّهم اذهب عنه الحرّ و القرّ علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم
دیگر هرگز از سرما و گرما متاذّی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرما قوی جامهٔ پر پنبه
می پوشید و از آن باک نداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و از وی متضرر
نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین رضی الله عنه دیگر درد سر و درد چشم
بر آن قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از
بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت رایت با و داد و زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار
بر میانش بست و فرمود برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر
المؤمنین روان شد چون اندکی مسافتی قطع فرمود هم از آنجا از حضرت سوال کرد که یا
رسول الله ما ذا اُقاتل آن سرور فرمود اُقاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمداً
رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منّا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله

در حال علت رمد تنها زایل گشت
و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر
از حالت اول شد بعد از آن
حضرت در بازوی او

و روایتی آنست که چون علی علم برگرفته در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان
مقاتله کنیم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا
آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق حق
خداوندی که بر بندگان خود ایجاب فرموده است ایشان را واقف گردان و بخدا سوگند که اگر
یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید ترا بهترست از شتران سرخ
موی که در راه حق عز و جل تصدق نمایی بعد از آن امیر المؤمنین بتایید حضرت
رب العالمین جل و علا قدم در راه نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر
توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد در آن حین یکی از احبار یهود
که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار کرم
الله وجهه جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما
انزل علی موسی مغلوب شدید شوکند بتوریة موسی و گویند اول کسی که از حصار
با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو
مسلمان را شهید گردانید آنگاه امیر المؤمنین متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را
بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف گشت با زمره از شجاعان
خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام درصدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی مبارزی بود بغایت
دلاور بلند بالا و تناور و سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت
از میان ابطال رجال ممتاز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده
و دو عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالا آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی می
خواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاک السلاح بطل مجرب اضرب احیانا وحینا
اضرب اذ الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب چون در معرکه رجز گویان
جندالله اظهار جلادت خود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در

ن

میدان

میدان قتال درآید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارک می سرفت انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم بالصاع
و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می کشد چون حضرت امیر مصراع اول
مبنی بود از تسمیه او بشیر بر وی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی
نتوانست در میدان درآمد پیش دستی نموده و تیغ خواست که بر امیر زند امیر بر وی
سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستار
گذشته بدندانهای او رسید و در روایتی تا بحلق او و در روایتی تا بزین و پس زین او دو نیم
ساخت پس اهل اسلام بارها دشاه مردان در میدان درآمدند و دست بقتل جهودان
دراز کردند و هفت کس از رؤسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین
حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه
در عقب ایشان روان شد در آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه
سپر جهد از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپر را ربوده روی به
گریز آورد شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه القموص
رسانید و از خندق بیک جستن نموده خود را بدر حصار گرفت و پنجه پولاد ربنجه در حلقه در
زد و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست
که چون علی کرم الله وجهه در حصن را بگرفت و بجنبانید تمامی حصار چنان بجنبید
که صفیه دختر حیی اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از
فراغ آنحضرت از جنگ آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت
گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را
از پهلوی بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل کس خواستند که بعد دیگر بر دارند

کیل السندره

ن

خت

عاجز گشتند قال الشاعر علی در بی باب المدینة خیبرا ثمانین شبرا وافیا لم یثلم
و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد من بوده و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانی کندم نه قوت جسمانی و در روایتی هست
که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه ملکی در آمد
و باین قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا محمد علی را
بگوی تا دیگر باره بگوید بر و و آن در را از جای وی بر دارد حضرت امیر رفت و
[illegible] بود لا جرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم
نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر عنان عزیمت
جان ام عزب از امیر المؤمنین حیدر مناص کردند از قلعها فریاد الامان الامان
بر آوردند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت او
خیبریان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر وار طعام بر داشته از آن دیار بیرون
روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان ایشان نیز چون ایمان از ایشان
مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت
مسرور و فرحان گشت و چون علی مهم کفار ر قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة
والسلام توجه فرمود حضرت بجهت تهنیت و تهنیت علی باستقبال او از خیمه
بیرون آمد و علی را در کنار گرفته میان هر دو چشمش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک
المشکور و صنیعک المذکور فقد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور
و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضیست و من از تو راضیام منقولست
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود

علی را رفیقی دست داد آنحضرت از وی پرسید که این گریه شادیست یا گریه اندوه
گفت گریه فرحت و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی
خلیفه رسول فرمود صلی الله علیه و سلم نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل
و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص
که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد
کمان با فند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس جدا کردند
آورده اند که چون حصار رفاه مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را
که پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و از میراث پدر وی رسیده بود بجهة خوفی که از
اهل اسلام بر دل وی مستولی شده بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهة آنکه مردم
مکه در عروسیها و جشنهای خویش مرصعات میفرستادند و از آن زیورها از کنانه
بعاریت می ستانیدند و حضرت را صلی الله علیه و سلم بر آن معنی اطلاع بود بعد از
فتح قموص آن سرور علیه ... خیبر در آمده کنانه را طلبید و از وی استفسار آن گنج
نمود کنانه و مقالی ... جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما
یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود که اگر معلوم
خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری
و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم را بر این قضیه گواه گرفت
و جمعی از یهود را نیز استشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر چنانچه
آنچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب می نماید نزد تست و میدانی که کیست محمد را اعلام نمای و
الا محمد امر کند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر بحکم آنحضرت
اگر ... باکنانه در سبیل ضیعی گفت فاما کنانه ... نشد و حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را آگاه می بخشید که آن گنج کجاست کنانه آنحضرت ... طلب کرده و فرمود که ... بر خیر

آسمانی نور دروغ گوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ چیزی از آن گنج داری گفت این مقدار
میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید میتواند بود که گنج موجود در آن
خرابه مدفون باشد و بنا بر این حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زبیر را با طایفه از مسلمانان به
فرستاد و تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون چنین بود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد مباح
گشت و بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود
تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رساند ایشان زنان سایر یهود و اموال ایشانرا
گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بی‌شمار از خیبر
بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه بن ابی الحقیق در سهم دحیه الکلبی
افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیه داده
صفیه را از وی ستانید و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده
در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده
بود که ماه در کنار او افتاده و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاده کنانه گفت مگر
هوس داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد
چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیله الزفاف هنوز اثر طپانچه بکنار چشم خوانده صفیه ظاهر بود
و حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعهٔ دیگر**
جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی فروه بن عمرو بیاضی را امر نمود تا غنائم
خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده قیام نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار
و انعام بی‌شمار در آن حصار جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ادوا الخیاط
والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم یعنی حتی ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم خیبر گرفته
باشد بپوشید و پنهان ندارد و با میر غنیمت سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار

و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده‌اند که غلامی بود سیاه که رحل
و متاع سید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهده او بود کرکره نام در آن ایام بمرد حضرت فرمود
که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیمی یافتند که
از غنائم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نقلست مردی از صحابه در آن اوان فوت
شد مردان حضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود یاران از این سخن متغیر اللون
گشتند فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع وی را تفحص کردند مهره چند
از مهره‌های یهود یافتند که بدو درهم نمی‌ارزید القصه چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را
فرمود تا اهل لشکر احصا کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنائم بایشان
قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانی که بجهة خدمت لشکر و تداوی
مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا نمود و لیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حاضران وقعه
خیبر کسی را از آن غنائم چیزی نداد و الا بجماعتی از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب
مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر مر حضرت را صلی الله علیه وسلم**
در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه حلیله سلام بن
مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوشت
دست و شانه را دوست میداشت زهر در بزغاله کشته و زهر در ذراع و در کتف آن بیشتر تعبیه
کرده بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد حضرت با یاران حاضر فرمود
بیایید تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام لقمه از گوشت
ذراع برداشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب
خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر
آلوده کرده‌اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ
کراهتی و تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعا

م

منغص گردی و گونهٔ بشرهٔ بشر پیش از آنکه بجنبد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید
بعد از آن فوت شد و روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
تا زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی می
کنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ
میگویید بل که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند باز فرمود که من از شما چیزی
دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر جواب نه بر وفق صدق باشد
ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعهٔ پدر چنین معلوم گشته حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده
بودید زینب در جواب گفت که آری من برین جرأت اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث
برین امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی
از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا از آن حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد
و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه وسلم از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل رسانیدند
و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند **اسامی مقتولان از جانبین** آورده‌اند
که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ
رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت اما حکم فرمود تا از دیار
بیرون روند اما سال خیبر بتضرع و زاری درآمدند و معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام
چنین می‌باید که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجی گیرید تا بمهمات
ضروریه از زراعات و باغات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک
هیچ مدخل نباشد و حضرت نبوت پناهی بران جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزگری ضیاع
و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مشروط بآنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند
و نصف دیگر را بجهت اجرت عمل خویش بردارند **واقعهٔ دیگر** آنکه از بن ولا حجاج بن

علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود
در تصرف وی بود برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت در خیبر شنید بملازمت آمد
و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شده معروض
رای آنحضرت گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و با ام شیبه که زن
منست مال فراوان سپرده‌ام و اگر مکیان از اسلام من خبر یابند حبه‌ای از آن وجوه بمن ندهند [illegible]
اکنون دستوری فرمای تا بزودی بروم و مال خود استرداد نموده بمدینه آرم و در ضرورت
سخنان برخلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف برخصت تست بعد
از آنکه رخصت یافت تا هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع
منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند
نظر ایشان چون بر من افتاد گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبری تحقیق معلوم توان کرد آنگاه
از آنحضرت از من پرسیدند گفتند شنیده‌ام که آن قاطع رحم متوجه خیبر شد از حال او هیچ
خبرداری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب
او شکستگی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد
اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی‌کشیم بل که بمکه میبریم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش
از وی بکشیم و من کنون در سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم
و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار آن دیار نفایس امتعه و ذخایر اهل محمد و یاران او که بدست
مردم خیبر افتاده در صدد بیع او آمده‌اند بخرم و از مرابحهٔ که مترتب بر آن می‌شود محظوظ و بهره
ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآ
آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه میارند تا از برای تشفی صدور قریش
بقتل رسانند **نقلست** که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس
نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت امداد او نمایند بجهت استماع این خبر اتفاق کردند تا اموال

خود را بحجاج بدست آورد و بدین بهانه آنچه پیش زوجه خود داشت بر گرفت گویند مسلمانانی
که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار اندوه و حزن بر وجنات احوال
ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان
ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بنمود تا قثم پسر
وی بآواز بلند پیش وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم
شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزدیک وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر
ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد
که این چه خبر موحشست که از تو نقل میکنند و بی شک وعده حق تعالی بهترست از آنچه تو میگویی
حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر موجب دلخواه دوستانست
و من پنج روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از
آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچکس را محرم نداری عباس در عوض این
بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر نیز بشکرانه گذاری آزاد کند و حجاج
بموجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر
اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنابر رخصت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال
من بدست آید گویند که بعد حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او تا سه روز
این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار شمه ازین معنی ننماید و حجاج عباس را
وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه
خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات
خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان
عباس را رضی الله عنه بآن هیئت دیده بایکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب
نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی

سبحانه

و یا خواهی که آتش مصیبت حمزه را که در کانون سینهات مشتعل گشته پوشیده داری عباس
جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحقیق زده
و اموال یهود غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشانرا باسیری برده و حجاج بنابر آنکه مال خویش
شما را فریب داد قریش گفتند تو این سخن را از که شنیدی گفت از حجاج محمد که تمام بخدا و فرحناک
و مسرور دید کافران ازین سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شاد و خرم و مبتهج شدند
و چون پنج روز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش ادراک کردند که حجاج محجها
نمودند و از رفتن او حاصلا تا شهرها خبر دادند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوف
مالاکلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعه دیگر از وقایع همین سال**
صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر
رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی
آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نموده
ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة متحصنند و ده هزار مرد
مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود و محیصه چون
دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند
چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت نماییم و جمعی را مصحوب تو کرده پیش محمد
فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل خیبر
بسمع آن جماعت رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با
تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمعی خلق بعنوان خویش نبوده بیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد
یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر
شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی

ک

ازان حضرت باشد و نه از ان ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه در ایام
خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود متومان به فدک فرستاد تا نصف زمین که
تعلق بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت
المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی باین عبارت مذکورست که بعضی گویند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و
مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خواص ازان
رسول صلی الله علیه وسلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق
خویشان بده رسول گفت صلی الله علیه وسلم خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت علیه السلام فاطمه است اعنی حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسولست
در فدک هم باو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوة والسلام پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب
رسول خداست صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است ۸

واقعهٔ دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب و جماعتی از مهاجران حبشه

راویان خبر و واقفان سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی
عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک
ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نصیب
ایشان از غنایم چیزی بیرون کرد و این خاصهٔ ایشان بود **واقعهٔ دیگر** از وقایع همین سال
زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب اُمویه بود و او اول زوجهٔ عبید الله بن جحش بود و در
سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شدند و نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام ازوی متولد
شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند منقولست که شوهرش
در آخر حال بدین ترسایی در آمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید تا در آن

و زوجهٔ او اسما بنت عمیس با رفاقت
وفد اشعریین پنجاه و دو یا پنجاه و سه نفر
که مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود

ودر

نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت بحبشه می‌رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی او را میگفت یا ام
المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد و واقعهٔ خود را بآنکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشرف خواهد شد انتظار آن دولت می‌کشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات
سید کاینات صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را بنزد ام حبیبه فرستاد و بجهة این بشارت و بجهة آنکه و
حقیقت سازد تا مهم مناکحت او اتمام یابد ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست
و پا و انگشتان داشت بمژدگانی با برهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود کرد تا
نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد کرد و
ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد مثقال
طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و ما یحتاج ولیمه بکشید آنگاه مهر را نقد کرده
بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن
دنانیر و یا دراهم بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا ازان با برهه فرستاد و عذرخواهی
نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای
پس صلهٔ ابرهه آنچه در اول گرفته بود با تحفهٔ آخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان کرد و گفت
تو با بهها احق که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهر داری اما از تو در خواست میکنم که چون
بحضرت رسالت برسی سلام من برسانی و عرضه داری که من بر دین او ام و پیوسته درود بروی
میگویم ۞ مرا چو نیست میسر بکوی دوست گذار ۞ تو میروی بسلامت سلام من برسان ۞ و زنان
نجاشی بوبهای خوش بجهة ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند و بعضی پیوسته که چون خبر
استحکام سلسلهٔ آن عقد بخدمت صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را
بمدینه آورد بعد از نزول در طیبه باو زفاف فرمود سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بوی عرض
رسانید حضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن ولا از سی و چند سال گذشته بود

کیل را

وازجمله مخالفان گشت و مرویاتش در کتب معتبره به شصت و پنج حدیث رسیده ازانجمله دو
متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده وجمعی از صحابه و صحابیات و بالعکس ازو روایت دارند
وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیعست والله اعلم **واقعه دیگر**
زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران
موضع با صفیه زفاف فرمود آنگاه بفرمود تا دران محل گوی تا فرو بردند و نطعها بران انداختند
و خرما و روغن و قروت درانجا ریختند و حیس حلال راست کردند و در ولیمه عروسی صفیه ازان
یاران را اطعام نمود و منقولست که در شب زفاف صفیه ابو ایوب انصاری مسلح تا روز
گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه وسلم برای حراست میگشت و چون صبح بدمید حضرت
بران حال وقوف یافت و دو نوبت در شان او دعای خیر تقدیم رسانید **نقلست** که آنحضرت را
نظر بصفیه بود و در حال او اهتمام تمام داشت و ازجمله مخالفان حضرت شد و در کتب
معتبره ده حدیث ازو مروی گشته یکی ازانها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث او از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت بی واسطه روایت ندارد بلکه
بوسیله دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیرهما باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن
او بقیعست رضی الله عنها **واقعه دیگر رجوع آفتاب بود ازبرای علی بن ابی**
طالب کرم الله وجهه **نقلست** که هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
سر مبارک در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بران سرور ظاهر شد و زمان نزول
وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت
مناجات آغاز نموده گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهة او
بازگردان تا بادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل ذکره مسالت حبیب خود اجابت فرمود

آفتاب

آفتاب فرو رفته در مغرب بازبرآمد چنانچه شعاع آن برکوهها و هامونها تافت و خلایق روی
زمین برای العین مشاهده این معنی نمودند و تعجب بر تعجب می‌فزودند **واقعه**
دیگر غزوه یهود وادی القری آورده اند که چون یهود وادی القری
از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب
قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و آنحضرت نیز به
تسویه صفوف امر نموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را
بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید نفسها و مالهای شما در امان در آید و
حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند
گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاد و مبارز طلبید زبیر
به تیغ تیز او را بر زمین هلاک گردانید دیگری نیز جرأت نموده در میان معرکه در آمد زبیر او را
هم بدوزخ فرستاد دلاور دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه مهم او را نیز بفیصل رسانید
و دو کس دیگر را از جهودان ابودجانه بقتل آورد **گویند** در آن روز یازده نفر و یا ده
کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید
هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرفشان
نور بر تخت درفشان عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون
آورده روی بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب تیغ داری بر بساط لاجوردی سپهر
فلک ارتفاع یافت و یهود تمام بجال اهل خلاف و شقاق راه یافته روی بگریز آوردند
و نقود و اقمشه و غنیمت بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتح فتوحات دیگر آمد
واقعه دیگر قصه لیلة التعریس بود ابوهریره رضی الله عنه میگوید که
آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیری میکرد در آخر شب خواب
بروی غلبه کرده جهت خواب کرده فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت

صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود که هیچ مرد صالحی باشد که امشب بیدار ماند
بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار کرداند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام
نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه
هر بلال را به بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور
بود بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر
الله جل و علا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند
اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال زد
بلال فی الحال از خواب برجست و زبان بعذرخواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب
شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من گشودند
بتخصیص ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل
بار کنند که این وادی بیت شیطانی و از آنجا بار کرده مقدار راه برفتند و بعد از آن فرود
آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز کنند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند عنایت
آنگاه یاران را ازین حال مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که
حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از
شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یادش
آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها
فانها وقتها نقلست که آنحضرت مر ابوبکر را گفت رضی الله عنه که بدرستی که شیطان نزد بلال
آمد و او ایستاده نماز میگزارد وی را تکیه داد و خواب در چشم وی آراست و آرامش میداد
چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بر آن
منوال که حضرت با ابوبکر تقریر فرموده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله

و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد

وانرا ع

وانرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز میگویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان تحت جلالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف برایا
که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران تهیه اسباب
عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند در سفر
موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود
کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و ششصد نفر دیگر غیر از ایشان که در بیعة
الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند و آنحضرت ابو ذر غفاری را
در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود
و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت
به مبارکی و خرمی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول
صلی الله علیه وسلم
اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و با هر یکی از ایشان
دو یار سعادت یار جماعتی همراه کرد ابید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند
یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاح در مکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود
که اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاط می برم که اگر جانب قوم خلاف کنند و عهد بشکنند
اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از
قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فردا درین منزل نزول اجلال از ذانی خواهند فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمد
بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان را تشتت
بلبال حال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت حکمت آوردن بپرسید و حضرت
همان جواب که با یاران گفته بود با وی بیان فرمود مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود باز گفت

سلاح ن

گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از جیش برده
در ذی طوی توقیف نمودند و جبه‌خانه را در محلی دیگر که آن را بطن یأجج می‌گفتند فرود
آوردند و طایفه‌ای را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوا سوار شد و اهل اسلام هم
عنان بستند امام صلی الله علیه وسلم بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روانه
شدند و تلبیه گویان از ثنیة الحجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف
آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوا را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک
به تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران
نیز باشارت او علیه الصلوة والسلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم
فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول شتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود
و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه می‌گفتند که با محمد طایفه‌ای
آمده‌اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده
و چون قریش از قله کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تن درست آیند
با یکدیگر گفتند که جمعی را که ما گمان می‌بردیم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف و نحیف
گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست
که عبد الله بن رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که اولش این بود
خَلُّوا بَنِي الكُفَّارِ عَن سَبِيلِهِ ‌ قَد أَنزَلَ الرَّحمٰنُ فِي تَنزِيلِهِ ‌ فِي صُحُفٍ تُتلىٰ عَلىٰ رَسُولِهِ
بِأَنَّ خَيرَ القَتلِ فِي سَبِيلِهِ ‌ الى آخر الابیات گویند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود
که ای عمر آن شعر در کفار گذرانتر است از تیر بعد از آن بعبد الله رواحه اشارت
فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن
رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او نمودند بعد از آن حضرت از مسجد بیرون

آمد و جمعی را سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند
و فرمود که قربانگاه اینست و همه شتران هدی را باشارت آنحضرت قربان کردند
و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند
آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یأجج روند و جبه
خانه را نگاه دارند تا ایشان نیز عمره بجای آرند و خود باندرون کعبه در آمد و تا بهنگام پیشین
آنجا بود و در روایتی آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت
مذکور نگشته بود پس حضرت بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند
که یکنوبت پیش از آن میسر نشد و بعد از آنکه از احرام فارغ شد جعفر بن
ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه
هم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با حضرت
عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعین یافته
بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما
عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعامی تو احتیاج
نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شد که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و
حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده گفت
که کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لا نبرح بها الا طایعا دروغ گفتی
مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر و ما از اینجا نخواهیم رفت مگر بطوع
و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود سعد را تسکین داد و حکم کرد تا منادی
رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچ کس باید که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود

جی

در

مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت
عمیس در مکهٔ شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد و علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان بی پدر
گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رضی الله عنه
از بردن عماره نهی نفرمود علی او را در هودج فاطمه نشاند بمدینه برد بعد از آنکه
بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره
گفت و گو پدید آمد هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خالهٔ او در خوانهٔ جعفر
بود حضرت حکم فرمودند که جعفر تعهد وی نماید و جعفر از این معنی بغایت خوشوقت
شده بدستور ملازمان نجاشی بیک قدم برگرد آنحضرت از غایت خوشدلی بگردید که رسم
حبشیان بود که چون ملک ایشان را خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی ؛؛

واقعهٔ دیگر هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب
بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامهٔ آن سرور
نوشت و اعلام اسلام خود نمود و هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود و تا بایام
خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند
سبب آن بود که یکنوبت در موسم حج بطواف آمده بود و مردی از فزاره پای بر ازار
وی نهاد و ازار وی گشاده شد جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست
فزاری بنزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبید بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود
جبله گفت مرا که پادشاه باشم از برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام
در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلت بروی نیست مگر بتقوی جبله گفت چو حال

چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت زنم
گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه
رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد عیاذاً بالله من ذلک **واقعهٔ دیگر از وقایع
سال هفتم** آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر
عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشته بمسعود بن
سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون
نامهٔ فروه بمجلس عالی رسید برخواندند مضمون وی آن بود که بمحمد رسول الله نوشته می
شود از فروهٔ جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا و نبوت
تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بشارت بمقدم تو داده و
السلام علیک حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت
نمود و هدایای وی را قبول فرمود و گویند هدیهٔ وی استری بود سفید و قبای
سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را بابوبکر صدیق داد رضی الله عنه
و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوشی بود باسید ساعدی داد تا تعهد
آن نماید و جامهای نرم بود بر زنان قسمت فرمود و مکتوب وی را جواب نوشت بدین طریق
که از محمد رسول الله نوشتنی شود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه
فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که ترا خدای تعالی طریق صواب
نموده اگر نیکوئی کنی و مطاوعت خدای تعالی و رسول او بجا آوری و نماز برپای داری
و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعد داده او را باز
فرستادند نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید
و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که چنین میدانم که پیغمبر حقست
و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبریست که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن مملکت

خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی اورا
از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن از دارش بیاویخت **واقعهٔ**
دیگر از وقایع همین سال آنکه عبد الله بن ابی حدرد را حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم بر طایفهٔ امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و
محلم بن جثامه دران سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشانرا در راه پیش آمد
و عامر ایشانرا آورده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با اصحاب
تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب نداده و محلم اورا بقتل رسانید و چون این
خبر مسموع رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه وسلم و محلم بشرف پابوس
استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که بنابر خوف
از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را شگافتی تا قصد و
ارادت او را دانی زبان صغیر و بر جنان خیانت و گویند که در یا ایها الذین آمنوا اذا
ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون
عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل
گشت که محلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو بنشست و التماس کرد که آنحضرت از برای
او طلب آمرزش کند و چون رسول از آن حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک
محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بر دامن خویش پاک میکرد و تاسف میخورد
و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بعد
از هفت روز بروایتی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و تسلیم داشت و چون او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند و باز زمینش بیرون می افگند عاقبت
او را در میان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفوی رسید فرمود
که زمین بدتر از محلم را بزمین فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید

و در روایتی آنکه میخواهد که شمارا آیتی و نشانهٔ بنماید در قتل بندهٔ مؤمن و از بعضی که در
احادیث وارد شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم

[حاشیه: بغیر حق]

باب در وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله جمیعا مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید
و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحهٔ عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند خالد
گوید دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعضی [illegible]
و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمده بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هرچند خواستم که دران حین حمله
بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفظ و نگاهبان رسول و یاران اوست
و او و باشد که بر مخالفان غالب آید و نظر و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود
بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی میتوانم رفت زیراکه
وی تابع محمد گشته با خود خیال میبستم که نزد هرقل روم و تنصر یا دین یهودی اختیار
کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پس پردهٔ غیب چه روی خواهد
نمود و دران اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة ادای عمرهٔ قضا روی بمکه نهاد و من
بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب
عقل و کمال و خداوند شرف و جلالت و از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی
مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند
هر اینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او مقدم خواهیم نمود ای برادر زود باش

[حاشیه: اختیار]

واین دولت را دریابی که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام ؛ خالد گوید که
چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطر من مستولی گشت بر عزم
رحلت بجانب مدینه بیخود شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن
امیه رفتم گفتم یا اباوهب نمی بینی که ما اکله و لقمه ایشان شده ایم و طنطنه کوس
محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او
شرف ماست صفوان دست رد بر سینه آمدن نهاده ابا بی عظیم نمود و گفت اگر
بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم از این شخص همراهی نیاید
که پدر و برادر او در بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم
و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سرباز زد و
چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بر
وی خواندم عثمان التماس مرا قبول نمود برافقت هم روی بمدینه نهادم و چون بهدة
رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتم و عمرو استفسار حال ما نمود از سبب رفتن ما
پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت که من نیز بهمین مهم از خانه
بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت
از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بجانب
شما انداخته خالد گوید که بمدینه درآمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و
بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در راه برادرم
ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه وسلم استماع
فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن
مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون نظر چشم مبارک آن سرور بر من
افتاده تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز

ملتمس

بهدة

داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدایی را که
ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی و خردی هست و امید میداشتم
که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کوچه عناد
با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا
عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش
فرمود که الهی تو درگذران گناهان خالد بن ولید را که در صدد سبیل حق سابقا از وی بظهور
پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود

واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله
مدتی مدید در هدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اعلای
از من اثری ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله
گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه صلی
رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند
بنابر آن عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان
کمر بندند و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بوده بناحیه وادی القری رود و
بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه
مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت
نموده اند و عمرو از این خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت
واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را که صدیق
اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند
و بطایفه ثانیه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی

الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

با ابوعبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند و
با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمدی سزاوار آنست که در عقب من نماز گزاری
ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو می دارد و حکومت مردم لاحق بمن
و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول را صلی الله علیه و سلم
بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده
مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده
مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشته بپابوس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات
صلوات الله و سلامه علیه رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه
اسلام را استفسار نمود و عمرو مساعی جمیله ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود
معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد
ایشان تمام از عمرو شکر کردند اما بسمع همایون آنسرور رسانیدند که روزی در حال
جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال سوال
فرمود عمرو گفت که دران روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده غسل
نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمرو متبسم شد و فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود
چگونه مخلصی پیدا کرده آورده اند که چون عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت
که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطرش منتقش
گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را از ان دو سعادتمند دوستر
میدارد و بایدان که تصریح درین باب از سرور اصحاب صادر و ظاهر گردد نوبتی
سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود

عایشه عمرو گفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که پدر او عمرو گفت که بعد
از وی کیست فرمود که عمر و همچنین عمرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه و سلم اسامی جمعی را
از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت
و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست

واقعه دیگر از وقایع سال هشتم غزاه موته است

صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شد
که موته بضمه قریه است از قرای بلقا بزمین شام و گویند از انجا تا بیت المقدس دو
مرحله است و بعضی بهمز صحیح است مانند جوف و اغماء و در شرح صحیح بخاریست
که اینجا اکثر رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده است
واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
مکتوبی بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای
قیصر بود و او را پیش آمد پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو
رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول رسول خدام صلی الله علیه و سلم شرحبیل فرمود
تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر
بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت از قتل حارث برآشفت و بعد از ان با یاران گفت تا
بجنگ مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف
جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت
زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از ان فرمود که اگر بعد قضاء الله زید حارثه را
حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود
عبدالله رواحه رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را با امارت
تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی

هر کرا با مارت نام برده‌ای باید که کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام
چون لشکری بجانب اعدای فرستادندی اگر صد کس را برین نهج با مارت تعیین می‌نمودند
همه بقتل می‌آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید من با تو عهد میکنم که اگر
محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر راست
کیش نیکو کردارست و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در انجا توقف کرد و سپاه نیز در
کرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید
دشمنان خدای تعالی و دشمنان خود را که در شام اند و در انجا جمعی را خواهید یافت که در
صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان شیرخوار و
شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان را مبرید و بر منهدم بیوت اقدام منمایید نقلست که
عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری
میروی که در انجا سجود کمتر باید که سجود بسیار بجا آری عبدالله گفت زیاده کن یا رسول الله
گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی و روایت
که چون جعفر امارت زید بن حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت که یا رسول الله من از
تو این چنین گمان نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول
خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که
گفت من در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورده زیر ایتام هیچ
کس را عیال او نمی‌شناختم چون بجانب موته روان شد مرافقت نمودم و در قطع منازل
ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت او از ان ابیات
بمشام من رسید من در گریه شدم او مرا تسکین داد گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که
خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مصایب دنیا و حوادث او فراغت و راحت

یابم

یابم بعد از ان از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعا بسیار متوجه جناب پروردگار
جل و علا نمود بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و بعد از ان بمناجات
پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند
غالبا خدای عز و علا دعای مرا اجابت فرموده و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و
این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده‌اند که چون زید
حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود
رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که محاسبان
از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود
سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده مهم بجنگ
انجامید و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان
شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد بدین و داد
وی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز
جمعی غفیر با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشتند و این خبر بسمع مسلمانان
رسید دو شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما نیز صورت
حادثه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه وسلم گردانیم تا مارا بطلبد یا مدد فرستد
عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه می‌شمارید که
بجهة احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز به بسیاری لشکر و عدد
ظفر نیافته‌ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت
ارزانی فرمود حالا بر محاربه بکوشید باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت
اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خود
که بشرف شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بجنگ کفار نهادند

مئه

تا بحوالی موته رسیدند ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر مخالف افتاد
از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت
ای ابو هریره مگر از مشاهدهٔ بسیاری عدد و عُدّت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت
تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده‌اند که
چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در
میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب
علم برداشت و اسب خود را پی کرده دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد
و روی بلشکر مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر
علم بدست چپ بگرفت و چون دست چپش نیز انداختند علم را ببرد و بازوی خویش نگاه
داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان بدو نیمش کرد آنگاه عبد الله
رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده‌اند
که رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون لقمه
و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آن را از دهان بیرون آورده بینداخت
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیی مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد
زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمد و انگشت در زیر پا در
آورد و بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت شعر هَل اَنتِ الّا اِصبَعٌ دَمِیتِ و فی سبیل الله ما
لقیتِ آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دلبستگی بزن خود داری آن زن را
طلاق دادم و اگر بغلامان میل داری آزاد کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته گردی
آن را برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت می
گریزی پس بمعرکه در آمده محاربه می نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم
انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم بر داشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را

بامارت

بامارت بردارید که قیام نماید تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند
ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تست
و علم را از برای تو من برداشته بودم آورده‌اند که بعد از کشته شدن عبد الله
رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر ثبات
تحریض می نمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین
در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند
و خالد حمله کرد و مؤمنان باتفاق بر کافران راندند و مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست
از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرافشان خورشید بر منابر
درفشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد بن الولید لشکر را بطرحی دیگر بیاراست
و تغییری در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه برد و میمنه را
بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند
چنان تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر
ضمایر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد و روی بگریز نهادند
و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی بجا
یعنی بجا آورد و از خالد منقولست که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکست
و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت روی بقلعهٔ
نهاد و بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام
کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن شده بودند بقتل
رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل بایستادند
در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر

سر و بر برداشته بودند و حال اهل موته را در نظر انور پیش داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را
معاینه می دید بعد از آن فرمود که الحال زید بن حارثه علم برداشت و شیطان در نظر وی
حیات را بیاراست و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام
دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان
کامل ثابت و راسخ می شود ای شیطان در چنین حینی دنیا را در دل من می آرایی پای پیش
نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از
برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد و در بساتین بهشت می خرامد
بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوی
دنیی در نظر او می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد و او نیز ملتفت او ناشده
در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت در وی دعای خیر فرمود و یاران را با استغفار از
برای او دلالت فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال
از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای سوای جنت
طیران می نماید و بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد
و در بهشت درآمد ظ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت میکرد
و اشک از دیده مبارکش آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای
عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود
رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت ظ منقولست از علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود
جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجه وی بغایت بلند بود و
زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف

بال

آنحضرت

قرابتی تو داده است نقلست از اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه که پیغمبر بخانه ما آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی
بردم بوسید و ببویید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد
گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیدی فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم
و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من جمع آمدند آنحضرت فرمود
ای اسماء فریاد مکن و سخنان زیادتی مگوی و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و
بخانه فاطمه اندر آمد و میگریست دید که فاطمه نیز میگرید و وا عماه میگوید حضرت
فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة ظ و منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت روزی اسماء بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود که ای
اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمد و سلام میکند
و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست
برگرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی بعوض
دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خواهم
طیران می نمایم و از اثمار جنت هرچه آرزوی منست میخوردم اسما گفت گوارنده باد
جعفر را آنچه پروردگار وی بوی ارزانی فرموده و لیکن اگر من این خبر بردم بگویم تکذیب
من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار نمایید البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او
اعتراف خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فصلی در باب فضل جعفر بیان
فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکه
موته را با اصحاب بیان فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید و آورده اند که
چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون سید علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت
فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت

معدن نبوی صلی الله علیه وسلم از کماهی احوال اعلام داده بعلی گفت یا علی آن خدایی که
ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف ترک نکردی آن سرور فرمود که
خدای تبارک وتعالی پرده از پیش چشم من برداشته وآن زمین را در نظر من آورده
تا هرکه اصحاب را مشاهده کردم

واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال هشتم از هجرت فتح مکه بود

مستخبران اخبار و مستبصران
آثار با قاویل درربار گوهر نثار خویش چنین تقریر فرموده‌اند که باعث بر ترتیب این
سفر وداعی بر ارتکاب این غزو یا فتح وظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین
محقق و مقرر گشته بود و یکی از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند
وبنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند وبنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج
آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت ونزاع قائم می‌بود و مقاتلات
و محاربات بینهما بسیار واقع شده و چون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق پذیرفته
قبایل را در این امر چندان مشغولی خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداخته‌اند و چون
مصالحه حدیبیه روی نموده و مشرکان از محاربه مسلمانان فراغتی دست داده بتجدید
قواعد قدیمه پرداخته وبتاکید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی از بنی دئل که طایفه‌ایست
از بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد وآن هذیان بسمع غلامی از
غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص را از آن منع کرد وآن بیهوده گوی گمراه را از
استماع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی
استیلا یافته بود برخواست و سر وروی آن جاهل بیهوده گوی را درهم شکست
و دئل استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتله خزاعه
یکجهت شده از بنی مدلج در این باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده
دست رد بر سینه طمع بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و از قوم

پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را با سلحه و ارباب حرب اعانت نمودند
بلکه طایفه‌ای از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و عکرمة بن ابی جهل
وصفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیئات خود کرده وبا نقابها بر روی بسته با معاونان
خویش بمرافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان مرد و فریق قتال کلی
پدید آمد و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس
از خزاعه بقتل رسید خزاعه از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی
بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز وجل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت
این سخن عظیم وحدیث واجب التعظیمست اما حالا پروای ترس ندارم وحال آنکه
شما در حرم متاع حاجیان می‌دزدید وایضا جزای آنست که اکنون بشما میرسد و چون
خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی
افکندند و بنو بکر وصنادید قریش بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچ کس
ایشان را در آن معامله نشناخته باشد و چون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از آن
پشیمان شدند چه موجب نقض عهد و مستلزم خرم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن
هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان حرب آمدند و با او گفتند که حادثه‌ای واقع شده
که آنرا امکان اخفا نیست وفسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر
در تدارک این امر سعی ننماییم محمد بجنگ ما برخیزد و با نتقام قتلان خزاعه خون ما بریزد
ابوسفیان گفت که زوجه من هند نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسیدند
که آن کدامست گفت چنان دید که خونی از جانب حجون بمکه در آمد و تا بموضع خندمه
رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه سامعان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال بی اجازت و رضای من بوده
ولیکن محمد و اصحاب او گمان چنین خواهند برد که مقتضای این امر ناستحسن و این صورت

نابسند ما منع و بنا برین با هزون مرا عد بنی باید رفت تا در تجدید صلح معهود بذل
مجهود نمایم و پیش از انکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود آورده‌اند
که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی جانی رسید حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم باصدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر
بدرستی که در خزاعه امری حادث شد عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایا گمان
میبری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی کرده است فرمود
عهد را بشکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر
حضرت فرمود خیر خواهد بود و میمونه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم
از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک لبیک گفتم یا رسول الله با که
میگویی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و
میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند و بعد از سه روز
عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم
با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درامد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال
خزاعه و جفا بنی بکر بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از ان قصیده اینست
یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا
میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود نصرت یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت
داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در انچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب او را
دلداری داده باماکن ایشان باز گردانید و با اصحاب خویش گفت که گویا می بینم
که ابو سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه

غایب و خاسر بمکه باز خواهد رفت آورده‌اند که ابو سفیان بعد از آنکه
مساحت کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت رفت و
خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو
سفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد که این فراش
بهترین کاینات یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس نخواستم که برانجا نشینی ابو سفیان
گفت که ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که خدای
تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رئیس و بزرگ قوم قریشی و چوبی که یا
نخواست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابو سفیان
گفت ای عجب که با وجود این بی خردی تجهیل من میکنی و ترک متابعت آبا و اجداد می
فرمایی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت
رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جواب نشنید پس از انحضرت نومید
گشته به پیش ابو بکر صدیق آمد رضی الله عنه و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود
صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسولست صلی الله علیه
سلم
سلم
پس از انجا پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنود و
در روایتی آنکه عمر با وی غلظت نموده گفت که ای ابو سفیان از من این توقع میداری بخدا
سوگند که اگر هیچ چیز نیابم بغیر مورچه که با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد
پس از انجا بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار
خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت
که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه
فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابو
سفیان
گفت پس یکی ازین دو فرزند خود حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و مرا امان
سفیان

دهد و در زینهار خود در آرد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود
و جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زادهٔ قومی را
حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگر چه
در زمین دشمن بودی فاطمه فرمود رضی الله عنها که فرزندان من خوردند و بی دستوری
رسول صلی الله علیه وسلم کاری متقدم نتوانند رسانید پس ابو سفیان از ایشان نومید
گشته رو بعلی مرتضی آورد کرم الله وجهه و گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آر
و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست
رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده
ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و چاره هم خود نمیدانم راه صوابی بمن
نمای علی مرتضی گفت رضی الله عنه ای ابو سفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که
برخیزی و در میان انجمن بآواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود
در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند و
لیکن چاره دیگر نمیدانم پس ابو سفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که
بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار و زینهار خود در آوردم
و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم
و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن
میگویی بعد از آن ابو سفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده
بود قریش را گمان شد که وی متابعت دین حنیف نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده
چون ابو سفیان بمکه رسید شب بخانهٔ خویش در آمد زوجهٔ او هند گفت که بسیار
دیر ماندی و قوم حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک اگر بنفع برون
رفتی فایده مترتب بودی فبها و الا بجز خسارت و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد بود

ابو سفیان

٧٠٩

ابو سفیان صورت حال باز نمود هند پای خود بر سینهٔ وی زد و گفت زشت
فرستاده ای که تو بودی علی ترا بازی داده است و فی الواقع که از آن سخن مردم تعجب
نموده حمل بر حماقتش چون صباح شد و براق براق خورشید در میدان آسمان در
جولان در آمد ابو سفیان نزد اساف و نایله که دو بت بودند رفته ذبح کرد و خون
قربانی را بر سر آن دو بت مالید و گفت تا در قید حیاتم باشم از عبادت شما اعراض تمام
وا نمی ... از این حرکت قریش دانستند که ابو سفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه
مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بهم بر چه منوال پرداختی ابو سفیان حکایت
گذشته باز راند قوم گفتند که هیچ کاری نساختی نه خبر جنگ آوردی تا بتهیهٔ اسباب
آن پردازیم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم
و آنچه علی با تو بپیش برده که مردم جانبین را امان ده و در زینهار خویش در آر آن هزل
و تمسخری بوده که با تو بپیش برده ~~که مردم جانبین را العاقبه~~ نقلست که چون ابو
سفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکار سازی استعجال فرمود و عزیمت
توجه بصوب حرم مصمم گردانید و این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت
فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننماید و در بارهٔ قریش این دعا بمسامع رسانید
که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیاء عرب که قرب
بجوم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت
عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل
در مدینه حاضر آید و تحقیق فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب
پردازند و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش
نرسد و در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغولست

و غایب ظن آنست که مقصد حضرت پیغمبر مکه جانبی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت
شود بنا بران این نامه مرقوم گشت والسلام و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که وی را
ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود می گفتند داد تا بقریش رساند و آن زن
مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال
جبرئیل علیه الصلوة والسلام حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازین امر اعلام فرمود
آن سرور علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و عمار یاسر را بطلبید و فرمود بروید تا روضه
خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را
ازوی گرفته بیارید بعد از آنکه امیر المؤمنین با سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن
رسیده مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند
نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله
علیه و سلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را
تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که در میان موی خود پنهان کرده بود
بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسانید و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب
داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش
تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام از خلفای قریش نه از صمیم
ایشان و هیچ کس ندارم در حرم که تعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف
سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظمند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست
که بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش
حقی ثابت گردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت

۷۱۰

اما عمر بن خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که
رسول صلی الله علیه و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب
میفرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق را بزنم آن سرور عمر را تسکین داد و فرمود ای عمر او از اهل بدر است و ان الله
تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و کریمه یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین باب نازل شد و در روایتی آنست
که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت در باره او
مرحمتی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افکند و درین اثنا
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را باز گردانید باز گردانیدند و فرمود که من از جرم تو
درگذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که بعد ازین دیگر مثل این حرکت از تو در وجود
نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر
غفلت این زلت ازوی در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس فرستاده بود
ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع
بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبرست گفت بلی رسول خداوند جل و علا
گفت در آن وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن
جماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول بر حق بود گفت
چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند
مقوقس گفت راست میگویی

رجعنا الی القصه

نقلست ارباب اخبار آورده اند
که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب مکه تصمیم یافت ایماء بن رحضة الغفاری
و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را
بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو مزنی را باستدعای قبیله مزینه

مریم

ری

تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان
داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات
ام سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده
بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود و دران موضع اشارت علیه سمت نفاذ یافت تا عرض
سپاه نصرت پناه کنند هفتصد مرد از مهاجران در عرض شمار در آمدند و سیصد اسب در
میان ایشان بود و سه رایت علم اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت
و در روایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار
ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند و پانصد اسب داشتند
و از قبیلهٔ مزینه هزار تن آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم
چهار صد کس بسعادت ملازمت آنحضرت مفتخر گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در
شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات اشتغال نموده
در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب
هزار مرد تیغ دار که اکثر براسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل
متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر   و بعضی مطروح بسعادت مرافقت
حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و
امتعه و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بشرف تقبیل انامل
متبرکهٔ آنحضرت استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات وی مسرور گشته فرمود که متاع
خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد
که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو
سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی که آن یک
پسر عم و این یک پسر عمهٔ آنحضرت بودند در راه ملاقات کردند اول حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم از ایشان اعراض فرمود چراکه ازان دو خویش بغایت آزرده و دل ریش
گشته بود و ایذا و کدورت بیش از بیش دیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بر کرم
و مسامحت مایل بود آخر کلام ایشان ام سلمه شفاعت کرده از حضرت ایشان را درخواست
تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت
خویش جای داد نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمر الظهران که
چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند
و بروایتی بعضی از ارباب سیر ده هزار و بروایتی دیگر دوازده هزار مرد در لشکر
آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند اما
از آن معاملهٔ نا ملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت لرزان و ترسان می بودند و در
اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بنام خبر گرفتن از مکه بیرون
آمدند چون ببالای پشتهٔ مر الظهران بر آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته
بترسیدند گفتند که این آتشهای کیست ابو سفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه می ماند
بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است که ابو سفیان گفت که خزاعه ازان اقل و اذل اند که
این آتشهای ایشان باشد حاصل کلام از غایت حیرت دست و پا گم کرده باطراف و جوانب
نگرانی میکردند و استکشاف این واقعه را مایل می بودند   آورده اند که عباس بن
عبد المطلب رضی الله عنه چون در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود
گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پیش از آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید
و اگر این صورت بوقوع پیوندد هر اینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان نام و اثر
نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه
و سلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد
دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست تا مگر مقیمان آن دیار از تلاطم امواج

٧١٢

بکار مخالفت بساحل نجاة مصالحت گرایند و جبلهٔ بجلد زبان باب بلا امان گشاده از
تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت بمرافقت امنیت درایند اتفاقاً گذر عباس
بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان در گفت و گو و جست و جوی خبر آتش افروزان
بودند و آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز
عباس را بجا آورده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس
جواب داد که وای بر تو این رسول خدای تعالیست با ده هزار مرد بمحل رسیده و وای و آه
بر قریش — ز دوست هر که نصیحت نکرد اندر گوش ۞ بکام دشمن اگر بنشیند ز غم مخروش
مگفت که چو پروانه دور باش از شمع ۞ ولی چو آمدی اکنون برو غم خود جوش ۞ ابو

(حاشیه: سفیان گفت)

هر کس که بجان ز آتش عشقش خلل نیست ۞ جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست ۞
آتش بجهان میزنم از آه جگرسوز ۞ در سینه چو بی دود غم هیچ دمی نیست
اکنون ای عباس چارهٔ این کار چیست و علاج این خوانه در بار کیست عباس گفت والله که
اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر
آنست که بر پی استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برم
و جهة تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنیده بر پس استر نشست
چون عباس در لشکرگاه در آمد بهر آتشی که میگذشت مردم بر پی خواستند و می گفتند آیا
این چه کس است که درین پیگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از احتیاط می گفتند عباس است
عم پیغمبر بر استر وی سوار میرود تا بر خیمهٔ عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و او آتش عظیم
بر در خیمهٔ او وخته بود و عمر نخست عباس را دید هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان
افتاد او را بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و
امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان
روان شد و گویند عرض وی از آن تعجیل آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده

رخصت

رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را
بخیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم رسانید فی الحال حضرت فاروق اعظم در آمد و گفت یا رسول الله
اینک ابوسفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم
عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس جا درست نموده سر مبارک آنحضرت در بغل گرفت و گفت
که امشب با او هیچ کدام سرگوشی نمیگوییم و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه
تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی عبد مناف
و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و خوش گو
که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوبتر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر
وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود
که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما
بیار روز دیگر که طلوع آن بود و طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زر
فرو کوفتند و بضیای شعاع بساط این بقاع گیتی را [illegible] از خس و خاشاک ظلمت و
کدورت پاک فرمودند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسانید آن سرور با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ
معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو
باد چه کریمی و حلیمی و بر رحم پیوندی که با آن جفاکاری اند تو این نوع وفاداری شناسی میکنم
دانستم که بغیر باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز
حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت که تا اکنون
شایبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت که ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ
توحید بگشای و الا همین لحظه عمر در آید و بتیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد ابوسفیان کلمهٔ

(حاشیه: م)

(حاشیه: شعاع را)

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله بر زبان راند بعد از ان عباس
گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد اورا
مرتبه ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان
فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام
فهو آمن پس ابو سفیان از حضرت رسول دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون
روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان که چون بمکه رود باز طریق
عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز گردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی
تا تمام لشکر اسلام را با کر و فر و اساس به چشم و هیبت ایشان در دل وی نشیند
حضرت فرمود در یاب او را و در مضیق نگاهدار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از
عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد که یا حنظله ابو سفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم غدر
در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر نمی کنند و لیکن میخواهم که در محل توقف کنی
تا لشکر خدای تعالی را به بینی و اسلحه و الات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع
و قمع اعدا معد و مهیا گشته بدانی پس عباس ابو سفیان را بگذرگاهی تنگ باز داشت
تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود
گویند مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان
مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی بگذشتند
و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از
اصحاب ابو سفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است
ابو سفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابو سفیان رسید
سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن
العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیرگویان با علم سیاه از پیش ابو سفیان

بگذشتند پرسید کیست گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو گفت آری بعد از ان
در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه در دست ابو ذر غفاری
رضی الله عنه ایشان نیز تکبیرگویان درگذشتند و عباس تعریف این فرقه نیز فرمود
آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار سواران نامی بود در رسیدند و علم
این فوج را بشر بن سفیان داشت ابو سفیان تفتیش این فرقه نمود عباس گفت خلفای
محمدند علیه الصلوة والسلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان
بود رسیدند ابو سفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست
بعد از ان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند و
چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان
سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابو سفیان
گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت حق تعالی محبت
اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابو سفیان گفت یا ابا الفضل کو یا محمد هنوز
نگذشته است عباس گفت نی و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت در میان ایشانست
به بینی بدانی که هیچ کس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از مرور افواج
حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه پیدا شد
و قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسا
آن خورشید جهان آرای مسلح و آراسته و مغفر و پیراسته زرههای داودی در بر
و تیغهای هندی بر میان بر اسپان تازی و شتران عربی سوار بر یک دست آنحضرت
ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ارکان مسند جلالت تکلم می فرمود ابو سفیان که لشکر اسلام را با آن عظمت و
ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافت

منور گردد شبستان غمش بیدار بخت

با عباس گفت که هرگز بااساس این گروه لشکری ندیده‌ام و نشنیده ای عباس ملک
پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست
نه مملکت و سلطنت نقلست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار
در دست او بود با هزار نفر ازیشان پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان
رسید ندا کرد که یا اباسفیان الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمه الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم مکه
ندارند و امروز آن روزیست که خدای عز و جل قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد
روی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز
باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار و چون سعد ابوسفیان را بهم کرده
بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد
برآورده که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان دادی حضرت فرمود که نی ابوسفیان
سخن سعد را هیچ وجهی داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم
که از سر خون ایشان درگذری و دربارهٔ اقربا و خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی که
چه نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن
بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمتست امروز روزیست که باری سبحانه
و تعالی قریش را عزیز گرداند چه امروز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ خود را زیادت سازد
و دران خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما
درین حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بر قریش آسیبی رساند و رسول
صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله
عنه بآن مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشته عباس با او گفت
که ترا بمکه باید رفت و خویشان را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر امان یابند

ابو

ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و دران روز از سنابک مراکب
سپاه حق پناه هیجان هیج و غبار بمرتبهٔ استعلا یافته بود که آیینهٔ هوا را در غلاف
ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان را هم رنگ زمین و زمین را هم تنگ آسمان ساخته
چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خجسته فضایل بذی طوی رسیدند دران موضع توقف
نمودند تا رسول صلی الله علیه و سلم با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک آن
حضرت بران سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عظمت ایشان در نظر انور آن سرور
پسندیده نمود از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که با آن طریقهٔ ایشان تنها و
از دشمن گریزان و بپنجهٔ خوف در دامن خشیت و رعب آویزان بیرون تشریف برده بود
و باندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه بار آورده
و جبین انور ناصیهٔ همایون بر پالان شتر نهاده سجدهٔ شکر بجا آورده و حمد الهی بتقدیم
رسانید بعد ازان فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآید و رایت
آنحضرت را در حجون نصب کند و از آنجا قدم بیشتر ننهد و منتظر قدوم آنحضرت باشد
و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و دلاوران عالی مقدار از اسفل
مکه درآید و لوای خود را در منتهای عمارات نصب کند و ابوعبیدة بن الجراح را با جمعی
که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفه‌ای از
خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت
مآب جلالت انتساب بجانب جمیع قواد نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بهیچ نامحرم
پای در مقام جدال ننهد و دست از آستین قتال بیرون نکند اما اگر جماعتی از ضعفی
رایان خودنمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابلهٔ سپاه معدلت آیات نصرت انتما درآیند
ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند نقلست
که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه‌ای از دلیران بنی بکر و

القصه [illegible]

ز سم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد آسمان گشت هشت

آورده‌اند که چون ابوسفیان
بمکه درآمد و قوم او را از
دور دیدند که بتعجیل می‌آید
و گرد و غبار بسیار بر روی
هوا انتشار یافته با سفیان
ابوسفیان آمدند و گفتند
هنوز قریش از رسیدن
آنحضرت وقوف نیافته بودند
از وی پرسیدند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار از
چیست ابوسفیان گفت
وای بر شما محمد با سپاه با شکوه
غرق آهن بر مثال کوه رسید
و اکثر ایشان دلاوران اند
که هیچ کس طاقت مقاومت با
ایشان ندارد و گفت هر که
در خانهٔ خویش در بندد
و هر که بمسجد الحرام رود در
امانست گفتند قبحک الله
این چه خبرست که برای ما
آوردی و هند زوجهٔ وی
باستقبال بیرون آمده بشنید
که شوهرش این نوع سخن میگفت
[illegible]

وبنی الحارث وطبقهٔ از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند تهیهٔ
اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین ملاقی
گشته بنیاد محاربه کردند و جنگی عظیم واقع شد و جنگ کنان تا بحزوره که قریب بدر مسجد
الحرامست رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان
بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع برق شمشیر
بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند بالضروره
با ایشان مقاتله میکند و چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که
شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان ابتدا
در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان ضرورت بود فرمود قضاء الله خیر
روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه در آمد
گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل میرساند آن سرور یکی از اصحاب
بخالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار
آن مرد بنزد خالد آمد و گفت حضرت میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه
و هر که دست یابی بکشی پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی تفاسیر
آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که باوجود آنکه فرستادم که دست
از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت
حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف حضرت نبوی آن مرد را بخواند و فرمود من ترا در
باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که بحکم
تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده حربهٔ در دست
داشت و بر سینهٔ من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر نه

چنین نگویی ترا بابن حربه هلاک گردانم حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من
گفته بودم دران روز که عم من کشته مقتول گشته بود که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن
از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان
پیغمبر وی رفته بود راست کند این قضیه ازان جهت روی نمود و گویند درین
اثنا طایفهٔ از ارباب شقاق روی هزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان در عقب
ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش
چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمنست و هر که سلاح
بیندازد ایمنست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام
اسلحهٔ ایشانرا تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه
و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد و نکهت موافقان در دین دیدند هر
یک سو بعضی در کنج سوراخها در خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده رخ کشیدند تا بدین
بیت ترکشیدند که صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آنحضرت را در موضع حجون بزنند بعد ازان
حضرت بخیمهٔ خود در آمده موی سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک برآورده
زره بپوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون تا خندمه صف
برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ
شریفه بیرون آمدند متسلح و بر راحلهٔ خویش سوار گشتند و توجه بجانب مسجد حرام فرمود
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست چپ و بلال بن رباح
و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ آنحضرت
بدست حق پرست گرفته و آنحضرت بقراءت آیهٔ سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا

خواندند آغاز نهاده و بی احرام بحرم در آمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید
و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده
سپاه اسلام همه با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر
قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید
از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت ذکر تطهیر بیت
الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحونست ازین خبر که آن
روز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه مشرکان نصب کرده بودند
و هبل اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن بتان را برصاص در زمین
استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه وسلم قضیبی یا چوبی را که در دست داشت
بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما
یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی در می افتادند با وجود آنکه پایها
شان برصاص استوار بود و گویند هر بت که در خانهای مشرکان می بود آن روز همه
بروی در افتادند و بعلی بن ابی طالب خطاب فرمود تا اساف و نائله را که دو بت
بودند بشکست و روایتی آنست که اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروة
و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بود مردی از جرهم و دیگری نائله بنت
سهیل هم از قبیله بنی جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشان را
مسخ کرد و ایشان سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن
دو بت ممسوخ اشتغال می نمودند و چون آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زنی
سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود این نائله
و نا امید در بلاد شما دیگر او را نپرستند و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست

که گفت

که گفت در ان روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هر بت که کرد
بقفا افتاد و بقفای هر بت که اشارت نمود بروی در افتاد و بعضی بتها که بسی بلند
بودند در مواضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید چون مصطفی صلی الله علیه وسلم
با مرتضی رضی الله عنه در کعبه در آمدند و آن بتان را در ان مواضع موضوع دیدند علی
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محال آنها بینداز
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای
بر کتف من نه و بانجام امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود نقلست که آن
زمان که پای علی بر کتف مبارک حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم حضرت از وی سؤال نمود
که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شد و سر
من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمانست که بقبضه اقتدار
من آسانست آن سرور فرمود ای علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود آورده اند که چون علی
بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند تبسمی نمود
و آن سرور از موجب خنده پرسید علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را
از جایی چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده
لطیفه کانه سبحانه و تعالی یقول بنبیه من برداشتم تو امروز من و حملناهم
فی البر والبحر و فرود آوردنی تو فردا در بهشت من باشم و نفذ ظلهم غدا تکرمة آنجا که
برداشتن محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آوردن جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی
کرم الله وجهه نرسید جایی که برداشتن و فرود آوردن من باشم امید وار باش که
هیچ مشقت بتو عائد نمی گردد اولئک لهم الامن و هم مهتدون و درین باب اهل
اشارت نکتها ایراد نموده اند اولی در بر آمدن علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

سه حکمت گفته اند **حکمت اولی** آنکه نبوت را قوت زیادست از ولایت
ولی بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود
بیان فرمود **حکمت ثانیه** خواجه علیه السلام شهرستان علم بود انا مدینة العلم
و علی در آن شهرستان بود و علیٌ بابها و تا علی است که در را بر شهرستان نشانند نه
شهر را بر در **حکمت ثالثه** آنکه حق تعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجه
ما را شفیق بود که دست مبارکش بهر چه رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه
در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده
بود و فاطمه اتفاقا نان در تنور می بست و از حرارت شرارت نار تن نازنین آن جگر
گوشه رسول بر شان محبوبان گرم شده بود خواجه در امداد و اعانت آن فرزند
ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور در بست و با جمله هر نانی که
فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته برآمد و هر گرده که خواجه بدست حق پرست
در بسته بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته متعجب شد تا حکمت
چیست که جماعتی که ایشان ناقصات العقل والدین در شان ایشان نان ایشان پخته و نان
آن کسی که انکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه است آنچه خام بود پخته و آنچه پخته بود
خام خواجه که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه ماست
که آن گرده شرف مساس دست ما یافته و هر چه دست ما آنرا بپساید آتش بران کار نکند
و شاهد دیگر بر صدق این مدعا منزر ابوالدردا ابو درضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت
یکنوبت بوی رسیده بود هر بار که شوخگن گشتی آتش برافروختی و آنرا بر آتش نهادی
چرکهای وی بسوختی و منزر سفید و پاک از آتش بیرون آمدی **کذلک** اینجا نیز اگر
حضرت بر دوش علی برآمدی و بدست مبارک بت را بینداختی از برکت مساس کف محمدی

بت از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم نافذ نگشتی و **نکته** درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم
یکبار میرسد آتش در وی تصرف ندارد دل چنین امواتی که هزار پنجاه سال و شصت
سال در قبضه قدرت الهی است نیست که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب **اشارت
دوم** آنست که کافران آنهمه بت در خانه کعبه نهادند چون تشرف اضافت وانا
طهرا بیتی داشت بحمد الله نشد دل بنده مؤمن که چندین جا شرف اضافت و لکن وسعنی
قلب عبدی یافته اگر بگناهی و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب **اشارت سیم** آنجا
سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که
هر شبانه روزی سیصد و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه
اضافت و اختصاصش ساقط گردد **نقلی درین باب بشنو** آورده اند که آن روز
قوم موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش پیش میرفت
و هارون در عقب و بنی اسرائیل درمیان ایشان هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه
مجال آن نبود که موی بر اندام قوم تر کرداند **کذلک** اشارت اینجا آنست که
چون روز قیامت شود از رب العزت جل و علا خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی
مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا پس الکنون تدبیر آنست که
چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ بباید گذشت تو و علی یکی کدام
مقدمه باید شد و دیگری ساقه و امت را در میان خویش جای داد تا آتش را از مهابت
آن یارا نشد که یک موی بر اندام امت بسوزد **رجعنا الی الحدیث** لطیفه
که چون شاه مردان کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بودند
و او را هبل می گفتند برزمین انداخت در هم شکست و پاره پاره شد زبیر بن العوام

رضی الله عنه روی با بو سفیان آورد وگفت بت هُبَل که روز اُحُد بآن می نازیدی و در فتح
شان چه او میطلبیدی که اُعْلُ هُبَل اکنون باری شکسته گشت ابو سفیان گفت که دست
ازمن باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت
داشتی هرآینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید خزانهٔ کعبه نزد
سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ اُحُد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک
بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه
بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر نمود
و توهمش از ان بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هرچند عثمان الحاح می
نمود مادر در تاخیر می افزود چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید بطول
کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را بتقاضا فرستاد ایشان نیز موده عمل نموده بدر
خانهٔ سلافه آمدند و عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون صوت ابو بکر و عمر دانست کلید به
پسر خود عثمان داد که تو بری به که تیم و عدی چه سلسلهٔ نسب ابی بکر به تیم و عمر به
عدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد حضرت آورد و حضرت دست دراز کرده
تا کلید را بستاند عباس عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ
زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون این شنید
در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست
دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس خود مکرر کرد این نوبت عثمان باز دست
باز کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز وجل و بروز جزا ایمان داری کلید را
بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با مانة الله بعد از ان در خانه را بگشاد و حضرت
در خانه در آمد نماز ادا فرمود و در روایتی آنکه اول عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن

طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر در و دیوار خانه کشیده بودند
محو سازد عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورتها را محو کرد
آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و فرمود
تا در را در بستند تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت آن دو پیغمبر
علیهما الصلوة والسلام آمد فرمود ای عمر ترا نفرموده ام که صورتها را محو کن لعنت خدای
تعالی بر قومی باد که چیزی را که خود دنیا و نمی اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قمار
آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مکرر
میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس مقدار زعفران طلبید و آن صورت
با آب زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلو آبی بطلبید و آن دو صورت را بشست
بعد از ان زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگزارد آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد
و عضادتین باب بدو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با ما اهل بیت
تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته بعد از ان حضرت عثمان بن
طلحه را بطلبید و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و بعضی روایات
آنست که گفت خذوها یا بنی طلحة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند
که آیت کریمهٔ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب نازل گشت
آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از ان کار نفع شما بمردم
عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت را اختیار کرد و
کلید را به برادر خود شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود
و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا

یافته تا حکم جاهلیت واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بوجه طریقه نفاذ
یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انسی و جانی باین کلمه تکلم مینمود لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن با اهل مکه
خطاب فرمود که ماذا تقولون وما تظنون یعنی چه میگویید وچه گمان می برید که من با شما چه
کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت
یعنی خیر میگوییم وخیر گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته وچون
قریش در این سخن ایمایی بقصهٔ یوسف وعفو او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آن
حضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول لکم ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین وهمچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید
که شما آزاد کردگانید و بعد از آن خطبه بخواند در غایت فصاحت مشتمل بر
نصایح ومواعظ وعادات ورسوم جاهلیت بر انداخت واحکام قصاص ودیات
مغلظه ومخففه وخطا وعمد بیان فرمود وببطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود
وفخر جاهلیت بآبا وتکبر وتعظم بواسطهٔ انساب را منع فرمود وگفت همه فرزندان
آدمند وآدم از خاک ویکی را بر دیگری فضل وزیادتی نیست مگر بتقوی واین آیت
بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبایل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر وچون وقت نماز پیشین
در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را امر نمود تا بر بام کعبه رفت وبانگ
نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن
اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید وحارث بن هشام برادر ابوجهل
وحکم ابن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان حرب که در میان آن جماعت بود گفت من
باری هیچ نمیگویم که هرچه گویم گمان می برم که سنگ ریزهای مکه محمد را از آن واقف کرده اند

و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف کرده اند
حضرت آن جماعت را طلبید هرچه گفته بودند یک یک بیان فرمود وخطاب بهر کدام کرد
که ای فلان تو چه گفتی وای فلان تو چه گفتی وایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند
وابوسفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرموده تصدیق نمود
بعد از آن بکوه صفا برفت و بر آن کوه چندان بر آمد که خانه در نظر شریفش در آمد دست
مبارک بدعا بر داشت ورفع حاجات بواهب العطیات جل وعلا نمود و [illegible]
بعد از آن همانجا بنشست وعمر خطاب در ملازمت حضرت بنشست ویک یک از مردان قریش
می آوردند و بیعت میکردند بعد از آن مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت
آنحضرت مشرف شدند وگویند در مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا
بدست مبارک گرفته بود وگوشهٔ دیگر بدست زنان داده وبر مقتضای کریمهٔ یا ایها النبی
اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین
تا آخر آیت با ایشان وصیت فرمود وبعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمد وآنجا
غسل بجا آورد ونماز چاشت هشت رکعت مخفف بگذارد آنگاه متوجه منزل شد و
منقول است که در شعب ابوطالب وخیف بنی کنانه معسکر همایون زده بودند تا
در آن مواضع می بینند وبلیات گذشته یاد میکنند ونعمت فتح مکه واستیلا بر دشمنان
شکر میگویند وتوسل باین معنی می جویند که — یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ※ گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن
چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ※ منقول است که چون حضرت رسالت صلی [علیه وسلم]
منع فرمود از قتل اهل مکه واحسان ولطف با ایشان بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول
علیه الصلوة والسلام با قوم وعشیرت خویش احسان وامتنان نمود ومراسم شفقت
مهربانی التزام فرمود وبشهر خویش رغبت کرد ایشان در این گفت وگو بودند که آثار وحی پیدا

آنحضرت ظاهر گشت و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته‌اید
و ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که من چنین گویم من بندهٔ خدا و رسول
اویم هجرت بسوی خدا و بشما کرده‌ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار
گریان گشتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دلبستگی بخدا و رسول او داریم حضرت فرمود
که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند **واقعهٔ از
وقایع که در مکه بوقوع پیوسته** آنکه آنحضرت حکم فرموده بود که یازده مرد
و شش زن را از مشرکان در هر جا در حل و در حرم بکشند و تفصیل آنکه از آن
یازده مرد اول عبدالعزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از
فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد و آنحضرت او را بعبدالله موسوم گردانید و بعد از آن شخصی را
از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شراب خوار همکار را
وی در راه بجایی آورده روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعامی مرتب ساز که چون از
خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعامی
نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از این واقعه آتش غیظ و خشم با
آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید
که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص باید نمود بنابرین از دین مرتد
گشته و چهار پایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مکه متسلح شد در برابر لشکر
خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف بتقدیم رسانیدند یکی از یاران بر حال وی اطلاع
یافته معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است
آن سرور فرمان داد که هم در آن موضع وی را بکشند و بموجب فرموده هم در آن مقام مقتول
شد و گویند ابوبرزهٔ اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید **دویم** عبدالله بن سعد بن

ذکر یازده مرد و شش زن که حکم بقتل ایشان شده بود

ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت می‌نمود
و باشارت آنحضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل [illegible]
کلمات را شعار خود ساخته نوعی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید و
من هرچه میخواهم جهت او وحی نویسم بل که وحی چنانچه بروی فرود می‌آید بر من نیز نازل می‌شود
و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز
فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم
خون وی را درخواهد و عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون
برده اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت
اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت و چون عثمان چند نوبت التماس خود را
معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت
و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و در این باب تضرع و زاری بسیار
کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس
فرخنده بیرون رفتند با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد
و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدایی که ترا بحق بخلق فرستاد
که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمایی و اگر اندک ایمایی فهم میکردم او را شمشیر
میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که چون
عبدالله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی معروفست که آن سرور را بدیدی
فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه ترا می‌بیند
می‌گریزد آنحضرت تبسم فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان
گفت آری و لیکن هرگاه آن جرم عظیمش بیاد وی آمد از آن جهت تاب نظرت
نمی‌آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن

بگفت

بعد از آن مردم جوقا جوقا بزیارت آنحضرت آمدندی کاهی خود را در میان ایشان کنجانیدی
و بآن حضرت سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او نسبت
با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در انجا نتوانست
بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت
و گویند که روز فتح مکه یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمة بن ابی
جهل شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف نبوی رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده
گفتند یا رسول الله در محل حزن تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه
در آخرت عجب چیزی دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست بیکدیگر گرفته به بهشت
میروند تعجب یاران زیاده شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی بغایت
مستبعد می‌نمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت خداوندی
صاعقهٔ پدید آمد دریا موج برآورد و اهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند که
سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا از این
صعوبت خلاص حاصل آید گفت چه باید کرد گفت بگوی لا اله الا الله که این مهلکه
که جز خداوند تعالی مستخلص فریادرسی نیست تمامید این سخن تنبهی حاصل آمد بعد از آن
نظر کرد در [illegible] حاصل دید که از دور صحیفهٔ [illegible] از سر کشاده بر سر چوبی کرده اهل
کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته بمنزل آمد دید که ام حکیم زوجهٔ او
و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زادهٔ عکرمه است در آن اوان
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را با ایمان و بیعت دلالت
می فرمود ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده اکنون با شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام
از نزد کریم ترین خلایق و موصول ترین مردم و شمهٔ از اوصاف کمال آنحضرت آنچه
توانست و دانست تقریر کرد بعد از آن گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که
که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم و هر کس که بوی رسد باید که تعرض
ننماید اکنون باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت تو از وی امان خواستی و او
با آن همه ایذا و ضرر که از من بوی رسید مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او
از آن زیاده است که کسی وصف کند اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه
وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در
عرصهٔ هلاکت در میار عکرمه کلمهٔ العود احمد گفته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را
در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن نیک زن رد کرده گفت
من موحدم و بحلیهٔ ایمان محلی و تو مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زنا شوهری
تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قرب بمکه رسید
حضرت بآمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا
اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور احوال او
کشیده اند باید که کسی نام پدر او ببدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان می
رسد و هیچ اسقاطی به نسبت مرده دست نمیدهد در [illegible] ام حکیم نقابی بر روی خود
بسته با شوهر خویش بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت
بر آن حضرت در آمد گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت از غایت فرح چنان
از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و چون عکرمه در آمد تقبیل انامل
حضرت نمود آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید
که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو
در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله
آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکند گفت یا رسول الله تو راست گوی

زن و وفادار بن خلق و از غایت شقاوت و نادانی ترا در انچه دعوی میکردی تکذیب
می نمودم حضرت فرمود که هرچه سؤال تو باشد مرا بدست بر اید بتو بخشم عکرمه گفت که
ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده‌ام و هر قتالی
که بجهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده‌ام عفو فرماید
و بی ادبی و کستاخی چند که بنسبت بجلال زمان تو یا رسول در حین حضور و غیبت صدور
یافته از من درگذراند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسألت او مبذول داشته
دست مبارک بدعا بر آورده طلب غفران عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله
با این دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع
بندگان از طریق حق تعالی بر آورده‌ام میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضاء آلهی
جل ذکره مصروف کردانم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده‌ام
بعد از این دو چندان آن با دشمنان او بجا آرم آورده‌اند که چون عکرمه رضی الله
عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایرهٔ کفر و فساد
غایت اجتهاد بجای آورده تا آن زمان که در غزوهٔ اجنادین شهید شد **چهارم**
حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و در روز فتح
چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود دربست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی
طالب رضی الله عنه بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند ببادیه رفته
حویرث چون دانست که طالب او بود چندان صبر کرد تا امیر از در خانهٔ وی بگذشت
بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری گردد اتفاقا با علی در کوچه اتفاق ملاقات افتاد
گردنش را بزد و فرمان محمد را صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او نافذ کردانید **پنجم**
مقیس بن صبابه و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد
و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن

عوف گمان برد که وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خونبها
کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد
انگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده
بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشهٔ نشسته بشرب خمر
مشغول بودند نمیلة بن عبدالله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را
بکشت **ششم** هبار بن الاسود بود و سبب مهدر شدن خون او آنکه ایذای
بسیار از و باستانهٔ اقدس نبوی ملحق گشته بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیدهٔ او
یکی آن بود که ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در
غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاده بمکه فرستاد و مشروط بآنکه
چون بمکه رسد زینب را بمدینه بآنحضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعاری بان معنی
گذشت چون ابوالعاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابورافع مولای
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن الاسلم که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون
فرستاد و هبار بر سر راه بر ایشان گرفته نیزهٔ بر زینب حواله کرده وی از هودج
بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض وفات یافت و از این فعل
شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبهٔ که سریهٔ روزی بجانب مکه می فرستاد
با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید وی را بآتش بسوزانید بعد از آن گفت
انما یعذب بالنار رب النار و فرمود که بر وی دست یابید دست و پای وی قطع
کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت بمکه تشریف آورد هر چند وی را طلبیدند
نیافتند و چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش
نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام مقر آمده‌ام و تحقیق
که پیش از این مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد عبده و

و رسول دیست و در نظر تو کنه کار و شر مسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت
و از بن اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود
ای هبّار از تو عفو کردم و اسلام قطع کنا مان و هدم بنیان اجرام ما تقدم می کند
هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او را هدر
ساخته روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجاة رساند
عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
کردانید و التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاد رسول صلی الله
علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ امان
بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم
تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بیم که خود را
از ساحهٔ قبول دور دید از حضرت تو نشانی و علامه طلبید تا باز گردد حضرت ردای
خود را بعمیر داده بنزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانی نبوی رسانید و او را بشرف
پابوس حضرت نبوت شعاری و تحلی بحلیهٔ اسلام ترغیب تام نمود و صفوان بمکه
واجعت نمود بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو
ماه امان دادهٔ قول او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان
ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوهٔ حنین و طایف ملازم رکاب
عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذر ایشان بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد
و صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت از و میل تام بآنها فهم
کرد فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفند و شتران را در حیطهٔ تصرف
در آورد و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد

هشتم حارث بن طلاطلة بود و او نیز از جملهٔ موذیان آنحضرت بود و در روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم
کعب بن زهیر بود که آن حضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار
کشید و عاقبة الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و اول
برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر
خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد
که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو می گذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت
و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را انشا کرده بر آن
حضرت خواند شعر بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باینجا رسید ان الرسول لسیف
یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول آن حضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنید
که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بردی بر سبیل جایزه در وی
پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود
و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در
آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
می رفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه را
بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر ما میا و وحشی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی می شدم
از وی میگریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه
کذاب میرفتند من با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم
بسوی مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن

مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم
تیغ او کشته گشت ولیکن شنیدم که زنی از بالای بام میگفت که بنده سیاهی مسیلمه را
کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس
فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
گوید رضی الله عنهما که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی
تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب
امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتست
که آنحضرت این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر مشیت باز بسته نمیدانم مرا خواهد یا نخواهد که
بیامرزد شرطی به ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الها
آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الا آیه وحشی گفت من شرک
ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی
توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل آمد علیه السلام و آیت آورد که الا من تاب و آمن و عمل
صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن میشوم ولیکن
عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم باز جبرئیل آمد علیه
الصلوة والسلام که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی
نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطرق دیگر نیز بنظر رسیده و تفصیل مجموع روایات
درین کتاب محل نیست والله اعلم **یازدهم** عبدالله بن الزبعری بود و وی
از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب
مسلمانان تحریض می نمود روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت

و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت
پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخته متوجه حضرت سید المرسلین شد
و چون حضرت وی را از دور بدید گفت آن ابن الزبعری است که می آید و با وی روشنیست
که در آن نور اسلامست ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود
یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی به نسبت بجلال تو کرده ام اکنون از
همه پشیمان آمده ام حلم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه
اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را **اما** زنانی که در زمان فتح مکه حکم
بقتل ایشان وارد گشت **اول** هند بنت عتبه زن ابوسفیان و قصهٔ ایذای
وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بعد از
وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در دین بکفر مشهورست **القصه** بعد از
فتح آن وقت که زنان با آنحضرت بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان
ناشناخت ببیعت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن نقاب از روی بکشاد و گفت
منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله
که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمهٔ
تو نبود و اکنون نیست هیچ کس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو
آنحضرت فرمود که محبتی زیاده خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه
هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید
هند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند **وگویند** هند چون بخانه خویش
رفت صنمی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بریان
هدیه بدان حضرت فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان

صلی الله علیه وسلم

لت

وی

برکت کرامت فرمود و سعد میگفت که هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم
دویم و سیم قُرَیْنا و قُرَیْبه که دو کنیزک ابن خَطَل بودند و هجو رسول صلی الله
علیه وسلم میکنند قُرَیْبه کشته شد و قُرَیْنا بگریخت و بنا شناخت خود را بحضرت
رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند چهارم اَرنَب
که هم کنیزک ابن خَطَل بود هم در ان روز کشته گشت پنجم سارة مولاة بنی
المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد گشته
بمکه آمده و در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم
أم سعد و وی را نیز بکشتند اما واقعاتی که در ایام توقف آنحضرت
بوقوع رسید در مکهٔ متبرکه واقعهٔ اولی نقلست که در روز دوم فتح مکه
جُندب بن الاَکوَع از هُذَیل بمکه در آمد و خراش بن امیة کعبی شمشیری در شکم او فرو
برد چنانچه امعا و احشای وی بیرون آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاده روی
بآخرت آورد چون بر ضمیر منیر آنحضرت اثر این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال
فصاحت و بلاغت بخواند مبنی از انکه خدای تعالی و تقدس حرام کردانیده است
مکه را روزی که زمین و آسمان و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت حرامست
و هر شخص مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد
و لُقَطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمانرا روا نیست که درختان
مکه را ببرد و گیاه آنرا بر کند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن
در مکه حلالست زیرا که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم در انجا قتال کرده و خون ریخته
شما با او بگویید که پیش از من و بعد از من بر هیچکس حلال نبوده و نخواهد بود و بر من نیز
حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از ان حرمت او بحال خویش باز گشت ای معشر
خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد از این

کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست
که بو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر
آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش باشارت صنادید خویش
مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة و
السلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون
آورده و بعد از انکه موصوف رای عالم آرای کردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود
که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر
مجاز و مختار بودند که بر هر کس که از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعهٔ دیگر
از جملهٔ قضایایی که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را
رضی الله عنه با سی سوار بجهة تخریب بتخانهٔ عُزّی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع
منازل بان دیار رسید بتکده را خالد از بن و بیخ در هم کند و باز گشت و قضیه را معروض
حضرت گردانید حضرت فرمود که در ان موضع هیچ دیدی گفت نی فرمود که عُزّی را هنوز
منهدم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص
احوال عُزّی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیده موی خالد شمشیر
آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت
غضب به تیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از ان موضع معاودت نموده صورت
حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که عُزّی آن بود و دیگر در بلاد شما عُزّی پرستیده نشود
واقعهٔ دیگر سعد بن زید اشهلی را به تخریب بتخانه مناة بمُشَلَّل فرستاد با بیست
سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب
کند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از انجا بیرون
آمد و دست بر سینه می زد و نوحه میکرد و سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را

ویران کرده بخدمت سید صلی الله علیه وسلم بازگشت **واقعهٔ دیگر**
خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید
و تحقیق حال بنی جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم
بوده بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان
از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیدند و بنی جذیمه بطمع مال مردو را بقتل رسانیده
اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و
انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسیدند آن جماعت خبردار شده از روی
حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه
کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله علیه وسلم
خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفهٔ از عرب
عداوتست ما گمان بردیم که مگر از آن قبیله اند و این عذر در محل قبول نیافته خالد گفت
اسلحهٔ خود از خود دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد
فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و شب
گفت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند
فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس
همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمد صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه
چون بنی جذیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد در ایشان تیغ نهاد قریب سی کس
از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم صورت حال
معلوم نمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعات قیام می
نموده اند کشته است برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده دستهای مبارک بر داشت
و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر همراه امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه رضی الله عنه جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شدهٔ بنی جذیمه بایشان فرستاد
تا بسهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم
نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از مراجعت علی از نخله و استماع استرضای خواطر بنی جذیمه بعد از شفاعت صحابه
خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند که عبد الله بن
ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بوده و جوانی از اسیران بنی جذیمه را با و سپرده بودند
آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بخیمهٔ از خیمهای ایشان گذارد عبد الله ملتمس
جوان را بحصول مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه در آمد و با زنی از زنان قبیله سخنی چند
بگفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان داد عبد الله آن مرد را
بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر
بالای او افکند و نوحه میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این همه صورت را اصل سریه بعد از
مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت با ایشان گفت که اما کان
فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود که بر درد آن سوختگان ببخشاید

لمؤلفه

تو بر عاشق اگر رحمی نیاری ◦ از آن باشد که معشوقی نداری ◦ بگوی عشق اگر یابی کناری
ز محبوب آیدت مردم نثاری ◦ چو در عشق خودت یکرنگ بیند ◦ بیار غم دلت هم تنگ بیند
جفا را با تو در آمیزد بیارد ◦ که بستاند ز تو نقدی که دارد ◦ تو نیز یکجا نفشانی در عوض
هزاران جان دهد در هر دمی او ◦

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است

ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه
وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد
و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت
صوری و معنوی بدرقهٔ علاوی مقاصد و غرر و نتایج مطالب رسانید و الحمد لله

قبایل عرب در مقام اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند الا دو قبیله هوازن
و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله را تمام با یکدیگر مشورت کردند
گفتند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه
ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او
رویم و بعد از قرار بر جنگ زمام اختیار خود بقبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النضری
که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان بنی قبیله ببعضی از کمالات ممتاز دادند
و بروایتی میر سواران مالک بن عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل
ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساخته کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمدند و بعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر
ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی
کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند
سی هزار مرد به محاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان بربستند و از بنی جشم
درید بن الصمة که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار
گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشمانش مکفوف گشته با خود
از برای یمن و تبرک همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان
و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من می آید گفتند
مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده درید مالک را بطلبید
و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آنست که سپاه دل بر حرب نهند و از برای
متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد
درید گفت که این پس رایست ناصواب زیرا که اگر محل منهزمی گریز باشد هیچ چیز مرد را
از آن باز ندارد و اگر دولت مر تراست مرد جهاد زن بگذارد کار خواهد ساخت و اگر

ظهور

ظهور عکس شود یعنی فضیحت و خجالت و عار چیزی یادگار از تو بماند آنگاه گفت
کعب و کلاب کجااند که از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند که ایشان بجنگ نیامده اند گفت
غاب الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان
سعادت طالع بودی و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی که شما نیز نمی آمدید و بعضی
از غلامها با ایشان بودی بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان و
فرزندان و اموال لشکریان را در حصن حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی
و خود با سواران جرار و مبارزان تیغ گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را
قبول ناکرده حمل بر خرافت کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که
چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات
و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و حرمان
بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بجانب طایف خواهد گریخت او را بگذارید و باز
گردید مردم را جهت سخن درید گفت و شنیدی در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت
بست و فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن
اگر متابعت من نمی نمایید فبها و الا خود را هلاک میکنم و دست به شمشیر برده از نیام بر
کشید و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه بر تیغ
شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک
داریم او از حمیت خود را بقتل خواهد کشت و درید بن الصمة که مردی پیر و عاجز
و نابیناست لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا
بر این از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد
از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه نصرت پناه به

اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اُسید را که بخلافت تعیین نموده بود
با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی
با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند و در آن اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب
داشت صفوان گفت ای محمد بغصب می‌ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت
و صفوان زرهها را بر شتران خود بار کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد
بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت
رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم کرده
فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن
عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده لرزان و ترسان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست
گفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق
سوار که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می‌نماید که باز گردی
که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما رفت و در این
صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد
و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان
دارند و دیگری را بجاسوسی فرستاد و با وی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته
بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند و با وجود آن مالک همچنان بر تعصب و تمرد
خود اصرار می‌نمود و منقولست که چون لشکر اسلام مرتب و متکمل گشتند و بکثرت
عدد آراسته و شوکت عُدد پیراسته بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند ابوبکر
صدیق بود رضی الله عنه که با سلمة بن سلامة بن وقش میگفت که امروز ما بجهت قلت
مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشنید از این سخن کراهت آمد

آنحضرت را تا گویند که آن انهزام و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از عجب همین
سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد
و عُدّت نیست بلکه بمدد الهیست سبحانه و تعالی خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت
کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل
اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر را در کمینگاهها نشانده و در مضیقها پنهان کرده که
چون مسلمانان غافل در آن میدان در آیند شما یکبار حمله آورده ایشان را تیرباران کنید
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش نموده علم بعمر بن الخطاب
داد رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه و دیگری بسعد ابی وقاص رضی الله عنه
و هر قبیله را از قبایل عرب بلوای اختصاص فرمود و چون گذرگاهها تنگ بود
سپاه اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان از نهانها رو بجنگ
نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو
ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سلیم که بی خبر هوازن بر ایشان هجوم نموده
تیرباران کردند خالد روی بوادی آورد و نو عهدان که در اسلام عن قریب در آمده بودند
متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر
اسلام بمرتبه‌ای واقع شد که بغیر از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاوران
که آن روز ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث
بن
عبدالمطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید
و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب
بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می‌نمایند خواست که ایشان را
بمؤدای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند و

استر سفید سوار در عقب مردم می راند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله
من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی ایها الناس اصحاب جان مهم را بغزا
قرار داده بودند که از غایت تعجیل به پس نگاه نمی کردند و آنحضرت استر خود متعجل
می راندند تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس
رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب نقلست که هر کس که از جماعت اعدا که جهة قتل آنحضرت
باو توجه می نمودند کشته می گشتند و روایتست که آن روز چهار کس پیش آنحضرت
بیش نماندند سه از بنی هاشم علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم
و آن عبد الله مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت
نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان استر و عبد الله مسعود طرف چپ را محافظت می نمود
و روایتی هست که آنحضرت تنها ماند که با وی هیچ کس نبود و روایتی نیز هست که زیاده
از چهار بودند چنانچه عن قریب گذشت و کار بجایی رسید که نو عهدان در اسلام که هنوز
سینهای پر کینه ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته سخنان بر طبق مراد اهل عناد می
گفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز است که سحر باطل شود دیگری صفوان بن امیه را
میگفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب وی گفت اسکت
فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن
خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد
مرا خوشتر می آید از ان شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن ابی
طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت
آنکه در روز جنگ شاید فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از ان حضرت بکشم چون
ملاقی فریقین دست داد فریق اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول الله صلی الله علیه

از مر

از مرکب فرود آمد بتهیه اسباب خود ساختگی می نمود چون از مرکب فرود آمدم و قصد آن
کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم چون ستاره سکندری
با زرهی سفید چون نقره خام بمحافظت آنحضرت علیه السلام ایستاده گرد از جبین مبین
آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست برد تمام خواستم که از طرف دست چپ
در آیم دران حال دیدم عم او ابو سفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم
که پسر
از ین جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او در آمدم خواستم که تیغ خود را
بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش مانند برقی ظاهر شد و میان من و او این
زبانه آتش حجاب شد و چنان در لمعان آمد که قریب بآنجا رسید که مرا بسوزد و
از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمن التفات نموده
فرمود یا شیبة ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست بر سینه من فرود آورده
گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا که دران وقت آنحضرت نزد من دوستر بود
از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر دران ساعت
را
پدرم در قید حیوة بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه و سلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر
بروی حکم می ساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدای داند که دوست میداشتم که نفس
خود را وقایه نفس او سازم و بعد از ان استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد
و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان بهزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمه
خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارکش را ببینم و غرض من از در آمدن
جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو
خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از ان
چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
بعد از ان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند که چون اصحاب

در حین حرب حنین متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با
یکچندی معدود که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند حضرت اشارت بعباس
فرمود که ای عباس با صوت رفیع ندا کن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
یا اصحاب سورة البقرة و عباس که جهور الصوت بود بموجب فرموده آواز برکشید
اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید
عالم صلی الله علیه وسلم بشتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی
که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابهٔ بودند از انصار
حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله ولیکن اگر ببرک
الغماد میرفتی از خدمت تو باز نمی ماندیم و جان نازنین در قدم تو می افشاندیم و بعد
از آن نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد سبحانه و
تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید خود میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و
علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها الآیه نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت
آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف آنجا پریشان منتشر بودند
چون آواز عباس شنودند بر صوب آواز روان شدند و بعضی که مراکب ایشان
در سیر سرعت نمی نمودند هم از مرکب فرو جسته بجانب آواز عباس چون زنبور بجانب
یعسوب خویش شتابان گشتند باین طریقه تا قریب بصد کس جمع آمدند و از سر
وثوق حمله بر مشرکان آوردند و حضرت باین کلمه تکلم فرمودند الآن حمی الوطیس
یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند
و بروایتی که آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسپید تا آن حضرت قبضهٔ از
خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راندند که شاهت الوجوه

و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آمده است
که چهار مشت سنگ ریزه از علی مشتی خاک بستاند و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان
افکند و فرمود انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروا
این دعا خواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام
با آن سرور گفت که یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین فرموده بود
در حین انفلاق بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک و سنگ ریزه از کف مبارک فرو
بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزه ها در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طبقی
میریزد و کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاءً حسنا
ناظر باین قصه است و در روایتی که هر سنگ و درختی که در آن جنگگاه بود در نظر مخالفان
سواری می نمود که گویا در طلب ایشان بود و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت
در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان
چیزی بر مثال گلیم سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه
بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان
بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از آن دیدم که هوازن افتادند و اصحاب حضرت
شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوبهٔ کفار بیکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و
نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رحمه الله که حق تعالی در آن جنگ بمدد رسول
خود صلی الله علیه وسلم پنج هزار فرشته فرستاد و تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از
انقضای حرب می گفتند که کی شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای
سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند و این سخن بعرض همایون رسید فرمود
که آنها ملائکه بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم

طشتی

که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که چشم وی ازان پر
نیامد و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین
و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علامتها میان سر و کتف کذا
بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم فقلت
که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او
شجاع بود سفاک و بیباک عظیم الجثه و طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در
معرکه او ننهادی و در برابر وی دست جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی و
این ابوجرول از سر تهور و غرور رجزی می خواند و مبارز می طلبید و اصحاب کرام در محاربهٔ
آن کافر بی احترام توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه
متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازان مدبر خاکسار بر آورده بدوزخش فرستاد
چنانچه اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان فرار و نکون
سار شدند و چهار کس از سپاه اسلام بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از
~~سپاه اسلام~~ مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی
از معرکه بر تافتند و دران روز از مال غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر
و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب
پیغمبر علیه السلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب
نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت شعار در آمده
سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بمدد عنایت الهی نصرت و اعانت کامی فرق اصحاب
ظفر انتساب گشت مخالفان بسه فرقه شدند طایفهٔ با مالک بن عوف گریزان و خایف روی
بحصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهة صیانت مالی که در

عدد قتلای غزوهٔ حنین و ذکر غنایم ایشان

اوطاس

اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر
اشعری را با جماعتی که زبیر العوام و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر مذکور و
سلمة بن الاکوع دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر
اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که
امیر آن سریه بود بعزت شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات وارد
یافته اصح آنکه ابو موسی گفت برادرزادهٔ ابو عامر رضی الله عنهما که چون بمحاربه و مقاتله
اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری
بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در زانوی نشست من پیش وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو
که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی شتافتم و او میگریخت آخر گفتم شرم
نمیداری که میگریزی و در مقام مقاتله در نمی آیی پس باز ایستاد و دو شمشیر بیکدیگر کشیدیم
و آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم
مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد
و چون حال بران منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزادهٔ من سلام
من به پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسان و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب
آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید
و ابو عامر بعد ازان باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در
خانهٔ آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک
وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او معروض داشتم آنحضرت آب
طلبید وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد ازان دستهای مبارک بر داشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من
اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم

خیر البریة صح

اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیامة مدخلاً کریماً و در محاربه اوطاس
بسیاری از قبیلهٔ بنی رئاب از جملهٔ اهالی نامی تبنیل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت
بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم **نقلست** که درید بن الصمة که ذکر
وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان بود و بعد از صد و شصت سال عمر درگذ بدست زبیر بن
العوام کشته گشته روی بدرکات جهنم نهاد **القصه** که لشکر اسلام ازین غزو
شادکام متوجه بصوب طائف و احرام باغنام بسیار از مواشی و حواشی و خدام
باستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام باز گشتند و این فتح عظیم علاوهٔ
فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند **نقلست** که سید عالم علیه
الصلوة والسلام امر فرمود تا غنائم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط
نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان
یومن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کسی از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز
گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه
بنت الولید بن عتبه داده از وی بستاند و داخل مغانم گردانید و زمام ضبط آن اموال
و سبایا را در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت
حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با وی خشونت نمودند
هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شما ام یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متعرض
او را در ین قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بحضرت آن شافع بنظر کیمیا اثر
آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند هیچ
نشانی درین باب هست شیما گفت بعضی از وقایع که مرا آنحضرت را بیاد و طلب می آمد
تقریر کرده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را شناخته از برای او و برخاست و ردای
مقدس از برای وی بگسترانید و او را بر انجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار ریختند

واقعهٔ شیما همشیرهٔ رضاعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام

راضی

راضی از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت هر دو بهشت رفته اند که ایشان از دار
فنا بسرای عقبی نقل کرده اند **بعد** از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با وی گفت که اگر میل داری نزد ما بوده در حرم اقامت نمای یا ترا چیزی بخشم تا بدیار
خویش روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیلهٔ
او فرستاد **روایتیست** که چون شیما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده
بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم
از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از سعد علیه که جریمهٔ وی آنکه روزی
یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام
لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب هوازن عکان خیلی می فرستاد وصیت فرمود که اگر
بر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب
فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد
حضرت آوردند و او مجوس بود تا روزی که شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر
خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از
بجا یا ی اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک
احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه با شما ملاقات نموده
اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت بنزول در جعرانه با شیما
و قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت

سم

واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوهٔ طائف

متصدیان صدور اخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مجابر چنین مثبت
ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین

گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام
برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله را آماده ساخته بودند و چون بحصار
رسیدند دروازها دربستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند بنهادند
چون این کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و لوا
فتح آیت را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابوعبیده جراح و خالد بن الولید را با
هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک
از عقب ایشان با کتیبهٔ خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالک بن
عوف افتاد فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده
قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کردند بسیاری
از مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیرباران گفتی آمدی بجای نم از ابر خون ابگری
و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه میرسید بفرمود تا معسکر همایون را
دران محل رفیعی که اکنون مسجد طایفست بردند و آنحضرت اصحاب ارباب احتساب را به
قطع نخلات و کروم ایشان امر فرمود چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان
بتضرع و زاری برگشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم بفرمای تا لشکریان از
قطع این درختان بازایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره
که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از
اصحاب مجروح و زخمدار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما و در اوان محاصره روزی
حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از اهل حصار بجانب ما فرود آید آزاد
باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوسی دریافتند
و حضرت ایشان را آزاد فرموده رقاب ایشان را از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و یکی

از ایشان را بیکی ملازمان سپرد تا مؤنات آنجماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل
اسلام طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند
التماس نمودند که بندگان ما را بما بازفرست فرمود که ایشان آزادان خداوند عالمیانند
جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آوردند و چون اراده
تناول وی دست دراز کرد خروسی حاضر شد منقار بران قدح زد و آن قدح را افکنده
شیرها بریخت و حضرت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی
داشت درمیان نهاد صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال
مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی
من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده‌اند که خوله منکوحه عثمان بن مظعون
از آن حضرت شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمیشود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد
عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار
ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
پس جنگ کنید یاران بجانب پای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز
گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام
خورسند شدند روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست که در ایام محاصرهٔ
طایف حضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود
که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتخانه که بنظر بیند ویران کند و بتان بشکند علی رضی الله عنه
چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه بطایفه از قبیلهٔ خثعم ملاقات کرد از دلاوران
و شجاعان ایشان و شخصی از آن قوم که بزور بازو و قوت و دلیری خود اعتماد کلی
داشت در میدان درآمد مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود

که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ محاربهٔ
او کرد و سر جند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار
نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع شد
و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورت تا خود با من امر قیام باید نمود فـ اما اگر
جنانچه من در بین محاربه بقتل رسم تو بر من لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه با آن مخالف در میدان مصاف در آمد و بشمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار
بوار فرستاد و بنا بر سوازن و ثقیف را که در آن موضع نواحی یافت همه را شکست
و رسول صلی الله علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت میکشید و چون
سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و چشم مبارک بر
روی منور علی افتاد تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد
جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت و مشاورت نبی با ولی عمر با رسول گفت
صلی الله علیه وسلم با علی راز میگویی و با او خلوت میکنی آنحضرت فرمود ما انتجیته
ولکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز نمیگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید
نقلست که در حین مراجعت آنحضرت اشتر شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف بر
پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازرد
آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پای من زد و گفت دورتر ران که ساق مرا در
مند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد من وهم کرده انتقام معاملهٔ
دی روز بر دل قرار دادم چون شرف پابوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانهٔ
من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد میش بمن
داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقهٔ
قصوا سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم و آن حضرت خواست که تازیانه بر شتر اندازد

انعامات

انعامات حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده
فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در
جعرانه نزول کردم [illegible] گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من
گوسفندان را راس المال خود ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق د

ذکر نزول آنحضرت در جعرانه و بیان شمهٔ از عطایای بی کرانهٔ او

آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر
همایون نقل فرمود بعد از آن دست مبارک ببذل مال بگشود تا جمعی از نو مسلمانان را
که بمؤلفة القلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که در
زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که با مساکی شهرتی
داشت و نصب غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو
امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تبسم فرمود و ابو سفیان تحریک سلسلهٔ طمع نموده
گفت از آن اموال چیزی بمن ارزانی دار چهل وقیه نقره باو انعام فرمود و صد شتر دیگر
بران بیفزود و ابو سفیان گفت پسرم را یزید بعطایی سرافراز گردان رسول صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود تا موازی انعام ابو سفیان به پسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز
قوت طامعه اش تسکین نایافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بفرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند
ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم
در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت
کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادتی دارد صد شتر دیگر
بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن
عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن علی

و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری صد شتر صد شتر انعام فرمود و
هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمة بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر
پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده
و یا از مجموع غنایم محقق بدر رفته و فقه ابو حنیفه جاری داشته اند و گروهی از کل
و هر کدام بدلیلی تمسک نموده اند و در سیر مذکورست که دران روز
عباس مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت ملول و محزون گشته
از سر غضب بیتی چند بگفت و چون ابیات مسموع حضرت رسالت گشت صلی الله علیه
وسلم ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را
از من قطع کن علی برخاست و عباس را گرفته روان شد عباس ازوی پرسید که زبان
مرا خواهی برید علی فرمود که تا بجز رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم نمود
همچنین می بردش تا بحظیره ابل رسیدند آنگاه علی مر عباس را گفت اختیار کن
ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما
و حلیم و چه نیکو خوئید و علیم عباس گوید که علی دران زمان با من گفت که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم ترا چهار شتر ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار
انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخلصان شمرده اگر خواهی که
از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر مثل آن جاری که در سلک مؤلفة
قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی
گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند گردی و بحال دینی که ظلیت زایل
فرمایند و پای بند نگردی عباس گوید که با علی گفتم هر چه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال
حکم تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه
وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب انعام فرمود تا

دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود و در باب انصار مثل آن به
ظهور نه پیوست و گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر گفتند
که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره
ما هیچ انعام نمی فرماید و در روایتی آمده که گفتند که آنحضرت با اهل و بنی عم خود رسید
و خبر ایشان نمیخواهد و هر جا شتی و زحمتیست ما را بمیان می برد آری امر میفرماید و حال
آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنحضرت رسید فرمان داد
تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بموجب فرموده عمل نمودند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی نزد ایشان رفته نشست و بعد از حمد و ثنای
باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنست که از شما بمن رسیده و شما قایل
این سخن هستید یا نی عقلای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما
هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشانست بر زبان می آرند آنحضرت
فرمود که نه من آمدم بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از آتش پس حق تعالی شما را از آن
آتش رها داد بسبب من ایشان گفتند بلی و لله و لرسوله المن والطول و در روایتی
آنکه فرمودند من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و
ایشان تصدیق آنحضرت می نمودند فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من
میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار
گردانید و نه شما درویش بوده حق تعالی شما را بسبب غنی گردانید حضرت این نوع سخنان می
فرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن فرمود که چرا سخن نمیگویید گفتند یا رسول الله
پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت ترا بر ماست حضرت رسول فرمود که اگر خواهید
بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب
میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم

و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما سخاوت
وجود بنسبت تو پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت صلی الله
علیه وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواستند بتقبیل
دست و زانوی آنحضرت سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او
خشنود گشتیم اموال خاصه ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت
تست نه بر متاع دنیی ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت
و من خواستم که تدارک مصیبت نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان و قولی
آنکه فرمود ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفة القلوب می دهم و شما را
بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم شما راضی نیستید که دیگران
با شتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت
می نمایید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت می نمایید بهترست از آنچه خلق با آن معاودت
می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است
و در اکثر غزوات با من همراه بوده او را از غنایم هیچ نداده ام و هر یک از عیینه
و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع مر اجعیل بهترست که بر اسلام او
اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قومست تا در سلک اهل اسلام درآیند و میخواهم
که وصیت نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضعست
که حق تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیی احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی آن
روز مبادا که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که از جهان روزی چند بیش نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروه

وفای صبر ورزید تا بی خیانت و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما حوض
کوثرست که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از
عدد نجوم آسمانست و بعد از آن فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر
مردم براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد
انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان
بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بمال و غنیمت نشدند
و از خدا و رسول دور نیفتادند اصحاب سیر و روایات و ارباب درایات در
ایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پابوس آنحضرت سرافراز
گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله
ما را اصل و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت
کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند که از اشراف آن طایفه
عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت
بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن
ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام احیای ما به
قبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر اینه با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت
تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات
رضاعی و حواضن تو هستند و چون تو بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود از ما
باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دست گیر
گر چه افتاده بخاک رهیم از صد خواری / چشم داریم که بدست کرم برداری / گر چه بیمقداریم ز کاهیم
کهربائی به لطف مرا پیش آری حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فر

که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید و درین باب
سخن گوئید شما دیر آمدید و با من جمعی مردمند چنین که می بینید و دوستترین سخن نزد من راست
ترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار نمائید ایشان گفتند ما اهل و عیال را
لداشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است
بشما باز گذاشتم و بجهة شما درخواست کنم تا مردم از سر حصص خویش درگذرند و چون نماز پیشین
بگذاردم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة
ظهر بفرمان عمل نمودند و آنحضرت درمیان یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای
باری سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند و رای من قرار
بران گرفته که سبایای ایشانرا بان جماعت دهم و وظیفه آنست که هرکه بدین امر راضی است
بفرمان قیام نماید و هرکه از سر نصیب خویش درنگذرد از مالی که حق سبحانه و تعالی عطا ارزانی
دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول
این معنی کردیم و در روایتی آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه مخصوص من و بنی
هاشمست ای گروه هوازن بشما گذاشتم آنگاه مهاجران بر پای خواسته گفتند که آنچه
نصیب ما باشد از آن حضرت رسالتست و انصار نیز همین کلمه بزبان برگشادند اما
اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینة بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند
که ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم
باین راضی نیستند بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست برسول صلی الله علیه و سلم
تعلق میدارد و حضرت فرمود که هرکه راضی نیست بازاء هر اسیری که دارد من او را
شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام استماع آن سرور
انام علیه الصلوة والسلام در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران
کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن استفسار حال و

استخبار حال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طایفست فرمود که
اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهم و صد شتر
دیگر بوی بخشم وفد هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند و او متوجه و مسرور
در جعرانه بپای بوس رسول صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و
حضرت بوعده وفا نموده مال مالک بوی تسلیم نمود و مالک را بر قوم خود و بر چند قبیله
دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت
مقدس نبوی بعد از فراغ مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه
احرام عمره بست و بمکه درآمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید
تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را رضی الله عنهما بجهة تعلیم قرآن و تبیین
قواعد ایمان در مکه بگذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت
وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را بر نجران که از بلاد یمنست والی گردانید و کثیر بن
عبدالله را جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات
سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران
آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل
ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و عتاب
بن اسید نیز با مسلمانان حج گذارد بی آنکه حضرت او را امیر حج گردانند و در روایتی هست که او را
آن سال امیر حج گردانیده والله اعلم **واقعه دیگر از وقایع سال هشتم**
از هجرت آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت
گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شد که اسلام بی هجرت تمام
نمیشود آنحضرت فرمود که هرجا که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت
نمائید هیچ ضرر بدین وطن شما ملحق نگردد و این مردم را بر موجب آنحضرت در خانه رمله

ب بن
حج هم

بنت الحارث فرمود و آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده
گسیل فرمودند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی مرتب ساختند و اول
تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابو العاص بن الربیع بود و سبب بیماری
وی بیم حواله کردن هبار بود در اوان خروج او از مکه چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت
و از وی دو فرزند بماند یکی علی که حضرت مقدس نبی صلی الله علیه و سلم او را در روز فتح مکه
ردیف خویش ساخته بآن بلدهٔ طیبه در آمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع
کرد و دیگری مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی امیر او را بنکاح
خود در آورد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت پناه
از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود
چنانچه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بهر دکانی و کبشی از برای آن نور دیده عقیقه
ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا
موی سرش را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال و بقولی در سال ششم
اتخاذ منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار واقع
و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند
و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما پیش از منبر آنحضرت بوقت عزیمت صعود منبر از ان
ستون در گذشته بر منبر بر آمد آن ستون چون آواز آن سرور نشنید و آنحضرت را نزد خود
ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آواز می کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود گم کرده باشد
و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضران را توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود
که هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب یاران متوجه آن ستون گشته نالهٔ او بشنیدند

و بسیاری بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن
ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم با آن منبت تو باز گردانم
در ان محل بنشانم تا باز سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها بار آری و اگر خواهی
ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمه های بهشت آب خوری و میوه های خوب بار
آری و صالحان از میوهٔ تو تناول نمایند و آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند
در ان حین که آنحضرت ستون را در بر گرفته بود می فرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت از ان
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا
در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول میکنند و هرگز پوسیده نگردم و من میگفتم
نعم قد فعلت آنگاه حضرت بر منبر رفت و رو بمردم آورده و فرمود او را مخیر
ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز قیامت از
مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمه الله که چون حدیث منبر را
فرمود گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول صلی الله علیه و سلم ناله میکند پس
شما سزاوارترید بدانکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی فرماید
بنواخت نور مصطفی از آستین حنانه را ۞ [illegible] ۞ و روایتست
که آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده **مثنوی مولوی**
آن ستون را دفن کردند در زمین ۞ تا چو مردم حشر گردد یوم دین ۞ تا بدانی هر کرا یزدان بخواند
از همه کار جهان بی کار ماند ۞ و روایتی هست که ابی کعب آن ستون را برداشت و در خانهٔ
خود برد و پیش او می بود تا خوره آنرا بخورد و بتعفن رسید که آنحضرت فرموده که ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله
علیه و سلم چون بر منبر می نشستند و پای مبارک بر پایهٔ دوم می نهادند چون خلافت
بابو بکر صدیق قرار یافت جهة رعایت ادب بر پایهٔ دوم می نشست و پایها را بر [illegible]

والبادالله صح

اول می نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پا بر پایهٔ
زمین می نهاد و چون عثمان ذوالنورین بر مسند خلافت متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است ؛ قصهٔ عثمان که بر منبر رفت
چون خلافت یافت بشتابید تفت ؛ منبر مهتر که سه پایه بدست ؛ رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش ؛ از برای حرمت اسلام و کیش ؛ دور عثمان آمد او بالای تخت
بر شد و بنشست آن محمود بخت ؛ پس سوالش کرد شخصی بوالفضول ؛ کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری ؛ چون برتبت تو از ایشان کمتری ؛ گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم
وهم آید که مثال عمرم ؛ بر دوم پایه شوم من جای جو ؛ گویی مثل ابوبکرست او
هست این بالا مقام مصطفی ؛ وهم مثلی نیست با آن شه مرا ؛ آورده اند
که معاویة بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که تواند
منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع خود بر کنند بعزم
آنکه بشام فرستد ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبهٔ
که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنهٔ عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون
آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبهٔ بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از
محل خود او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و در وقت دیگری بطلبید و شش درجهٔ
دیگر از پایین بر منبر بیفزود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند چنانکه تا سخن خطیب
را بر چند و سخن او بشنوند گویند منبر بر همان حال بود و اگر قصوری پدید آمدی
اصلاحش هم بر آن منوال می نمودند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین وستمائه آتش
در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم

باب

در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

و درین باب وقایعی که بظهور پیوسته آمده مفصلاً مبیّن میگردد
واقعهٔ اولی آورده اند که در مستهل محرم سنهٔ تسع حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیهٔ اسلام محلی گشته بودند
بروند و اموالی که مقرر و موجه بود جمع کنند و بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریدة بن
الحصیب بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند
و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره
و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را
به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان با مردمی از بنی تمیم بودند
بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت کثرت و [illegible]
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود بنی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده بمحمد باید داد
بنو کعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای
زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات
یک شتر از بنیهٔ شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که در آن شتران نگر دی بشر چون
صورت حال برین منوال مشاهده کرد از میان ایشان جهت بیرون آمد و فرار [illegible]
اختیار کرد و بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانید
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام
کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم
تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار با او در آن سفر فرمود تا مرافقت نمایند
و آن پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد

شب سیری نمودند و روز از نظر اغیار مختفی می بودند و بان طریق منازل و مراحل می
پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند و دست
بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک بدست اسیر گرفته بمدینه
مراجعت نمودند حضرت فرمود تا اسیرانرا در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از ان
طایفهٔ از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن
سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بان بلدهٔ مبارکه
رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند انگاه روی بمسجد حضرت رسالت
آوردند صلی الله علیه وسلم و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها
بنوم و استراحت مشغول بود و آنجماعت را معلوم نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام
حجره است و از غایت اضطراب بدر هر حجره که می رسیدند فریاد بر می کشیدند که یا محمد بیرون آی
و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان سعی بجا آوردند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب
بیدار شد از خوابگاه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند
و چون فریضهٔ نماز پیشین همه جماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت و بنو تمیم بسر راه
آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو پی آنکه از ما مخالفتی بظهور پیوندد زنان و فرزندان
ما را اسیر کرده آورده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز
پیشین بگذارد و بعد از ان از خوابگاه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخنی گوییم که مدح ما زینت باشد و ذم
ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که دروغ گفتی آن خداوندست سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود
شما مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه
آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت

ولکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح
ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه
و تعالی بگشاد و بعد از ان شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن
خطبه فارغ شد حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبهٔ بخواند و آن
خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت
آفریدگار جل جلاله و ذکر شمهٔ از نعت و مشیر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه
مقتضای وقت روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم
زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد ~~و حسان بن ثابت بعد از انکه~~ که از جملهٔ
آن بعضی اینست شعر نحن الکرام فلا حیٌّ یعادلنا * نحن الرؤس و فینا یقسم الربع * و نطعم الناس
عند القحط کلهم * من السدیف اذا لم یونس القزع * اذا أبینا فلا یأبی لنا احدٌ * *
انا کذلک عند الفخر نرتفع * و حسان بن ثابت بعد از انکه در خفی بجواب گفت کلمهٔ چند در
سلک نظم کشید که عطارد بر فلک ملک سوار در زبان بتحسین او بگشاد و بعضی از ان ابیات
ان الذوائب من فهر و اخوتهم * قد بینوا سنةً للناس تتبع * یرضی بها کل من کانت سریرته *
تقوی الاله و کل الخیر یصطنع * اکرم بقوم رسول الله شیعتهم * اذا تفاوتت الاهواء و الشیع *
و باز از ان جانب اقرع بن حابس بیتی چند برخواند که بعضی از ان ابیات اینست
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا * اذا اختلفوا عند ادکار المکارم * و انا رؤس الناس من کل معشر *
و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم * و ان لنا المرباع من کل غارة * تکون بنجد او بارض التهایم *
و باز حسان بموجب فرمان مقتدای جواب آن شاعر بر بدیهه ابیات غرا گفت که بعضی اینست
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم * یعود وبالاً عند ذکر المکارم * هبلتم علینا تفخرون و انتم
لنا خول من بین ظئر و خادم * و افضل ما نلتم من المجد و العلی * و ردفاتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم * و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم * فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا * و لا تفخروا

بیت

ابیات

عند النبی بدارم *

والأوربُ البیتُ مَاتَ الکُنَّ : علی رؤسِکم بالمُرهفاتِ الصَّوارم ؛ و چون معارضه
از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید
و نصرت داده‌اند و هیچ حرمت از و دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست
و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد
گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت اسیران ایشان را باز گردانید و جوایز
فراخور ایشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا
لایعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد

واقعه دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا
بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازند و اصحاب از دنبال جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بهجر قبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج
بر آوردند و بت خانه را کندند و سوختند غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام
افتاد و رأس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین
بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که در
بملاحت و فصاحت بود از قسمت بر داشته بمدینه آورد و او را در سرای که بجهت نزول و
دمی فطرت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت
یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک حضرت از وی پرسید
که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن که گریزنده از خدا و رسول
این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس
خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر او از سر نگاه داشت باز دختر حاتم بر

خواست و گفت یا رسول الله دختر رأس و رئیس قبیله خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرد
و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد
در این مرتبه ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بیان یافت که با طایفه از آشنایان او
که بمدینه آیند آنحضرت او را همراه بوطن او باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از
قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گردانید آنحضرت او را جامه پوشانید با نواع عاطفت و احسان سرافراز
ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا خواهد رود و دختر حاتم بملاقات برادر به
جانب شام شتافت و چون به برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست
خواهر گفت با پیغمبر یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت و مخالطت او چاره نیست بنابر آن
عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت در مسجد بود چون در آمد از وی
پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طائی ام و بنابر آنکه مسجد محل قرار اهل شرک نیست
آن سرور برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده و در
راه پیرزنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت معروض گردانید و زمانی
ممتد آنحضرت ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را بر آورد عدی بن حاتم این خلق
عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت یا دی از صفات انبیا و رسل است
و چون بمنزل شریف در آمد وساده از ادم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت
و بجهت جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود بر بالای آن نشین عدی اول امتناع نمود
عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنحضرت بر آنجا نشست و آن تاج فرق افلاک بر روی خاک
قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از
محاسن شیم انبیاء و مرسلین است و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی
تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و از غنیمت ربع را

معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول اسلام
قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عن قریب مال در میان ایشان
بمثابهٔ بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و می شاید که مانع قبول تو این
دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب عون باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری
دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبهٔ که زنی از
قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از خدای عز و جل
و رسول او صلی الله علیه و سلم و می شاید که مانع باشد ترا از در آمدن درین دین مشاهدهٔ هیچکی
که امر حکومت و سلطنت متعلق باعدای این ملت بخدا سوگند که زود باشد که بسمع
تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت عدی گفت که
آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان محلی گشتم
و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده کردم
یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت
و واقعهٔ ایمان عدی اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع
سال نهم مرقوم گشت واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود و آن
چنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه با ازواج خویش
اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول
صلی الله علیه و سلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر الخطاب رضی الله عنهما تشریف حضور ارزانی
فرموده بود و حفصه در آن روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون
خانه خالی شد آنحضرت سریّهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبید با او خلوت ساخت و در آن
حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است تا بضرورة لحظهٔ توقف فرمود
تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت

یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من و در فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی
پیغمبر علیه الصلوة و السلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی هستی که
ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام ساخته
با حفصه در اخفای آن امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول کرد اما بعد از غیبت
آنحضرت از غایت فرح و سرور عائشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانیده
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام کرده اند
و چون عائشه بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات
نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم بماند
درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیات اوایل سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه
خطاب عتاب نموده گفت که ترا گفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای
سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین معنی که واقف گردانید حضرت فرمود که
العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی از ازواج
بظهور پیوسته بود غرامت بهمهٔ ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت آنحضرت
هم محروم گشتند وجه دوم آنست که امهات مؤمنین رضی الله عنهن
از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت بواسطهٔ
آن محزون و غمگین در خانه نشسته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته
و جمعی بر در منتظر نشسته و هیچیک بزیارت مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده
در آمد و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف گشت چون آنحضرت
متفکر دیدند عمر گفت بیا تا سخنی بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد گفت یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار
بود بجه خواستم و بر گردن او زدم کاشکی این صورت مشاهده می کرد رسول صلی الله علیه وسلم

ث
را
اعلم را

از سخن عمر تبسم فرمود که اینها که در گرد من نشسته‌اند چنانچه می‌بینی از من نفقه
می‌طلبند و چیزی می‌خواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه از این حدیث متاثر گشته
برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق اعظم نیز با وی موافقت نموده مشتی
بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی مطلبید که در تحت تصرف او نیست و عایشه و حفصه سوگند یاد کرده
گفتند که دیگر آنحضرت را باین نوع تکلفات مزاحم نشوند و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آن
حضرت را بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد
خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری در بار
نیافتند تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیدم بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را
نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که می‌گریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوه
عظیم بر خاطرم مستولی گشت از آنجا برخاستم و بر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت
آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول را صلی الله علیه وسلم گمان
شده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده‌ام تا جهت او را معین بخشد بخدا سوگند که اگر
فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز
رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری فرمود در بارگاه او رفتم و مراعات نموده نزد
آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول ازواج خویش را طلاق داده
فرمودی گفت نه آواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود آواز تکبیر
عمر شنیدیم دانستیم که وی با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و حسیم
آنکه از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه میداشت
چه میل آنحضرت را بعسل معلوم است و چون آنحضرت نزد او تشریف میبرد از برای وی شربت

عسل ترتیب می‌نمود و بواسطه ترتیب آن شربت و تحمل عسل در آب گاهی زیادتی از معهود
نزد زینب توقف می‌نمود عایشه میگوید که من و حفصه با هم موافقت نمودیم یا که هر که
گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی گوید که از تو بوی مغافیر می‌آید مگر
مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه
کریهه دارد و آنحضرت از چیزهای متعفنه احتراز می‌نمود چه با ملائکه مصاحب بود و
ایشان از روایح خبیثه متاذی می‌شوند و چون حضرت بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر بود
با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل خورده‌ام
در خانه زینب آن زن گفت یعنی عایشه یا حفصه که جرست نحله العرفط یعنی چریده آن
زنبور آن عسل در درخت عرفط فرمود چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم و بعضی
گویند که بر این معنی هم قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن
زن قبول کرده بوصیت آنحضرت وفا نکرد و با آن یک گفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام
آمده و سوره تحریم آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا
که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که یکماه
از زنان عزلت گیرد و چنین از معتبران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده‌اند و ما تحمله
چون از مهاجرت آنحضرت بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بحجره
بخانه عایشه رفت رضی الله عنها صدیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله
سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش
نگذشته حضرت فرمود که گاهی تحمل ماه به بیست و نه روز است و این ماه از آنجمله نقلست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه آیت تخییر که نازل شده بود بر خواند یا ایها النبی قل
لازواجک ان کنتن تردن الله ورسوله الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن
و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله

انا مبلغ ام

اَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ اَجْرًا عَظِيمًا وكيفيت ابلاغ پيغام و قرائت اين كلام چنان بود
كه گفت اى عايشه امرى بر تو عرض ميكنم و ميخواهم كه زود جوابم نگويى و بايد از خويش
مشورت نمايى عايشه گفت چيست آن يا رسول الله گفت حق تعالى مرا امر فرموده كه
با زنان خويش مشورت نمايى عايشه گفت چيست آن يا رسول الله گفت حق تعالى مرا امر فرموده
كه با زنان خويش بگويى كه اگر زندگانى دنيا و زينت آن ميخواهيد بياييد تا مهر شما بدهم
و از شما بوجه نيكو جدا شوم و اگر خداى تعالى و رسول او صلى الله عليه وسلم و سراى آخرت را
ميخواهيد پس بدرستى كه خداوند تعالى آماده كرده است از براى زنان نيكوكار مزدى
بغايت عظيم گفتم يا رسول الله در باب تو بايد مشورت نمايم يعنى درين امر چه حاجت
بمشورت بل كه من اختيار خدا و رسول او ميكنم و از تو يك درخواست دارم كه هيچ يك از زنان
خود را واقف نگردانى تا بجز من اختيار كردم فرمود هيچ زنى از زنان من نپرسد
كه عايشه چه اختيار كرد الا آنكه من ويرا خبر دادم ان الله لم يبعثنى معنتا ولا متعنتا
ولكن بعثنى معلما ميسرا **واقعهٔ ديگر** از وقايع همين سال رجم شبيحه
غامديه بوده واقع شد آورده اند كه پيش ازين واقعه قريب به سال اين زن از غا
بيامد بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاك گردان يعنى حد شرع اجرا
فرما حضرت فرمود اى ضعيفه باز گرد و از خداى تعالى آمرزش خواه و توبه كن و بدرگاه
او باز گرد گفت يا رسول الله مرا ميخواهى باز گردانى چنانكه فلان را باز گردانيدى و حال
آنكه من آبستنم از زنا فرمود برو و صبر كن تا وضع حمل نمايى و شبيحه را يكى از انصار
سپرد تا بتكفل او قيام نمايد تا مدت حمل او بسر آيد بعد از آنكه وضع حمل نمود و آنحضرت را
خبر كردند فرمود درين وقت او را سنگسار نتوان كردن و فرزند او را ضايع گذاشتن
و كسى نيست كه ارضاع او نمايد و روزى شبيحه بخدمت آنحضرت آمد و كودك خود بر گردن
نهاده و نان پاره بدست او داده گفت يا رسول الله طفل خود از شير باز كردم و اينك نان خوره

شد اكنون اجراى حكم خداى تعالى بر من بنما حضرت كودك او را بيكى از مسلمانان سپرد
فرمود تا گوى بمقدار سينه وى بكندند و او را دران مغاك در آورده حكم فرمود تا سنگسار كنند
خالد وليد از پيش روى وى سنگى بر سر وى زد قطرهٔ چند خون از شبيحه بر روى خالد
آمد خالد او را دشنام مى داد حضرت فرمود اى خالد تندى مكن بآن خداى كه نفس من بيد
قدرت اوست كه شبيحه توبه كرده كه اگر تماجى آن توبه كند البته مغفور گردد و بعد
ازان حضرت فرمود تا تكفين و تجهيز وى نموده بر وى نماز گزاردند و دفن كردند و براى وى
استغفار نمود **واقعهٔ ديگر از وقايع كليه در سال نهم از هجرت**
غزوهٔ تبوك بود و تبوك اسم موضعيست كه در ميان حجر و ناحيهٔ شام واقع
شده و بعضى گويند نام حصنيست از حصون و زمرهٔ برانند كه اسم چشمه ايست و چون
سپاه لشكر اسلام دران سو بآنجا منتهى شد اين غزوه بجهت آن مسمى به تبوك شد و اين غزوه را
غزوهٔ فاضحه نيز گويند بعضى منافقان درين غزوه فضيحت گشتند و بعضى جيش العسره نيز
گويند و وجه تسميه آن بعسره آنكه مشقت و مجاعت بسيار باهل اسلام درين غزوه عايد شد
و از انجمله يكى آنكه مسافت بعيد بود و هوا بغايت گرم و لشكر دشمن با كثرت و شوكت و عدد
و عدت تمام و سال سال قحط و قلت زاد و عسرت در ميان لشكر بمرتبهٔ بود كه مرده
تن را از فقرا اصحاب يكخرما پيش نبود كه بنوبت سوار مى شدند و اكثر لشكر جو خرماى كرم
خورده و جو شپشه زده چيزى زواده نداشتند و گاهى بعضى جربى بوى گرفته يافتى و اكثر
آن بودى كه آن هم نيافتى و آب بمرتبهٔ كم ياب بود كه با وجود قلت مراكب شتر مى كشتند و از شكم
اجراب و امعاى او دهانهاى خويش تر مى ساختند و مردم بغايت كاره بودند بيرون رفتن
از مدينه را چه وقت ميوه هاى ايشان بود و سايه هار انجا رو بتح از آنها محبوب و مطلوب
نفس و آيت كريمه يا ايها الذين آمنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثاقلتم الى الارض
ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة فما متاع الحيوة الدنيا فى الآخرة الا قليل درين باب نازل شد

و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست دنیا در جنب آخرت مگر چندانکه یکی
از شما یک انگشت خود در دریا فرو برد و بیرون آرد به بیند که چه مقدار رطوبت بر آن
انگشت وی از دریا رسیده دنیا تمام در جنب آخرت ازین هم کمترست فما متاع الحیوة
الدنیا فی الاخرة الا قلیل کما قال فی المثنوی سوی دریا عزم کن زین آب کیر بحر جوی و ترک
این دنیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام مرغان شریف مال و زر سر را بود همچون کلاه کل بود کو را الکه
الکه ذلک وجده رعنا باشد هیچ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش و باعث برین غزو آن بود
که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و با اهل
مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم
از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا
رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد
هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شد و مملکت
او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل
هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و بالجمله چون عزم
حمایت بر فتح دیار شام مصمم یافت خواجه علیه الصلوة والسلام بجهت استجماع
لشکر بریده بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابو رهم غفاری را بجانب غفار نامزد فرمود
و بجهت بعضی از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده
یاران را بر تجهیز سپاه و بتصدق بر فقرای عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریض فرمود و اصحاب
در آن باب بذل وسع و امکان شرایط جهد و اجتهاد بجا آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخاسته هرچه داشت در راه حق
سبحانه و تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه یاران امت سابق آمد و عمر بن الخطاب
بتصدق نصفی از متملکات خود استسعاد یافت نقلست از عمر بن الخطاب رضی الله عنه

که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندانکه بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود
که یاران در آن باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند عمر میگوید رضی الله عنه که من آن
روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروزست
نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورده‌ام تا در آن لشکر صرف نماید حضرت
پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان
گذاشته‌ام بعد از آن ابوبکر آمد و هرچه داشت بتمام بیاورد تا حضرت بمصرفی
برساند فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت اذخرت الله و رسوله عمر
میگوید که من گفتم با ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشی نتوانستم گرفت نقلست که عثمان
عثمان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستد که ترغیب غزو تبوک
در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر بر آمده اغنیا را بر تجهیز آن جیش
و اعانت فقرا و تنگ عیش دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخاست
و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را
با اقتاب و احلاس نامزد فقرای اهل اسلام گردانید حضرت رسالت دیگر باره یاران را
بآن خیر دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بر آن اضافه فرمود و در کرت سیم
که حضرت پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلام باز بر سر حرف تحضیض رفت عثمان دویست شتر
سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق نمود آن امیر جود
و احسان یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر با آن سیصد شتر منضم
گردانید و در روایتی آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل در آن لشکر نامزد فرموده کرد دو هزار
مثقال طلای احمر بیاورد و در نظر انور آنحضرت برنخت لاجرم حضرت فرمود که اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند دو
دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود و آنحضرت در باره او دعا فرمود که خدایا حساب

قیامت را از عثمان برداد و در روایتی هست که همه اغنیا را در قیامت بنقیر و قطمیر اعمال
ایشان حساب کنند و عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت حساب نباشد
آنگاه عبد الرحمن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت
هزار درم داشتم نصفی را طلباً لمرضاة الله و جزیل ثوابه آورده‌ام و نصفی را جهت اهل
و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کند در آنچه داری و در آنچه
نگاه داشتی و از برکت دعاء آنحضرت مال او بمرتبه‌ای رسید که بعد از فوت وی
یک زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن و عده‌اش منقضی نشده
ربع ثمن که حصه وی می‌شد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال
طلا صلح کردند و همچنین سایر اصحاب مهاجر و انصار ببذل اموال دست جود بگشادند
و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پا و سر و روی برداشته بمجلس گرامی
فرستادند نقلست که ابو عقیل انصاری شب تا بروز آب کشیده بود از برای
شخصی و از وی مزد خود دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود گذاشته بود
و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده آنحضرت صاع خرمای او را بر بالای تصدقات
همه اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان بعیب مُعطی و آخذ بگشادند حق تعالی در
باب ایشان آیت فرستاد که الذین یلمزون المطّوعین من المؤمنین فی الصدقات و
الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم القصه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی
خود کنند و بخریدن نعلین بیشتر دلالت میفرمود و میگفت نعلین پوشیدن در حکم سوارست
نقلست که چند نفر از فقرای صحابه رضی الله عنهم اجمعین بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند
یکی سالم بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه
و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی

اشراف صح

و هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند
یا رسول الله ما با داعیه غزا آمده‌ایم و مرکب نداریم و میخواهیم در رکاب همایون روی
بمقصد آریم حضرت فرمودند چیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت کرده حالی باری
موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور غمگین و محزون بیرون رفتند و می
گریستند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکّائین چنانچه آیه و لا علی الذین
اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا
الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن
عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید شتری از برای رکوب بایشان داد
و هر کدام دو صاع خرما بجهة زاد تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر
و عثمان بن عفان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم یاران را بتصدق امر فرمود علبة بن زید گفت یا رسول الله
حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در سبیل الله مصروف سازم
ولیکن عرض خود را بمردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه
نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک نقلست که هشتاد و دو نفر از اهل نفاق
نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه و سلم و بتمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزو
دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند
رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زود
باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند در باب ایشان این آیت آمد و جاء المعذرون
من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا
منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را
نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تنفیر می‌نمودند چنانکه آیت کریمه فرح

بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله
وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند
نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمان داد که عظام مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند وابوبکر را رضی الله عنه به پیشوائی لشکر
تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید وگویند که عبدالله ابی سلول منافق با هم
سوگندان واتباع خویش از مدینه بیرون آمد در مقابل ذباب فرود آمدند وچون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان
ویهود که ملازم او بودند باز گشت وگفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود ومیپندارد که جنگ
با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید ومغلول باطراف
واکناف عالم متفرق ساخته گردن می آرند وچون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی
وطایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در ان سفر با مسلمانان اتفاق نمودند ودر
ذهاب وایاب از ایشان سخنان نامناسب وحرکات نامتناسب موافق صادر
میشد چنانچه شمه از ان بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه
ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه
بیرون رفتند علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در انجا گذاشتند تا از حال امهات المؤمنین
مسلمین خبردار باشد ومنافقان مدینه گفتند که محمد علی را بان جهة با خود نبرد که تقلی از
مصاحبت او در خاطر پدید آمده امیرالمؤمنین چون حدیث اهل شقاق ونفاق را شنید
از عقب آنحضرت روان شد ودر موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت دریافت وصورت
واقعه را معروض آنحضرت گردانید والتماس مرافقت نمود آنحضرت در جواب فرمود اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی

که نسبت تو بمن همچو نسبت هارون باشد بموسی ولکن تخلف همین جهت که هارون پیغمبر
بود علیه السلام وبعد از من پیغمبری نیست وبصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و
ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق داد وعلم دیگر به
زبیر بن العوام تفویض فرمود ولوای اوس ورایت خزرج را باسید بن الحضیر وابو
دجانه انصاری تسلیم نمود وچون در ان موضع بعرض لشکر [illegible] فرمان داد بقول بعضی سی
هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد وبعضی هشتاد هزار وگروهی صد هزار
نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند ودوازده هزار شتر همچوب
داشتند ودرین غزو خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید ومیمنه را بطلحة بن عبیدالله
ومیسره را بعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم تزیین داد وچون از ثنیة الوداع روان شد
در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف می نمودند وچون حضرت از مراجعت ایشان واقف
میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند والا
حق سبحانه وتعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد وچون لشکر اسلام بعد از قطع
منازل وطی مراحل به تبوک رسیدند در ان منزل دو ماه توقف نمودند واز رنج راه
وکوچ شام وصباح روزی چند برآسودند ودر خلال این احوال بتحقیق پیوست
که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان وتوجه ایشان بجانب دیار اسلام
اصلی نداشته واز قیصر ولشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته انگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر واشراف انصار درباب رفتن ولایت شام وروم
ومحاربه با والیان آن مرز وبوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله
عنه گفت یا رسول الله اگر بذهاب مأمورید عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای
که همه ملازم رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمایی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود
که اگر مأمور می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیا

کمیت لشکر در غزوهٔ تبوک

و عُدّتِ بی‌نهایت و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایات سلطنت
و مملکت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام چون صیدانی که ضعیف و بی‌بضاعت‌اند و امثال
ذئب با شبانی آمده‌اند و آوازهٔ هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافته و خوف و
رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی
انسب و اولی می‌نماید و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه عنان مراجعت بجانب مدینه کرامت منعطف گردانید
نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده
در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نام ذکر کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از
صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه
و قبول هدیه و ما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد
و بعد از تفتیش و تحقیق تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات
و علامات رسول را صلی الله علیه و سلم موبمو بقیصر گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف
دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرّا
نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه‌ای که از زوال مملکت خویش اندیشه‌مند گشت
لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما گویند که خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت
که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود
خالد گفت یا رسول الله بمیان بنی کلب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور زبان
معجز بیان گشاده راند که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بدست
آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی بجانب دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل

نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده بود و طناب
نور در صحن میدان ظهور بر اوتاد جبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید
و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجهٔ خود رباب بنت انیف
کندی بشرب خمر مشغول بود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن
گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید
گفت هرگز چنین شیء دیدی گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده جواب
داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمده و فرمود
تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان نام با صد نفر از خدام همه سوار شده بطلب صید
از حصار بیرون آمدند و گاو روی بوادی نهاده بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی
مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون رانده اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر
حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضربهٔ اول دست از
جان بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام
گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود که چون
بر اکیدر دست یابی زنده‌اش بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش گردانی خالد با اکیدر
گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول برم صلی الله علیه و سلم بشرط آنکه
مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد جوشن و
چهارصد زره تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بتو مقرر باشد اکیدر ملتمس
خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آوردند برادر دیگرش مضاد نام که بحفظ قلعه قیام می‌نمود
از افتتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و مردم او در ملازمت
خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن
لشکر بآن سرور عمرو بن امیهٔ ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر را

قتل حسان بآن حضرت رسانید و قبایی زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه
وی بآنحضرت فرستادند چون نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی
و نرمی آن تعجب می‌نمودند و دست بران می‌مالیدند حضرت فرمود لمنادیل سعد بن
معاذ فی الجنة احسن والین من هذا آورده‌اند که خالد از آنچه از اکیدر
گرفته بود چیزی چند برسم تحفه برای آنحضرت تعیین داد و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را
بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورد و در روایتی آمده
که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و در روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان
جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام
فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند والله اعلم

که ازا صفی مغنم گویند

ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آنحضرت مشاهد گشته صلی الله علیه وسلم

یکی از انجمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق
با او شرکت داشتند روزی دران سفر پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و با هم
میگفتند که ببینید که این مرد می‌خواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید این چه بسیار
دور است و از حیز امکان بعید و مشکل امر که از قوت بفعل آید و مردی از قبیله
اشجع نام وی مخشی بن مخشی در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در
مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و معاذ
این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از علم غیب بگفتار ایشان
منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان
بپرس که اکنون چه می‌گفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده
آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل و
منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند و ودیعة بن ثابت مو[illegible]

حمیر

که حکایت بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا کریمهٔ ولئن سألتهم لیقولن انما
کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم
ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی
در سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست
که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعایش بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه
و از جسدش هیچکس خبر و اثر نیافت **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون لشکر
اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری
رسیدند و در حجر نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید
باید که هیچکس از خیمهٔ خویش تنها بیرون نیاید و تحکم فرمود که از آب آن موضع نیاشامند
و وضو نسازند و زانوهای شتران را محکم ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند
اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتر
گمشدهٔ خود بیرون رفت مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد و مرد شترطلب را
باد ربوده بکوه طی انداخت آن مرد صاحب خناق را بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله
علیه وسلم رسانیدند بدعای آن سرور حق عز و علا او را از آن بلیه خلاصی کرامت فرمود
و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جمل را اهل طی برسم هدیه و تحفه بآن حضرت آوردند
معجزهٔ دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی به پیش حضرت رسالت
مآبی صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک
برداشت و دران هوای صافی ابرهای سخت از اطراف آسمان منعقد پیدا شد و در هم
پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب متلاشی شد
هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که

ند

بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر
نماند آن بی حیا جواب داد که از این چه شد که ابری در گذار بود بارانی بارید و رفت **معجزهٔ
دیگر** آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بطلب
آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق
شده بود و زید اللصیت نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب
بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه
قصوا او کجاست و در آن حین که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت
نشسته بود صلی الله علیه وسلم و عماره دم نشنید و لا آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این
معنی را معلوم کرده فرمود یا عماره که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم
هر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن دانا کرده اند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من
کجاست برو در فلان وادی که شتر من آنجا زمامش بدرختی محکم گشته جمعی از اصحاب بموجب
عمل نموده بآن وادی رفتند و ناقه را بهمان صفت که حضرت فرموده بود دیده خلاص کرده
و آوردند و چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قصه را با اهل منزل در میان نهاد
یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست
و مشتی بگردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم
بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را از وثاق خود بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود
و از مصاحبت او احتراز می فرمود **معجزهٔ دیگر** آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که
بآنجا رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر
وقت چاشت چون بچشمه رسیدیم دو شخص پیش سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه
از آن می تراوید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست بآب رسانیده اید

گفتند

ن

گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار نمود بعد از آن
گفت تا از آن چشمه اندک اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی مبارک
خویش را در آنجا شسته آب را در چشمه ریخت و ببرکت این معامله آب قلیل چندان افزود که
مجموع سپاه سیراب گشتند **معجزهٔ دیگر** تعلیقات که ابوذر غفاری
رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شد و شتر او
در راه باز ماند آنچه ضروری بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله
علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا
رسول الله پیاده از دور پیداست که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است
و چون نزدیک رسید یاران او را شناختند گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس
در آمد آن سرور بر پای خاسته مرحبا گفت و فرمود حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد
که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر
بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود تعلیقات که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواست به ربذه فرستاد و او جدا از
یاران و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت هیچ
کس پیش وی نبود مگر منکوحهٔ او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون
بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفهٔ از شتر
سوار که نخست بشما رسند بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای تعالی صلی الله علیه
وسلم و از آن جماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب
وصیت او عمل نموده اول طایفهٔ از مسافران که بآنجا رسیدند عبد الله مسعود بود که
با جماعتی از اهل عراق که برای گزاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار
نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت

الله عنه

صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن
معتمران از راحلها فرود آمدند و بر ابو ذر نماز کرده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه
وعلیهم اجمعین **معجزهٔ دیگر** خبر فوت عبدالله ذو البجادین است و او پسری
در صغر از پدر یتیم ماند و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود
تا بزرگ شد صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را
عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در اعداد مسلمانان
در آرد ولیکن از ترس عم نمی توانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه
وسلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام
تو کشیدم و تا غایت اثری از تو معنی ندیدم و بر حیات مستعار خویش از تو اعتماد ندارم
اکنون متوقع آنکه رخصت فرمای تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و در آینهٔ دل جمال
شاهد غیب بنشانم لا ریب بنظام عمش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد
بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بل که ترا از ردا و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین
گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از
مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه داشت از متعلقات
از سر آن برخاست و ردا و ازار از بدن بیفکند و بخانهٔ مادر آمد مادر از کیفیت
احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم
و مؤمن و موحد شوم حالا چند آن چیز بده که در خود بپوشم پس گلیمی از مادر خود بستد
و دو نیم ساخت نیمهٔ را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار ساخت و آن گلیم بود مخطط که آنرا عرب
بجاد گویند و چون دو قطعهٔ آن ساخته بود تثنیه نموده ذو البجادین از آن لقب
او آمد بعد از آن بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و
صفا به آستان حضرت مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم و سحر بمسجد آن سرور در آمد و چون

علی قطعه

آن حضرت

آن حضرت از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در
اثنای این حال نظر کیمیا اثرش بر عبدالله افتاد از وی پرسید که تو کیستی گفت مرا
عبدالعزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام عبدالله ذو البجادین باشد
نزد ما باش نزد ما منزل گیر عبدالله در میان مهمانان آن سرور بسر می برد و بتعلم
قرآن اشتغال می نمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب رضی
الله عنه
معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قراءت
و نماز خلق می شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و
رسوله آورده اند که در آن حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزو تبوک مشغول
بودند این عبدالله بمجلس همایون آن حضرت آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه
خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود برو و پوست درختی بیاور عبدالله پارهٔ از پوست
درخت سمره بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی عبدالله بست گفت
بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من
این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدای تعالی بنیت غزا
بیرون آیی و در آن راه محموم گردی و بآن حمی از دنیا بروی تو شهید باشی و در
عداد شهدا محسوب گردی و عبدالله در ملازمت آنحضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد
و چون مردم در آن منزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله ذو البجادین بعارضهٔ تب گرفتار
گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست
گرفته بود و خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم بقبر وی در آمد و صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من
شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبدالله مسعود رضی الله عنه این
سخن شنیده گفت ای کاش من صاحب این لحد می بودم **معجزهٔ دیگر**

سهیل بن بیضا گوید که در غزوهٔ تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش
ساخته بود بعد از آن مرا به آواز بلند بخواند که یا سهیل من به آواز بلند جواب گفتم دیگر بار
بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم مردم دریافتند که حضرت ایشان را
می‌خواند از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده
لاشریک له وان محمدا عبده ورسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر
راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند و آن مار در مقابل سید
ابرار بیامد و بیستاد زمانی نیک و مردم در وی می‌دیدند و تعجب می‌نمودند بعد از آن
باز پیچید به یک جانب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز نزد حضرت مجتمع
گشتند فرمود هیچ دانستید که این که بود گفتند الله ورسوله اعلم فرمود این از جملهٔ آن نه کس
از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی در این نواحی است از
آمدن ما وقوف یافته اکنون به سلام من آمد و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش
شنید و آنجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام ورحمة الله وبرکا ته
بعد از آن حضرت فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد وبالله التوفیق

معجزهٔ دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بر وی
سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود
و مقدار خرمایی که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود
بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها می‌خوردم
سیر نمی‌شدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة
امعاء والمؤمن یاکل فی معا واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن

وی تا چیزی به بینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده تن پیش وی نشسته اند
پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبانی خرما قبضه‌ها را گرفت و بیرون آورد
حضرت فرمود اَخْرِجْ وَلَا تَخَفْ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْتَارًا بلال انبان را بیاورد
و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مُد بود آنحضرت دست مبارک خود
بر آن خرماها نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرماها پرداختند و من اهل بسیار
بودم خرما چندان خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و چون نگاه کردم بر روی نطع آن
مقدار خرما که بر روی نطع ریخته بود همه باقی بود چنانچه گویا یک خرما از آن نخورده
بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم **معجزهٔ دیگر** نقلست
که چون در اثنای مراجعت عقبه‌ای پیش آمد حضرت منادی را بفرمود تا ندا کرد که هیچکس
بر سر عقبه بالا نرود تا هنگامی که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس آنحضرت با حذیفة
الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه برآمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار
از عقب شتر را می‌راند حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند
آن سرور از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زدم همه بگریختند بعد از آن فرمود شناختید
این قوم را گفتم نی یا رسول الله روبهای خود را بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا
روز قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم
نی یا رسول الله فرمود می‌خواستند در این عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند
تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نفرستی بعشیره و قبیلهٔ هر یکی تا اینها
بقتل رسانند سرهای اینها را نزد تو فرستند فرمود خوش نمی‌آید مرا که عرب گویند که محمد
برفاقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل
آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دبیله چیست فرمود شعله‌ای از آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاکشان گرداند

بجا

را

صلی الله علیه وسلم

آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که
اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت نخواهند دید
و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس
از ایشان از زحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعلهٔ آتش در میان شانهای ایشان ظاهر
شود و از سینهای ایشان سر بر زند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت
گاهی که فضایل اصحاب بیان می فرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان
المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازهٔ حاضر گشتی عمر خطاب ناظر حذیفه
بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و
یا اگر بودی و نگزاردی عمر نیز بنماز او مبادرت ننمودی و در روایتی که هر چند گاه
عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که دران وقت که حضرت نزد
تو ذکر منافقان میکرد عمر را دران میانه ذکر نکرد تا در رسالهٔ قدسیهٔ شیخ احمد غزالی
آورده است که عمر وار مردی می باید که اول من بها فجه الرب عمر می شنود و شب
بدروازهٔ حذیفه می آید که هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین مرتب این اوراق گوید که معجزات
باهره و واقعات متکاثره در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها
گشته این مختصر زیادت ازین گنجایی ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بصوب
مدینهٔ سکینه ارسال فرمود نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب
بمدینه در منزل ذی اوان که از انجا تا بمدینه یک ساعت راه است فرود آمد منافقان
باستدعا و آنحضرت آمدند تا آنحضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشت وکیفیت

ذکر مسجد ضرار

واقعه چنان بود که ابو عامر راهب که بفاسق ملقب گشته بود و ذکر مخالفت و
کیفیت عداوت او با آنحضرت شمهٔ مبین شد و در حرب احد و معرکهٔ حنین با
مخالفان در عداوت با لشکر اسلام جد و کارها نمود و بعد از انهدام اعادی
آن ملعون بشام رفت و از انجا نامهٔ بمنافقان مدینه نوشت که در مقابلهٔ مسجد قبا
موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازند و وصیت نمود که
آن را جای سلاح و ادوات سازند و از برای توطن و اعتکاف وی آماده گردانند که وی با متاعهای خود
آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین این بود که با آنحضرت در موقف معارضه و در صدد
مقابله در آید و غدر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد
بنابرین او دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند و مسجد ضرار مبنی بر کفر و نفاق
و اضرار بساختند و دران ایام که سید انام صلی الله علیه وسلم بتجهیز لشکر بجهت تبوک
اشتغال داشت آن جماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت
باران و وحل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آن
حضرت جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدور بود بظهور
رسد و چون از تبوک باز گشت منافقان که تقبیل اقدام سید الانام می داشتند چون
آنحضرت بذی اوان رسید منافقان استدعا و فای بوعده نمودند که اول بدان منزل
شریف نزول فرمای و بعد از ان بمدینه در آی و حضرت صلی الله علیه وسلم میخواست
از ان منزل سوار شود که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر
طبق نهاده بعرض همایون رسانید و کریمهٔ والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح المحفوظ دل با حاصل محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت
فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا باتفاق یاران قبیلهٔ آن
بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا را متفرق و منهزم ساختند و بتاریخ

موضع مذکور در مجلس مذبان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک
رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت
و دوگانه ادا کرد و چندان متوقف شد که موافقان و منافقان حکایتی که داشتند
با آن حضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی صادر شد روایت آنست که از یاران خالص
العقیدت پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و قصه ابوذر و رفتن او پیاده و تنها نزد حضرت سید
البشر صلی الله علیه وسلم و عذر ماندن شتر در ان سفر مرقوم کلک بیان گشت و اما واقعه
ابوخیثمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابوخیثمه
روزی در گرمگاه بخانه در امد و دو زن داشت هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای
آب سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابوخیثمه در عریش بیستاد و ان ترتیب ملاحظه
کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت و آفتاب و بادهای
گرم و ابوخیثمه در سایه های خنک و آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت
این از انصاف دور باشد سوگند یاد کرد که درین دو عریش در هیچ کدام در نیایم تا زمانی
که بحضرت ملحق گردم پس مقدار طعام از برای زواده برداشت و شتر خود را پیش آورد
و زواده بار کرده بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن می کنند با هیچ کدام تکلم نکرد
تا در تبوک با آنحضرت ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کرد آن حضرت دعای خیر
در شان او اجرا فرمود **اما ذکر آن سه یار موافق که از غزوه
تبوک بی عذری باز مانده بودند** کعب بن مالک مرارة بن الربیع هلال بن امیه
از کعب بن مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم می نمودم الا در وقعه بدر بجهة آنکه در اول حال عزیمت قتال معین نبود
فاما در بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبت حاضر بودم و حظ ام چنانست که ادراک آن بخیر

نیصحا فدائی میکند و بالجمله در ان وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند
در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و بآسانی بیرون توانستم رفت و لیکن تسویلات
نفس اماره مرا در تعلل انداخت و چون قوم بیرون رفتند و در ان اندیشه بودم
که از عقب ایشان بروم و آن نیز در توقف می افتاد تا وصول برفقا از جمله متعذرات
شد و در شهر بماندم و بآن جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه می گذرانیدم
زیرا که در حین تردد با منافقان می بایست دید و یا با معذوران می بایست گفت و شنید
القصه در ان غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشت الا یکروز
که آنحضرت در تبوک تفحص احوال من فرموده و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی
از قبیله من در ان مجلس گفته که دو جامه برد عطف دار پوشیده بود شاید بآن مغرور
گشته و ازین دولت محروم مانده ثم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متوجه او
شده و او را از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما ازو هیچ بدی معلوم نکرده ایم
و آن مجلس باینمقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازه
معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری اندیشیدم و شب دیگر خیالات که کرده
از لوح ضمیر باز می تراشیدم آخر الامر تمام اطوار ردیه از دل بدر کردم و عزم جزم شد
که بغیر از راست نگویم القصه از انکه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت
منافقان اعذار باطل خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه یعتذرون
الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست وقتی که نوبت بمن رسید در امدم و سلام
کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی و با دیگر موافقت نه نمودی تو بیعت
سونه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگر چه در غیر حد ذلک با هم اما فی الحقیقة هیچ عذری
ندارم سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست گفت برخیز تا از جناب جلال
در باره تو چه حکم ورود یابد چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه بجهلکی زبان طعن دراز

یاران من انکار کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در داخل ایشان
نه آویختی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را
درنوردم بعد از آن پرسیدم که هیچ کس بغیر از من این طریق مسلوک داشته
یا نی گفتند آری مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیة واقفی تامل نمودم که ایشان دو مرد
نیک بودند گفتم اقتدا بحال و مآل نیکان نتیجهٔ نیکو خواهد داد و عذرهای خاطر زاد ساختم
و زاویهٔ باطن از خیال باطل باز پرداختم روز دیگر یا آنکه منادی رسول صلی الله علیه و سلم
در مدینه ندا کرد که اهل مدینه باید که با این سه تن معاشرت و مصاحبت نورزند و مخاطبت
مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند بهیچ حال با ایشان
نپردازند بنابراین تمام آشنا و بیگانه از ما منفور گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص
گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما من چون جوان بودم
تردد می نمودم و بجماعت حاضر می شدم و هرگاه که بمجلس اشرف حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم میرسیدم سلام میکردم و منتظر می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک می سازد یا نی
و در معنی با وی میگفتم که — بیا که مرده ام ای بت بیک سخن مشرف کن زنده نامی ام از ره جوابی کز سلام تحیت
زهجرت نیم کشته مانده ام جانا تمام کش ۞ خدا را رحمتی بر حال و کار نا تمام من ۞
زتاب غم دلم شد کرم میسوزم که از ناکه ۞ سگانت عار دارند از کباب نیم خام من ۞
کعب گفت هر وقت متوجه آنحضرت می شدم از من اعراض میفرمود و گاهی که موجه
میگشتم در من میدید با خود میگفتم — او زما برطرف از ناز و دم میگوید
که نهانی نظری هست سوی ماش هنوز ۞ القصه روزی در بازار میگذشتم کاروانی
مرا میطلبید بمن نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسانی
فرستاده مضمونش آنکه بما رسید که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان
ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایه بجا آرم و
حال

حال ضایع نگذارم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بکنار تنور
خانه در رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که از من استمانه بجای
دیگر نبرم — سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ۞ که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست ۞
آری ضابطهٔ دوستی آنست که جفای محبوب روی نکو دانند و هر بلا و محنت که توجه نمایند
عین عطا و نعمت دانند — گر بخواری زدر خویش برانند ما را ۞ با سیدش بنشینیم و بدرهای ندهیم ۞
ور بشمشیر اجابت ما پایان کنند ۞ به تظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم ۞ کعب گفت که روز روشن
بر ما چون شب تاریک شد و هیچ دوست و یار پیرامون ما نمیگشت ۞ روزی بر سر
دیوار ابوقتاده رفتم که پسر عم و دوسترین خلایق بود بمن سلام کردم جواب نشنیدم
گفتم ای ابوقتاده بمعبود بیهمتا ترا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را دوست
میدارم جواب داد که خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان از نزد او بازگشتم
القصه چون چهل روز باین طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند
کعب میگوید که بحضرت پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست
اما ترک صحبت و مخالطت ضروریست هر زنان زنان را بخانهای اقوام ایشان فرستادم
ضعیفهٔ هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم رفت و گفت هلال ناتوان و
لاغر و ضعیف گشته و بغروب نزدیکست — بی تو هلال وار جانا زرد و لاغرم ۞
کانکس که دید گفت همینم دم فرو رود ۞ اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود
می باید که او بجمعیت تو مشغول نکند زن هلال بخصوص بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از
اقارب کعب با او پیغام کردند که اگر صلاح میدانی زن تو نیز برود و اذن حاصل کند که
گفت علت بجز نیل هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب
ازدیاد ملال گردد پس ده روز باین حال بگذشت و بمرتبه مضطر شدند که زمین با این
همه وسعت بر ایشان تنگ گشت و از نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانکه آرزوی مرگ خود
کشتند

حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا آخره. چون پنجاه روز تمام شد فتح الابواب
از برای ایشان فتح باب التوبه را کشادند و توبه ایشان بمحل قبول رسید و آیات
لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار تا اینجا که و کونوا مع الصادقین در شب
پنجاهم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و
آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها از آن واقف کردانید ام سلمه خواست که هم در شب کعب
و صاحبین او را مژدگانی رساند حضرت فرمود صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما
خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز صبح روز دیگر بمسجد بنشست
و یاران را از آن قصه آگاه کردانید و در آن روز کعب از بسیاری ملالت در خانه مانده
بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس سواران اصحاب بجلدی مجال
یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان بشتافتند کعب میگفت بعد از نماز صبح
در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد
و گفت یا کعب بن مالک ابشر روایتی آنکه وی ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
عمرو بن حزم اسلمی بود دانستم که مژده قبول رسید در زمان سجده شکر بگذاردم و دو جامه
که در بر داشتم بجهت منادی حقیقی ساختم و متعاقب سواری برسید و گویند آن سوار
زبیر بن العوام بود و آن بشارت را موکد کردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم
و در پوشیدم و متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات میکردند و مبارکباد
میگفتند و چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبید الله برخاست و مستقبل من گشت و بمصافحه
و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت وی را هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت
سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده
می درفشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی
جواب داد که از عنایت بی نهایت ربانی و آیات منزله در آنباب بر من خواندند و از برای

آن دو یار دیگر نیز دو بشیر دیگر روان شده بودند گویند بشیر مراره سلکان بن سلامه
یا سلمه بن سلامه و بشیر هلال بن امیه سعد بن زید بودند و از سعید منقولست که گفت
رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری
نمود که گمان می بردم که از سجده سر بر ندارد تا نفس او منقطع گردد و گویند که
هلال در آن دوران طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی
و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم نمود توبه ایشان قبول فرمود
داغ دل آور که در میدان درد . اصل از داغ شناسند مرد . ای خنک چشمی که او گریان اوست
وی همایون دل که آن بریان اوست . در پی هر گریه آخر خنده ایست . مرد آخربین مبارک بنده ایست
حاصل آن دو نفر دیگر کعب میگوید که دیدم افتان و خیزان بملازمت سلطان
انس و جان می آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان سرفراز می نهادند
بعد از آن گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت
فرمود اگر بعضی از آن بجهة اهل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره
سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی آنست که آنحضرت ثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت
راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ
نعمت بعد از اسلام زیادت از آن ندانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا
در آن واقعه مرا از دروغ نگاه داشت و الا هلاک می شدم چنانچه آن دیگران هلاک
گشتند و در باره ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا
عنهم تا باینجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باره ما این آیت آمد
لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد
یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا

حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الارض بما رحبت
وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم
نقلست که از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین
با همه فراخی بر تایب تنگ گردد شود و نفس وی نیز بر وی تنگ شود و چون توبهٔ کعب
مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مرحوم مشارالیهم ببرکت صدق ایشان میسر
گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرموده
در عقب همین آیت چنانکه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ۵
واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال یعنی سنهٔ تاسع از هجرت در کشف
الغمه آورده است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و گفت قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون
بجانب مدینه توجه نمایند حضرت با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت
گردد طایفهٔ از اصحاب صفه عزم بر آن امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم لوا را بابوبکر صدیق داده بدان طایفه اش امیر کردانید و بر سر
اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن
وادی دشوار می‌نمود چون مومنان خواستند که پای در آن وادی نهاده دست برد
نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر
و تیر و نیزه و تیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت
شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از
اطلاع آنحضرت عقد رایت دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم فرمود و او را با طایفهٔ از ارباب
وفاق بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود و عمر رضی الله عنه سپاه را امر کرده
چون بمقصد رسید خواست تا در وادی درآید مشرکان از پس احجار و اشجار کمینگاه ایشان

بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز از طریق
انهزام بمدینة السلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص
که بشوکت و حیل اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا
بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب گرداند حضرت آن ملتمس مبذول
داشته او را امیر جمعی از مسلمانان کردانیده بجانب مخالفان فرستاد و او نیز متوجه
معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمد منهزم باز گشت و بعضی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز که مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوایی بسته دست بجانب آسمان برداشت و در
شان امیر دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بگذرانید و تا بمسجد احزاب بتشییع علی
مرتضی قدم رنجه فرمود و نامزد کرد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر
که از یاران همراه بودند در آن سفر با علی کرم الله وجهه مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز
جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و
بعد از طی چند منزل عنان عزیمت می‌ربود مخالفان را تصمیم داده از راهی که منتهی بآن وادی
شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر مینمود و روز از راه بکران میرفت و بآسایش
و استراحت می‌پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را بکمین دلالت
نموده خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو عاص خواست تا در آنجا رای امیر را انکار
گرفته بود تغییری راه دهد نتوانست هر چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بها نها کرد
ایشان را برای خود مایل گردانید و مردم را از آن راه تخویف از سباع نموده میخواست
خواست تا از نزد خود طریقی دیگر مثل تغییر در طریق و تزویق در آن فریق پدید آرد سپاه
گشتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ما را بمتابعت شاه فرمود بیرامون خلاف
وی گشتن و با او اتفاق نمودن ممکن نیست القصه علی برانجه ضمیر منیر وی

التماس

سلم

مد

عکس بچه آن کشته بود عمل نموده میراندند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عداوت
رسید و بر طبق خواطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما ینبغی کشیده
و مولف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات در این باب نازل گشت و حضرت اصحاب را
بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را از برای
استقبال امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه امر فرموده خود نیز با ایشان روان شد
و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر روی فرخندهٔ حضرت نبوت اکتساب فتوت انتساب
علیه الصلوة والسلام افتاد از اسب پیاده شد آن سرور گفت ای علی سوار شو که خدا
تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین از غایت فرح در گریه در آمد رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم اگر اندیشهٔ آن نبودی که طوایف امت من در باب تو گویند
آنچه نصاری در باب مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند مرا تبه در بارهٔ تو سخنی بگفتمی که بر
هیچ گروهی نگذشتی مگر اینکه خاک تحت قدمت را برداشته کحل الجواهر دیدهٔ
دیدهٔ خویش میگردانیدند

ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب و بدولت اسلام فایز گشتن

آورده اند که در این سال
یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از
تبوک مراجعت فرموده بود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت
اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول علیه السلام استسعاد می یافتند و ورود
وفود در این سال بمرتبهٔ شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند و عادت
آنحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی جامه های فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامه های گرانمایه متحلی و مزین میساختند و بفرمودهٔ
آنحضرت وفود را در مواضع نزه و منازل با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و
امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز

و صلات لایقه محظوظ و بهره مند میگردانیدند و آنجماعت شاکر و رطب اللسان
بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جملهٔ وفودی که در این سال بسعادت
مسلمانی فایز شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس
از آن قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از جملهٔ خویشان توئیم
و از زمرهٔ اقربا و قوم و قبیلهٔ تو که نسب ما با نسب تو در لوی بن غالب تلاقی میگردد
حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیلهٔ ایشان نموده از قحط و تنگی
شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود
اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک را از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ گردانید
و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون آن
گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق
معلوم کردند که در آن که حضرت دعای باران برای ایشان فرموده بود همان روز بارانی
نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله آمده

وفد دیگر

گروه عامر بن صعصعه بود و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن
جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و برادر اخیافی اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر در این سال
بمدینه آمدند و عامر با اربد مواضعه ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخنی مشغول
دارم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خون او بی دریغ بریزی و خاطر ما از مهم او
فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم
مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای
زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این کار بتو و بقوم و قبیلهٔ
تو نمی رسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینان را بمن مفوض گردان
رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینهٔ امنیت او نیز نهاده گفت نمیکنم عامر و سرداد

طایفه‌ای از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمایم عامر گفت من خود
اکنون سردار جمعی از ایشانم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار
که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد
از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی
اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل
می یافتم و چون این دو شریر از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسید
هم دران اوان عامر و اربد بجزای خبث بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند نقلست
که حق تعالی صاعقه‌ای از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غده‌ای بر گلوی عامر بن الطفیل
ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمد منزل ساخت و بعد از آن با
خود میگفت که غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و اکنون این کلام مثلست
در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلمه گوید آنگاه از خانه آن
ضعیفه بیرون آمد بر اسب خود سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته باندک وقتی صدر
نشین تخت جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن سفاک صحابه را در بئر معونه
بقتل رسانیده بود و شمه‌ای ازین واقعه آنجا ثبت گذارش یافته وفد ۳ دیگر
گروه بنی اسد بود و آن چنان بود که ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار
منت نموده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید
پیموده‌ایم و بی آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل با پیر و برنا آمده در
حوزه اهل اسلام در آمده‌ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت وفد ۴ دیگر وفد
بنی البکاء بود گویند که معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء که صد سال عمر داشت با پسر خویش

سوی عمرو و ماویة

بشر و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو بن اصم در میان آن قوم بوده‌اند و
معاویه موصوف رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کرده‌اند که ملتمس
من آنست که دست مبارک بر بعضی اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق
پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم رسانیده و آن سرور بر روی
او دست مسح فرموده جذی بوی انعام فرمود و دعای برکت بر او خواند نقلست که
هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکاء روی نمودی قوم معاویه بن ثور از ان آفت ایمن
بودی و مرویست که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد
و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده
وفد ۵ دیگر وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله
آمده زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجماعت را در منزل السبیلة
فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه امامی شد از زکوة مصحوب
خویش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بدیار خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج
قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده‌ایم که از فقرای قوم
ما زیاده آمده است گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت
سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با ایشان بدین جهت محبت زیادت
گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و پیش از آنکه بدیشان وفود انعام فر
بود با ایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه باو
نرسیده گفتند جوانی مانده که بحسب سن از ما همه خوردترست و بجهت محافظت
امتعه و دواب او را در منزل باز داشته‌ایم حضرت فرمود که چون بروید او را بفرستید
قوم رفتند و جوان را فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله

موده

منم دو ام از من کرده که حالی بشرف ملازمت مفتخر گشته و بمتمنیات و ملتمسات
خویش فایز آمده معاودت نموده‌اند ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز روای
آن سرور فرمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از
وطن و مقصود من از اینجا آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه
بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرایم
جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ
رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی‌نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون علو همت و اعراض او از ماسوی الله مشاهده
فرمود نظر عنایت بر حال وی افکند و بر زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود
جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن
موازی آنچه هریک از همراهان او را انعام فرموده بود بوی نیز ارزانی داشت
و آن وفد در سرانجام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را بموضع منا دید از حال آن جوان
پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع‌تر و بلندهمت‌تر هیچ کس ندیده‌ایم
و نشنیده‌ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه‌ای وزن ندارد
گر جهان پر کرده آید دون همتم باد از همتم ؛ گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

وفد ٦ دیگر

جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع بود منقولست
که چون واثله آمد حضرت بکار ساختن لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و چه
کار آمدی گفت آمده‌ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست
میداری تا بجای آرم و هرچه مکروه میداری تا از آن دست بدارم و آن سرور با
وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید

پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کار
سازی وی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از
عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من در این غزو از آن او
باشد کعب بن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و وی را به مرکب خویش سوار ساخته
و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت فرمود وی را از تبوک با خالد بن
الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر
یا هفت شتر رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد قبول ننمود و گفت ترا
برای خدا سوار گردانیده‌ام نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم

جوهر تا شد پاک اعمال از ریا ؛ هست بی‌حاصل چو نقش بوریا ؛ هرکرا اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندگان خاص نیست ؛ هرکه کارش از برای حق بود ؛ کار او پیوسته با رونق بود

وفد ٧ دیگر نقلست که وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را
بر در مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم بخوابانید و زانوی شتر را ببست و در مسجد درآمد
رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبدالمطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جواب
داد ضمام گفت که بدرستی که پرسنده‌ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال
خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به
پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده‌اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده
فرمود آری اللهم گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی بپرستش
وی بآنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از این بتانی که پدران ما پرستیده‌اند بیزار شویم
فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقهٔ مذکور می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من

رسول قوم خودم واین امور که از تو تعلم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله
مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم
گفتند ای ضمام خاموش باش این چه سخنانست که میگویی بترس از آنکه بعلتی از برص و یا جنون
و یا جذام مبتلا گردی گفت مسکین شما این بتان نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر بدرستی
که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غوایت ضلالت و مانع
شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی
گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد
و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشانرا اختلاف در چیزی واقع می شد
از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند **مؤلف** کتاب گوید که درین سال وفود
بسیار بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب
بود بر این مقدار اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم وفات
عبدالله بن ابی سلول منافقست** علت که در شوال همین سال عبدالله
مذکور بیمار شده و در ذی قعدهٔ همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم در آن ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر
بالین وی بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی
گفت اسعد بن زراره اش ترا دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نرهانید یا
رسول الله این زمان وقت سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو
آنکه بعد از فوت بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده کفن من سازی روایتست
که آن روز در حضرت را دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار دثار را که پیراهن زبرین بود

بوی میداد التماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد و بعد
از آن التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گزاری از برای من آمرزش خواهی
تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت این التماس را نیز قبول فرمود ارباب
سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و
پسرش را که مومن صافی و مسلمان وافی بود عزا پرسی نمود و چون جنازهٔ عبدالله را تحمل جنازه
کردند حضرت برخواست تا برود و بر وی نماز گزارد عمر رضی الله عنه از جای برجست و دست
در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بر وی نماز میگزاری و او در فلان روز چنین و چنین گفت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت ای عمر بگذار مرا و عمر مبالغه در الحاح می نمود
حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی معتقد بار و میان عدم آمرزش وی
اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بمعتاد بار استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود
هر آینه زیادت میکردم و این سخن مشیرست بکریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبدالله نماز گزارد این آیت نازل
شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و جمعی از اهل سیر گویند که حکمت
درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید
و بر وی نماز میگزارد و استغفار میکرد با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود آن بود والله اعلم
که در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته و پیراهنی میجستند بقد
وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود در آن وقت عبدالله ابی پیراهن خود که بقد عباس
موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراهن بعبدالله داد و اما
اکرام او بنماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبدالله گفتند که اگر محمد را نمیگذاریم
که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست بی
وی مسابقت نمیکنم بجهت آن حرمت داشت اگرچه منسوب بنفاق بود اما حضرت مکافات آن

فرمود که

رم

نمود بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما عبادت بجهة خاطر پسر او که از مسلمانان
وی بود و دیگر آنکه پیغامبران بواسطهٔ آن لطف و کرم که از آن حضرت مشاهده
کنند بحلیهٔ آشنایی محلّی کردند و از اینجاست که گویند در روز موت عبدالله
ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آن مزید
الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن بر این منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه
کرده خلعت وفاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی
از اشکالات وارد و یافته و در اجوبهٔ آن تحملات واقع است و مقام مقتضای ایراد
آنها نیست والله اعلم **واقعهٔ دیگر** از وقایع این سال **وفات نجاشی است**
حاکم حبشه جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید
و بروی نماز کنید پس در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که
من در صف دوم بودم یا صف سیم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی
طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گزاردند
و علما را این واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز
نماز بر غایب نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بحیثیت مثل
تعلق جماعت با امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست
کذلک چون جنازه غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی احتمالها
بیان کرده میگویند که نماز سید صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را برای
آنحضرت طی کرده بودند و جنازهٔ وی را بر آن حضرت ظاهر ساخته اگرچه نسبت با جماعتیان
غایب بود و این معامله چون خاص بآنحضرت بود استدلال بوی بر آن نتوان کرد والله اعلم
و در روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت بوروده پیوسته و متصل

نماز معاویة بن معاویه که در تبوک گذاردند و او در مدینه فوت شده بود

ل

این واقعه در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که
مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام
بر آن حضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطهٔ آنست
که امروز یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی
هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل
شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و در روز
و در قیام و در قعود و در ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی
نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد و هر درخت و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود
مجموع مرتفع گشته جنازهٔ معاویه مشاهد حضرت گشت تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت بروی
نماز کردند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی از**
برای گزاردن حج بکعبهٔ معظمه شرفها الله وعظمها علما سیر و اخبار چنین
آورده اند که در اواخر ذی قعدهٔ سال نهم از هجرت در حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم
داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج
بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان عزیمت را موقوف
کرد اما صدیق اکبر را رضی الله تعالی عنه بامارت سیصد تن از اصحاب تعیین نموده فرمان داد
که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برآءت تا چهل آیت بر مردم
خواند و ابوبکر از ذوالحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و متعاقب این حال
جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت رسانید که باید که کسی تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند
الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان
قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت به رسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت
آنسرور رضاب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانید فرمود از عقب ابوبکر برو و او را

رضی الله عنهما

سورهٔ براءت را از وی بستاند و در موسم حج بمردم خواند و آن چهار کلمه را بخلق رساند
یکی آنکه در بهشت درنیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلّی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه
ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از
کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد
خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این
مدت اگر مسلمان نشود بکرده خون و مال او مهدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
گوید که با صدیق بعزم حج از مدینه بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم در وقت نماز بامداد
در اثنای آنکه ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عقب بگوش او رسید او در امامت توقف فرموده گفت
این آواز ناقهٔ رسولست صلی الله علیه وسلم و گویا آنحضرت مامور شده که حج بگذارد باید
تا نماز را با او بگذاریم چون ملاحظه شد علی بر شتر آنحضرت سوار بود ابوبکر از وی پرسید
که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم ولکن از اول سورهٔ براءت را بمن داده که
فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را
بسمع مردم رسانم صدیق آیات بیّنات را تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد جابر گفت چون
بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خواند خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی
برخاسته سورهٔ براءه را بمردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رساند و در هر موقفی
از مواقف حج که ابوبکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز آنچه بآن مأمور شده بود
قیام نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربع را بسمع مردم رسانید یکی از آن
میان آواز داد که اگر ترس مشتری آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگندها است ابتدا
مکردیم بتو علی کرم الله وجهه گفت اگر نه آن بودی که بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا
گفته است که هیچ نکوشی تا باز آیی مراینه بکشتن تو اقدام نمودمی گویند چون امیر المؤمنین

علی بمکه رسید شمشیر کشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه
اول او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود با جامه پوشیده زیارت خانه کرد
و یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی از آن قضایا فراغت
یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قراءت سورهٔ براءة منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابوبکر
هیچ امری از تو در وجود نیامد و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار
و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر استاده باشم اما جبرئیل آمد
و گفت باداء این کار نشاید الا تو یا کسی که از تو باشد والله تعالی اعلم بالرشاد

علیه السلام

باب

در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلوات الله وسلامه علیه

واقعه اولی آورده اند که در سنهٔ سال خالد بن الولید را با جمعی
به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن
اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه
و مقاتله نمای پس خالد بسر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد
در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت
نوشت و کیفیت حال باز نمود و آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت
ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن
مردم همراه گردانیده بمدینه آمد و بمجلس معجز صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کرده
و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت
خدای تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان
امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجا فرستاد

تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در اثنای آن قبیله بود
که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال
میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اصحاب سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصارای نجران فرستاده و
ایشانرا باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس
از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق
کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام وی
عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر
و صاحب رای و مستشار اهل نجران بود و سید صاحب رحال و مجمع ایشان و مردی
دیگر از بنی ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از
اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز
از جملهٔ آن چهارده نفر بود و در اثنای راه اشتر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید
آنکس که آنحضرت یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت
ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوندست که ما
انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال برین منوالست چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع
میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم است
و اگر این صورت از ما در وجود آید اعیان روم در نصاری نمانند و آنچه با ما داده اند از نفایس
امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد شتر خود را
بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دستبوسی حضرت فایز گشت بآنحضرت ایمان آورد
منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمی
پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترینهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد
و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بجا آوردند و بنماز گزاردن مشغول
گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هرچند تکلم نمودند هیچ جواب نشنودند
از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا
کردند و بنابر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما
مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده چون آمدیم و تحیت سلام تقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم
و هرچند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار
خود یا توقف کنیم و دران مجلس امیر المؤمنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن رو
بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من
آنست که این جامهای ابریشمین و انگشترینهای زرین از خود دور کنید و جامهای
متعارف در پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیید آن قوم بموجب سخن علی عمل نموده
بمجلس انوار آن سرور درآمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآن
که مرا براستی بخلق بعث کرده که این جماعت نوبت اولی که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان
بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن تکلم
نمودند و آن سرور ایشانرا باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند
بعد از آن حضرت سوال در باب عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام حضرت جواب داد
که او بندهٔ خدای تعالی بود و برگزیده و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی
که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه میگویی که او
بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدری هست حضرت
جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال خود
بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب

ل

رضی الله عنهما

نکس

ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را بطلبید
وآیات منزله را بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر
بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا
کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده
تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب که
رئیس و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصارا
بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسلست و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه
الصلوة والسلام دلیلی تمام آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری
مباهله نکردند که بعد ازان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید
و چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به ازان نیست که با وی مصالحه کنید و
جزیه قبول نمایید و بدیار خویش بازگردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت زرناب
آفتاب را در بوته سیماب گون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان حکمت بر صحیفه لاجوردی
پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسه اندوز رجهه منور قرص آفتاب
برانگیختند سید عالم و سرور و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حجره شرف
بیرون آمد دست حسن بیک دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جای داده
و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی چون زمین و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا
کنم شما آمین گویید گروه نصارای نجران چون این جمع را بدان سان بدیدند و حدیث
دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران

بدرستی که رویی چندی میبینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل
گرداند از برای ایشان همچنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی
زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید
گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت
و قوت محاربه اعراب نیست و لکن مصالحه میکنیم با تو که هر سال دو هزار حله هزار
در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از انها چهل درهم باشد و رسولان
ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با دین ما گذاری و در ذمه و زنهار
خود داری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه
بدهیم بعد ازان از طرفین برین صلح واقع شد و صلحنامه دران باب نوشتند و گواهی
جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بایشان کرده تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت که گویا که ترا میبینم که بمنزل خود رفته و در
پیش رحل خود خفته و بعد ازان پالان شتر خود را معکوس بر پشت شتر نهاده چون اسقف
بمنزل خود رفت و بخفت بعد ازان برخواست از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاد
و چون برین صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله و مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که
هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان را بقرده
و خنازیر مسخ میکرد و آن وادی بر ایشان آتش میبارید و همه اهل نجران مستاصل
میگشتند چنانکه مرغان ایشان بر روی درختها هلاک میگشتند و یکسال بر نمی آمد
که تمامی نصاری معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد مردی
امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف
آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد همراه بفرستم عمر خطاب

گوید رضی الله عنه با سید واری آنکه این دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بجای آورد
حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه فرمود
نظرش بر ابو عبیدهٔ جراح افتاد و وی را بخواند و فرمود همراه انصاری بدیار ایشان رو
در امور که بینهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق با بو عبیده گرفت پس
آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و
بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت
ابو بکر صدیق هم بران منوال عمل میکردند و در زمان عمر خطاب رضی الله عنه تغییر یافت
بحسب مصلحت بعضی از امور والله اعلم **واقعهٔ دیگر** درین سال باذان
حاکم یمن که ذکر اسلام او پیشتر ثبت گشت از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت
وی بحضرت رسید فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش بشهر
او شهر ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر
همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی کردانید و
گوشهٔ را بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر**

توجه علی بن ابی طالب بود بجانب یمن کرم الله وجهه و رضی عنه

و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود
و چون لشکر بموضع قبا نزول یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند دران
موضع مجتمع گردند وجهه امیر را بحی عقد فرمود و دستاری سه پیچ بر سر مبارکش بدست
همایون خویش بربست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بذراع از جانب پیش و دیگری قریب
بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم او گردانید گفت ای
علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ می خورم و فرمود ای علی برو و بساحت ایشان
و قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بقول لا اله الا الله تحریض

کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان مفروض گردان و اگر در مقام انقیاد
در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند
دیگر هیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول
مرا بر جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و جدال و وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم آنحضرت دست محبت بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد
قلبه لا جرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم
علی مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه
که والله لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت
یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از انچه
آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از جوانان
دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما
باطراف و جوانب نامزد کرده گروه غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد از براء بن
عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان
دیدیم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت از امامت با صف کارزار بر آراست و بعد
از آن در میان میدان در آمد و نوشتهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشان را
بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان از اهل یمن شرف
اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناه نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور
ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجدهٔ شکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند
که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای نهب و غارت
رفته بودند غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را بر سر غنائم گذاشته
متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه همت بدعوت ایشان گماشته

آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظهٔ توقف فرمود
و بحکمت و موعظهٔ حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از
جنگ چارهٔ نیست صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد
و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج
بمیدان در آمد اسود خوی مانند شیر ژیان روی بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر
آبدار بلوح پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد
و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت
امیر پیشتر رفته بار دیگر آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده
معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا با طایفهٔ که ربقهٔ اسلام را از رقبهٔ
خود انداخته‌اند و دیبار زیبای استسلام را بر دوش اعتبار ننهاده اند به
محاربه قیام نماییم و اینک اموال ما حق الله از آن جدا کن تا از جهت صدقات بیرون
آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس
از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بجناح استعجال
روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجانب حرم متوجه شده بود
چنانچه عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز **واقعهٔ**
دیگر آمدن وفود است درین سال بنزد آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة و السلام
وفد اول وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت
انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافته شخصی صغیر السن را
جهة محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از اسلام
اظهار اسلام کردند آنحضرت فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و لوازم
ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز داشته اند جواب دادند که شخصی

در منزل گذاشته‌ام که بسال از ما خردتر است حضرت فرمود که او بخواب رفته
و دزدی در منزل شما در آمد عیبهٔ یکی از شما را بدزدید شخصی از آن گروه گفت که هیچ
کدام از ما عیبه ندارند مگر من بعد از آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبهٔ ترا
بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون
آمدند و بمنزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت بعد
از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی آنجا رخصت نموده عیبه را در ربوده من از خواب
بجسته در عقب دزد بشتافتم دیدم که در مغاکی در رفته و عیبه را مدفون ساخته و
من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که ما را رسول
صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد و ما بصدق رسالت او گواهی دادیم اکنون یقین ما
در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن باز بملازمت آن سرور آمدند و صورت
واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و نبوت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم اعتراف نمود و السلام علی من اتبع الهدی
وفد دیگر از جملهٔ وفود آن سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس
از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشت و بدولت اسلام همه فایز
آمدند و پیش از وصول این جماعت رسول علیه الصلوة و السلام با یاران فرمود که ازین
راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسح ملک باشد و بعد از اخبار
سید اخیار جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت با وی گفت که مبایعه
میکنی با من بآنکه گواهی دهی به یگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و اقامت صلوة و ادای
زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگرچه بندهٔ حبشی باشد
و جریر بن جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایل را که با وی قرب جوار داشتند استفسار
نمود جریر جواب داد که یا رسول الله که ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته

و بتخانها بانهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعات می‌پردازند آن
سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلصه چیست جریر گفت که آن بتخانه بر حال سابق
باقیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمی‌سازی جریر گفت
یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و عزیمت هدم
آن استقلال نماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم برو و آن بتخانه را خراب کن جریر گفت
یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه مسافت بعیدست و بر اسب سوار نمی‌توانم شد
که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسب که سوار میشوم مرا می‌افکند و اگر بجهت سواری
شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینهٔ جریر زد و فرمود که اللهم ثبته
واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت و دعاء آنحضرت
از پیش او بیرون خواستم و بآن خدای که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که بر آن اسب
سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان کوه ساکن است و
شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانهٔ ذی الخلصه زده آنرا بخاک یکسان
ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از این حال آگاه ساختم گویند اهل ذی
الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در یافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال
و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و
قوم او دعا خیر و برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر
اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه
او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر** وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه
رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده

و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک
آن جماعت انتظام یافته داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود
و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد و گفت
خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر
از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد
و شرب خمر و اخذ ربا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیاناتی که در میزان
فصاحت به پشیزی نسنجدی برهم بسته بر آن احمقان می‌خواند و آن جاهلان آن مهملات را
از وی قبول میکردند آورده‌اند که دو کس را از کرامان قوم خویش بسفارت نزد
خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامهٔ ارسال کرد و عبارت آن نامه
این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر
معک و ان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک المدر ولی الوبر ولکن قریش
قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ
خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو
ساخت و ما را نصفی است از زمین و نصفی دیگر قریش راست مدر از آن تو و وبر از آن
من و لیکن قریش قومی غدارند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند مکتوب را
معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در عقب رفته چوب پارهٔ مسواک
بدست مبارک گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه
رسول علیه الصلوة والسلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه
گفت ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم
و فرمان داد تا جواب نامهٔ مسیلمهٔ کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی
مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک الکذب والافک

و الا فخرا علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این
مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمهٔ کذاب سلام بر کسی که اتباع هدایت کند بدرستی
که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین
از آن خداوندست عز و علا بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت
عافیت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک کرد ایزد خدای
تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد و قصهٔ مسیلمه عن قریب با تمام خواهد رسید
انشاء الله العزیز **وفد دیگر** هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی
بود آمد و بدان حضرت ایمان آورد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری
میکرد بقتل رسانید و قصهٔ قتل او نیز مذکور گردد ان شاء الله العزیز **وفد دیگر**
وفد عبد قیس چهل نفر برسیدند و جارود عبدی دران میان بود و مسلمان شدند و جارود
از فحول اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق بپای بوس آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان
و مراد و عبس و کنده و زبید و بنی تغلب و کنانه و باهله و وائل و بهرا و خثعم و رهاوین
و حضرموت و عامر و غامد و شیبان و همدان و قشیان و سباع و عبس و دیگر
نیز از قبایل متفرقه ما در تتابع وفود و ترادف عقود حقیقت کریمهٔ و رأیت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا تحقق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید و کریمهٔ
الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان مؤمنان محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین

واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بود

و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت و منبع بسالت
صلی الله علیه و سلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم کرد اینه رسولان بقبایل عرب
که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم مصمم یافته هر کس که داعیهٔ
حج گزاردن دارد باید که بما ملحق گردد و چون آن پیغام بسامع قرب و بعید رسید خلایق

بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب
مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند
بعد از آنکه یاران جمع گشتند بیست و پنجم ذوالقعده روز دوشنبه و بروایتی
روز شنبه از مدینه بیرون آمد نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن
در موی مبارک مالید و سر و ریش شانه کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب
مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت
ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز
عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه را جهة قاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها را
بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود ناجیة بن جندب اسلمی بضبط شتران تعلق
فرمود
بود ناجیه گوید که از حضرت مقدسه پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک
رسد حکم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش در خون آلوده ساخته بر صفحهٔ کتفای سنام
او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت
فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر پشت هدی سوار شود و دران
سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین در هودجها نشسته بشرف مصاحبت اختصاص یافتند
و در روایتیست که دران سفر صد و چهارده کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک اسای
محمدی بودند صلی الله علیه و سلم و چون نماز دیگر در ذوالحلیفه بگذارد بر ناقه قصوا سوار
شد احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم چون بذو
الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت
پیغام فرستاد که من با نفاس چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام به بند یعنی که عورت
خود بچیزی محکم به بند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آر و تلبیه باین طریق
بود
که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از

قطع منازل و طی مراحل بذی طوا رسیدن نماز صبح در آن موضع بگذارد و اسماء بنت
ابی بکر روایت کند رضی الله عنهما که ابوبکر رضی الله عنه در مدینه بعرض حضرت رسالت رسانید
صلی الله علیه وسلم که زاحله یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز
بران بار باشد التماس او مبذول افتاده فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زواده
ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند
شبی غلام فرود آمد شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید مدتها
میگردید و ضالهٔ خود را می‌طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود
وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و شتر با ابوبکر پرسید که زاحله کو گفت غایب شد
ابوبکر رضی الله عنه بجهة زوادهٔ آنحضرت بغایت متوزع البال گشت چنانکه بزد غلام را
تادیب نمود و حضرت تبسم می‌فرمود و میگفت می‌بینید این محرم را که چه میکند نقلست
که آل نضله از بنی اسلم خبر شدند که زاحلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی حیکال
خرما و قروت و روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود ای ابوبکر بیا که خدای
تعالی برای ما غذای طیب فرستاد و ابوبکر از غلام شکایت مینمود حضرت گفت ای
ابوبکر آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در آن سعی
کما هی نیست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی همه از آن طعام تناول
کردند و سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود آمد و
زاحلهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از متاع
که بر شتر بود غایب نگشته ابوبکر برخاست و تفحص نمود گفت همه بر جاست الا
قدحی که آب از آن می‌آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست صدق تو شکر الهی بتقدیم
رسانید اورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما شتری که
زوادهٔ ایشان بران بار بود پیش آن بزرگ حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ام که زاحله

غایب گشته اینک زاحله بعوض آن قبول فرما حضرت فرمود حق تعالی زاحلهٔ ما بما باز رسانید شما
زاحلهٔ خود بحوایج خود صرف نمایید و ایشان را دعا بخیر و برکت کرد و ستایش فرمود و عذر خواه
احسانهای گذشتهٔ ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما تو تصرف می‌فرمایی
نزد ما دوست تر از آنچه بجای ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح
و فیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوند است سبحانه و بخشیدن که صفتی نیکوست از انواع داد و دهش
یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت رضی الله عنه که یا رسول الله
قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان ما بودند الناس معادن کمعادن
الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و با لجمله حضرت
از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه در آمد از ثنیهٔ کدا آمد و چون بباب بنی شیبه رسید
و خانه را بدید دستها بدعا بر داشت و خواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد
من عظمه ممن حجه او اعتمره تشریفا و تکریما و بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد و استلام
حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و در چهار بار
آخر بسکون میرفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر
دوش چپ انداخته و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی مینمود و در
میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمهٔ و اتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود
آمد و باز آنرا استلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و
آیت ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی
بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی

بسلامت ص

روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله
الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن دعا فرمودی
سه نوبت بدین طریقه سعی تمام رسانید آنگاه متوجه مروه شدی و آنجا نیز مثل آن بتقدیم رسانیدی
و چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز
ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر
و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش از این میدانستم هدی با خود همراه نمی‌آوردم
تا در مکه می‌خریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال می‌گشتم
و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و
بعضی از امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از
اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه از جانب یمن رسید و شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد
که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که
رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من احرام حج بسته‌ام
و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو در این اثنا
علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بروی
اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که پدرم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان امر قیام
نموده از احرام بیرون آمده‌ام و حضرت تصدیق قول او نمود علی ساکت گشت گفته‌اند که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف
فرموده در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام

گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده بامدادی نماز بامداد
قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع
نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از
وسط السما انحراف نمود آنگاه بر ناقه قصوا سوار شد ببطن وادی آمد و همچنان
سوار خطبه در غایت فصاحت بر خواند و در اثنا خطبه گفت که خونها و اموال و اعراض
شما بر یکدیگر حرامست همچون حرمت امروز در این ماه در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه
باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و هر خونی که پیش از اسلام واقع
شده و ارباب آن در مقام انتقام بودند نا موجه و باطلست و اول خونی از آنها که ببطلان آن
حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را
بر انداختم و نخست ربایی که بر می‌اندازم ربای عباس بن عبد المطلب تا ابتدای ترک
خون و مال از خود کرده باشم و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت زنان
و آنچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود و بعد از آن بر زبان معجز بیان بر جاری فرمود که
که من در میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید گمراه نشوید
و آن قرآنست و از شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ
رسالت و احکام بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی
دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت
دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان
برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن فرمود
که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر
نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت
تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت کفتند و نماز دیگر با آن

جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد و بموقف آمد و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول
گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب
غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف
توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی
فراخ آورده میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند آنست
که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از
کتب سیر مسطورست که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نه
و مؤید قول فرقه که گویند روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود
من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از آن شیر بیاشامید خاص و خلایق از آن دریافتند
دانستند که صایم نیست و درین روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفات
بیستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت
زمام قصوا را چنان کشیده می داشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده
بودند میرسید و چون بسر بلندی میرسید مهار شتر رها کردی تا باسانی بران بر آمدی و چون بمزدلفه
رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگزارد و شب در مزدلفه توقف
نمود نماز صبح را بتاریکی بگزارد و آنگاه بمشعر الحرام آمد و روی بقبله بایستاد و بتکبیر
و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع
آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند
نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب
آمد که همه گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول

صلی الله علیه وسلم بخدای تعالی نالید گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی
در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون
صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح می نمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت
رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی
که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من
و گناهان ایشانرا از مظالم و غیر آن بخشید خاک بر فرق پر ادبار خود پاشید و دعا
بویل و ثبور بر خود میکند آنا جزع وی مرا در تبسم آورده است گویند انوری شاعر را
معنی بوده است که گفته شعر دشمنی آتش پرست باد بیمار انگور
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی رجعت الی الحدیث نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که بس صبیح الوجه بود
ردیف خویش گردانید و فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست
مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر
خود را اندک بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد و بجمرة
العقبه رسیده در میان وادی بیستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن
هر سنگ الله اکبر میگفت و درین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت
خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او
محتوی بود بر مناسک و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت
و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بصد رسیده
از آنجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد و بعدد سالهای عمر خود و نحر
بقیه را بجناب علی حواله و موکول گشت آنگاه سر مبارک تراشید موی مقدس را میان اصحاب

وازواج قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستسعد گشتند روایت کرده‌اند که یک
نیمهٔ موی مبارک خود را بابوطلحهٔ انصاری داد و یک نصف دیگر بازواج مطهرات وتمام
یاران بخش کرد و هر یک را یک موی و دو موی رسید وگویند خالد بن الولید از حضرت
استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم ع آنرا با

بیت
زلف پر پیچ را که کنی تار تار بخشی * تاری بعاشقان سیه روزگار بخشی * آن سرور ملتمس او را

مبذول داشته موی ناصیهٔ مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیهٔ خویش تعبیه
کرد و بعد از آن بهر دشمنی که حمله می‌آورد مظفر و منصور می‌شد و یاران بعضی سر
تراشیدند وگروهی موی چیدند و درباره محلقین سه نوبت و در شان مقصران یکبار بنمود
روز عید بجهت رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه
مقدار گوشت گرفته در دیگی بختند و شرف دودمان لوی بن غالب باتفاق علی بن
ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم فرموده
گردانیده بود بعد از آن امیرالمؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست
و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرهٔ سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند
و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر مذبوح
ساخت و چون از احرام بیرون آمد سوار شده بمکه در آمد طواف خانه بجا آورد و نماز
پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را
واگر نه هم آن میداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد
حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب
مدینهٔ مکرمه معطوف گردانیده بود از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است
رسید در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که الست

کشت

اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان بقبول فرمود
که گویا مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو
امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظمست قرآن و اهل بیت من پس به بینید که بعد از من چگونه
و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجا خواهید
آورد و این دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن
بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمله
مؤمنانم و آنگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه و
عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان
آورده‌اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین
علی را در این امر تهنیت بجا آوردند تا عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی
و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات حب رو از برای سر دین خویش تاجی بساز
زخاک پای جوانمرد وال من والاه * ز دل عداوت او دور دار تا نخوری *
ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه * گواه پاکی اصل ولای حیدر دان
که بر کمال معالیش میل آیات گواه * آورده‌اند که در حین مراجعت از حجة الوداع
یک شب در ذوالحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و
چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده **واقعهٔ دیگر** از وقایع
سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبدالله بجلی را بذی الکلاع سمیفع بن ناکور بن حبیب
مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلقی
بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند وگویند هنوز جریر از نزد وی مراجعت

مید

ن

نج

۳ساس

نموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب
رضی الله عنه بکوه بماند و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و با وی هزار
غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آن جمله چهار هزار را آزاد کرد و
عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ
بهای آن هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ دیگر بیمن و دو دانگ بشام ذو الکلاع گفت
امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیهٔ غلامان خود را نیز آزاد کرد
روز دیگر بمجلس عمر رفت عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی
آنچه بهتر بود هم مرا و هم ایشان را اختیار فرمود عمر گفت آن کدام است گفت همه را از
برای رضای حق تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نمود و آنگاه گفت
یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد عمر گفت
کدام است گفت روزی از جاهایی که تعبد بمن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکانی بلند
خود را با ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند عمر گفت
توبه با اخلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناه بتمام بر کندن سبب مغفرت گناهان
هر چند گناه بزرگ و بسیار بود مص اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا
که بیشتر ز گناه منت رحمت اوست **واقعهٔ دیگر** هم از وقایع سال دهم
از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز
آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف
آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت
حق سبحانه و تعالی و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمی شوند و هرگاه که واقعهٔ
چنین روی نماید شما بنماز گزاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمایید نقلست
که در ماتم ابراهیم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آب از دو چشم آنحضرت بی خواست برفت

عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزع منع می نمایی و خود قطرات
اشک بر صفحهٔ رخسار با انوار میرانی فرمود که من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و
افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که آن فوق طوق
بشریست و فرموده چشم آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای
حق تعالی باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات
او را در بقیع دفن کردند و حضرت در دفن وی حاضر شد و فرمود و فرزند من در دنیا شیر
تمام ننوشید و در بهشت دو دایه از برای تکمیل ارضاع وی تعیین کرده اند و عمر وی
شانزده ماهه و بقول هژده ماهه بود **واقعهٔ دیگر** هم درین سال جبرئیل
علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوش بوی نیکو روی بغایت پاکیزه
و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و نزدیک آنحضرت بنشست
چنانکه زانوی وی بزانوی مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب
نمودند که هیچکس از اهل مجلس او را نمی شناخت و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر
سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست خود بر دو
ران آنحضرت نهاده از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت
و علامات آن و آنحضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث از آن مشحونست
آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن طلب وی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند نیافتند
حضرت فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام آمده تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند
و شرح این قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث
اول مرقوم قلم مشکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین

باب

در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدّعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و درین باب پنج فصل مبین کردد

فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب

و درین فصل واقعه مبیّن کردد واقعه اول ذکر مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستخبران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آن سرور باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم را داعیه آن بهم رسید دعوی نبوت پیدا شد از آن جمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را رحمان یمامه می گفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شد از آنحضرت استدعای خلافت نموده ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیله خود بازگشته مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض فرماید کند متابعت وی نمایم و الا فلا آن سرور با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید کاینات علیه صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ و فرمود اگر از من این شاخ خرما را بطلبی بتو ندهم و از اینجا تقدیر الهی است هیچ وجه تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من کاری

تا حق تعالی هلاک کرداند و بدرستی که مظنه این جانست که تویی آنکس که بمن نموده اند در باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت واقعه دیده بود که در دو دست وی دو سوار بود از طلا و از آنجهة محزون بود وحی رسید که باد بر ایشان دم فرمود که برا دمیدم هر دو ناپید اگشتند و من تعبیر کردم واقعه خود را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه لعنت که آن لعین بکذب اصرار می نمود تا چون حضرت از ین جهان رحلت فرمود کار وی در اضلال خلق بجایی رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموّهه مزخرف بهم می بافت و خوارق عادات از وی بظهور می آمد یا استدراجی یا بنا بر سحر و شعبده بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد او بوده و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه برای وی فرود می آید و وی از شیر او تغذی میکرد اما بیشتر از آن قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی لعنت که زنی پیش وی رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب و نخلستانی که مر آن زن را بود و گفت محمد این نوع دعا میکند و این ظاهر میکرد چون مسیلمه پرسید که محمد چه نوع معامله میکند زن گفت آب دلو میطلبد و مضمضه میکند و در وی میکند و بعد از آن آب آن دلو را بچاه می ریزند آب آن چاه زیادت میگردد مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلوی که با آب مضمضه او آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریختند آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی او در آن نخلستان ریختند و نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان او بر سبیل تبرک در چاه انداز و آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد دست بر سر هر کودک که فرود آورد [crossed out] انجام هر کودکی که او دست رسید اقرع شد مردی پیش وی آمد گفت دو پسر دارم در باره ایشان دعا برکت کن دست برآورد دعا کرد و مرد بخانه رفت

اقرع گشت

یک پسرش مالک که بر ده بود و دیگری در چاه مرده مردی دیگر در چشم داشت چنین
وی رفت چون دست بر چشم وی بسود هر دو چشم وی سفید و نابینا شد القصه
ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد تقریبا بر سر
مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد
چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و ابتدا هزیمت
بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمدند و عاقبة الامر بواسطهٔ
جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک
برادر انس رضی الله عنهم کفار را دفع نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة
الموت که حدیقة الرحمن می‌گفتند برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و در
در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت
بر سینه‌اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی
زد و وی کشته گشت **واقعهٔ دیگر** آنکه زنی سجاح نام بنت الحارث بن
سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و
گروهی با او موافقت کردند و مسیلمه خایف گشت که اگر متوجه وی گردد اهالی قبایل که
در ان نواحی می‌باشند با او اتفاق نموده بر یمامه غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس
سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة در میان
آید سجاح نیز خود را بخیمه‌ای بردند و بصنوف عطر بیاراستند و باوانی و اغانی بهم پیوستند
و مسیلمهٔ الکذاب مجزعهٔ خود بر سجاح عرض کرده با وی گفت چه باشد اگر سلسلهٔ
مناکحت میان ما استحکام یابد و شعاع صحبت بنی حنیفه تابد پس سجاح نبوت
مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنود و بینهما قواعد صحبت و معاشرت
الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت هم مواداری بشرطیه بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند

بعد از استیفای صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه سجاح نیز در قوم خویش
مراجعت نمود و مسیلمه بر فرقهٔ خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند
که قصهٔ شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و تخم تقلید
و نهال تحقیق در زمین باطن من کشت چنانکه مرا بر من استیلا یافته بود که تعیین
مهر نیز واضح پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح
بی صداق اعتباری ندارد منقول است که سجاح بمجلس مسیلمه باز گشت و پرسید
که مهر من چه خواهد بود و مسیلمه تفحص نمود که در میان اتباع تو مؤذنی هست گفت آری
شبث بن ربعی پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه دو نماز
صبح و خفتن را بجهت مهر سجاح از شما تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از
بهر مؤنات و ما یحتاج بر وی مسلم داشت بعد از آن سجاح بجای خویش مراجعت نمود
و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند در این اثنا بودند که کوکبهٔ خالد بن
الولید با لشکر عظیم برسید و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند
و در معاملهٔ سجاح دو روایتست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند
و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره
کردنشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچ کس دیگر نام و نشان او نشنید
و سکهٔ فلانی و خطبهٔ کذائی تا بروز قیامت بر نام بی اعتبار انجام مسیلمه بماند
و ذلک جزاء الظالمین **واقعهٔ دیگر** دعوی نبوت عبهلة اسود بن کعب عنسی
و او را ذو الخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود
کاهن بغایت مشعبذ و امور عجیبه از وی ظاهر می‌شد و دلهای مردم را بسخن خود
مایل می‌ساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق
میگفتند و این دو وی را از حوادث روزگار و اتفاق منکر واقف میگردانیدند آورده اند

یق

که چون باذان ملک صنعاء یمن که از جملهٔ اهل ایمان بود و بزمان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرد و بر اهل صنعا
غالب آمد و مملکت را در حیطهٔ تصرف خود در آورد و مرزبانه را که حلیلهٔ باذان
بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر قبیلهٔ مراد
مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود
بر تخت و ابو موسی اشعری را که در مأرب بود از واقعهٔ اسود خبردار گردانید و باتفاق
یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم بآن جماعت
نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که می توانید در قمع مادهٔ
او کوشید بموجب فرمودهٔ آنحضرت همه صحابهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم در یک موضع
جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت
تو با وی بر چه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند
پس بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه
فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزادهٔ نجاشی و وی در سال دهم آمده بود و
مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مأمور ساخت که شب از دیوار خانه نقب
زده در وقت خواب اسود درآیند و وی را بقتل رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل
وی اتفاق نمود در سعی نماید آورده اند که چون شب موعد در آمد مرزبانه مر اسود را
خمر صرف داده تا بخواب مستی فرو رفت و گویند که هر شب بر در خانهٔ وی هزار مرد پاس
می داشتند فیروز دیوار خانه نقب زده با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن وی جدا
ساختند در آن وقت از وی آوازی بغایت صعب بر آمد حارسان شنیدند و پیش
دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر
پیغمبر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب

اندر روز طلوع بر کارگاه فلک زبرجدی نسق بافتن گرفت مؤذنان از آن حال وقوف
یافته در اذان بعد از ادای شهادتین و ان عبهلة کذاب بر زبان راندند و مثال
آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت
رسالت بزم جلالت خلوتسرای قدس خرامیده بود و لیکن روایت کرده اند که پیش
از وفات بیک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را
اعلام فرمود که امشب اسود کشته گشت و مبارک از اهل بیت مبارکش او را بقتل
آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز و بعد از آن گفت فاز فیروز و
بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت ابی بکر رضی الله عنه تخصیص کرده اند
فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم

واقعهٔ دیگر

دعوی نبوت طلیحة بن خویلد بن اسد بود که در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره
مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می
آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از و واقع شد که سبب
گمراهی مردم گشت آن بود که یک روز با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان
نبود و تشنگی غالب شد گفت اِرکبوا اعلالاً واضربوا امیالاً تجدوا بلالاً یعنی
سوار شوید بر اسب من و میل چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب
یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر با بو بکر صدیق رضی الله عنه
رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانید بجانب طلیحه فرستاد
خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده
بودند با وی ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه
در صف محاربه در گوشه ای رفته کسایی در سر کشیده که وحی بر من نازل می شود و سردار لشکر او

عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از ان پیش وی می آمد و می پرسید
که جبرئیل نزد تو آمد طلیحه میگفت نیامد کرت سیم گفت آمد عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب
داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم
که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و روی بقوم خویش آورده گفت ای
گروه فزاره باز گردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فزاره
فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام بگریخت و قبایل که مرتد
گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از ان طلیحه آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند
بدرجه شهادت رسید

فصل دوم در بیان مقدمات مرض و وقایعی که در اوان مرض آنحضرت بوقوع رسید

و درین فصل واقعه مبین میگردد

واقعه اول ترتیب سریه اسامة بن زید بناحیه
ابنی تهج ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر
در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة
والسلام امر فرمود که طایفه از مسلمانان بتهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم
پردازند و روز دیگر اسامة بن زید حارثه را بطلبید و فرمود که امیر این لشکری باش و
برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر آنجماعت تاختن کن و آتش در
خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بسر آن قوم رسی
و چون بفرمان الهی جل و علا بر آن قوم ظفر یابی در آن مقام زیادت توقف منمای و زود
از انجا باز آئی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران تعیین نمای و در روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه صفر آن سرور را تب و درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه
سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهت اسامه ترتیب نموده با
وی گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته بنزدیک

الحبیب

الحبیب تسلیم نمود تا صاحب لوای او باشد و اسامه منزل در جرف معسکر گردانید
تا سپاه آنجا مجتمع گردند و حکم حضرت نبوی شعار چنان نفاذ یافت که صدیق اکبر و
فاروق اعظم و ذو النورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله
عنهم اجمعین در ان سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام
زاده را بر مهاجرین اولین و انصار بر تعیین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز که ازین
جماعت در مجالس ورود می یافت بسمع شریف آنحضرت رسید خاطر مبارکش
رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمد
و بر منبر بر آمده بعد از ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس
این چه سخنست که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت
وی می نمایید دور نیست که طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوه موته بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارتست
و زید از دوستترین مردم بود بمن و اسامه اکنون نیز از احب اصحابست نزد من
و هر دو مظنه جمیع خیراتند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جمله
خیار شماست و چون حضرت ازین سخن فارغ گشت فرود آمده بجانب حجره
همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین
روز طوایفی که مامور بودند بر رفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را وداع
گویان بلشکرگاه می شتافتند و در ان روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای
دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع
آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش
بوسه میداد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای
مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه میگوید که چنان

دانستم که مرا دعا میکند و بعد از ان اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه
بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در ان زمان رسول را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل
آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود اُغْدُ علی برکة الله و بنا بر فرمودهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزعست اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن
الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور بزد و سرانجام این لشکر چنان بود که چون
از دفن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
قرار یافت فرمود تا بریده لوا را بدر خانهٔ اسامه برد و اسامه باز در جرف لشکر را
مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند
که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد
که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید
که تعرضی باهل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب
فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه طعمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله
عنه دستوری داده نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف
نمود و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب اُبنی توجه نموده بر اهل انجا ظفر یافت
و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از انجا رو منازل و باغات ایشان را بسوخت
و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود
رجعنا الی الحدیث بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اجل

خویش و مقدمات مرض آن سرور بروایات متعدده تحریر نموده اند و از انجمله
چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد فرموده اند که
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در شبی از شبهای ماه صفر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور
شده ام و ابو مویهبه که آزاد کردهٔ آن حضرت بود با خود ببرد و بروایتی ابو رافع و
بروایتی هر دو همراه بودند ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت
باستغفار برای اهل آن گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره
چندان دعاء خیر فرمود که من آرزو بردم که ای کاش من از جملهٔ موتی آن موضع بودمی
تا ادراک شرف دعای آنحضرت نمودمی و ابو مویهبه گفت که آنحضرت در مخاطبه با اهل این
گورستان چنین فرمود که گوارا باد نعمتی را که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد شما را
که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید و دیگر نیز خطابها با اهل قبور نموده بعد از ان
روی بمن آورد و گفت ای مویهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند
میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از ان ببهشت روم و میان آنکه بلقای پروردگار
خود برسم و بعد از ان ببهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین
دنیا و بقاء ان و بعد از ان بهشت اختیار فرما فرمودند بدرستی که بلقای پروردگار
خویش و بعد از ان بهشت اختیار کردم و خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است بهشتم
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت مکرر ایام صحت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت
مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت عارض شد گاهی
میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

وحسن اولئک رفیقا و گاهی فرمودی که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستیم که آنحضرت
حضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار نموده **روایت دوم**
و از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت پناهی صلوات
وسلامه علیه پیش از وفات خویش بیکماه مارا از فوت خویش خبر داد و آنچنان بود که همه
اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد
در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت در شان ما و موجب الم فراق آنحضرت
بر جان ما

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ۞ شود مشام ز آب دو چشم مالامال
میان آتش سوزش ممکنست آرام ۞ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ۞

آنگاه فرمود مرحبا بکم ۞ حیاکم الله بالسلام ۞ جمعکم الله ۞ رحمکم الله ۞ حفظکم الله ۞ جبرکم الله ۞ نصرکم الله ۞ رفعکم الله ۞ نفعکم الله ۞ قبلکم الله ۞ هداکم الله ۞ آواکم الله ۞ وقاکم الله ۞ سلمکم الله ۞ رزقکم الله ۞ وصیت میکنم
شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه
خود میگردانم و شما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از وی شما را
باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
فرمود هنگام فراق نزدیک رسید و وقت باز گشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی
و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من الاکثر که بمن
نزدیک تر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا
اگر خواهید جامهای یا حله یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد در
گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید
رحمت خدای تعالی بر شما باد و بخانمان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر

شما خوشنود باشید و در کفن پیچیده بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید
و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود
علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه ورد
آنکه فرموده اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من انزال رحمت خاص فرستد باید
در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گزارد بآن ترتیب
که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گزارید و بگریه و نوحه
و فریاد مرا متاذی مسازید و می باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل بیت نمایند بعد از آن
زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیاران که غایب اند از من برسانید و بهر کس
که پیروی من کند و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول الله
ترا در قبر که در آرد فرمود که اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینند و شما ایشان را
نه بینید **روایت سیم** از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله
علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتای آن موضع استغفار نماید
و آنحضرت بفرمان قیام نمود از بقیع باز گشت و بحجره همایون در آمد در خواب رفت
بار باو گفتند که بر وجهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار
نمود و بخانه باز آمد باستراحت پرداخت باز در خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد
رو و از برای شهیدان آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آن
حضرت طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود **روایت چهارم**
آنست که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات
بابرکات خود شایبه مرض فهم کرد و آن روز یکشنبه بود از او دست علی را بگرفت
و جماعتی از پس او می رفتند از یاران تا به بقیع غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام
کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت

که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن بر من عرضه میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت
عرضه کرد و همی دانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیکست پس گفت یا علی مرا
مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق
تعالی و بهشت را چون من از این عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من به پوشان
که هیچ کس را نظر بر عورت من نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در
مغاک ناف من و در حدقه امن مجتمع گشته باشد بیاشام تا میراث علوم پیغمبران از اولین
تا باخرین مر ترا میسر گردد بعد از ان بمنزل شریف تشریف آورده بود و سه روز دیگر مرض
آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بربسته بود
و بر دست راست علی بود و بر دست چپ فضل بن عباس و آنحضرت بر هر دو تکیه فرموده بود
بعد از ان بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک
آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا نزدیک من وامیست باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسانم
پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن
ده اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده و از منبر فرود آمد
و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر بر آمد و خطبه کرد و بعد از ان گفت ای
مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را بدان چیزی دهد
یا بدان شری ازوی دفع کند مگر عمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا آرزوی
تمنا کند که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی مکافات نکند با بندگان خود
مگر بعملهاشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی و
بعد از ان سر بر آورد و گفت بار خدایا تبلیغ کردم یعنی سه نوبت بگفت و بعد از ان فرود
آمد و نماز کرد و بر دمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و در روایتی
جواهر نیز آنکه بخانه میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت استیلا یافت

بکر

ی

ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که ابتدا
مرض آنحضرت در خانه میمونه بود رضی الله عنها در روز نوبت او و از آنجا بخانه من آمد
و مرا نیز صداع عارض گشته بود گفتم وا رأساه فرمود که ترا چه زیان دارد ای عایشه
که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو بموجب کنم و بر تو نماز کنم عایشه میگوید رضی الله
عنها که از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و مطلوب تو اینست یعنی
آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی هم در ان روز با زن دیگر در حجره من عروسی
کنی حضرت تبسم فرموده گفت بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه
بصحت مبدل گردد و آن حضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه
میگوید رضی الله عنها که بعد از ان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنحضرت بشدت انجامید
پدر رفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور جمع آمدند
تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آن حضرت چند نوبت این کلمه میفرمود این انا غدا
من فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که
بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و در روایتی
آنکه فرمود صریحا که ای ازواج معذور دارید که نمی توانم تا بخانهای شما دوران نموده
رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا
بیمارداری کنید و علی ای التقدیر چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون
گشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دست دیگر بر دوش علی نهاده
پاهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه رضی الله عنها تشریف آورده بر بستر
ناتوانی بخفت و عبدالله عمر رضی الله عنهما گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله
مرا دستوری ده تا در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود
که ای ابوبکر اگر من در این مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری را به بیمارداری مخصوص

٨٠س

گردانم حبیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی **ذکر**
صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین باب چند روایت مذکور
میگردد **روایت اول** نقلست که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب
می نمود و بر فراش خویش متقلب می گشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت از ما یکی کدام در وجود آید هر آینه که بر وی غضب نمایی فرمود ای عایشه
مرض من بغایت صعبست و بدرستی که حق تعالی بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب
می فرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی یا ایذایی رسد تا خاری که در پای وی رود
مگر الله حق تعالی بآن سبب درجه از برای وی بلند کرداند و از وی خطیه محو سازد **روایت**
دوم عبدالله بن مسعود گوید رضی الله عنه که بر آن حضرت در آمدم و تب داشت دست
بروی نهادم بمرتبه حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی
نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرقست فرمود که تب من چندانست که برابر
میکند با تب دو کس از شما گفتم پس ترا یا رسول الله مزد دو برابر دیگرانست فرمود
آری سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذایی از مرض
وغیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه گناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ
از درخت بریزد **روایت سیم** نقلست که از ابو سعید خدری رضی الله عنه
که گفت بر آن حضرت در آمدم قطیفه بر وی پوشیده بود که حرارت تب وی را از
بالای قطیفه دریافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن سرور
رسد ما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای او سخت
تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجرهای ایشان نیز مضاعف
مضاعفست اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیاده است از فرح شما بعطا
قال فی المثنوی المعنوی وصل پیدا گشت از عین بلا زان حلاوت شد عبارت تا فنی

الفرح

رنج گنج آمد که رحمتها در وست مغز تازه شد چو بخراشید پوست ما التصوف قال وجد
فی الفؤاد عند اتیان الترح عاقلان از بی مرادیهای خویش باخبر گشته از مولای خویش
بی مرادی شد قلاوز بهشت حفت الجنه شنوای خوش سرشت داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال در همه عمرش ندید او درد سر تا ننالد با خدا آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان **روایت چهارم** مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید
که بر آن حضرت در وقت بیماری وی در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله
هرگز مثل این تب بر هیچ کس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف
باشد ای ام البشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را صلی الله علیه و سلم
ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش
مسلط کند از زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن
این مرض من از اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت
المان بمن تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت
در آن این بوده که آن حضرت را علیه الصلوة و السلام از مرتبه شهادت نصیبی باشد
نقلست که جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین
مرض برهانم و اگر خواهی بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در
جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد با من کند
شعر سواء علی ان حیی لتعطف ام جفا و مشربه عذب تکدر ام صفا و کلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا **ع** اگرم خلاص جویی و گرم هلاک خواهی سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی
بلبل نتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی **امت ذکر**

واقعاتی که در حین مرض بظهور پیوسته نقلست که در حین اشتداد
مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند
ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا بابنتی و به پهلوی خودش جای داده در گوش
او سخنی گفت فاطمه از آن در گریه افتاد باز با وی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه از این
سخن مسرور و خندان گشت عایشه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم که هیچ
غمی را بشادی و هیچ گریه را بخنده همچنین مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت
که با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نکشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم
از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من هر چه
قرآن بود آمد و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسیده
من از این سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی
و من از این بشارت خندان گشتم **واقعهٔ دیگر از وقایع مرض** آن بود که در
حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه
بیارید که از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از وی من هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند
بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که این سخنان مثل آن سخنان است
که در زمان شدت مرض میگویند عمر خطاب گفت رضی الله عنه که درد والم بر رسول صلی الله علیه وسلم
مستولی شده و قرآن در میان ماست و آن ما را بسنده است جمعی با عمر در این سخن اتفاق کردند
و زمرهٔ در مخالفت اصرار نمودند القصه در این اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف
از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که تنازع
در حضور پیغمبر مناسب نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود
مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را

جوایز

جوایز و صلات بدهید چنانچه من بانجاعت میدادم و وصیت سیم مر راوی را فراموش
شده بود یا خود در اظهار آن مصلحتی ندید **واقعهٔ دیگر وعظ آنحضرت بوده و**
در این باب چند نوع روایت بنظر رسیده روایتست که در حین غلیان مرض حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سر ناگشوده که آنها از هفت چاه پر
کرده باشند آب بران حضرت ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی
حاصل آمد از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گزارد و بخواندن خطبه اشتغال نمود و
بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل جلاله برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود
بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار منند نیکان ایشان را گرامی دارید
و از بدان ایشان درگذارید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را
دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و وظیفهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم
رسانیدند **روایت دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
در تزایدست در خوانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله
علیه وسلم
می گشتند و میگفتند **بیت** مردم چو نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم جایی که روز دیده منست آنجا روم جا
بنگرم
و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم در آمده آنحضرت را از حال انصار واقف گردانیدند حضرت دست
مبارک بر داشته اشارت فرمود تا آنحضرت را یاران بنشاندند از حال انصار استفسار
نموده پرسید که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که می ترسیم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما بمانیم که حال ما بعد از آنحضرت بکجا رسد پس حضرت میل به
خواستن نمود یاران در زیر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر
دوش فضل انداخت و عباس از پیش روان شد و پاهای مبارکش در زمین کشیده می شد
تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایهٔ نخستین منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود

و مسلمانان اکثرشان بمسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره
چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیده‌ام که شما از موت من میترسید هیچ پیغمبر در میان قوم
خویش جاوید نماند که من در میان شما بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند
عز و علا وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنید و وصیت
میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق نیکی مسلوک دارند و سوره کریمه والعصر را بخوانند و فرمود
جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را
باستعجال کاری زیرا که خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری از برای تعجیل هیچ
کس و هر کسی که در مقام آن آید که بر قضای خدای تعالی غالب شود وی مغلوب گردد
و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده و استعداد دار
هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهت شما و پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان
آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را
جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس خویش ایثار
نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران ایشان
درگذرد آنگاه بعد از آن فرمود که ای گروه انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر
لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نمود که گفت یا
رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی
خلافت که قریش متصدی آن شوند و مردمان پیروان قریش‌اند نیکوکاران تابع نیکو
کاران قریش و بدکرداران ایشان تابع بدکرداران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا

در شان مردم به نیکویی و باشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب
تغییر نعم و واسطه تبدیل قسمت میشود و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان
ایشان با همه نیکویی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون

روایت دیگر

روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان اشتداد مرض آنحضرت عصابه‌ای بر سر
بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برد و بمنبر بالا رفت
و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال
مردم را بگوی که این وصیت آخر رسول است صلی الله علیه و سلم بنابر فرموده بلال
بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استماع
نمودند درهای دکان و سرایها را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان مردم از
صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت
می فرمود اوسعوا لمن ورائکم و بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره فرمود
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من ویرا ایذایی کرده
باشم از عرض یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که
حق خود را از مال من بگیرد و باید که از این اندیشه نکند که اگر قصاص میخواهد اینکه من باو
در مقام بغض و عداوت در آیم که این شیمه از طبیعت من نیست و من از این معنی دور
و دوست‌ترین شما نزد من کسیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا که وطیب
النفس بجوار الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یک نوبت
کافی نیست یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن
این سخن از منبر فرود آمد نماز پیشین گذارد و باز بر منبر آمد اعاده کلام سابق نمود
در میان مردم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود که

ما ترا دروغگو نمیدارم و هرکه این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم ولیکن بگوی که ترا
این سه درم بر من از چه وجهست جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بیرون فرستی تو رسید
مرا امر فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم
نما آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ایها الناس هرکرا در ذمه وی
حقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا
سهل ترست از فضیحت آخرت درین اثنا مردی بر پای خواسته گفت که سه درم از غنیمت
خیانت کرده ام و در ذمه منست استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن
احتیاج داشتم حضرت فرمود که ای فضل آنرا ازوی بگیر بعد از فرمود هرکه متصف بصفتی
که آنرا مکروه می شمارد و از ان صفت بدی می برد باید که بگوید که در شان او دعا کنم مردی دیگر
بپای خواسته گفت من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان
و خواب از وی زایل ساز مرد وقت که بیداری خواهد دیگری برخواست و گفت
یا رسول الله من دروغگوی و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری ناباییست نمانده
که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت
مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار
خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل گردان
بعد ازان عمر فاروق رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود که حضرت ازان متبسم گشته گفت عمر

واقعهٔ دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه
که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گزاردی
و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهد
با مردم نماز گزارد و در روایتی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت ازان حضرت فوت
شد بعضی گویند که ابتدای آن نماز نماز فایته بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره حضرت آمد

فریاد

فریاد کرد که الصلوة الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست که برخیزد
آمده فرمود که بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر مرد رقیق
القلب و کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرآت کند گریه بر وی غلبه خواهد
کرد و نتواند که نماز گزارد اگر عمر را بامر دلالت فرمایی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را
بگوئید که تا نماز گزارد الحاصل هرچند صدیقه این سخن مکرر میکرد آنحضرت همین جواب میفرمود
تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بعث عمر تا وی التماس نماید امامت عمر را الغرض حضرت
در جواب حفصه گفت که شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگوئید تا نماز با مردم گزارد و از
عایشه رضی الله عنها منقولست که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم
دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم در نماز و باو
تشائم خواهند نمود و خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد ازان شخصی بلال را گفت که حکم
نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت و دست بر سر
نهاده میگفت واغوثاه و وا انقطاع رجاءاه و وا انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی
و چون بزاد چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده
نکردمی

با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی   وز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو بایستی بود   اول بتو آشنا نکردی چه شدی

بلال نزد صدیق
رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده که تو با مردم نماز گزاری و بامامت امت
بپردازی ابوبکر برخواست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را
از وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود گریه
بر وی استیلا یافته بعد ازان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد

در نماز خم ابروی تو بیادم آمد   حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون آنسرور رسید
از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد ست جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از

عرس

انده فراق نوشالان وگریان اند و آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب
طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت
یا ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه منست
بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوند سبحانه لازم دارید و اطاعت
و فرمان برداری حق تعالی بجا آرید و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایت دیگر
آنست که چون مؤذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود فرمود که
مردم را بگوی که تا نماز بگذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود گفت با مردم نماز بگذار
و عمر در محراب در امد آغاز نماز کرد و قراءت بجهر میخواند حضرت چون آواز عمر شنید
پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود که یابی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از در حجره
خود بیرون آورده بزبان معجز بیان به نوبت گذرانید که نی باید که ابو بکر باخلائق نماز
گزارد و عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مامت
قیام نماید عبد الله گفت که آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا در این امر شایسته تر از دیگران دیدم
ترا گفتم که بگذار عمر گفت من صورت واقعه را نمیدانستم و الا بان امر اشتغال نمی نمودم
واقعهٔ دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با
مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا پرده
حجره را برداشت و نظر بجانب ایشان کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و بواسطه
آن فرحان گشت و تبسم فرمود چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که
آنحضرت از برای نماز گزاردن تشریف آورده خواست تا پس آید بصف پیوندد و آن
حضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت
و همان روز وفات یافت واقعهٔ دیگر نقلست که روزی علی از پیش آنحضرت
بیرون آمد اصحاب با او گفتند که حضرت رسول امروز چونست جواب داد که بحمد الله بروجه

احسنت

احسنت عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر را
رحمت الهی انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن
نشان مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت رویم
از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از آن سرور مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد
فبها و اگر از دیگری باشد التماس نماییم تا ما را با و سپارش کند علی منع نموده گفت اگر جناب
حال ما را در این امر منع سازد دیگر هرگز خلافت بما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت
این سوال نکنم و دینی نطلبم واقعهٔ دیگر آنکه در وقت مرض یکنوبت بیهوش گشته بود
مخدرات حجرات عصمت مقدار دارو در دهن آنحضرت چکانیدند و حال آنکه آنحضرت
ایشان را بعنوان ازان عمل منع می نمود ازواج طاهرات پنداشتند که منع ایشان مثل منع
هر کراهت طبیعی است که بیمار را از ادویه باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطهٔ دایرهٔ
انتباه از ان بیهوشی که بحقیقت نموداری از استغراق لامع الله بود افاقت یافت با
مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدید ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریض
نمود آنحضرت گفت دروغ میگویید و عباس را متهم میسازید و من میدانم که شما از
علت ذات الجنب ترسیده اید و این معنی اراده نموده اید که آن مرض عرض تسلط شیطانست
و شیطان را هرگز بر من سلطنتی نبوده و نخواهد بود و در روایتی آمده که گفتند اسما بنت عمیس بانی
دلالت فرمود آنحضرت فرمود که این طبی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از ان
پرسید که این دارو چه بود گفتند عود هندی و قیلیعی و ورس و قطرهٔ چند روغن
زیت پس امر کرد تا تمام اهل البیت را غیر از عباس که حاضر بود در دهن چکانیدند و بروایتی در
دهان میمونه را نیز چه با وجود روزه ازان معافی نداشتند امتثال الامر واقعهٔ
دیگر نقلست که از برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند
بر نمود تا آنها را بر فقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه که سهواً خالف

صلی الله علیه وسلم

الروایات

و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از آن آنحضرت را غشی حاصل آمد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور حضرت بر کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بآنحضرت رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم **واقعه دیگر**
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیت میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصایا بوصیتهای وداع کنندگان می ماند فرمود که آری ای علی دل من ازین عالم بتنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که کرده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبید سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبینش نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و به تیمار فرزندان حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و به ضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد دوای درد من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف بمشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزندان خود نهاد و گفت بار خدایا فاطمه را لطف صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد مرترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در گذشتن مرگست فاطمه و فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش

بیاد

بانی و علی بر جراحت آن سرور ریاست حضرت بن خطاب فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیده ای فجسته بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت برخیزید و بیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول وداع نزد حضرت رسول آمده صلی الله علیه وسلم حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نرود که تو از ما گذشتی بعد از تو بر امم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر با وج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر درگاه ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که یا محمداه من لا نحتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول مختار را صلی الله علیه وسلم به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول صلی الله علیه وسلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بر روی یاران من بگشای چون در را بگشاد دم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشانرا بصبر و سکون وصیت فرموده گفت که شما زبده امم و خلاصه عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت دین الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاد قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت به اصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از آن عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود بنشینید و دست در عروه وثقای ستر

بگذار تا بریزد خونابه از دو عینی
آن دم که مرکز زین واقعه زینی
بی دوست زندگانی مصیبت تمام
کی زنده ماند آنکس کز جان خود بریده

وصایت زنید چنانکه حق تعالی میفرماید وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و این سخن گفته چنانکه
کرا از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینهٔ همگنان اشتعال یافت ام
سلمه گفت که چون جرایم تو مغفورست این همه گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت
رحمةً لامتی یعنی گریهٔ این جز برای رحمت و شفقت نیست برامت من بعد از آن
فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور
جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا در یابی دران زمان که من باستغفار
جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که در پیش
حوض کوثر دران وقت که آب دادن امت اشتغال می نمایم گفت باشد اگر آنجا نیابم
کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط دران حال که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت
امت می کنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجا تجویم فرمود که بر کنارهٔ دوزخ که ایستاده باشم
تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع میکنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشمها
بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می شد واقعهٔ دیگر
نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل
علیه السلام نازل شد گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد
که او دانا ترست بآن از تو میپرسد که خود را بچه سان و چگونه می یابی حضرت فرمود
که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم و در روز دوم و سیم
نیز برین منوال جواب و سوال در میان آورد نقلست که در روز سیم عزرائیل با فرشته
دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک ویرا ولایتی بر صد هزار ملک حاکمست
که هر یک از انها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک دیگر حاکمست همراه بیامدند و بدر
حجرهٔ فرخنده بر قدم انتظار بایستادند بعد از انکه جبرئیل از عیادت آنحضرت
فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری

میطلبید تا در آید و پیش از تو به نسبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو
نیز نخواهد برد حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد
ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد خداوند عز و
علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت
فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بجانب علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول علیه الصلوة
والسلام بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیه الصلوة والسلام
که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول علیه الصلوة والسلام عزرائیل را علیه السلام اشارت
فرمود تا بمهمی که او را فرموده بودند مشغول گردد و جبرئیل با آنحضرت وداع کرده گفت
ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهت گزاردن وحی رسانیدن پیغام حق عز
اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم ۵ سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم

فصل سیوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت و واقعاتی که دران وقت بظهور پیوسته

علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین روایت
میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم
حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از اقصی حواشی
و ای مشتت رواح روح و ارکان بنیان شمائم استرواح ازین گلستان طارم خضرا بجا کدا
دنیا نزول فرما و بدرجهٔ حضرت رسالت و آستانهٔ جلالتش استیذان نما اگر اجازت
فرماید بقبض ارواح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بر وی مراجعت
فرمای ملک الموت با هزار هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای
منسوج بجواهر از زر و یاقوت پوشیده روی بحضرت آباد دنیی نهادند و بعد از قطع
مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدرجهٔ کاشانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه

سلم

رسید باستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة ادخل رخصت میفرمایید که در آید رحمت خدا و برکات او بر شما باد و در این حین
فاطمهٔ زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود عائشه رضی الله عنها مر فاطمه را گفت اجیبی الرجل
فقالت آجرک الله فی ممشاک یا عبدالله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال
خود مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید
بار سیم آواز خویش چنان بلند بر داشته رخصت خواست که هر کس که در آن منزل بود
از هیبت آواز او بر خویشتن بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه
حالتست گفتند اعرابیست که در آواز میدهد و رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوییم
اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکنی جواب داد که الله و رسوله اعلم
فرمود که این ملک الموتست هادم لذات و قاطع آرزوها و شهوات و متفرق جماعها
و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم سازندهٔ فرزندان است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید
گفت یا مدبرتاه خربت المدینة آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته
او را بر سینهٔ مبارک خویش ضم فرمود و زمانی محکم چشمهای خود بسته در حجره حاضران
تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نمود و فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده
گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من یک
سخن بگوی حضرت علیه الصلوة والسلام چشمهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من
گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بر گریهای تو میگریند و فاطمه مضمون این رباعی می سرود [illegible]
چون درد فراق در جهان چیست بگوی علاج جز فراق ناشد کیست بگوی کو بنده مرا که در فراقش مرگ
آن کیست که از فراق مرگیست بگوی و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار
فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بشارتها میداد

و از

و از برای او صبر از حق تعالی مسئلت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند
بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد
یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت دیده
مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت (یا رسول الله) واکرباه اباه رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود که بعد از این بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتها
انبوه بواسطهٔ تعلقات جسمانی و تقیدات این جهانیست و بواسطهٔ مشارکت با بنی
نوع حیوانی و هر گاه که مرغ روح که از فضای هوای مجلس سرای عالم قدس با این
قفس تنگی نفس قالب پای بند و مقید گشته است باز بآشیانهٔ خویش عروج نماید
و ازین قیود حوادث و مضیق حیطهٔ خاک خلاصی یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت
و شادی چه کم

ها ی

ولا چه بستهٔ این خاکدان پر کدرانی : ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو باز جلوهٔ نازی معظم پرده رازی : قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی : دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
بحال خود نظری کن برون رو ز سوی گلشن : ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی
چه خوش بود که به بوئی بر آشیانهٔ جانان : برای مدن روشن [illegible]
پیاده بزم وصالش ز آرزوی جهانی : فتاده بیخود و مستان از آن شراب که دانی

و بعد از آنکه خطاب با فاطمهٔ زهرا منتهی شد عائشهٔ صدیقه
پیش آمد التماس وصیت نمود حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز
نیز سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرایط محافظت بجای آری
بعد از آن حفصه پیش آمد با وی نیز همان گفت که با عائشه گفته بود بعد از آن
گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان
در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را با آن صفت دیدند فریاد و ناله بر کشیدند
و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی تمام حاصل آمد
حسن روی بر روی آنحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینهٔ آن سرور و رسول صلی الله علیه وسلم

بنظر شفقت و مرحمت در ایشان می‌نگریست و بوسه بر جبین ایشان داد بتعظیم و تکریم و
محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن حضرت علیه الصلوة و السلام
امیر المؤمنین یعنی ابو الریحانتین را بطلبید علی بیامد و قریب بزانوی آنحضرت بنشست
و رسول سر از بالین بستر برداشت علی در زیر بغل آنحضرت در آمد سر خجسته منظر آن
حضرت را بر بازوی خود نهاده حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه
من مبلغ کذا دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه باستقراض از وی
گرفته ام زنهار که ذمه مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر
بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ
نگردی و دست در عروه وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا
مرجح و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت
فرمود به الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم
البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند در مرض موت خود
چهل بنده آزاد فرمود امیر المؤمنین فرمود که چون این وصیتها بتقدیم رسانید
دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال
به بینم لاجرم باتفاق عباس آن حضرت را بخدا بسپردم بعد از آن رخصت
فرمود تا ملک الموت علیه الصلوة و السلام در آید عزرائیل علیه السلام و التحیه
در آمد گفت السلام علیک ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرموده
که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان
تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در
آسمان دنیا فرشتگان او را عزا پرسی می‌نمودند در این گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام
در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت با او گفت که ای دوست من از

رخصت دادن ملک الموت بدخول در حجره رسول علیه الصلوة و السلام

چنین وقت مرا تنها گذاشتی و در این باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الا
گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده‌ام از برای تو که مرغوب و مطلوب طبع
آن سرور رسید که یا جبرئیل چه بشارت آورده گفت که یا رسول الله آتش
دوزخ را فرو نشانیده اند و باغبانان جنت را آرایش داده و حور عین خود را آراسته
و فرشتگان صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می‌برند حضرت فرمود که همه اینها نکو
اما خبر ده از چیزی که جان من بدان مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام
بر مجموع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود که یا جبرئیل
مرا زیاده گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا
ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان
از امت تو بتو خواهد بخشید که تو خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش
شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت
بآنچه مأمور شدی اشتغال نمای **روایت دیگر** آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر آن
حضرت در آمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل من الدنیا یا جبرئیل طومار عمر ما در می‌نوردند
و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما می‌کنند و سوز قیامت در پیش ما می‌نهند بشری مالی عند
اکنون از لطف الهی و بشارت پادشاهی و ذخایر نامتناهی مارا چه نشان داده و در این ضیا
بشارتی هم بمن رسان تا بجز شدل و ودیعت غیبی بسپارم گفت یا حبیب الله درهای آسمان
گشاده اند و مقربان صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف رضوان
در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی
یا جبرئیل گفت درهای دوزخ در بستند و درهای بهشت بگشادند و فردوس اعلی و غرفات
ماوی بیارایستند قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را شاکرم
و شکرگذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما نه از اینها می‌پرسم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل گفت

مین
ست
الله
لی
علیه السلام

اول کسی که از خاک پاک سر برآرد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت از
برای مشتی بی بضاعت بگشاید تو باشی و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و حاجت
برآرند تو باشی فرمود که همه ذات پاک حضرت خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت
دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت الهی مشتاق
بلقای تو است الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله
دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل اسالک لمن و مَن لقراء القرآن
من بعدی من لصوام شهر رمضان من بعدی من لحجاج بیت الحرام من بعدی من لامتی
المصطفیة من بعدی امروز من همه از برای امت که مشتی ضعیف بی بضاعت که
بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام ممات رسانیده
مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسید و فردا با ایشان چه معامله کنند جبرئیل
گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم
حتی تدخلها انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرامست پیش از درآمدن امت تو
و بر همه امتان حرامست پیش از درآمدن امت تو تخت در بهشت تو درآیی بعد
از آن سایر انبیا و اول امت تو درآیند بعد از آن باقی امم حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت
بکار خود مشغول باش **روایت دیگر** آنکه چون سید علیه الصلوة والسلام
از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی
این همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر جبارکش تسلی نمی یابد خداوندا
بشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر جبارکش را ابتهاجی تمام
بآن حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار
تو میفرماید که هر بنده از امت تو که آینده روزگار خویش را بغفلت در گناه و معاصی در

بگذرانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود
بیامرزم هرچند عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود
یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی اجل بعید است چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان
قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتواند کرد بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل
رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت
خویش بیک ماه توبه کند اگرچه همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له
ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است
جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از
امت تو همه عمر بجفا و ناکامی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته رجعی باز کردد بیامرزم
و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة هفته نیز بسیار است رفت و
پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک روز باز گردد گناهان همه عمر او درگذرانم خواجه
فرمود ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه
کرده بدرگاه باز گردد گناهان همه عمر او درگذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یک ساعت
هم بسیار است شاید که امت مرا آن نیز میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که
الرب یقرئک السلام ویقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیرا والجمعة کثیرة والیوم
کثیرا والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه
التوبة فقد ندم علی عصیانه وندم فقد غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اشفعک لتشفع له
یوم القیامة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و جان بحنجره حلقش
رسیده و مجال توبه کردن نمانده انگشت حسرت بدندان بگزد و از کردهای خویش پشیمان
گردد او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع
وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر جبارکش خوش شد **روایت دیگر**

رست

آنکه در تاج المذکرین میگوید که دران وقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل حق تعالی را بگوی
دارم که سه حاجت مرا روا کرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من گرداند در
روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بسبب گناه معذب نگرداند بلکه اگر عذابی
نام زد ایشان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه
عرض اعمال امت من کند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم ~~جبرئیل رفت و بلخ آمد~~
بعضی در حکمت عرض اعمال در هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال امت
بمن عرض کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در
نامه کردار بنج جنان ثبت کرده ام که هیچ گاه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا
محو ساخته نگذارم که در نامهٔ اعمال بنج بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت
حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت فرمود که الان طاب قلبی
بعد از آن حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل تو بنسبت با امت که نهاد

جبرئیل گفت که

حضرت فرمود که تو ای پروردگار حق تعالی گفت انا ارحم الیهم الف مرّة فسلّمهم الیّ
ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم اللّٰه خلیفتی علی امّتی خدای تعالی خلیفهٔ منست بر امت من بعد از آن تفرقهٔ
خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت
یا عزرائیل پیشتر آی و بآنچه مأموری قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح
اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ
و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار
بانوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در ان آب مینهاد و روی
مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللّهمّ اعنّی علی سکرات الموت عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر

آن

آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند که حضرت
دران وقت فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت بر خواهی گرفت ملک الموت
گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچ کس باین آسانی بر نداشته ام خواجه فرمود
علیه الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان
دادن امتان مرا امروز بجان من نهی و روح ایشان را باسانی برداری

ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو ** هر دم فدا هزار تحفه زما بر روان تو ** و بصحت
رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود عبد الرحمن

بن

ابی بکر رضی الله عنه در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله
علیه وسلم دران نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک
میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر خود گرفتم
و بآب دهن خود نرم ساخته بآن حضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر دو

ی

سینهٔ من بود و بجانب سقف نظری انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی
در این اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بجوار رحمت رحلت کرد و آن همای همایون
بال بذروهٔ علای اقبال و عروة الوثقای وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل
جلاله واصل گشت

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ** ندای لطف چو شکر بجان رسد که

تعال

در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی ** چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال ** چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز
چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال ** برو برو تو که ما نیز میرسیم ای جان ** از این جهان جدایی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش ** از این قفص چو رهیدی کنون باز گشاده بال ** و عایشه میگوید رضی الله

عنها

که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحهٔ طیبه بمشام میرسید که هرگز مثل آن
بوی نشنیده بودم

میدهد بویی ندانم تا کجاست این بوستان ** بوی عشق است این که می آید ز کوی دوستان

این

جان چو بویش بشنود از خود برد در پیرهن ** روح پاک این میکشد در درون بوستان **

این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این
آورده‌اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله جگرنشینان حرم عصمت
بزبان و فغان درآمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و واویلاه از دل سوزان
و سینهٔ پرسوزان برکشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را سبحانه اجابت نمودی وا ابتاه
بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی
الهی برکه فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار
خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
محروم مگردان * عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشید که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر
غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم
جرایم و آثام امت در بستر راحت و خواب استراحت نخفت و چون بقدم ثبات و قرار
در مقام اصطبار در محاربهٔ نفس استقامت ورزید فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیدهٔ
التفات بجانب مشتهیات نظر نکرد و غبار شماتت و ملالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت
بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر
و احتیاج نبست دندان در آسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد
و پیشانی پر نور او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب
از نان جوین سیر نشد   کون و مکان از خوان او خوشه چین   و او نخورده سیر از نان جوین
هر دو عالم شاغل بر خوان کرم   وز مجاعت سنگ بسته بر شکم * نقلست که چون
اصحاب که در مسجد معتکف بودند صیاح و گریهٔ اهل ندبه و نیاح شنیدند که بر فوت
ذات بابرکات سید کاینات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر می‌شد سراسیمه و متحیر گشتند
چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل
گشت و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می‌نمود

و نه فهم و ادراکش بمقالید احساس ابواب استیناس می‌گشود * نقلست که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در آن واقعه عقل اختلال یافت فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمرده
ولکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت در دنیا
چندان بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان
میگفتند که اگر پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از غلاف
بیرون کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شد با تیغ
شمشیرش دو نیم زنم و مردم را بواسطهٔ سخن عمر شبهه بخاطر در آمد در فوت آنحضرت تا
گویند اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر
نبوت را نیافت آواز برآورد که بیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر
نبوت مرفوع گشته و از این سخن واقعهٔ وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد
نقلست که در آن ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود چون از این واقعهٔ
هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجرهٔ عایشه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه
وا انقطاع ظهراه و میگریست دخول رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و مردم را پریشان حال دید
بهیچ کس التفات نکرد و بخواند عایشه رفته ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسه
بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست و بار دیگر
پیشانی وی را تقبیل نموده گفت وا صفیاه و بعد از آن سر برآورده بگریست و بار دیگر
پیشانی مبارکش بوسید و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعدش را بوسید و بگریست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیا و میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم
در هنگام ممات و تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما
بودی نفس خود را فدای تو میکردم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بودی بمیت
و اگرنه چندان بر تو می‌گریستیم که از چشمهای ما چشمها روان می‌شد بار خدایا ویرا از ما سلام رسان

و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید که
در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشد صدیق با عمر چند نوبت
گفت بنشین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شد نشنیدهٔ
که باری سبحانه و تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده انک میت وانهم میتون
و نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر
رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبهٔ
خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیت بر روح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آنگاه گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
یعنی هر کسی که محمد را می پرستید بدرستی که محمد وفات یافت و هر که خدای را جل جلاله می
پرستید بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمهٔ وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا باخر آیت
انک میت وانهم میتون بر خواند فاروق گوید بخدا سوگند که گویا این آیت را من
نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود و بواسطهٔ خطبهٔ ابوبکر برداشته شد پس اهل
و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون بگشادند بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل
بیت بجا آورده و بکارسازی غسل و تجهیز و تکفین را گفت تعلق بشما دارد و بدان قیام نمایید
و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت
امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی فصل که بعد از وقوع
قضیهٔ مذکوره رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده میان زنان و مردان
آویختند و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة
بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت خداوند سبحانه
و تعالی و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع
بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون
این سخن از غیب مسموع گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب استفسار
نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه الصلوة
والسلام که تعزیه بجا رسانید

فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه

آورده اند
که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا درِ حجرهٔ
همایون را بر روی مردم بیگانه دربستند و بعد از آن خواستند که بغسل مشغول
شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشویید وی را که طاهر و مطهر است
و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندانستند بعد از آن شنیدند
که دیگری گفت بشویید آنحضرت را که قائل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از آن
علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ آنحضرت
که ملقب بشقران بود و در آن خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از برد یمانی بستند
و آن سرور را برداشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول
صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند و یا خود در
جامه غسل دهند در اثنای این قیل و قال حق تعالی نعاس بر ایشان غالب گردانید
چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز برآورد که رسول خدا را
برهنه مسازید و او را با پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت از غیب این
ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته متلبس آنحضرت را بغسل حاضر آوردند و اقدی گوید که

چون عباس فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجره [illegible]
فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما را در احوال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حق قرابت
وخدمت بوده نسبت بآن حضرت بر همه ظاهر و مبرهنست و حسن عقیدت و صفای
طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یکی از
ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز بر
کشید که ای علی ترا بخدای عز وجل سوگند میدهم که مرا رخصت فرمایی تا در ام
القصه اوس دستوری یافته در مغسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر
غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که آن سرور را بر روی تخته بخوابانیدند بر
وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بغسل آنحضرت مبادرت نموده اورا بر سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر
دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی پوشش
جدا نگاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد میمونش را می شست و اسامة بن زید
و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو به پهلوی دیگر
میگردانیدند و درین امر از غیب نیز معاونت میرسید چنانچه باندک تحریکی از دستی
بدستی دیگر میگشت و روایت آنست که از غیب آوازی شنیدند که گوینده میگفت
یا رسول خدای تعالی برفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المؤمنین
هیچ وسخ و چرک بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر اموات را می باشد میگفت
بابی وامی ما اطیبک حیا و میتا بپدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی
میدارد در ایام حیات و هنگام ممات تو و روایتست که اول نوبت آن سرور را باب
خالص غسل دادند و دوم بار بآب برگ کنار و سیم کرت بآب و کافور و گویند که

بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و مغاک ناف آن مخزن آل عبد مناف
جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد آنرا بیاشامید و آن
موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علوم لدنیه بآن وسیله در جویبار سینه بی کینه اش
روانه گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهنی و جبه [illegible]
که در بر آن حضرت بود بیفشردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک
سوده بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید که از جنس سحولی رشته و بافته
بودند و بروایتی در دو قطعه از آن و یک برد بحرانی کفن کردند و بعد خوشبوی ساختند
آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند و بموجب
فرموده چنانچه وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج
بر آن حضرت نماز گزاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمدند هر یک نماز علی حده بی آنکه
کسی امامت کند گزاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز گشتند
آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شرف
اختصاص می یافتند بعد از آن زنان پس صبیان هر یک جدا جدا نماز بر آنحضرت گزاردند
تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در نماز جنازه رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس
امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام
گفته اند از جمله مخصوصات رسول صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که برو نماز بجماعت
نگزاردند و بالجمله بجهت این معنی تأخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز
دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند
که در میان اصحاب اختلافی روی نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند قومی گفتند
که مناسب چنان می نماید که مدفن شریف او در خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد گروهی

گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری
مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی گفت
که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر
پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و بعد ازین رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بر آن قرار
گرفت که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین
خرامیده دفن کنند **نقلست** که در مدینه طیبه از حفر قبر دو منوال می بود یکی جانب
ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بطرزی که آنرا میان گور شامی گویند و دیگر
جانبی ابوطلحه انصاری از برای انصار لحد میرسانید و او لحد می ساخت عباس از برای
هر دو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام پیشتر آید حفر قبر آنحضرت بطریقه معهوده خود نماید
طالبی که از پی ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طالبی که ابو طلحه او را همراه بیاورد و او لحد
خویش از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و
اوس انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی
بر خود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید در ته قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جمله مخصوصات
حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی هست که خشتها بر لحد آنحضرت چیدند
چون فرجه که یک خشت مانع بود آن قطیفه را از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای
قبر آنحضرت نه عدد بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی
کتب اصل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت دید در قبر من
بودم نظر کردم در قبر لبهای مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهان وی داشتم میگفت
رب امتی رب امتی **بیت** ز مهد و لحد اندر کرامت ¶ زبانش امتی گو تا قیامت ¶
آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر آن سرور را مسطح و بروایتی مسنم ساختند
و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بر وی ریختند **آنگاه** جمله یاران از سر

خاک باز گشته بدر خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند
جگر گوشه رسول علیه السلام از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری
فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت پاشیدید نه که او نبی الرحمة بود
یاران گفتند که ای قرة العین رسالت ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم
باری سبحانه و تعالی جز انقیاد از ما چیزی تصور نتوان کرد **نقلست** که عایشه صدیقه
رضی الله عنها در خواب دیده بود که سه ماه از آسمان در خانه او افتاد
و آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانید فرمود ان شاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آن
حضرت را در خانه ما مدفون ساختند پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها
آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه مدفون شد و آن چراغ از روضه ازهر
بادهاء فرو نشست عایشه بی خان و مان مانده روز و شب میگریست و چون شمع با دل
سوزان و چشم گریان می زیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد و از یتیمی
جگر گوشگان خویش ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت
خون دل از دیده می ریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان می گریستند
و در مرثیه آن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات امثال این ابیات انشاد میکردند **بیت**
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده ¶ کز ما رمیده بجای دگر آرمیده ¶ نقش قدم تو ای سایه خدای
زان روی سایه از سر ما وا کشیده ¶ این شکسته دل ز چه در خور دو نو بود ¶ مسکن نمود از عرش فلکی گزیده
تو مرغ آشیانه قدسی عجب نیست ¶ گر باز از قفس سوی گلشن پریده ¶ در کام جان تشنه لبان جرعه
زان جرعه جام کار عیش چشیده ¶ **آورده اند** که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از تنگنای دار فانی بسرای آن جهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم
یکدیگر را نمی دیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه منورتر نبود
از آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن

روز بود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که اهالی
ما بر یکدیگر متغیر شد — مصراع — زمان که جهان نور چشم خود کم کرد :: هزار فتنه ز هر گوشه روی بر دم کرد
و از عبد الله زید انصاری که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوه بود منقولست
که چون جان محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان بین
بجهت دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن
چه حکم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال آن صاحب دولت نابینا شد — بیت — چشمی که بکوی تو نشد
آن تن بدرون گور بهتر :: چشمی که جمال تو نه بیند :: میدان یقین که کور بهتر — نقلست که
اصحاب و عترت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی مرثیه که جگرها
خون کرده و از مجردین بیرون فرستاده در سلک نظم در آورده اند و کتب مطنبه متضمن آنها
گشته و درین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمه زهراست رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین
زیارت قبر آنحضرت انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاکی از قبر آن سرور
برداشت و ببوسید و ببوئید و بر چشمهای خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت بگفت — رباعی
ماذا علی من شم تربة احمد :: ان لا یشم مدی الزمان غوالیا :: صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا :: و دیگری آنکه هم در حین زیارت قبر پدر بزرگوار خود
گفته است — شعر — اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا :: انوح و اشکو ما اراک مجاوبی
ابا ساکن الغبراء علمتنی البکاء :: و ذکرک انسانی جمیع المصائب :: فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن قلب الحزین بغائب — بیت — ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته :: جسم و جان خون گشته روح روان بگریسته
کن فکان چون قابلند و تو جای لا مکان :: در عزای تو مکان و لامکان بگریسته :: ای همین ما خاکیان بهر تو ماتم دار
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته :: ای همی صدیق و فاروق و عثمان و علی :: که برای صدر و بدر کن فکان
بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر :: اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته :: خون گرداب دیده
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته :: آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم :: در عزای تو رسول انس و جان بگریسته

ز دمع جوی خون

اصل بیت آنکه هر که دیده گشته از بهر رسول :: مشک خاک ابروی پرده شان بگرفته :: جای آن دارد که یکسر هم
اندر مدینه که ذات جهان بگریسته :: در بعضی کتب اهل تذکره آورده است که چون
روح پر فتوح حضرت خواجه را صلوات الله و سلامه علیه بجانب علیین خواندند از برای
جسد پاک حضرتش تابوتی از نور انوار جنت ساخته و پرده افگنده در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را
مخیر ساختند که بدفن مبارک و مرقد متبرکش اگر خواهد در سرابستان هشت باغ جنان
ترتیب دهند و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفت ایوان اجرام آرام گاه آنحضرت
متعین کنند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویه خاک مدفون سازند
خواجه علیه الصلوة و السلام که همواره شفقت در باب امت مرعی میداشت جواب
داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر
میخواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل الحکم گنج زاویه
خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان
نیز بفراق من مبتلا نگردند و تا من در میان ایشان باشم از عذاب دنیی و آخرت در امان باشند
— بیت — ای تن تو پاک تر از روح پاک :: روح تو پرورده روحی فداک :: راه روان سحری تو ساله
لشکر یا نجمی را نوشته :: عالم تر دامن خشک از تو یافت :: ناف زمین نافه مشک از تو یافت
خاک تو از باد سلیمان بهست :: خاک تو خود روضه جان منست :: روضه تو جان جهان منست
بر سر آن روضه چو جانهای پاک :: خیز چو باد نشینیم بخاک — تنبیه — بدان ای عزیز
که خواجه صلی الله علیه و سلم در ایام حیوة و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع
امت است چنانکه در حالت حیوة قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای
امت و مقتدای همت طالبانست و تحقیق این معانی چنانست که آنچه در ایام حیات
از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده
باستقصا و استیفای آن قیام نمایی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب

اعراق و مقامات او در سطوات شدائد و رزایا و مصابرت او در صدمات نوائب و بلایا
تأمل و تماشی نما تا باقتدای قول و فعل او صلی الله علیه و سلم ترقی بدرجات سعادت ابدی
و تعالی بذروه اعلای ارتقا یابی و مقصود از ذکر سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین
معنی گفته اند و بسا زدن کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم بدیدهٔ عبرت بین و دامن تعلق و تعلق از تقییدات زمانی و
مکانی در چین که آن خواجه که طفیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مدت
اجل و ظهور ان طاری امل یک طرفة العین مهلتش ندادند بل که ملایکه کرام را بقبض روح پرفتوحش
علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص کردانیده
و بذروه درجات جنت باغ رضوان بفنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت
نزع آن همه کرب و انین و قلق و حنین و تغیر لون و عرق جبین و قبض و بسط و شمال و یمین
از آنحضرت مشاهده میکشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات
و مانع فوت و فترات او نمی شود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان
بوادی شناعت تا بکجا انجامد ثانیا ای نفس خبیث پر تلبیس تو بدین جان مغرور شده که
سخن دم در وقت میکنی و بمال جان فریفته گشته که حدیث آمال با تو نمی توان گفت مگر کلام
لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگان پاک میکنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان بافلاک میرسانی
مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در می کشند و تو القاب انساب در منشور اسباب زندگی
مینویسی ای دم بدمست که قافلهٔ جان در میگذرد و نقل قافله در دروازه بجا میزنند نوای کل
منقوش وای کندم نمای جو فروش لاف بجا مزن که فال فنا از مصحف قضا برآمده و بارگی
حیات در سنگ لاخ فوات بسر درآمده احوال مرگ بد در راه اصل تو بود در پیش دید
خود دار کیفیت موت در زندرا که فرع تو بود آینهٔ عبرت خود کردان و راه قیامت را زادی
حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند حاصل

مغیلان که از تو عذر بپذیرند ——— ای دل ترا که گفت بدینسان قرار گیر
و طرحان زمین خود اندر حصار گیر ۞ جای مقام نیست جهان دل بر و منه ۞ خود را مسافری کن و راه سفر گیر
تا کی روی بکام هوس در قفای حرص ۞ آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر ۞ بنگر که تا تو آمده چند کس برفت
آخر یکی زرفتگان اعتبار گیر ۞ خواهی که عیش خوش بود و کار برگ را ۞ با خشنی بساز و کم کار و بار گیر
روز سه چار اگر اسب مهلتی و هد ۞ یکبار خلق را و در کرد کار گیر ۞ برابلق زمانه سواری بهوش باش
کاسپ کهنه لنگ بود دان سوار گیر ۞ غره مشو که کام بکام تو میرسد ۞ زیرا که تو ضعیفی و قدرت بیار گیر
نبهنا الله من منام الغفلة ۞ و وقینا عن تضییع العمر فی مهامه العطلة ۞ و رزقنا التوبة عن کل جریمة

و زله

فصل پنجم در وقایعی که بعد از وفات آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمهٔ از فضایل زیارت روضهٔ منورهٔ نور الله تعالی بمصابیح انوار القدس و نضرها بشآبیب امطار الانس

آورده اند که چون نیر روح پر فتوح آنحضرت از مشرق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا
خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبهٔ مظلم و تاریک گشت که
دستها در پیش روی میداشتند و هر ای نمی شد و آن ظلمت بود تا آن وقت که از دفن
آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الکال بلغز گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند
گویا اجساد بی بودند بی ارواح و بعضی از جلیه نطق عاطل ماندند و بعضی قوت از
اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط گشتند چنانچه شمهٔ از آن مرقوم
گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از جملهٔ ایشان یکی بلال حبشی رضی الله عنه

هجرت نمودن بلال بجانب شام

که عزیمت سوی جانب شام مصمم کردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه باشی
و بهی که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمایی انسب خواهد بود بلال گفت
من طاقت آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا خواهم ابوبکر
بگریست و بلال را اجازت داد بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود آنگاه

پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با وی فرمود که ای بلال بر ما جفا کردی و از زیارت
ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت
و هم در آن اوان فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه رسید با هر که ملاقات می نمود احوال اهل البیت
می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه
مبتلا هستند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبری نمیداد تا بحسن و حسین رسید سلام
کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار
نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهما در گریه در آمدند و گفتند یا
بلال آن مادر مهربان و یادگار سید انس و جان علیها الصلوة و السلام از این دار فانی به
گلشن سرای آن جهانی خرامیده و پایه سریر اعلی بذروه درجات جنة المأوی رسانیده.
بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده * یاد آمدم ز نسلی جان فراق دیده * بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی
کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده * بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه‌ها
رسول خدا چه زود و چه بیدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که بعضی از دوستان از بلال
استدعا نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز
بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد
تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع آواز بلال نمایند چون بلال گفت الله
اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود
اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج
طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز
تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون و روایتی آنکه چون بلال آواز
بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچ کس نماند که نگریست و فریاد و واویلا
از سر درد برنکشید و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد صلی الله علیه وسلم و چون بانگ نماز

را

تمام

تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر شخصی که در فراق حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نه بیند ـــ کدام دیده که از شوق یار گریان نیست
کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست * کدام سر که ز سودای او نرفت از دست
کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست * ز جان و هر دو جهان قطع کردن آسانست
ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست * القصه بلال نوبت دیگر بشام رفت
و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در
شام وفات کرد و جان در عهد محمدی صلی الله علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی
تا مهر رخ نقش تو بر کل نهم * با داغ تو هیچ منزل ننهم * عهدیست مرا با تو که تا من باشم * جز داغ تو هیچ داغ
بر دل ننهم
واقعه دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته واقعه اعرابی بود
و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشیمن روح ناز
باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت
و از این واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول
آمد صلی الله علیه وسلم تازیانه در دست گرفته و نقابی بر روی افکنده گفت السلام علیکم
یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شد حق تعالی خلف کرامت فرماید و آنچه تلف
شد عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم
و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بوفات سیدکم صلوات الله علیه بعد از آن یاران را عزای سید
کاینات علیه الصلوة و السلام رسانید گفت وصی پیغمبر کیست ابوبکر بعلی رضی الله
عنهما اشارت فرمود اعرابی رو بعلی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانید گفت السلام
علیک یا فتی علی گفت و علیک السلام یا خضر یا صاحب البر ابوبکر با یاران حاضر از
جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بر چگونه

نشیمن

کفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت حال تو بمن تقریر
نمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده‌ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو
چیست گفت علی پسر ابوطالب که عم پیغمبرست صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله
بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عربی و نام تو مُضَرست و نام پدرت دارم و
مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد
انذار قوم خود نموده بخروج حضرت رسالت مآبی بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت
با قوم خود این گفتی که از تهامه بیرون آید با رخساری از ماه نورانی تر و سخنی از عسل
شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب
شمشیر بود بر دراز گوش نشیند و کفش خود پیوند زند و خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربا
نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان
بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه بنی یافا حضرت ایمان آرید و
تصدیق او نمایید چون تو باین امرشان دلالت نمودی ایشان بشتم و ضرب و طعن و
حرب تو مبادرت نموده در ایذا و اخفاء تو کوشیده ترا در جاهی عمیق انداختند و خاک
از بر تو دو تو بار زبر انداختند تاکنون در آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات
محمدی در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات کرامت
فرمود بعد از آن ندایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مضر بدرستی
که محمد فوت شد و تو از زمره اصحاب او نیی برو بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای
و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بزیارت آنحضرت
مشرف گردی مضر چون این سخن از امیرالمؤمنین حیدر استماع نمود در گریه در آمد
گفت یا علی این قضیه چون دانستی و بدین حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود که مضر بعد از وفات من بمدت یک سال بیاید

چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت شنید و استماع
پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست آنگاه التماس
نمود تا مضر برقع از جمال خویش بر دارد مضر پرده از پیش روی خویش برداشت
نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد منور گشت بعد از آن گفت
ای علی از تو چند سوال دارم که بجواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر
المؤمنین فرمود ای مضر سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا ۱ از زنی که پدر و مادر
ندارد ۲ و از ماده‌ای که بی پدر و مادر بوجود آمد ۳ و از زنی که بی پدر موجود گشته ۴ و از
رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع ۵ و از قبر
که صاحب خود را با خود سیر داد ۶ و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد ۷ و از چیزی که
خورده و لیکن نیاشامید ۸ و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت پیش آفتاب
بروی تافت و دیگر نخواهد تافت تا قیامت ۹ و از جایی که زنی بزاد ۱۰ و از زنی
که به ساعت فرزند از وی متولد شد ۱۱ و از دو ساکنی که حرکت نکنند ۱۲ و از دو متحرک
که ساکن نگردند ۱۳ و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند ۱۴ و از دو دشمن که هرگز
دوست نگردند ۱۵ و دیگر خبر کن مرا از شی ۱۶ و خبر کن از لاشی ۱۷ و از خوبترین
اشیا ۱۸ و از زشت ترین چیزها ۱۹ و از آنچه اول در رحم متعلق گردد ۲۰ و از آنچه آخر
در قبر بپوسد چون مضر این بیست سوال از مرتضی علی پرسید امیر بجواب
هریک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی از زنی که پدر و مادر ندارد آن
آدمست علیه السلام ۲ آن ماده که بی پدر و مادر موجود شد حوا بود رضی الله عنها
۳ زنی که بی پدر بوجود آمد عیسی علیه الصلوة والسلام ۴ رسولی که نه از جن و نه انس
و نه ملایکه است غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث
فی الارض ۵ آن قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی یونس بود علیه السلام را در شکم

که یونس را جم

داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد و مدت سه روز ۶ و آن حیوان که صاحب
خود را بیم کرد مور بود که بطلب رزق سیر دنیا میبود با قوم خود و پسران میرفتند که
بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از شما پرسلیمان
نزند و سپاه خدای تعالی علیه السلام از شما خاذق کرده ۷ و آن چیزی که خورد و نیاشامید
و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد
تا در شان او آمد که تلقف ما یافکون ۸ و آن بقعه که آفتاب یکنوبت پیش بر آنجا تافت
آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته شد و آن پدید آورد و آفتاب
بر آنجا تافت چنانچه گرد از زمین دریا بر آمد و بعد از عبور قوم باز آب دریا در هم رفت
و بحال اول باز گشت ۹ و آن جانوری که از وی حیوان متولد شد سنگی بود که از وی ناقه
صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیرون آمد ۱۰ و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمانها
و زمین و مراد از حرکت انتقال است از مکانی بمکانی دیگر ۱۱ و آن دو متحرک که هرگز ساکن
نگردند آفتاب و ماه ۱۲ و آن زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار
بر داشت و یک ساعت حامل بود و ساعت دیگر بدرد نفاس مبتلا گشته عیسی علیه
السلام متولد بود ۱۳ و آن دو دوست که هرگز دشمنی نکردند جسم و جان ۱۴ و آن دو دشمن
که هرگز دوست نگردند موت و حیات ۱۵ و شیء مؤمن ۱۶ و لا شیء کافر ۱۷ و احسن
اشیا صورت بنی آدم ۱۸ و اقبح اشیا بدن بی سر ۱۹ و آنچه اول در رحم بندد الست
شهادت ۲۰ و آن چیزی که در قبر برزد استخوان سر سینه بند که در اقصای ظهر است
ای مصطفی اینست جوابهای سوال بیست گانه او و مصطفی چون جوابهای او شنود خود بشنید
برخواست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل راس آن سرور فخر اولیا
و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین حاضر بودند و او وارث علم رسول صلی الله

دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بعنوان تحسین بگشودند بعد از آن مصطفی
گفت یا علی را بعد آنحضرت دلالت کن تا بر فوات آن ذات عالی صفات بکریم علی
بدرقه همراه او کرده بعد حضرت رسالت دلالت نمودند مصطفی در روضه مطهر در
آمد قبر آن سرور در بغل گرفت و سینه بر آن درج ایمان و سکینه نهاد حضرت شاه فرمود
که ساعتی مصطفی را بحال او باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون بعد از ساعتی
در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران بتکفین و تجهیز او نموده
در خود یک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند **واقعه دیگر** نیز مثل این
واقعه بشنو ۰ در زینة الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس
میکند رضی الله عنه که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بتلاوت توریة اشتغال
می نمود شنبهی توریه بگشاد در وی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در چهار محل
دید آنرا ببرید و باتش بسوخت شنبهی دیگر نعت آنحضرت در هشت موضع باز یافت
بقطع و احراق آن مبادرت نمود شنبهی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در
نظر او در آمد متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی از توریة
بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میگردد بجاسوسی خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد
صلی الله علیه وسلم بعد از آن رجوع باصحاب خود نموده از حال آنحضرت استفسار
نمود گفتند این محمد که حالا در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند کذابست
او اولی یهودی گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریة که در اخراج تکذیب او بدوم و دیار
وی در بلاد بیرون آمد و بر راحله خود نشسته از شام متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله
و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان
فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مرد نیکو روی خوش لقا دید و چهره یهودی کافر را وکه وی بطلب
حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم از سلمان پرسید که این محمد و حال آنکه سه روز بود که

که آنحضرت از عالم نقل فرموده بود سلمان در گریه در آمد گفت من محمد نیستم اما غلام
محمدم یهودی پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید
فوت شد طالب بمطلوب نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید در درجهٔ احیا است خلاف
واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت آمد
و اصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی بمظنهٔ آنکه آنحضرت در میان اصحاب است
بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد غریب
نام حضرت حبیب بر زبان راند بیکبار شور و غوغا از میان اصحاب بر آمد و آواز شیون
و گریه در آن انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر
بر آورده فرمود کیستی که مصیبت ما را تازه میکردانی و بر جراحت نمک می پراکنی
ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه
فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را بر آتش فراق نهاده یهودی از سر
دردمندی ناله بر آورده و آه حسرت از سینه بر کشیده گفت واحسرتاه ضاع سعیی یا لیتنی
لم تلدنی امی ای کاشکی مرا مادر نزادی و چون زادی من تورات نخواندی و چون خواندم
نعت محمد ندیدی و چون دیدم کاشکی بدیدار او مشرف گشتمی بعد از آن گفت
اینجا هیچ کس باشد که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود بلی تعریف
آنحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی یهودی گفت بدرستی که نام
ترا در تورات مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود
که قد مبارکش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت مدور بود و پیشانی کشاده چشمهای
وحشیانش سیاه و ابروی موزون دندانش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر کشاده
چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب بدرخشیدی و کفهای مبارک او بجهت
کفایت امور خانه چون طحن و امثال آن درشت و غلیظ گشته و شکم مبارکش به پشت

همایون

همایون به پشت ملصق شده و در میان دو دوش طاعت کوش او خاتم نبوت ظاهر
و لایح شده و در میان گوشت و پوست و چون نگین عبارت لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم پذیرفته چون حضرت مرتضی علی
علامات و امارات آنحضرت بر این وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در تورات
همچنین یافته ام از لباس آنحضرت جامه ای باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم
امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه زوجهٔ آنحضرت رو و از فاطمه بستان و بمجلس
آر سلمان بدر خانه آمد آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه و سلم
نالان میگریست و حسن و حسین پیش وی نشسته در ناله و گریه با وی موافقت نموده مضمون
این چند بیت نظم می نمودند ۞ ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی ۞
سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی ۞ رفتی بعزم وصل و بدست جفای هجر ۞ مجروح و خسته اهل وفا را
نوراحت جراحت هر سینه و لیک ۞ مرهم نبرده درد بلا را گذاشتی ۞ چون سلمان حلقه بر در
زد فاطمه از درون خانه جواب داد که کیست که در خانهٔ یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال
غمزدگان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمان است امیر المؤمنین
مرا فرستاده و جامهٔ آنحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در
پوشد و کجا یارای آنکه در امر خطیر مهمی گویند سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت
حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلف بیرون آورد چنانچه گویند هفت
جا بلیف خرما رفو پذیرفته بود و بدست سلمان بمجمع یاران فرستاد و اول یاران آن
آن خرقه را بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی
ببوسید و استشمام بوی آنحضرت نموده بر سر قبر آنحضرت آمد و بجانب آسمان نگریسته گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم
و بنبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ان قبلت

کذاشتی

اسلامی فاقبض روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین
ساعت قبض فرمای این بگفت و جان بداد تکفین و تجهیز سنی نموده در بقیع غرقد
مدفون ساختند **واقعهٔ دیگر قصهٔ معاذ بن جبل بود رضی الله عنه**
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن می
فرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت بیاورد و عمامهٔ متبرک خود بدست مبارک
و بسر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده
بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من
سوارم و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ من
چنان تصور میکنم که این گامها که در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم
بخوبی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی
از منکر و محافظت حقوق جیران و تفقد قرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و کم شنیدن
از زور و جور و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ
گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای
ای معاذ از بهر تو همان دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هرچه بر نفس
خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجای آر
و حاجات ارامل و ضعیفان بتعجیل برآر و با یتیمان تودد جوی و با فقرا و مساکین مجالست
کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از جادهٔ راستی بیرون منه می باید که در
راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ
اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن بودی مرا این وصیت کوتاه کردی ولیکن تا روز
قیامت بهم نخواهیم رسید — غم فراق با امید وصل می گذرد — ولی امید وصال اندرین
فراق کجاست چون معاذ این سخن از آنحضرت استماع نمود آتش فراق از کانون

سینه بام الدماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده گریان گشت و با سینهٔ مشروح
و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد
هوای یار و دیار دم چو بگذرد بخیال — ز آب دیده جهانی کنیم مالامال — و بعد از طی
منازل چون بصنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای
او منزل مهیا و طعام مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل
آراسته و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای
حاجت ضعیفان و تودد به یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود داده تا
ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامهٔ خلایق گشاده ام وصیت فرموده لابد تا آن
وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس نگشایم
جانا بی دوست نتوان دید بتنعیم بگنج غم — بر روی خود در این کلبه ظهور خوار در بندم
بعد از آن معاذ بجهت مسکن مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت
حاصل میکرد و روزگار بآن میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود
نقلست که شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت
باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ گریان
از خواب برجست تصور چنان کرد که مگر قیامت قائم گشته چون اوضاع و اطوار عالم بر
نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده توجه فرموده باز
در زاویهٔ خود آرام گرفت شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش
باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استتار یافته معاذ از
مرقد خویش برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرد و اکثر اهل مسکن و اشک
از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها
بیرون آمده گرد او مجمع گشتند و در ناله و زاری و آیین سوگواری با وی موافقت می نمودند

چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شد و روی
بصوب مدینه آورد چون به نزدیکی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد
اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد
که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت من عمار یاسرم
که بجانب یمن میروم و نامه ابو بکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراهست چون معاذ را وفات آنحضرت تحقیق شد بغایت در زاری
و اضطراب کرد و نوحه و ندبه پیش گرفته میگفت شعر ای آن شهی که بجهه در دو جهان کرده سرورا
بر بام عرش برده لوای پیمبری، تو شاه و ما سپاه به پیش گز فراق تو، بی شاه چون بود بجهان حال لشکرا
بیچارگان کنون بکجا آرند التجا، درماندگان کنون ز که خواهند یاوری، بعد از آن معاذ گفت
ای عمار بحق محمد که اصحاب را چه حال گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که
مدینه را چگونه رها کردی گفت بر مدینیان تنگ تر از حلقهٔ انگشتری معاذ دست بر فرق
زنان و واویلاه گویان تا بنواحی مدینه رسید پیرزنی در اطراف گوسفندی میچرانید آن ضعیفه
چون ندبه و نوحهٔ معاذ بشنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر وی را دیدم
که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه بعد
از تو وحی با فرود نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجاء و ملاذ ایتام و
ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال یتیمان که پردازد و حسن و حسین را دیدم
که میگریستند و میگفتند ای خواجه امروز سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی
و ما را بتعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخن را بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق
که در کانون سینه اشتعال پذیرفته بود از دریای دو دیده خون بارید و صفحات رخسار فرو
رفت و شب بمدینه درآمد اول بدر خانهٔ عایشه صدیقه آمد و حلقه بر در زد
عایشه گفت که کیست که در این شب حلقه بر در کلبهٔ احزان میزند معاذ گفت من خادم

رسول الله صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود و معاذ
درآمد و سلام کرد عایشه بعد از جواب سلام اظهار تأسف و تحسر بر وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیاری بگریستند آنگاه
معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام مرا خبری گوی عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت شمار این درد و دریغ آنکه
حضرت نبود و گاهی از بالین او تخلف می نمودم کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمه زهرا بجوی
تمامی که از اول رحلت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ عایشه بیرون
آمد و روی بمنزل فاطمه نهاد چون بدر حجرهٔ ولایت مآب رسید فاطمه دانست که معاذ
حسن را بفرستاد تا از برای وی در بگشاد و چون شرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت
داری بجا آورد و استفسار احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و
صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیهما السلام چنانچه
قلم دو زبان تقریر آن بتحریر کماینبغی بیان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود
و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه
بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت آن وقت که حضرت رحلت میفرمود مرا
وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و او را خبر دار گردان که روز قیامت
امام علماء امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در
جان دادن وقتی یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده، شعر روزی که ز تو سلام آید
وز حضرت تو پیام آید، سلطان چهار بالش ناز در روز جهان غلام آید، **واقعهٔ دیگر**
آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور به سر قبر آنحضرت عبور نمود چون چشمش بر قبر
منور و مرقد معطر آن سرور افتاد و زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بگشاد از وی پرسیدند که چه چیز دانستی که این قبر پیغمبرست سوگند یاد کرد که

حق این قبر را ندیدم و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید و مرا با یمان و عرفان
دلالت نمود تا از سر صدق و یقین زبان بکلمهٔ توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق
نبوت او گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت ⁂ مررتُ علی قبر النبیّ محمّدٍ
فکلّمنی والقبرُ غیرُ مکلّمِ ⁂ و بالقبر آثار النبوّة قائم ⁂ تصدّع فیه قلب کلّ مُسلمِ ⁂
واقعهٔ دیگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود رضی الله عنه که بعد از سه روز
از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک مشتی
بر داشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت
سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جملهٔ آنچه بتو منزل شد اینست
ولو انّهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله
توّاباً رحیماً و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و تباه روزگارم اکنون آمده ام
بنزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از
قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند واقعهٔ دیگر
نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیرست رحمة الله علیه
روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آن
سرور سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند
یا خیر من دُفنت بالقاع اعظُمُه ⁂ فطاب من طیبهنّ القاع والأکمُ ⁂ نفسی الفداء لقبرٍ انت ساکنه
فیه العفاف وفیه الجود والکرمُ ⁂ بعد از آن گفت الهی خود فرموده و قول تو حقست
ولو انّهم اذ ظلموا جاؤک فاستغفروا الله الآیة و حال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود
ظلم کرده ام و اکنون گناه کار بر سر روضهٔ تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله
که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن
از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در

در فرموده

خواب

خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای
تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته
باین بشارتش مبشر گردانیدم ⁂ ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطانی بود
رحمت و امید شفاعت مخصوص کرده و ای آسوده تنی که در حرم حرم قربت روی
نیاز بر آستان غریب نواز تو نهد — کی بود یارب که رو در یثرب و بطحی کنم ⁂
گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ⁂ بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه ⁂ وز دو چشم خون فشان
یا رسول الله بسوی خود مرا راه نما ⁂ تا ز فرق سر قدم سازم ز دوری پا کنم ⁂ نکته
که شیخ محمد خلاطی فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه رهگم کردم و شش روز
سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت رفته سلام
کردم و گفتم یا رسول الله فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب
رفتم جمال با کمال محمدی را صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود
نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود
و از تحقیق آن حدیث حاصل نمود که آنحضرت فرمود که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان
الشیطان لا یتمثّل بی بعد از آن ندایی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری
احدٌ الا غفر له ذنوبه و نال شفاعتی غداً هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد
مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة
العلما آورده است که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من
سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از
فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام می گویند و اگر کسی در شهر دور خواهد و گناه
خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او

آن چشمه را دریا کنم ⁂

بگویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموش شدید و ای طالبان وصال احمدی چرا بی خود شدید
و در صلوة و سلام بر روح پر فتوح آنحضرت نمی کوشید ❊

صد سلامت میفرستم ای دُر دریای جود ❊ در جواب لب گشا ای غنچهٔ باغ وجود
السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم نتافت ❊ نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر ❊ جز بکلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده است مَا مِنْ أَحَدٍ
أَتَى لَهُ سَعَةٌ ثُمَّ لَمْ يَزُرْنِي فَلَيْسَ لَهُ عُذْرٌ یعنی نیست هیچکس از امت من که مر او را
سعهٔ در رزق و گشایش در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند
او را در قیامت هیچ عذر نباشد و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم که هر کس
زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده
والله تعالی الموفق اللّهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه
الصلوة والسلام واسعدنی مع جمیع المؤمنین بشفاعته یوم القیام یا ذا الجلال والاکرام

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه وسلم

بدان نوّرک الله بنور الایمان ونضّرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین
و از ابداع و تعیین معرفت باری و اداء خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی کما قال
سبحانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و چون طریق موصل بمقصود بر
بشر خلایق محقق بود از برای ارشاد و تکمیل بارشاد و رشد محتاج گشتیم تا هم از
بنی نوع انسانی طایفهٔ را از بندگان که بصلاح و سداد و امانت و دیانت و تقوی
و رزانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال
و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت
آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت بنشانند

و از برای هر یک از نشانها طایفهٔ را از متابعان مخصوص کردانید و چون منصب نبوت
عالی بود آنرا بعلامات و امارات و حجج و براهین که عبارت از معجزات است مؤید
و موکد کردانید تا بواسطهٔ آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی
ماند و جلکیان بزم اصطفی بحلیهٔ صدق و صفا حالی باشند ❊ در حرم انس کسی راه یافت
کز نظر قدس نظرگاه یافت ❊ هر که تهی باشد از اوصاف قدس ❊ کی زند اندر حرم لاف انس
در حرم انس کسی آشناست ❊ کز خود و اوصاف طبیعت جداست ❊ و چون این امور خوارق
عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل
و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیاء موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود
و بر دست ایشان ظاهر کردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان درگاه و بندگان
مؤید من عند الله اند ❊ و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادت می
نمایند جواب آنست که آری نمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل آنکه
هیچ سحری قوی تر از سحر ساحران فرعون نبود که حق تعالی فرمود و جاؤا بسحر عظیم و با
وجود آن معجزهٔ عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره همین بود که حد
سحر میدانستند کفتند می شاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد مثنوی

ساحران موسی از استیزه را ❊ بر گرفته چون عصای او عصا ❊ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ❊ لعنة الله این عمل را در قفا ❊ رحمة الله آن عمل را در وفا

و از جهت که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیاء مسموع
نشده که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت که فرموده بود
لا نبی بعدی و خاتم النبیین تنها واجب گشته بود تکذیب ایشان و مع هذا کسی که این

انس ص

ع

دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خار و نگون در هلاکت
رسیده و اگر اظهار این معنی بحق بوده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود
سعی معاندان در اطفاء آن در ترقی و تزاید بوده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که در روایات بثبوت پیوسته
که دجال بعضی را کشد و باز زنده کرداند و این صورت مشابه بمعجزه انبیاء جواب
آنست که این نیز موجب اشتباه نیست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خبر داده از بطلان
دعوی او و فرموده که احیا و اماته در قبضه اقتدار او نیست بل که حق تعالی بجهت حکمتی که
مرو راست بر دست وی آن خارق ظاهر گردانده و دلیل بر آنکه احیا و اماته در قبضه
او نیست آنست که او را که کشد و زنده کرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد
نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیاء او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست
و احیا نی و اما عقلاً آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بل که دعوی خدایی
خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی که محدود و مختصر اعور
خدایی را نشاید و اما امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعوذه آنست
که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور پیوندد
و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بوسیله ملائکه تحقق پذیرد چه تصرف
شیاطین در نفوس بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق تولد کند
و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست و از آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن
معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش
بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب
کرامات مامور باخفا آنست و تفاوت میان معجزه و کرامت مثل تفاوت میان نبی و ولی
یعنی ولایت را ستر لازم است او را ولی تحت قبابی و نبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک

اما نقلاً و اما عقلاً فمثل آنست

بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه
بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام اما
تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه و تعالی
و حکمته علی ید نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی
معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران
مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و
تحقیق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی به نسبت با آنها پیغمبر بواسطه آنست که
بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد
و بواسطه طهارت سیرت و صفا و سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستودع
در اکنه ملکوت که مودع است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و
بجهة مشابهة نفوس جزئیه با آن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطه
آن مشابهت حجابی که میان اصل و فرع و کلی و جزوی است مرتفع شود و فواید غیبیه از
مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم و اما من
طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابناء دهر از ایشان
با آنها عاجز باشند بل که بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاحد آن گردد
و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در سبب صدد ابذاء و قتل آن صاحب
دولت در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون
و یمکر الله والله خیر الماکرین و تحقیق باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه
و تصدیق بآنها ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیده طبیعت از مشاهده
جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد
چنانکه رؤیت آفتاب هم بنور آفتاب توانند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست

تا آفتاب را بدان بداری همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور
معجزات مبین گردد و لذا قیل لیس شیء اظهر من الله فبنور الله به فلا یعرف
الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق روی جانان بجز جان دیدن ✽ خوش بود خاصه
ناکهان دیدن ✽ بوی او هم باو توان دریافت ✽ روی او هم باو توان دیدن
می توان هرچه بود و هست و بود ✽ در رخ او یکان یکان دیدن ✽ خود گرفتم که در صفای رخش
نتوان همه جهان دیدن ✽ اندر آیینهٔ جهان بارها ✽ می توانی بجز جان دیدن
که همه اوست هرچه هست یقین ✽ جان و جانان و دلبر و دل و دین **رجعنا الی بیان**
المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی
در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی
آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت فاما ضابطه در
وی آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسمت عقلی و حسی و حسی بر سه قسمت
بعضی معجزاتیست متعلق بذات آنحضرت و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و
صفات و ما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه
و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین دو باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه

صلی الله علیه وسلم و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت
بر وجهی که بدیههٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه
بر شش نوع است **نوع اول** آنست که چون عاقل در اطوار
و اوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف
این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت بر افروخته و در بلاد ارباب

شرک و خذلان نشو و نما یافته و از آنجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک
و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و در آن دو نوبت که بصحرای شام انتقال نموده در مدت
در بسیر مجال الکتاب فضایل و کمالات نیافته و با هیچکس از علما و فضلای روزگار صحبت
و مجالست ننموده و از هیچ .. حکیمی تعلم علم و حکمت نکرده و به پیش هیچ استادی
تلمذ ننموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجایی
رسیده که همه عقلا و علما و حکمای روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت
او را مسلم داشته انقیاد فرمان او نمودند و جملهٔ ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند
که در تقریر دلایل و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد
و علمای اهل کتاب و مستحضران فنون تواریخ و حساب بمسایل مغلقه و سوالات مشکله
بکرات و مرات امتحانها کردند و در هیچ جوابی تخطیهٔ او نتوانستند نمود و هرچه گفت
و از هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق با واقع بود پس هر کرا عقل سلیم
و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظهٔ این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت
را بیتی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین
دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت گردانید و فرمود و ما کنت تتلو
من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون **قال العارف الجامی** سلمه الله وابقاه
ای عرب را نسبت امی لقب ✽ تیغ تو هم عجم و هم عرب ✽ تیغ عرب زن که فصاحت تراست
صید عجم کن که ملاحت تراست ✽ گر به لب غالیه سا نیستی ✽ با خط انگشت نما نیستی
صبح تو کو دود چراغ مدار ✽ باغ تو کو پای کلاغی مدار ✽ چون ز تو خوانند و نویسند هم
گر تو نخوانی ننویسی چه غم ✽ از تو سیه رات سپیدی امید ✽ به که سیاهی ننهی بر سپید
خواندنت بس که سخن را نخ ✽ دور روانرا بخدا خوانیت ✽ گوش جهان کاه خدا خوانیت
درج چو گوهر شد سخن را نیت ✽ گرچه بماند ازین درج دور ✽ یا شرری نه جدا ازین درج نور

زبان نرسد و بهمین این درج را زین ترسد طلقی آن برج را **نوع دوم از دلایل عقلیه**
بر نبوت آنحضرت آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز با مثال این
نوع مسائل و ایراد این طور دلایل مشغول نفرموده و حدیث نبوت و رسالت بر زبان
شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی می‌نمودی و در گفت و شنید آن می
بودی مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات
این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود در انشاء سور و آیات این کلام
سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس
کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه‌ای ازین نوع کلمات
تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد از آن بیکبار اظهار
این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از معارضهٔ آیتی از آیات
او عاجز آمده و اکنون قریب بنهصد سالست که فضلاء عجم و فصحاء عرب در
آیات بینات او تامل و تدبر می‌نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک
امتحان می‌آزمایند و معارضهٔ آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می‌بینند هیچ عاقل
پسندیده‌ای است در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره برسید انام علیه
السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیلی قاطع و برهانی ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم
نوع سیم از دلایل عقلیه آنکه آن حضرت در اداء رسالت مشقتهای بسیار
و ملامتهای بی‌شمار کشید و اذیتها از کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید
و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند ازین کار منع فرمودند ممتنع
نگشت و بهیچ وجه تغییر درین امر قولاً و فعلاً راه نداد و از اول کلام تا باخر بر یک
نهج استقامت ورزید بهیچ وجه انحراف ننمود و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت
خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ

صلی الله علیه وسلم

خویش راه نداد و یک تن در میان هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید
و عاقبة الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فایق آمد و
بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان و منقاد امر و واجب الاذعان او گشتند
و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان احکامش
احاطهٔ ربع مسکون نمودند و کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین
منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره
تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از دنیا و اقبال
باخرت می‌نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود
و انتقام افعال ناپسندیدهٔ ایشان ننمود و هر کرا ذره‌ای انصاف در جبلت باشد علم الیقین
بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جملهٔ
معجزات پیغمبری وی قرار توانند بود **نوع چهارم از دلایل عقلیه** آنکه بر اثبات
مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریة و انجیل و زبور و صحف ماتقدم بود بر
منکران اکثر من ان یحصر و یحصی ایراد فرمود و ذکر نعوت و صفات خویش لفظاً بلفظ
از کتب سالفه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی
الذی یجدونه مکتوباً فی التورية والانجیل وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشراً
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد وقال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله
وانتم تشهدون وقال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و
امثال این آیات در قرآن بسیارست پس اگر نه جزم بر ذکر این آیات از جملهٔ مغیبات بودی
یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار تسلیم
داشتند و در آن باب هیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرورت مدعای وی بحجج و براهین
و دلایل مبینین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنابر حسدی که ایشان را بود قبول دین

وی نمودند و نصاری بعضی بهدایا و بعضی بکابین و بجحود انکار نمودند ولیکن از جهت
مباهله و ملاعنه اجتناب نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم از دلایل عقلیه**
ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و تعداد آن بتفصیل متعذرست
فاما بجهت تمثیل بچندی بسنده میشود **یکی آن بود** که چون قریش با وجود خصب و رخا و غرور
بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد
که اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال
باران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان بی حاصل
و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه
بعجز پیش آنحضرت آمدند و التماس نمودند تا دعا خصب و رخا و جود و عطا فرماید
چون دست مبارک بدعا برآورد ابرها پدید یافتند و گویا از دریابار عالم
غیب منافذ و مجاری لیوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران بتنگ
آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست بدعا ثانیا برآورده گفت اللهم
حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیه باران باز ایستاد و در حوالی
می بارید و در شهر قطره نمی چکید دیگر در باب خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم
مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قضیه نیز مزبور گشت **دیگر** دعا در حق
عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید
و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز **و دیگر** ابوطالب
بیمار شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا
فرمود بالفور از آن مرض نجات یافت ابوطالب گفت ای معبود که بطیعک خدای
تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت
تو کند **و دیگر** علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من

نمیدانم

نمیدانم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود
که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ
قضیه شایبه شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف می گشت **و دیگر**
در باب عبد الله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاده دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة
و تأویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت **و دیگر** انس مالک
یکنوبت ابریق آنحضرت را پر آب کرده بود در باب وی چهار دعا کرد گفت اللهم
اکثر ماله و ولده واطل عمره واغفر ذنبه انس گفت رضی که از برکت آن دعا حق
تعالی را اشتا و هزار جریب ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغات من
هر سال دو نوبت بار می آورد برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه صد و
بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه
صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعای چهارم می برم یعنی مغفرت
الهی و نقلست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از
چهار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم
چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت که ای انس آن سه دعا را
قبول کردم چهارم را رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و از این قبیل
ادعیه آنحضرت که مقرون باجابت رسیده بسیارست بعضی در این کتاب در محل خود مذکور
شد و بعضی دیگر عن قریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و
بسیاری حواله بکتب متداوله است و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا
نموده می شود در اشارات آورده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت
و با عایشه او را شادمان و خوش وقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله

بشرف

علیه وسلم

از تو راضی می بینم ازان حضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعایی بکند چون
عایشه از انحضرت التماس نمود تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک
یا عایشة ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بسلام
رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابوبکر تو از مهر این دعا که
در حق عایشه سلام رسانیدم خوش وقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه
شادمان نگردم یا رسول الله مرا و اصحاب مرا این فخر و شرف بس که برحمت و مغفرت
در حق فرزند من دعا فرمایی و حال آنکه دعا تو مقرون باجابت است حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه وسلم سوگند بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی
نیست مگر آنکه از برای هر مؤمن و مؤمنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق
تعالی خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر آنکه از برای
امت خود دفع آن درخواست نموده فرمود و بنا بر این مقدمات مقرر گشت که مرکز هیچ
دعای آنحضرت مردود نشد و در جایی که محل اجابت نبود انحضرت را متنبه ساختند
تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین
مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت بود امر فرمود که واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات فالله سبحانه وتعالی اکرم من ان یامر حبیبه باستغفار المؤمنین والمؤمنات
و هو یستغفر و الله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت
دعوات از جمله معجزات است و چون عاقل دران تامل نماید در صدق نبوت و رسالت انحضرت
هیچ شائبه شک و شبهه در خاطرش خطور نکند **نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت
آن دلالت کند** آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود بعضی از آنکه
تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داده مثل
وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچکدام ازان قبیل نبود

که بقراءت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود
که در هیچ واقعه ازان وقایع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل
داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها
لکم و چنان شد که فرموده بود و قال تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم
من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنانکه فرموده بود بوقوع پیوست
و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعده الهی باز او را بمکه باز آوردند
و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله
تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز به
تحقق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقق آن در قرآن بسیارست و
بعضی دیگر که آنحضرت بلفظ دربار گهربار خود تقریر فرمود از امور
آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست مثل آنکه زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از
برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من
بآنجا رسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلانکس که کاتب آنحضرت بود و بعد
ازان مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت
که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هرچند او را
دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعه ای که باهل بیت او ملحق
خواهد شد بعد از وی و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس من عاقر
الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه
صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بسر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بیالاید

و قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود
و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن میخواند و فرمود فسیقطر
دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد و دیگر
فرمود که عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و اورا اصحاب معاویه کشتند و دیگر
ان الفتنة لا تظهر مادام عمر حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی
از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمرة بن جندب
رضی الله عنهم آنحضرت فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان
فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در آن اوان آتش می افروخت
که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر آنکه فرمود اول کسی که از اهل من که بمن لاحق
شود یعنی بعد از مرگ فاطمه باشد و همچنین شد و دیگر فرمود که اسرع ازواجی لحوقا بی اطولهن
یدا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق گردد آن کسی بود که دست او درازتر بود و آن زینب بود
رضی الله عنها و درازدستی او کنایت از کشاده دستی وی بود در تصدق و دیگر
آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که
مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد
بود و بعد از خلافت خلفای راشدین همین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار
که تفصیل آن محل ننست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب
ظاهر و لایح است که امور عجیبه از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن از
خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته
چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان ۵

دیگر صح

باب دوم در بیان معجزات حسی

و معجزات حسیه بر سه قسمت ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده

افراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین گردد

فصل اول در بیان معجزات ذاتی

ذاتی ۱

بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت
بود یعنی قائم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات
صلی الله علیه وسلم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل
مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش هیچ عضوی از جمله
معجزه خالی نبود **اما معجزات سر مبارک او** صلی الله علیه وسلم اول
آنکه هرگز هیچ مرغ بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمحاذی
فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راستی سر آنحضرت نگذشتی
دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب بر فرستادی تا بر سر مبارکش
سایه افکندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشادی از آسیب
حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود سایه بر فرق فرقدین انداخته تا
بود کلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس درگذرانیده بتاج و دیباج هیچ ملوک
آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قطعه فان وجود با وجود محمد
بود نشیمن جای عنقای عقل گشته کاملش سدرة المنتهای هفت آسمان صفت عضو احمد
بود منزل و ماوای جبرئیل فکر ما یعنی اقدح ای بر سرت از نور رقم تاج لعمرک
خاک قدمت برده ملایک بتبرک **اما معجزات گیسوی مشکین عنبربوی سنبل موی**
حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نخست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را ششصد
هزار پر دادی مرا در برابر چه دادی گفت ای محمد یکتا موی تو نزد من فاضلتر از ششصد
هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی جافی را از آتش دوزخ آزاد
کنم چون جبرئیل علیه السلام بر خود دید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی خود گشائی

است بر دست تو اگر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشند همه را بتو بخشم
چون تو گیسوی شفاعت بینی بر کف دست من بیک موی بخشم بجهان هر چه که هست
معجزهٔ دیگر از معجزات موی دلجوی آنحضرت آنکه خالد بن الولید را رضی الله عنه
طاقیهٔ بود که هرگاه بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج داران
مملکت پناه فایق آمدی آن روز که با لشکر شام اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبید
آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آنکه تاج پیدا شد انبساط
و ابتهاج تمام می نمود یاران گفتند که این طاقیه را چه شکل است این همه اهتمام را در حزن
و حزن اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دوری نماید خالد گفت شما
صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم صلی الله
علیه وسلم که بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک
تراشیده بود و در میان یاران قسمت می فرمود من از موهای ناصیهٔ متبرکهٔ آنحضرت
موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موی ها را درین طاقیه تعبیه و تبرک مجوز
ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت بر فرق مطالب و مقاصد بر افراختم در هر معرکه
که این تاج بر سر منست بر همه سروران بواسطهٔ آن متفوقم و بر جیوش و عساکر
مخالفان ببرکت آن غالب می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی
حضرت رسالت پناهست صلی الله علیه وسلم **اما معجزات روی مبارک آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک
آنحضرت و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آن
حضرت ناقص نمودی **روایت** از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی مرا گرفته همراه خود برد
تا بخانهٔ ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بدر در آمدیم عایشه رضی الله عنها

تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله
ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ از وی منخرق گشته خواستم تا آن شق وی بر رشته
دوزم سوزن بدرزم سوزن نداشتم از سهیلهٔ انصاریه بعاریت بستدم آن سوزن از
دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی
شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم
گویند که چون عایشه رضی الله عنها آن سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب گریهٔ آنحضرت پرسیدم گفت ای
عایشه بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از شفاعت من محروم
مانند بدرستی که هر بندهٔ که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید
عایشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را بنور ماه لیلة البدر
قیاس کردم نور جبین آنحضرت بر فروغ ماه فایق آمد **مصرع** ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را **بیت** بنمود ماه علامت بحضار آستین **انگشت** چون بجمال تو تشبیه کرده ماه را
نور آنکه از مه روی تو لامعست **ع** بر دارد برقع از رخ و بنما القدر **معجزهٔ دیگر از معجزات**
روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت
انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در دستمالی
بود بغایت چرکین چون اصناف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک
را فرمود تا آتشی بر افروخت و آن مندیل را در آتش افگند چون لحظهٔ بر آمد بیرون آورد
بمثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت
این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی بآن پاک می
کرده اند هرگاه شوخگن می شود کیفیت شستن و پاک کردن او چنین است **اما**
معجزات عینین مبارکتین آنحضرت علیه الصلوة والسلام در روایات

صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و چنانکه
در روشنایی میدید در تاریکی نیز همچنان میدید چنانکه عائشه رضی الله عنها حکایت میکند
کند از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء
یعنی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنایی می بینم و انی اری من خلفی کما اری من
بین یدی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و علما را اختلافست که آن رؤیت
از قفا بچه منوال بود بعضی گویند مراد وقوف تمام بوده و از امام احمد حنبل رحمة الله علیه
منقولست که رؤیت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که
در میان دو شانه آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بآن ماورای خود می دید
و جامه مانع رؤیت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سرور نماز میکردند و او را بایکدیگر
تفاخر می نمودند حق تعالی چشم وی را در دل وی نهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان
می دید و آورده اند که آنحضرت در ثریا یازده ستاره می شمرد و روایتست که همچنانکه
حاضر را می دید غایب را نیز بدان طریق میدید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که زنی را
بنکاح خود در آرد و عائشه را گفت رضی الله عنها تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل
آن زن تفحص نماید چون عائشه آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما میخواست که خوبی او
ظاهر کرد اندها آنحضرت را گفت که در آن زن صفتی مشاهده نکردم حضرت فرمود
سبحان الله بر رخسار آن زن خالی دیدی که از آن بشکفت آمد موی ها بر اندام تو
برخاست عائشه گفت والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی ارباب
اشارت گفته اند که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنایی
میدید آن بود که چون روز قیامت شود و امت متوقف احوال او را بهر جانب می برند بعضی را
به پیش پدر میبرند و بعضی را به پس باز میکشند بعضی را ابدیدار آنحضرت میرسانند
و بعضی را محجوب میکردانند بعضی را در نور طاعات بروشنایی آشنایی راه بهشت می نمایند

و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را بهر حال همه از طوایف از
امت او اطلاع داد تا هیچکس از حیطه شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین
اما معجزات اذنه گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید
و از دور می شنید چنانکه از نزدیک می شنید چنانچه روز بدر از عباس عم خود صدا و قید
زره فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از آن زر که بام الفضل سپردی و گفتی اگر سلامت
باز آیم فبها والا بر زندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبریل فاسلم العباس
وان واقعه بر زبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه تسبیح جمادات می شنید تا بمرتبه
که تسبیح از حجر و مدر و شجر و وبر می شنید که بر وی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اما معجزات ید آورده اند که دست مبارک
وی بهر چه رسید ی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او
و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضه
مبارکه و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست
آنحضرت و از این معجزات بسیاری در وقایعی که گذشته مرقوم گشته و بعد از این در معجزات
خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که من
گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشتند
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود
هیچ میشی داری که با خوج جفت نشده باشد یعنی میش بچه آنحضرت آوردم پستانش را
بدست مبارک فرو پسود و بیکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدوشید و خود بیاشامید
و ابوبکر را نیز بداد من پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله مرا از دین چیزی تعلیم فرما
دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلّمی و اما معجزات رجله
علیه السلام جابر عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود و آب وی

میدید

معجزه دیگر از معجزات دست
حق پرست آنحضرت آن بود که روی
قتاده بن ...
اما معجزات ...

بغایت شور و ناخوش شکایت با آنحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار میکشیم
بجهة آنکه آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و
پایهای مبارک خود در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق
سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام**
آنکه هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرمای نخلستان من حاصل
شده بود که یک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خویش بر آنحضرت عرض کردم بنخلستان
من تشریف آورد و بر گرد بیدر خرماهای من گرد بر آمد و با قدام شریف خود قدم زد
و بعد از آن بر بالای آن بخفت و گفت وامداران جابر کجا یند بیایند تمامی دیون مرا
از آن مقدار خرما استیفا نمودند و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت
و معجزات اقدام آنحضرت بسیار است **معجزات دهان با برکت آنحضرت علیه
السلام** معجزهٔ اول **لعاب دهان** آنحضرت چنان شیرین بود که انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما چاهی بود آب وی شور آب دهان مبارک
خود در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از آن شیرینتر نبود **معجزهٔ
دیگر هم از لعاب** دهان آنکه کلثوم بن الحصین را رضی الله عنه تیری بر حلقوم آمد
در جنگ احزاب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت معجزهٔ
دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در دیگ جوشان بسوخت با آب دهان آنحضرت شفا
یافت معجزهٔ دیگر مردی را دست بریده بود دند بنزد آنحضرت بشکایت آمد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست بریدهٔ او بمحل او نهاد و آب دهان مبارک
بروی مالید و چیزی بخواند فی الحال متصل گشته بحالت اول باز آمد شیخ ابو اسحق خلال
گفته که من بر این چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود چون دست آن مرد متصل درست
گشت از آن حضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة

الکتاب

الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او بیفتاد و
دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و از این قبیل معجزات
از آب دهان آنحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق
رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه
در غزوهٔ خیبر و ابرای زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب الاشرف بوی رسیده بود
و هر یک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم **معجزهٔ دیگر برق
و لمعان اسنان نور افشان آنحضرت** صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی
نوری از اثنای ثنایای آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجرهٔ من چراغ نبود چون آنحضرت در آمد
با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی
فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد و در روی من تبسمی فرمود نوری
از میان اسنان در فشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن نور منور شد
و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانهٔ من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند
و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزهٔ دیگر
هم درین باب** نقلست هم از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت شبی در پیراهن
میمون آنحضرت بدرآمده بود میخواستم رقعه بر آنجا بدوزم چون شب در آمد سوزن
را
در آن پیراهن گذاشتم حضرت بعد العشا بمن در آمد و خواست تا پیراهن در پوشد
خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش بدان نیازارد هر چند می
طلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که ای عایشه چه مطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام
و شفقت او به نسبت بحضرت علیه السلام تبسمی فرمود از برق و لمعان اسنان آنحضرت
نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم و آورده‌اند

که

خواجه را علیه السلام آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارک شگفتی در درون دل
در آمد تا جا بجا با آن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد
مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندان ندیدی
که بقدرت کامله چگونه آنها را از لعل بدخشانی ساخته و دُرّ را با غرّ بهجت افزای اسنان را
در وی چون پروین در صندوق فیروزی آسمان پرداخته قبه از یاقوت رمانی زبرجد
داده و این مرواریدهای آب دار چون رشته گوهر در درج عقیقی برج احمر ودیعت
نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون لالهای حمرا پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج
برج جوزا مهیا ساخته. اکنون غرامت این نظر آن بود روز احد از دندان تو خواهیم ستانید
و سنگی بی قیمتی را مفرّح کرای گوهرهای تو خواهیم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده است
چون گهر او ز دل سنگی بخست : سنگ چرا گوهر او را شکست : کی شدی آن سنگ مفرّح گری
گر نشدی در شکن و لعل سای : بود چرا سنگ علامت گرش : یک گهر از سلسله گوهرش
یافت فراخی گهر از درج تنگ : هست عجب زادن گوهر ز سنگ : گوهر سنگی که زمین کان اوست
کی دیت گوهر دندان اوست : **معجزه زبان گوهرفشان آنحضرت** صلی الله علیه وسلم
یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در
دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی **معجزه دیگر آنکه**
سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر پنج سیصد فسیل که بپرورد و چهل اوقیه طلا
که بعد از اموال غنیمت مقداری بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر گرد آن
گردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز
بیان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و این واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه دیگر**
آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتندی حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان
با ایشان تکلم نمودی آری زبان بی زبان آنحضرت سکه بود در بر که دهان با برکتش

جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان مردم دری سخن عیان می‌نمود طور اسراری بود
که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در کنف وی گوش داشت ماهی الهی بود در دریای
قرآن که یونس بیان جا در درون او داشت کشتی بود که طوفان جهالت نوح حکمت
با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت

اما معجزات لطافت جسم و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت علیه الصلوة والسلام

انس بن مالک گفت رضی الله عنه که هرگز هیچ
عنبری نبوییدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و روایتست که هیچ کس با آنحضرت مصافحه نکردی مگر رایحه طیبه از دست حق پرست
آنحضرت از دست خود تا مدتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن
کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه مملو از روح و طیب گشتی چنانچه هر که از
عقب آنحضرت بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت برین راه گذشته و آن رایحه
خاص آنحضرت بود که در هیچ طیب آن نوع رایحه مشموم نمی گشت و نقلست
از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی به پیش حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت
دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی از انواع
طیبه ندارم اما بعطیه دختر ترا مخصوص گردانم که خوشتر از نفحات دیگران باشد
علی الصباح شیشه سر گشاده با قدح چوبی بیار تا بآن عطیه موعود فایز آیی آن مرد
بر موجب عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب می
راند و شیشه اش مملو ساخت بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور
که آن چوب در آن شیشه در می آورد و در طوبی از آن عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس
خود مالد گویند که هر گاه آن دختر بو نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن

رایحه کردی وبان استراحت نمودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آن
حضرت در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من از آن قدری در قاروره
بر گرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس میکردند قدری از آن عرق بر او
بکار بردم عطر آن از آن عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی
رایحه طیبه آن بر خرمید گشتی و گویند از آن عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه از آن
فرزند نیز مشموم می شد تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن متولد
گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خواندان در مدینه مشهور به بیت
المعطارین گشت والله اعلم **وقال العلماء** قدس الله
ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات یعلم
کل جزء له عقلا انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات آن
حضرت ده چیز بود از معجزات داله بر رسالت او **اول** آنکه ذات مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چنانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد شد نمودی سایه
وی بر زمین نمی افتاد زیرا که هرگز آن حضرت را سایه اصلا نبود و درین باب ارباب اشارات
چند **حکمت** گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از
ذات عالی صفات او استفاضه انوار صوری و معنوی نمود و ظل چون از ظلمتی
خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله
علیه وسلم نبود — ذات تو خورشید سپهر صفاتست ؛ لاجرمش سایه نه اندر قفاست
سایه چه جان با تو کند همسری ؛ رو که تو خود سایه نور الهی **حکمت** دیگر آنکه نور آفتاب
لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در اثنای نور او غالب بود بر نور آفتاب تا
بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه وجود با جود او **رباعی** ای خواجه که عشق ازلی پایه تست
هر صفت فلک کمینه پیرایه تست ؛ شخصت ز لطافت چو ندارد سایه ؛ زانست که آفتاب در سایه تست
ای شهسوار مملکت

حکمت دیگر آنست که ظل هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد
خلق تا وقت انقراض آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخصست از ذات آنحضرت
منتفی گشت — سایه چو با شخص کند همسری ؛ نیست ترا در خور پیغمبری
چونکه نظیرت نبود در جهان ؛ سایه از آن نیست ترا هم عنان ؛ **حکمت** دیگر آنست
که زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه
وسلم بر خاک افتد که نباید بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی نموده بدین خصیصه اش
مخصوص کرده اند — سایه نه بدت بر زمین منجلس ؛ نور بود سایه خورشید و بس ؛
جانت از آلایش تن پاک بود ؛ سایه نینداخت بر این خاک تود ؛ و درین باب لطیفه بر
سبیل تمثیل بشنو ای درویش علماء شریعت میگویند که آفتاب زمینی را که بنجاست
آلوده است بتابش خویش پاک میگردانند که طهارة الارض یبسها اما نفس نجاست
پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم ابدان آلوده به
نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی
لاهل الکبایر من امتی اما جیفه های نجسه انما المشرکون نجس که از حیطه قابلیت
شفاعتش خارج اند از بن طهارت نصیب نیابند **حکمت** دیگر آنکه اگر ظل ظلیل
و سایه جلیل آن پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی و اقدام کافران و
منافقان بر آن محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت منزلت آنحضرت نبودی
لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا سایه گرانمایه حضرت محمدیت را صلی الله علیه وسلم
از بن نوع اهانت صیانت نمود که ولا یقع ظله علی الارض
من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن ؛ بهر زمین که تو پا می نهی سرم آنجاست ؛ **حکمت** دیگر
آنکه چنانکه در دنیا دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت چنانکه فرمود
لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبات دعوتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی بمجتبین

دقت آنست که دل واقف اسرار شود ٭ جای آنست که جان طالب دیدار شود ٭ تو نخواهی که سرت بار گرفته بگذار
چشم بخت بود آن روز که بیدار شود ٭ پرده آب و گل از روی دل و جان بردار ٭ تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
نیست اغیار که آینه یارند همه ٭ تو ز آینه رخش بین که همه یار شود ٭ هرکه چون نقطه نهد یکقدم از خود بیرون
اندرین دایره سرگشته چو پرکار شود ٭ چون جبین هم آخر زمیان بر خیزم ٭ تا همه دیده شود وز همه دیدار شود
پنجم بثبوت پیوسته که مگس بر آنحضرت مجال نشستن نداشت زیرا که مگس را چون امکان
نشستن بر قاذورات و عذرات بود اعضاء ظاهره و ثیاب طاهره آنحضرت را از توهم
این معنی صیانت فرمود **کما قال** حلوای یسین انبیا ٭ ... که بر تو تنک مگس به نشست
و اینجا نکته که امروز مگسی را روا نمیدارد که بر جامه آنحضرت نشیند فردا هم امت را بر
دل نازنین اوکی روا دارد **لخسرو الدهلوی** پرده کش است شور عشق کار ٭٭
خامه آمرزش آمرزگار ٭ بار جهان بر دل آن نازنین ٭ سینه جان نازک و بارش چنین
حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرمود که وان یسلبهم الذباب
لا یستنقذوه منه پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آن
حضرت با اصنام تحقق نپذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت با صنم
روا نمیدارد فردا مخالفت امت او با عبده اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت
ششم آنست که از وراء خویش می دید همچنان که از پیش رو میدید و حکمت
آن گفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور نماند و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده
پسندیده آن حضرت علیه السلام سمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان
انس و مشعله بزم انس بود و شمع را پشت و رو نباشد نی سخن بلکه همه عالم قالب
بود و او جان و جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید سلمه الله وابقی
روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی ٭ در نظرت صفت یکی پشت و روی ٭ شمع صفت نور تو رسد جمع ز
پیش و رویی نبود شمع را **هفتم** آنکه هرگاه همراهی کردی هرچند تیز رفتار بودی آنحضرت ازوی

سایه خود را در زمین ندیدی و حکمت آن گفته اند ازبرای آفتاب قیامت گذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید
برهنه کردان قیامت بدوش ٭ کشته زدین گریست خلعه پوش ٭ سایه خویش آنکه نگردش نثار
داشته از پی خورشید حشر ٭ تا چه بپوشیم دران آفتاب ٭ خود فکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش نداریم امید ٭ بر کرم تست هزار اعتمید ٭ این همه گستاخی ما بر گناه
زان سبب آمد که توئی عذرخواه ٭ من که بجان بسته بر روی تو ام ٭ خود منم اما سگ کوی تو ام
گرچه تو بیخواست کنی هرچه راست ٭ نیز گدایان نگذارند خواست ٭ خواهشم آنست که خواهی زغیب
کار زوی بیش رسانند بجیب ٭٭ آرزوم آنکه برو رخت شد ٭ مژده عفو همی از گرد کار
باد بدین مژده دل خویش کش ٭ مژده دهم نیز تو باشی و بس ٭ **دوم** آنکه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مستور
ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای مادر نیابد چه دران اوان اکل
میشود و نیز مشرکان خوردن عیب بود اما چون مناسب منصب رسالت پناهی نبود
ازان محفوظ ماند **سیم** آنکه آن حضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیرا که احتلام لعب
شیطانست با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چنان بود که شیطان
از وی گریزان بود و بلعب وی گستاخی نتوانستی نمود **چهارم** چون چشم نرگسین
بشکر خواب راحت بر آسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست
که خواب دل علامت غفلت و غفلت حجیب از حجب طرفة العینی از جمله اجرام ذنوبست
و دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازه حواس است
مسدود گردد روزنه جان و دل که من القلب الی الرب روزنه عبارت ازانست انفتاح
یابد و هرگاه که منافذ عالم شهادت که حجاب جمال عالم غیبست در زاویه خمول
سر در عبا و خمود در کشد لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرده جمال حقیقت
بنظر معانی سراپرده حقیقت نماید ٭ **چنانچه فقیر نو گوید**

وجناب مطهر مصطفوی صم

در حیّز بودی و با هرکه بنشستی هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت بروی متفوّق بودی

ونکته درین آنست که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت هر چند

هر چند بزرگ بود اگر چه اعاظم و زلات امت وی نیز در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هر چند

بسیار باشد و چه عجب **هشتم** آنکه بر هر دابّه که آنحضرت سوار گردیدی مرکز آن مرکب

پیر وضعیف نگشتی ونکته درین باب آنست که مرکبی که جسد محمدی صلی الله علیه وسلم بروی

نشستی جوان وقوت وی ضعیف نگشتی دلی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلام

مدت شصت سال در وی متمکن گشته اگر با ایمان و عرفان باقی بماند چه عجب **نهم**

آنکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و مرکز نظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و

ازان مقام تا مدت چند گاه رایحهٔ مشک مید میدی ونکته درین باب آنست که زمین

آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستکره نماید و بالطبع قبیح نماید باشد مستور میسازد اگر

اکرم الاکرمین جل و علا آنچه در نظر انبیا و اولیا و ملایکه ملاء اعلی از معاصی و زلات

امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد عجب و غریب

نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا سترت علیک فی الآخرة **دهم** آنکه آن

حضرت را هرگز تثاؤب طاری نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاؤب از شیطانست

ونکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را از تثاؤب که تصرف

شیطانست نگاه داشت اگر دران نفس آخرین ایمان امتان او را از نهب و تصرف

شیطان نگاه دارد از کرم الهی عجیب نباشد **شیخ سعدی راست** خدایا بذات خداوندیت

باوصاف بی مثل و مانندیت ۞ بلبیک حجاج بیت الحرام ۞ بمدفون یثرب علیه السلام ۞ بطاعات پیران آراسته

بصدق جوانان نوخواسته ۞ که ما را دران ورطهٔ یکنفس ۞ ز ننگ دو گفتن بفریاد رس ۞ که پیران بپشت از عبادت

ز شرم گنه دیده بر پشت پا ۞ که چشم ز روی سعادت مبند ۞ زبانم بوقت شهادت مبند ۞

بضاعت بیاوردم الا امید ۞ خدایا ز عفوم مکن ناامید ۞ ۞ ۞ ۞

دعا

وقال بعض الکبراء قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید و فرقانه الحمید بقوله عز طوله

و تفصیل آن چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام

قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت انّی مخلّقین رؤسکم و دیدهٔ بینندهٔ او را

گفت ولا تمدّن عینیک [illegible] بصر پاک نظرش را گفت ما زاغ البصر

وما طغی زبان بی زبانش را گفت وما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن

خیر لکم وجه با توجّهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت

والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزله علی قلبک فؤاد

با ودادش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینهٔ بی کینه اش را گفت الم نشرح لک

صدرک ظهر با بهرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها

کل البسط قامت با سلامتش را گفت حین تقوم قدم با کرمش را گفت طه ای طا الارض بقدمک

آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلّف الا نفسک خلق

عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد ازان قسم بجان عالی شان او یاد فرمود و

هر چیز که منسوب بآنحضرت بود نیز بتعیین آن اشارتی فرمود مثلاً دین حنیفش را

گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب

مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل

بیت طاهرانش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ازواج طیبات ش را گفت و

ازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت وعلمک ما لم تکن تعلم امت والی همتش را گفت

کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را

گفت لما قام عبد الله تلاوت با علا وتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوع و خشوع را

گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب [illegible]

را

قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضاها لعمرک ما یولیش را گفت لعمرک انهم لفی سکرتهم
بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و عذرش را
گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر راز با نازش را گفت یا ایها الذین امنوا
اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت
ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا با
چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله
یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسراء شب معراجش را گفت
سبحان الذی اسری بعبده لیلا — برقع طاها گشا و صورت زیبای تو
خنده یاسین بود و حل شکر خای تو ✽ امتی امت پناه که انجم و افلاک را ✽ زاد پیشش روز محل نور فلک را
نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آنک ✽ آینه احضرت جام صفای تو ✽ از شرف آنی که هست مرتبه ابذک
در رسیل مکرمت والای نسب ✽ عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست ✽ بو که بساید بفرق پای فلک سای تو
معجزه موسی کلیم ار چه بر خوشتر بود ✽ تخت سلیمان خفی در کف دریای تو ✽ خلقت عیسی چه بود باد دم همت
طینت آدم چه بود خاک کف پای تو ✽ باب سلیمان تویی جز همه کاینات ✽ آدم و ما دون او جمله زابنای تو

فصل دوم در معجزات صفاتی آن حضرت علیه

افضل الصلوات واکمل التسلیمات و در ین فصل ذکر شمه از خلق عظیم و شیم از خلق
جسیم آنحضرت مبین فواید محمد گشت و بالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت بسیار
و احصاء آن از حیز امکان بیرون وما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت اشارت
نماییم تا بواقی بر آن قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از معجزات صفاتی آنحضرت
که دلیل بود دال بر نبوت او صدق آنحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نشد نگشت
نه در امور دینی و نه دنیوی که اگر یکنوبت از وی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن

کوشیدی و آنرا سندی تکذیب خود گردانیدی و از نبی فرموده که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
دوم آنکه هرگز در مدت عمر هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت و نه بعد از
نبوت **سیم** آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و از هیچ دشمنی روی گردان نشده نه قبل از
بعثت و نه بعد از آن تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نموده
تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرموده و این معنی دلیلست بر کمال قوت یقین و
قرار دل در مقام ثبات و تمکین و اعتماد بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال
والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم**
آنکه شفقت و رحمتش در باب امت بدرجه اعلی بود چنانچه شمه از آن در واقعات مذکوره
بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال
فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **پنجم** آنکه سخا و کرمش در درجه
اعلی بود تا بجایی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط
ششم آنکه دنیا را در دل آنحضرت هیچ وقعی و اعتباری نبود چنانچه قریش بر
وی مال و منال بسیار عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی داورد
گوشه چشم بآن نگشاد و ما زاغ البصر و ما طغی **هفتم** آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبه کمال
و درجه اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبانها همه قبایل عرب و طوایف ارباب
حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آن
حضرت از آن قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان
آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله ما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل
و انتساب باین شمایل از کی حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی این علم و حکمت
از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام
ترا در مکتب حکمت خلیفه زمان می خوانند ✽ که هرگز نکرده اند که شاگرد چه استاد گشت

المطلب

و ریاست و حکومت

هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفّع و استغنا بود و نهایت
تعظیم و استغنا و با فقرا و مساکین و منکسر خاطران بشر انگیز بکمال تواضع و افتقار
و تخشّع و الفت نهم آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه که از طوق بشر بیرون بود
و با وجود آنکه امّی بود و از هیچ کس تعلّم نکرده بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بوجهی
بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نکرد و هر چه در توریة و انجیل و سایر
کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلّمی تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب
پردازد و یا بعلما و اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکمای ما تقدّم و سیرتهای
جابره امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تمهید شرایع و احکام و ترتیب
آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصال حمیده همه از وی
بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبه که از قوت بشری خارج
می نمود دهم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو و جود و
شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت
با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفا
و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحسنة والاوصاف الشریفة چنان در کمال
اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال
و نعوت جلال این پیغمبر حمید خصال علیه افضل الصلوات من الله المتعال در کتب مبسوط مسطور
مبین است و درین مختصر باشارت اجمالی اکتفا افتاد ذکر شمّه از خلق عظیم آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید
خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده کقوله و انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت
و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوالست قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق
در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات با برکات

خلق عظیم

۱.

انبیا علیهم

انبیا علیهم السلام بودیع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب ترتّبش عند الله از آن
اخلاق یک جزوی ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم
السلام
مجتمع گشته بود بعد از آن حق تعالی سید انبیا را علیهم السلام بتخلّق باخلاق اتباع
و تتبّع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتدا است بفرعیات که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبه
محمدی نیست صلی الله علیه و سلم و نه متابعت شریعت چه آنکه شریعت وی ناسخ شرایع
ما تقدم بود پس ضرورة محمول شد بر اقتدا بخصایل و اخلاق و شمایل ایشان و بمقتضای
امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم اجزای آن خلق نموده بجمیع محاسن و مکارم
متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار را از آدم صفی نمود و شکر نوح و حلم ابراهیم
و صدق وعد اسمعیل و حسن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و [illegible]
سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة و السلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست
آورد و جذب صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود بدان
منضم ساخته تا باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود
و انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق
و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند
فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام می نمود و از نواهی آن اجتناب می نمود
و بآداب و اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میکردانید و تفصیل آن در تیسیر
چنین مذکور است که ۱ در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار می نمود ۲ و خضوع و
خشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت ۳ و انقیاد او امرش کما ینبغی می
کرد ۴ و با دشمنان او تشدد و غلظت می نمود ۵ و با دوستان او در تعزیت و دوستی می فرمود ۶
و با بندگان او بسبیل نعم مواساة می نمود ۷ و همواره بنگاهبانی ایشان می نمود ۸ و برکات

ضع

و بخلاص ایشان حریص می بود ۹ و تحمل اذیت ایشان تا آن مقدار که طاقت داشت پیش میبرد
۱۰ و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام می نمود ۱۱ و بخیر دارین ایشانرا ارشاد
مینمود ۱۲ و از مشتهیات اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد ۱۳ و با جاهلان
حلم می فرمود و در زمره ۱۴ و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضاء ایشان میکوشید
و بدین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد ۱۵ و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که
انس مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را
نخواندند که اینک جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت مشرف گشتم و من
هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی
و هرچه بدست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی میفرمود
بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت با یاران
در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی
و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی نیز با ایشان
موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و می
خندیدند و آنحضرت نیز تبسم مینمود و هم عایشه رضی الله عنها را از طریقه زندگانی
آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک مینمود که مردم دیگر
چنانکه خانه را میروفت و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد
و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت
خود را از بازار خود می برداشت و بخانه می آورد و نقلست از امیرالمومنین حسین بن
علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون
بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل مینمود گفت که اوقات شریفه خود را در خانه
سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتعهد اهل و عیال

پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصه خود قیام می نمودی و گاهی درین وقت باصلاح حال
امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمره
احباب مجالست نمودی و ایشانرا بهدایای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی
و ایشانرا دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم که محظوظ می گشتند بطایفه که دون
ایشان بودند در فضایل و احوال شمایل تعلیم میکردند و یاران را وصیت مینمود که حاجات
کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن میرسانید و در ثواب
این معامله چنین میفرمود که هرکس حاجت محتاجی بعرض پادشاهی رساند که آن محتاج
بعرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد و در روز
قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند حسین علی رضی الله
عنهما گوید که بعد از آن از پدر پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون
خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی
و خاطرهای اصحاب را با یکدیگر الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر نمودی
و کرم مرتبه ملکی را داشتی و امور آن قوم باو تفویض فرمودی و از مردم استفسار
می نمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال صادر و وارد
متفحص می بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح می نمودی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب
ترین مردم نزد وی نیکو خواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزدیک او کسی بودی
که در مواسات و اعانت خلایق جهد می نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از
پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس ننشست و از هیچ مجلس بر
نخاست مگر نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی
هر کجا که مجلس منتهی شده بودی همانجا وی بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با
هر یکی از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که وی گمان بردی که وی گرامی ترین

نمو

یاران نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز ایستادی و هر کس که از وی حاجتی سوال کردی
البته حاجت وی را بر آوردی یا سخن خوش با وی بگفتی و خاطر او را بهیچ صفت آزار
نگردانیدی و شفقت وی بنسبت بجمیع خلق خدای تعالی عام بود چنانچه که پدر همه مردم
و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا
و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند نخواستی و عیب و فحش و مذمت کسی
در مجلس آنحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی در صحبت مجلس ظاهر شدی در
اخفاء آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس
بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا
آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص
احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بسبب آن ممدوح حق تعالی
گشت بسیار بود و شمه ای از آن در حسن معاشرت با خلق می بود مثل لینت در سخن
و بذل معروف و اطعام طعام و افشاء سلام و عیادت مریض خواه صالح و خواه
طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر و خواه مسلمان و اجابت
طعام از بنده و آزاد و دعای برکت برای مضیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات
آن بصنوف عطایا نقلست که آنحضرت فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت
ولو اهدی الی ذراع لقبلت و بثبوت پیوسته که گاه بودی که آنحضرت را به
نان جو و ترید بوی ناک دعوت می کردند و آنحضرت اجابت می فرمود و عفو از
مجرمان اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا
بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از ایتام از همه مردم حلیم تر و شجاع تر و عادل
تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار از همه زیادتر و احفظ و وفادارتر بود و لا

و باطل و غنا او معارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم
و سوء خلق و تکبر و فخر و بارنامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمامی
انداخت و خود از آنها امتناع نمود و دیگرانرا نیز ممتنع می ساخت هرگز یک درم
در ملک آنحضرت شب بر آن نگذشت مگر آنکه تصدق فرمود و اگر کسی نیافتی که بوی دادی
نخوابیدی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سائلی را رد نکرد و فقر را بر
نفس خود برگزید و حیای آنحضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام ننگریستی و از
گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن تکیه ننشستی هرگز از نان گندم سه روز
پیوسته سیر نخوردی و دو روز متصل از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خانه نبوت
یکماه آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدندی و این شدت و مجاعت نه از جهت
فقر و یا بخل بودی بل که ایثار کردی و مرویست که روزی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد
و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوهها را
از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار
له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول
الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم
و احترام بکنیت یاد کردی و باحب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس ننمودی و از همه
کس متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ تر و فصیح تر
بودی هر چه یافتی از پشمینه و پنبگی پوشیدی و بر شتر و اسب و استر و درازگوش هر چه
اتفاق افتادی برنشستی و گاه بودی که پیاده با پای مبارک برهنه در کوچه و بازار رفتی
و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه رفتی میمونه و تارک همایون گشاده چون گل در فصل بهار شکفته
با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی با مجروحان در یک اناء دست دراز کردی
با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل شر بنیکویی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی

و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما بغیر حق نگفتی و اکثر اوقات خنده
تبسم بودی بقهقهه مباح می دیدی و انکار آن نکردی بجا آنحضرت اصل او مبالغت نمی
نمودی و آواز بخندیدن او بلند می کردی و آنحضرت تلقی بصبر فرمودی و مردم را عیادت
می بودی و آنحضرت در ملبس و مآکل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بی کار نبودی
یا بطاعت حق سبحانه مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی
هرگز فقیری را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنیی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بل که
همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را
نومید باز نگردانید نقلست که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد
که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت اَلا
اِنّ محمّداً یُعطی عطاءً مَن لا یخشی الفاقه و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال
بمردم بخشیده بود که اسخیای عرب حیران شدند و بسبب اسلام بسیاری از صنادید
قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یکنوبت صد هزار درم نزد
آنحضرت آوردند بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخواست یک درم از آن
باقی نمانده بود و در لشکر هرگز هیچ کس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد
و بر هیچ فرد از مؤمن و کافر دعاء بد نفرمود و هیچکس را بدست خود نزد مگر در
سبیل الله و از هیچ کس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای وی فراشی گستردی
بودندی بر روی اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کتابت مهمی هرکه
برخواستی تا آنکس مراجعت ننمودی آنحضرت از پا ننشستی و هرکه دست آنحضرت
بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه
اصحاب آنحضرت فرمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت می بردی
وی نماز خود سبک ادا کردی و بهم آنکس پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز باز

آمدی

آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزمی بزیارت آنحضرت مبادرت
نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بینداختی و آن زایر را بر آن نشاندی و در
حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعامی بودی
که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی چنانکه در نماز نشیند
و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و فرمودی که من بنده ام می خورم چنانکه
بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و
بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت
نخوردی و فرمودی آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت دوست داشتی و از
گوشت گوسفند شانه و ذراع دوست داشتی و از میوه ها انگور و خربزه دوست داشتی
و از انجا از بقول مذکور را دوست داشتی و گاهی میفرمود که دوی شجره برادر من یونس
علیه الصلوة والسلام چون طعامی می پختند در وی کدو بسیار کنید که دل را قوت
میدهد و از حموضات سرکه را و از تمر عجوه و از ترها هندبا و بعضا درونج و بقلة
الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام آنحضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب
نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و الا دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتان
بدهان مبارک ~~یکان یکان~~ یکان یکان پاک کردی و در آن مبالغه میفرمودی تا چنانچه انگشتان
مبارکش سرخ می شدی و کاسه و طبق را بر سر انگشت پاک کردی و بعد از آن دست
مبارک بآب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بر آن مسح فرمودی و چون آب
آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در اول مردم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را
بشکستن نکشیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی نقلست
که یکنوبت از برای آنحضرت شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت
از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت بیک شربت باز آورده و دو نان

است
۲ خربزه را
۳

وشراب

خورشت در یک اما مجتمع ساخته نه آنست که میکوم حرامست و لیکن مکروه میدارم
فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت دوست میدارم تو اصنع لا
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً

اما ذکر خلق و هیئت و کیفیت شکل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و خبر است که خلق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج
مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر و مع
ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلس که تشریف
آوردی از همه نشینندگان بزرگ تر نمودی سر مبارک آن سرور که سراپرده سلطان عقلست
و خوابگاه شاهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد می نمود و موی
و گیسوی مبارکش سیاه نه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشکبویش نه قصیر و نه مطول گاهی بنرمه
گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونه و روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون
اما بغایت ازهر و انور بود و همچون چنانچه هر که در روی نگاه کردی البته تشبیه آن بماه
کردی فما لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای وجودش
از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطالع انوار حقیقت بود چون
کلمه الحق کشاده بود و ابروان کمانش اگرچه کشیده بود اما پیوسته از برای صید دلها
آماده بود تا در مقام تیر و اسرار قاب قوسین بجز بالا چوم سای اواد نی می نمود و در
میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نازنینش که دو
صیاد با دام بر جا نشسته اجهان بچای بودند و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان
در کمان ابروان نهاده صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند در عین حسن سیاه
آن بغایت سیاه و سفیدش بغایت سفید بود و در میان آن سفیدی و سیاهی حمرتی می نمود

و قوت باصره اش بمرتبه ای بود که در تاریکی و روشنایی مساوی می دیدند و در حدیث
جانها بود که در پس و پیش یازده ستاره می شمرد خد بن سعد بنش از استخوان روی مرتفع
بنود یعنی بیشتر از خود بینی آنحضرت بطول وار تفاع مایل بود و نوری از اطراف وجوا
او مشتعل بود دهان مرده و دهانش اگرچه بکشادگی میل داشت اما بغایت ملیح
بود اسنان نور افشانش چون مروارید سفید و براق و فلج بود و در حین تکلم نوری
از اثنای ثنایای آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور مرجح در ظلمات
چون آب حیات مستور بود ظاهر و لایح می شد محاسن مطهرش کثیف و زلف
معنبرش بغایت نظیف بود موی روی را کوتاه ساخته و از نوار بر زیاده بر داشته کردن
آزادش بلند و از غایت صفا چون نقره ابیض و دلپسند بعد المنکبین میخواستند از یکدیگر
دور و بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور سینه اش که خزینه
مزینه انوار قدسی بود چون جبهه کرسی وسیع و عریض می نمود و شکم عالی شیمش با
صدر عالی قدرش هموار و همواری بود از سینه تا بسکینه اش تا ناف مشک او صاف ش
خطی باریک از موی کشیده بود که گوئی سنبل تر بر بیاض کافور را نور دمیده بود و باقی
اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مستنشقان را بجه اذکیاء عنبر نسیم
عبهر شمیمش چون روایح قدسی در بزم انس بغایت خوشبوی بود عظیم المنکبین بود
و طویل الزندین ضخم الذراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش را تماسک بود
نه رخاوت و اطراف شامل الاعطافش چون قضبان فضه بکمال لطافت
و نظاوت کف همایونش نرم تر از خز و حریر ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت
دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیک عاقبتش کم گوشت
نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه الصاق نداشت
و پشت پای رهنمایش املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او

بب

یعنی میان دو ابروها گشاده بود

المنکب مجمع عظم العضد و الکتف

چون بدر منیر و بوی او چون مشک و عنبر، اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب
و نظرات عنایتش در بارهٔ عاشقان امت متوالی و متعاقب بود. رباعی

در جان عالم عشق تو افراخته اند، وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند؛ در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در انگشت نگارت همه ساخته اند. از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در
شب ماهتاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلهٔ سرخ پوشیده با یاران تشریف
آورده صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور را نگاه میکردم و در روی ماه می دیدم بخدا سوگند
در نظر من بمراتب از ماه بهتری بود و حسن او بر حسن ماه بمراتب می فزود

ماه تو و ماه فدا از جمال محمد؛ سرو نروید باعتدال محمد؛ چرخ فلک را کمال سنبلی تست؛ در نظر قدر با کمال محمد
این همه پیرایه بسته جنت فردوس؛ تا که قبولش کند بلال محمد؛ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی؛ آمده مجموع در ظلال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد؛ ماه نباشد مگر جمال محمد؛ سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بست و آل محمد.

و از ابو هریره رضی الله عنه روایتست که گفت هیچ چیزی را از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی می بود که گویا
آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش
چراغ ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد.

آن خواجه که بنده غلام هلال اوست
بر چهره خال حور ز رنگ بلال اوست؛ خورشید آسمان که زمین روشنست از و
یک پرتو از تجلی نور جمال اوست؛ گل گرچه آب روی چمن شد برنگ و بوی
زان گشت سرخ روی که هم رنگ آن اوست؛ تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد
پرواز جبریل امین هم ببال اوست.

آنچه از وصف جمال و حسن صورت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب معتبر بنظر رسیده بود شمهٔ ازو بیان گشت فاما خامهٔ
مشکین عامهٔ عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی

بیمثال

و نعت شمائل احمدی صلوات الله و سلامه علیه مرقوم میگردانند بسمع قبول اصغا
نموده جمیع از انکه زبان بتحسین معنی مسکین بگشاید بدرود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم مبادرت نماید. ای درویش چون بنای کارخانهٔ صنایع
و بدایع نگارخانهٔ بدایع خواست تا از برای درج التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله
علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک برتر است و از درر غرر گنجینهٔ خزانهٔ افلاک افزون
بود حقه را از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور نور حقیقت در شاه
شریعت ترتیب نماید پرده از افق الا رؤی شاهد مطلع خزانه احسن الله و کمی بگشاید
و خورشید انوار شهود احدی جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
نماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را بکمال قدرت بمقتضای حکمت نگاشت
و اعلام ظهور نور ربانی و الویهٔ اسرار حضور روحانی بر ذروهٔ وجود دقیقهٔ شهود
او برافراشت.

صورت از حسن دوست پرده کشای؛ سیرت آئینهٔ جمال نمای
خواست حسنش که جلوه آغازد؛ با حقیقت مجاز پردازد؛ بنماید حقیقت توحید
اندر آئینهٔ مجاز پدید؛ می فرستد ز طارم افلاک؛ نطفهٔ روح در مشیمهٔ خاک
یعنی او نور من همی طلبی؛ بین بجام جهان نمای نبی؛ صلی الله علیه و علی آله وسلم

لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون فر همایون بخت احمدی صلوات الله
و سلامه علیه در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل کل که شاگرد استاد فطرت
در ترتیب هر قطره از اقطار امان قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب
عظیم البنیات آن سلطان انبیا و جاه اسکندر حکمت و استکشاف حقیقت آن می
نمود اول که صانع حکمت قلم صنعت بدست فکرت داد تا شکل جبین مبین
آنحضرت برکشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گرداند عقل از

[illegible] علیه و آله

الله

جامع دهان بر منبری و دو پایهٔ اسنان بر می خواند نهال بوستان دهانست که شکوفهٔ
قرآن بر شاخسار بیان می شکفاند صدف شرفیست در دریای بار دهان در سخن در
حوصلهٔ رجان می پروراند مظهر آثار و اسرار الهیست که نثار ابکار فضل و احسان
بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نباتیست حصر نبوتست که در قناد
خوانهٔ فتوت بر وفاق مذاق اهل مروت با دشادوی و احدو امر و نهی بر طبق
بیان از سرمایهٔ قرآن شکر ریزی میکند شیشهٔ گلاب افشان میهمان تعلیم و تعلم است
که در هنگام تکلم بر طبق سینهٔ پر نور بینهٔ ایمان و سکینه گلاب یقین و طمانینه می افشاند
و چون گفت کنایت حجابت دست حق پرستی را نخل بند سعادت مند قدرت الهی
بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر طبق ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متجزیه را
با طناب اعصاب و عضلات رقیق و حبال عروق با تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید
که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب پیمای سماحتست سپاس دار ارباب
ایمان و وفاقست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاقست پنجهٔ پنج شاخ چهار باغ وجود است
از ثمار اظفار بر اغصان انامل شکفته نهال چهار بوستان نهاده است که بتصرف باد شمال
پنجه [illegible] اهل در یمین و شمال بجناب حضرت ذوالجلال کشاده چون ترتیب صندوق عالی قدر
آن صدر و بدر عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت می نمود عقل از وی مسالت فرمود که این
چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست
جهت نقدینهٔ معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان
عساکر اسلام منفسح ایوانیست از برای سلطان ایمان با انشراح نور عرفان منشرح
تختگاهیست از برای شاهنشاه دل و جانانه بتوسیع و لکن وسعنی قلب عبدی کشاده
خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان ایمان بتزیین و زینه فی قلوبکم تزیین داده
و چون شکم با حکمش را که خزانهٔ قلعه نهاده و خانهٔ صادره و وارده طعام و شراب است

با کل خدانیست که بر رسیدن نعمای عنایت و بو زیدن نفحات رعایت در گلستان جمال
محمدی صلی الله علیه و سلم بقدرت بکمال احدی جل جلاله منتفق گشته زانو بلکه دو ورق
کتاب سیادتست بر وی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو
طبق بار رحمتست از برای بهره وران امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت برون در ماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات
زلف مشکین اش را بر مثال منوال دام صیادان بر چهرهٔ گلگون و رخسارهٔ میمونش
از برای صید دلهای عاشقان مجنون نفس مشبک گردانید و حقهٔ یاقوتی دهانش را
در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب منشق گردانید
عقل پرسید که این چیست قدرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشان
انسانی ساخته قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته سرچشمهٔ تسنیم تسنیم
جنة النعیم رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که
سلسبیل جان مشتاقانست در آن عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانید
و چون دو رستهٔ دندان اسنان نور افشانش را که عبارت از سی و دو دندانهٔ مروارید
آبدار درخشانست جوهری حکمت در رشتهٔ قدرت منخرط ساخته در درج عقیق درج
دهان مرغوب دهانش پرداخته عقل پرسید که این چیست گفت این لالهای بیضاست
از ابر قدرت حق تعالی در درون لالهٔ احمر ریخته با خود عقد منظوم ثریاست در
درج برج جوزا برشته عقیق آسای روح افزا در او تخته و چون زبان بلاغت زبان
قرآن خوان دهنش را در دبیرستان دهان با برهانش معلم الرحمن علم القرآن در سر
کرسی پایهٔ اسنان نشانده و بنزم شکلی در صومعهٔ دهان در دفتر عرفان در اورد
عقل پرسید که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا صدای ندای
کیست قدرت گفت این خطیب دار الملک نبوتست که خطبهٔ شهادت در مجمع ارباب سعادت در

مرتب گردانید عقل پرسید که این چیست گفت این [illegible] زر اصل و منبع مطلع سر [illegible]
قالب انسانیست منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانیست منزل و ماوای
نفس اماره است مرتع و مرعای طبع شیطانی است [illegible] شهرستان
وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات و زندان [illegible]
قوت لایموت و دفینهٔ اسرار ملک و ملکوت نفس بد و زمانی که ساکن آن مسکن
می بود و در این مملکت برطبق ارادت خود تصرف می نمود [illegible]
[illegible] است هوای عشق [illegible] که متوطنان این وطن را انقیاد [illegible]
این سلطان [illegible] در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یوما است چنانکه [illegible]
[illegible] عبد البطن در وقت اشتها در [illegible] دعا [illegible] و مرغ [illegible]
می بستند [illegible] هر دو سرا [illegible] سلطان تحت [illegible] صلی الله علیه و سلم در وقت
مجاعت با سید [illegible] سنگ بر شکم می بندد [illegible] و وصف [illegible]
سنگ باید نفس را [illegible] بر بالا چه بود و چون حکمت ربانی [illegible]
[illegible] استغنا [illegible] بپرداخت [illegible] نفس را [illegible] قواعد
[illegible] ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این [illegible]
[illegible] است [illegible] احمال و دواعی عبودیت [illegible] و [illegible]
روزگار است بردار [illegible] کارت [illegible] در مقام قیاس
[illegible] دارد [illegible] صورت استقامت [illegible] اشواق خود [illegible]
رکوع بخضوع عشق منحنی گردانید چرخ کوژپشت [illegible]
قیامت نتوانند که بر دارد و چون پایهای [illegible] آنحضرت را [illegible]
ترتیب نمود و بنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاد [illegible]
پرسید که این چیست گفت این دو ستون است قصر وجود [illegible]

کتابخانه [illegible] سلطانی [illegible] ۱۲۲۵

[illegible]

تاریخ بود

